



p. 53

II

Cal. Col. 53

Vol. II

(1)

...

















به فضل خدای سبحان و خالق این دین و

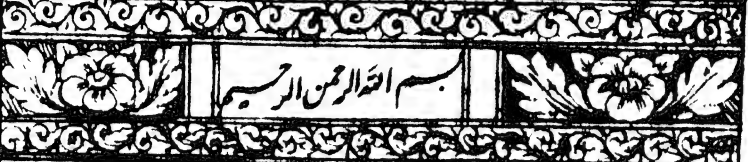
دین بانی نبی است و آن که در کتب و اخبار و احوالات خدای سبحان



سید الشهدا و ائمه اطهار و اولاد علیهم السلام و

در مطبعه دارالطباعه و نشریه و کتابخانه و





# مخزن نهم در ذکر مناقب حضرت والا در جات خاندان عالیشان سهروردیه قدس الله سرهم الغیر

مخفی سبا و ذکر است دایه این فرقه عالیله سهروردیه نیز از حضرت  
سید الطائیفه جنید بغدادی است و بعد از سید الطائیفه جنید حضرت مشاد دیوبند  
صاحب کمال و جلال و بهت و کرامت و یگانگی در کار و ستوده و برگزیده صفات صفا و خارق  
اکرامات در ریاضت و شایستگی و عبادت و محبت و دوستی از بزرگان مشایخ عراق است  
و در علم و علم و زهد و تقوی طاق و شهاده آفاق و در اکمل مریان و اعاظم خلفا حضرت جنید بود  
و از افروان رویم و نورانی رحمة الله علیه و در دیوبند که شهری از شهرهای صلی نزدیک فرسین است  
سکونت داشت نقل است که مشاد دیوبندی همیشه در دوازده خانقاه بیت داشته چون مسافر  
برسیدی و در یک کوفته برسیدی که مسافر یا تیمم اگر آماده قیام جاری بیاید اگر مسافری این بیرون  
جای توئیت نقل است که خود به مشاد دیوبند که چهل سال است که بهشت را بگشاید  
وی برین عرض میکنند و بنیهم رغبت بوسه بگشاید یکم روزی سال است که دل خود را بگشاید  
و خود را بگشاید که بنیهم از دهنده وفاتش مشاد دیوبندی قبول میکنند و بعد از وفاتش و بعد  
و خود بهشت جبری از مولف حضرت مشاد دیوبندی و سلم چون ازین عالم بهشت یافتند

سال چهلش عیان شد از خبر دوا را در آفاق محبوب العلماء زنده دل محبوب علم آمد عیان  
 بر توبه شد با شمس **شیخ** رویم قدس سره گفت دی ابو محمد و ابو محمد و ابو محمد و ابو محمد  
 و ابو شیبان نیز گفته اند نام پدر و احمد بن زید بن رویم و اصل وی از بغداد عالم و فقیه و بزرگ کاتب  
 علوم ظاهر و باطن بود و در کمال و شاکر در سید الطایفه جنید است و از محبت متشاد و بنوری نیز فاضل  
 عظیم بود داشت و مذهب ذات و اصفهان داشت **شیخ** ابو عبد الله محمد بن خفیف نیز بود که اگر چه شیخ  
 رویم خود را شاکر و میر سید الطایفه جنید می گفت لیکن بهر از اوست و من یک موی وی در خود دارم  
 از صد جنید چشم من هرگز در تمام عمر کسی از وی بزرگ تر ندید و مثل دس کس در توید سخن گفت و  
 صاحب نفحات الانس میفرماید که شیخ رویم در آخر عمر خود در دنیا داران پوشیده ساخت  
 اما محبوب ماند که عشق و شاکر انوار من سید الطایفه جنید نیز بود که شیخ رویم مشغول فارغ است  
 و من فارغ مشغول ام یعنی رویم با وجود اعتشام دنیا و سستی مشغول بود و این امری مشکوک است  
 که در دولت مندی بحث مشغول باشد و وفات شیخ رویم با قول صحیح در سال برصد و سحر است  
 چون رویم از دله دنیا رفت **رفت از عالم کثرت عینی** سال چهلش سر و دگر گفت  
 بر کمال خواند و هم انور **زنده دل کامل ولی الله** است سال ولادت آن موی

**شیخ** علی رو و دباری قدس سره نام نامی و احمد بن محمد بن فاسم بن منصور است و نسب  
 آباء کرام و بنو شیروان عادل میرند و وی اندر مرغان خاص سید الطایفه جنید و فاضل نظامان  
 صحبت متشاد و بنوری است حافظ حدیث و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم بود و حال  
 و سید ابو عبد الله و دباری است **فهلک** که در زری سید الطایفه جنید در سجده جان و فطانت  
 و شخصی فاعلب شده غیر خود که اسمع یا شیخ ابو علی و از پیش سجد می گشت چنانکه داشت که شیخ  
 با من فاعلب می شود در اسماء بایتاد و گوش سخن جنید نام کلام سید الطایفه بیان در زل  
 و سوزند که دل از دنیا برداشت و آنچه داشت براه خدا التماس کرد و میر سید الطایفه شده  
 بحکایت ظاهری و باطنی رسید و وفات علی رو و دباری در سال برصد و سحر است

**از مولف** علی چون ملطف خداوندی از دنیا می رود و در غایت برین **ابو محمد** در سال  
 علی نیز فرمود بران **شیخ** ابو عبد الله خفیف قدس سره نام نامی و اسم کرامی



کہ مرزا شکر علی می آید سید خدا صلے اللہ علیہ وسلم را در خواب می بینم و سوال علی آن مشکل سے کرتا  
اللہ تعالیٰ توبہ توبہ جو حضرت نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام حل مشکلات میں فرماید و وفات دے  
بقول صاحب سفید الاولیاء و نجات الانس در سال سرمد و جیل و شش ست و صاحب  
تذکرۃ العاشقین ہم سرمد و بجاہ و شش تحریر فرماید از مولف علی چون رفت از دنیا فانی  
یدبث عین حق گردید موصول | علی موسوم تارکش رقم کن | اگر فرما علی محبوب و محبوب

ابو العباس احمد اسود دیوری قدس سرہ نام والد ماجد دے محمد ست  
اصل دے از دیور شیخ بود نهایت بزرگ و عالم العلوم ظاہری و باطنی و وقت خود مرشد  
کامل و عالم فاضل و عابد زاهد و متقی و صائم و دائم و از محبت اہل دنیا متغیر و مرید می شد و دیوری  
بود و سوائے از ان از دیگر مشایخ عظام نیز فایده ما اند و ست و صحبت ما برداشت و ال دیور  
بہ نیشا پور آمد و چندے در اینجا قامت و زریہ از اینجا برد و از نزد سید محمد شریف برد و با سید  
سکونت برداشت و سید باطل بان حق ایمن رسانید و آخر ما بجا جنت حق میرست و اقامہ و فنا  
دے بقول صاحب نجات الانس در سال سرمد و جیل و بقول سفید الاولیاء سرمد و ست  
و بیعت و بقول تذکرۃ الاقطاب بسال سرمد و ست و شش سیم ست و قول اور مقرر  
بیعت ست از مولف احمد اسود دیور یافت عقل سال نقل آن مسالی بکان

گفت احمد زابد دیور گو | بازادی عابد و دیور خوان | سر در آمد قاتل فی اللہ گو +  
ہم حال لا صفیا احمد بخوان | یافت از قول را احمد بادشاہ | سال و سل آن شہناشہ

ابو العباس محمد و ندبی قدس سرہ نام دے احمد بن محمد بن محمد الفضل ست و  
اصل دے از ہمدان دیور شیخ عبد اللہ بن خلیف و شاگرد جعفر خلدی و سر شیخ عمیر ست و  
بود صاحب مقامات عالیہ و نظر انوار علیہ در شریعت و طاعت قدسے رایت و پایہ سکونت  
تعلست کہ شیخ طالب اسلام ہما نقاہ شیخ ابو العباس قصاب رفت شیخ اور بارگرا داند  
بجایگان را با شایان ہم کار آن محل از اینجا گشت و بیعت شیخ ابو العباس ہما دیوری  
آمد دے گفت مرصبا یا ایما کہ بجایگان را آشنا کنیم پس اور نزد خود ما دو بچہ رسانید  
وفات دے در سال سرمد و بجا جنت از مولف آریہ و فیاضی و بن شد بجلد ہرین

چو احمد ولی متقی جنبی | ابو شاه دین تال چهل او | بفر ما و گریز دین دلی | شیخ محمود  
قدس سره نام پدر و عبد القدس و از اجله شایخ زمان خود بود و اراوت بخت شیخ احمد  
دینوری داشت و در وقت خود فرمود یگانه دوست از زمانه بسیار و خلق را بارادت خود  
در آورد و وقتی رسانید در سال برصد و بنقاد و صدقات یافت از مولف —

عمو شیخ کرم باصفاء | اندو جان و دنیا بفر دوس برین | سال و شش هجرت صدر الاولیا  
بر نظام کنت بندگی میرزا | باز سال از شمال آنجانب | کوثری محبوب قطب الکاملین

شیخ ابو عثمان مغربی قدس سره نام نامی دس سید بن سلام مغربی شاگرد دوم پدر  
شیخ ابو علی کاتب و ابو علی رودباری است و از ابو الحسن صالح خیر وی هم فیض عظیم حاصل  
کرد و در قریه و آن مغرب سکونت یافت و سالها سال در حرم محرم که بجادرت نمود و بدایقت  
و و عیدالهدیه بود و بعد از آن به دنیا پور آمد و تا حیات در آنجا ماند و در اوایل دس هجرت  
دنیا دار و متمول بود و بوسه از حضرت الهی داشت و بشکایت تمام داشت و مکان شکار  
بسیار نزدش موجود میماند و در وقت شب کاسه شیر بر سره خوردن دس آورده و  
چون گرم بود بر بالین خود گذاشت و بخواب رفت بعد از ساخته بیدار شد و خواست که شیر خورد  
سگ شکاری که روز شب پیش دس می بود و دل آورد و او را از خوردن شیر باز داشت همچنین  
چند بار اتفاق افتاد که چون دس اراده نمودن شیر میکرد و سگ پیش آمدی و او را از خوردن باز داشت  
آخر الامیر چون سگ ندیده می خوردن شیر باز نمی آید و حیرت و هلاک و شیر خورند از آن بجز و ابو عثمان  
بجالت لاجاری از خوردن شیر باز نماند بعد ساعتی سگ ها شدند و در حال شخم که سگ ها برین اندک و کتبه و جوی را  
از سخت خانه آمده قدر دس از آن شیر خورده بود و سگ بعد از چون زبان داشت که سخن گفت  
تا چار بار بار شیخ را از خوردن شیر باز داشت چون چاره دیگر ندید ناچار قدر دس از آن بخورد و  
و برود و جان خود بر ولی نعمت خویش فدا نمود پس از آن وقت دنیا بر دل شیخ سر دشت  
و آنچه که داشت بسا کین انبار کرد و سلوک را حق پیش گرفت و تقاضا که شیخ ابو عثمان تا  
سی سال در بجادرت که مظهر باند از غایت ادب در زمین حرم بود و غایب نکرد و مصحاب  
تفحات الانس منبر بود که شیخ ابو عثمان فرمود که روز یک سن از عالم دنیا خواهم رفت

فرشتگان آسمانی بر زمین خوانند آمد و خاک برین خوانند پائید بس سمنان ہو قور آمد کہ بد و فغان  
 سے انفک کرد و غبار بر فغانست کہ جان تار یک گشت و در بیا پور کسے دیگر سے ماننے و ہم  
 بن و فن کرد و مطلع صاف گشت و فغانست شیخ ابو عثمان در سال ہر صد  
 و ہفتاد و سہ ہجریست و فرار بر انوار در دنیا پورست از مولف

چون ابو عثمان دسے لغوی	یافت مثل ہر در غریب مقام	ما دنا بزرگوں را رخ اور
بزرگوار سید امین سلام	شیخ ابوالقاسم کرکائی قدس القدر	القدس القدر

نام نامی واسم کرکائی سے علیست در وقت خود قطب الوقت و شیخ نہا بود در علوم ظاہر  
 و باطنی مدلیہ و نظیرے مذاشت و نسبت دے بسہ واسطہ یعنی شیخ ابو عثمان و شیخ ابو طے  
 کتاب و ابو علی رودباری سید الطائیف بنید میرسد دے را عالمت قوی بود کہ ایران نزار  
 طایفہ موجود نہ دے بر تہ ولایت رسیدند و علی محمد دم مجو بری الاموری قدس  
 بر کشف المحجوب نویسنده کہ دفعہ تراشکے پیش آمد و مل آن برین حیلے و شمار بود ہند  
 شیخ ابوالقاسم کرکائی کردم زاد را در سجدے یافت کہ تھا پیش سنون سجد استادہ بود و جواب  
 مل شکل سن محبوب سنون تغیر میگوید چون من نا پر سیدہ جواب شکل خود یافتم دم زیست نمودم  
 مرا از داد فرمود کہ اسے پس ایوقوف خدا بقاے این سنون را بطریق باسن گویا گردانید  
 و سنن از جانب تو بن سوال کرد و انہیں تغیر کردم لعلست کہ در دے شیخ ابو طے بطوسی و  
 شیخ ابوالقاسم کرکائی قدس سجدہ در طوس البیشتہ بود و ہر یک تحت و جاعا علیا بان  
 و در دینان پیش خدمت مانہ بودند و شیخے از راہ گذشتہ در دل خود گذرانید کہ با شرفست  
 این ہر دو بزرگوار بیت شیخ ابو سید توجہ ہوے شد و فرمود کہ ہر کو را ہر کو و پادشاہ مادر یک  
 و یک وقت بر یک تخت بنید و را نظر کند ان شخص پیش آمد و محبت دل در دے ہر دو بزرگوار  
 بنظر کرد انہما عالے از غایت عنایت و برکت و بدار پر انوار آن ہر دو بزرگوار حجاب پیش  
 چشم دے برداشت و از فرش تا عرش ہمہ نظر دے در آمد و صدق سخن شیخ بروی کشف شد  
 ان شخص را در دل گذشت کہ ایضا و از تبارک و تعالی را امر فرود زمین بندہ دیگر ہست  
 بزرگوارین ہر دو بزرگوار خواهد بود و مجری این خطر شیخ ابوالقاسم دے بسہ دے

که در ولایت مکر است و عنایت حقانی منحصر بر یکے و دوست که بنهادن از مردم صاحب ولایت  
 چون ابو سعید و ابو القاسم هر روز بود و خود می آمدند و بر بند راه حق در انورست  
 وفات شیخ ابو القاسم با قوال صحیح در سال چهار صد و پنجاه و جریست از مولف  
 قسمت خود یافت چون اندر بهشت | قاسم بهبود و قاسم بهسیم | از محبت گشت ترحیمت عیان  
 بهم خرد و فرمود بود و قاسم بهسیم | شیخ فرخ رنجانی آخی قدس سره از عظمای  
 عظمای شیخ ابو العباس نهادند نسبت جامع کمالات نظر غارقی در کلمات بود در ارشاد  
 طالبان و تحیل ایشان بدو بے داشت نقلست که شیخ آخی فرخ گریه داشت و ست  
 پرورده خود که تمام در خانقاه مالی جاہ دے حاضر بود و دہ گاہ کہ جمعی از مہمانان در  
 خانقاه شیخ آمدے آن گریه بشمار ہر یک از مہمانان بانگ بر آوردے و خادم بطبع ہر ہنگام  
 کاسہ آب در دیگ بطبع انداختے و بہمان قدر چمانہ نلکہ براسے یکیک کس کفایت کردے  
 در دیگ پختہ کردے روزے بانگ ہاے گریہ از مہمانان خانقاه یکے کہ بود از مہمانان  
 یک کس زیادہ اہل خانقاه تعجب کردند کہ امر و گریہ خانقاه پر از شمار مہمانان یک آواز کہ کردہ است  
 خادمان خانقاه درین گفتگو بودند کہ گریہ در میان جماعت مہمانان در آمد یک یک را بوسے  
 کردن گرفت و ہر یک شخصے از ایشان بول کرد چون نیک منحصر کردن آن شخص از دین اسلام  
 بگناہ بود بنا بر آن گریہ شیخ اور از مہمانان شیخ شمار کرد و بشمار دے آواز نکرد نقلست کہ  
 روزے خادمے در بطبع دیگ شیر و مرغ سے پخت مار سیاہ از خود و دیگران در دیگ افتاد  
 بنام از ان خبر و از خود گریہ شیخ گریہ میگشت و آوازی کرد و اضطراب نمود خادم  
 کہ از ان سخن غافل بود و دے را زجر می کرد و برداشتہ و در ترمی انداخت دی باز آمد  
 و بہمان طو را اضطراب کردے چون خادم بھیج نوع اشارت گریہ نمود کہ گریہ است و خود را  
 در دیگ جویشان انداخت و بہر دو چون دیگ را بر زمیندارے سیاہ در دیگ یافتند  
 بہر مرگ گریہ بسیار از سوس خوردند چون ابن خبر شیخ رسید فرمود کہ گریہ با خود را خداے  
 در دیشان کرد و دے را غسل دہید و کفن کنید و دفن سازید پس بعد نمرد و کفن گریہ را  
 دفن کردند و فرارے نمیر نمودند کہ گریہ مذکور تا حال زیارت کا خلق است

وفات شیخ انصاری فرخ بخور صاحب نفحات و شمس صلی الله علیه و آله و سلم در سال چهارصد و پنجاه و هفت هجری است	از مولف شاه جنت مقام زنجانی نیک رو نیک نام زنجانی گفت مرد در بسال تریش
پس برکات امام زنجانی نیز سالک دلی کرم کمال ارتحال کرام زنجانی	شیخ ابو علی فارمدی قدس سره اسم مبارکش فضل بن محمد است و در فارمدیه بود
از صفات طوس سکونت داشت عالم عامل و صاحب تصانیف است و شیخ ایشیغ خراسان	بود و استاد امام قشیری و مرید شیخ ابوالقاسم کرکاتی و صاحب ابوسعید طوسی وفات
دو در سال چهارصد و هفتاد و هفت و هزار و هزار در طوس است از مولف	چون جناب ابو علی شیخ زبان در میان خدا علی افتد از به حق عارف آدرش
هم علی عالم امام اصفای شیخ ابوبکر نساج قدس سره نام پدر بزرگوارش	عبدالدست و مقام طوس سکونت داشت و از علمای و خلفای شیخ ابوالقاسم
کرکاتی است و شیخ ابوبکر دیوری نیز صحبت داشت گویند که دس در اوایل حال سبیل	ریاضت و مجاهده کشید و آخر مجاهده و سببش ابره بنامیده و در گاه حق نالیده و از آمدن کاسه
نساج با دروطلب با قناعت کن که آیند دل در دروطلب هم کس را ندیدند تا یافت که کا	عین القضاات بهرانی در تصنیفات خود آورده که شیخ احمد غزالی است گفت که در
پیر و شصتین ابوبکر در مناجات می گفت که الهی در آفریدن من بنده هیچ کاره که کار دود و انکار	هر حکمت است این فایب آواز دارد که حکمت آنست که جمال خود را در آئینه زوای تو به بینم
و صحبت خود در دل تو بنیگر و وفات شیخ فلاح در سال چهارصد و هشتاد و هفت هجری از مولف	جو از دار الفنا ابوبکر نساج مقایسه یافت اندر قرب محبوب جو سال اسماعیل ابوجوای
بگو طلب جهان بگو بطلان شیخ احمد غزالی قدس سره لعلی از خلفای	کامین و در همان ناها در شیخ ابوبکر نساج است جبراد رحمة الله علیه شیخ امام محمد غزالی رحمة الله
علیه تصنیفات و تالیفات و رسائل مبتذل سوانح و غیره دارد و در کشف و کرامت و عوارف	آئینی بود گویند که در نه شخصه از حال حمزه اسلام محمد غزالی برادرش رسید که دی که است
گفت که در بیوقت او در خواب مشغول است سایل میران با ندرت کمال نمیشناسد	

نویسنده  
شیخ ابوبکر نساج  
رحمة الله علیه  
در سال چهارصد و هشتاد و هفت  
هجری از مولف



دید که صبح و سالم است گفت شکر خدا که ترا سلامت بیاخیزم و چون برادر تو شیخ احمد بن دشت را گفت  
که شیخ احمد در خون متفرق است از ما فوق از جبات تو ناپدید شده بودم گفت برادرم راست فرمود  
که من بدین وقت در فکر سلسله حبس و فحاشی متفرق بودم لعل است که شخصه از صوفیان از  
فردین بطوس خدمت محمد الاسلام محمد غزالی آمده است از احوال برادر خود شیخ احمد پرسید  
و آنچه دانست گفت باگفت که با تو شیخ از کلام شیخ احمد برادرم است پانی و سه جزو سه  
بر خود داشت پیش از در شیخ محمد از آنجا آمد و بعد از آن گفت سبحان الله بعد از آن شیخ احمد یافت و فاضل  
شیخ احمد حسب قول صاحب نجات الانس و غیره در سال الفصد و فصد و هجری است از مولف

احمد آن محبوب دین احمد که از فاضل چون رفت در مدار العام الببل حبیب لکوتا ریح اد

بر شمس الدین احمد کن رسم عین القضاة همدانی قدس القدره السام

نام مبارکش عبد القدیر محمد المیاخی است و کنت ابو الفضائل و عین القضاة لقب بدست

از خلفاء عالی شان و میدان باک عقاد و عالم اصحاب شیخ احمد غزالیست و بلیغ محمد بن

جوبیر صحبت داشت فضایل و کرامات موری و منوی و سه اصفیات و سه ظاهریست

پیر عزی و چه فارسی و شیخ حقایق و کشف و فایق کدی کرده است از متقدمین کم کسی کرده است

و نیز از سه چند بار خوارق عادات اعیان احوال بطور آمد در میان دین و شیخ

احمد پیر و تفسیرش مکانات و مراسلات بسیارست لعل است که و فصد و فصد و هجری نام

خدمت عین القضاة از احوال روزگار خود شکایت میکرد و میگفت که درین حال بسیار

و ایام تلخی کبر من است از حق آرزو سه مرگ میدادم شیخ با سماع این سخن سر بر آورده و گفت

اگر مرگ می خواهی همین دم بر بجز و این سخن او بقیاد و عبرت منی و فصد که شیخ اعتساب داشت

حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را هم زنده خواهی کرد شیخ دست بدعا برداشت و گفت

اقتی محمود فصد را زنده گردان نه احوال چشم بکشاود زنده شد و از غایت اعتقاد برادر گردان

عین القضاة در سال الفصد و سی و سه هجری است از مولف عین القضاة از فاضل چون شکر

سال وصل او عیان شد و فصد اما و کتی اهل عین العلوم هم بدان زنده دلی عین الکرام

بار که علم سه عین العین نیز نور العین علوم که کتی از کتی این کتاب احمد نور العین

سال وصل اوست ای دلاهم انست بیدانورسین الی انطا ارشائش ازخردلی پیش قدم  
 شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب عبدالقاهر سحر و روی قدس سر از غلاب  
 مشایخ و کبرایه و خلفائے شیخ احمد غزالی ست در علوم ظاهریه و باطنی با کمال بود و تصنیف  
 بسیار دارد و نسب آبا و اجداد و اسطه با وی را تحقیق ابوبکر محمد بن  
 رضی الله عنہ میرسد و بر طریقت فیض اتم و ختم خلافت از شیخ احمد غزالی یافت و در  
 و شد و علم حقیقی شیخ الشیخ شهاب الدین سهروردی ست که در دقت خود امام طریقت و  
 یگانہ حقیقت بود و نقلست که در سلسلہ شیخ ابوالنجیب در بازار بغداد میرفت ناگاه بدو کان افتاد  
 رسید و دید که گوشتی است شیخ با ستاد و زرد گوشت زرد و گوشت بوسه نهاد  
 و بعد لحد و انقباض کرد و گفت این گوشت را بگوید که من مرد دهم و مرا بر نام خدا و حج کرده اند  
 با ستاع انبغی قصاب بخودش در بر زمین افتاد چون بهوش آمد از سرم خود اقبال کرد  
 و تکیه گردید و شیخ از سر گناه دس در گذشت و نقلست که در سلسلہ شیخ در حرم خرم  
 کعبه در و انقباض بود و شیخ الشیخ شهاب الدین محمدت حاضر و زین انما حضرت علی السلام در سید  
 شیخ هیچ التفات بوسه نکرد و بدستور در مراقبه با خدا تکیه است خضر نظر بایستاد و از دست  
 چون فارغ شد شیخ الشیخ بعضی برداشت کلام در خضر پیغمبر باریت تمام شریف آورد و شایع  
 بوسه برداختند باعث این چیست شیخ بنظر مدد دس نظر کرد و دس مبارک  
 سرخ کرده فرمود و یک تو به دالی و بدان که اگر خضر آمده باز رفت باز خواهد آمد اما آن وقت  
 که در انوقت و اما حق بود اگر فوت شد در گمانی یافتند و نامت آن تا قیامت جائد  
 همدین سخن بود که خضر علیه السلام باز شرف آورد و شیخ بر خاست و استقبال کرد و بجای  
 خود نشست اندر چند آنکه شرف اترام بود بجا آورد و وفات شیخ ابوالنجیب با احوال مختلف در سال  
 با قصد رخصت و یک با رخصت و در دیانت و رخصت اما جمیع است که با ل با قصد رخصت و رخصت  
 از مولف سید میر شیخ ابوالنجیب شد جز از دنیا بخت شد و در سال وصل انجاب  
 همه تاریخ است اندر حساب از لگو مستندین الواعی سلم همه سال طلت آن کان طر  
 باز سال وصل آن سر در حق انست رو سخن مستندین الواعی سلم از سال تخانش شد عیان

مطلع لوزار بمبوت زمان	دان یقین کا خبر بصیت تقدیر	از سر اخبار قول آسودن
رست حق با برورش مدام	سال و شش گفت سر و طلس	شیخ و جمیع الدین سهرورد
قدس سمره از اجله شایع و اعظم اولیاست صاحب خوارق و کرامات بود نسبت		
طریقت و سب بد و طرف ست که از هر دو جانب بسید الطافه عبید منی سے کردیے نے		
شیخ عمومی شاد و خوری و دیگر اندامی نسخ رنجانی قدس القبا سمره السامی و شیخ		
ایشوخ شهاب الدین عمر سهروردی که برادر زاده دے بود فیض کامل از ذات		
بابرکات دے یافت وفات دے در سال بالفصد هفت و شش حریت از طوف		
رفت چون از جهان بگذرین	شیخ عارف ولی و جمیع الدین	سال تا پنج و شش سهرورد
گفت کا تفت ولی قبه الدین	شیخ عمار یا سمر قدس سمره از اصحاب نامدار و خلفائے	
بلند اقدار ابوالنجیب سهروردیت در تکمیل ناقصان و تربیت میدان و کشف وقایع		
ایشان استعداد تمام داشت چنانچه نجم الدین کبری در کتاب نواح احوال سمره یادیک چون		
بخدمت شیخ عمار یا سمر رسیدم و باذن دے بجلوش در آدم نظامم گشت که چون		
کتاب علوم ظاهری کرده ام اگر فتوحات غیبی دست دهد از ابر بر سنا بر طایبان حق بر سام		
چون باین نیت خلوت و تادم تمام خلوت میرشد شیخ فرمود که بر داول تصحیث کن بعد		
از آن خلوت در آخر کتاب بار او ف کردم و جاسر بار اضره بنشیندم و غیریک جبه که بوش بودی		
تر و خود داشتیم و گفتیم کاین خلوت نماز گور من ست و این جبه کفن من مراد دیگر اسکان بیرون آفت		
و غم کردم که اگر داعیه بیرون آمدن غالب گردد این همه را هم پایه سازم با ستر عورت		
هم نماند و خیال من سهروردی گردد و باین نیت بخدمت شیخ رسیدم شیخ در من نظر کرد		
و گفت حال نیت خود در دست ساختی در آنکه مبارک ست پس من بهت شیخ ابواب		
فتوحات باطنی بر من بکشد و وفات شیخ عمار یا سمر در سال بالفصد و هشتاد و دو ست		
کار و خلوت در زمان عمار یا سمر	استشاه جهان عمار یا سمر	چو رفت اندر جهان عمار یا سمر
شده سالش عیان عمار یا سمر	شیخ روزر همان کبیر مصری قدس سمره کمال دے	
از کار ز دست و در زهر سکونت داشت و خرقه خلافت و کلاه ارادت از شیخ ابوالنجیب		

پوشید و کثرت اوقات در سرگردانی و سفر بود چون شیخ نجم الدین کبری نہدست دے	رسید شیخ اور اہل اہلادی قبول کرد و بغزندی نہدست وفات در سال ہالند ہشتاد و ہجری
از بولف جناب رز زبان شاہ کمر	چون بکشت بر دے صبی باب
دو بار زین دین فتح باب	شیخ اسمعیل قسری قدس سمہ از کراے اولیاد
و غلامے شایخ مرید و غلام شیخ ابوالعباس سہروردی ست جامع کمالات ظہری و باطنی و مظهر	رموز شریعت و طریقت بود و ابواب فتوح صوری و سموی بر دے دے مفتوح بود و نہ
و میدان کامل و ملل بسیار داشت چنانچہ شیخ نجم الدین کبری نیز فرقه خلافت دارادت	از دست حق پرست دے پوشید وفات دے در سال ہشتاد و ہجری است از بولف
چون شد اسماعیل از ملک ہما	سال میل آن زمان مالی مکان
بادشاہ دین اسماعیل خوان	شیخ شہاب الدین ابو الفضل عمر سہروردی دے
قدس القدرہ العزیز و بزرگوارش شیخ محمد قزوینی سہروردی ست دہ و از دہ پشت	نسبت آباے دے بیاز ماہ مجتہد حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ غنی می گرد و در طریقت نسبت
شیخ شہاب الدین شیخ یحییٰ والدین ابوالعباس عبد القادر سہروردی ست کہ غنی دے بود	و از ایام خوردی در سایہ طاقت و سہروردیش یانت و بصیحت حضرت والا و جت قوت الاظم
فرد الاظم شے الدین ابو محمد عبد القادر بیلائی قدس اللہ بآزہ السامی نیز شرف می شست	ناید ماہے غظیم حاصل ست نمود و سہروردے جناب فخریہ از دیگر شایخ عظام ہم سہروردے
و بابدال واقواد و دبا و دبا ہم صحبت بود بارہا خضر علیہ السلام نزد دے آمدے و از روزگار	و معلوم طریقت بہرہ مند سہروردے و حضرت عوث الاکبر شیخ عبد القادر بیلائی الکندرجی دے
خرمودے کہ با علم است آخر الشوریٰ بن العراق و دے بالقانین ست چون عوام	و اعلام المہدے و غیرہ بیدار ست و نیز کتابے در ذکر مناقب حضرت فخریہ جمع آور و بجزایار
موسوم ساخت و دے در وقت خود قطب الوقت	شیخ یحییٰ بن عبد الوہاب باقیقت
از بلاد دور و نزدیک استغناسے ساجل طریقت نزد دے و شیخ زکریا الدین	علاء الدین سہروردی فیہر ایکما حساب از شیخ سہروردین محمود پر سید نہ کہ شیخ محمد الدین

عبدالقادر جیلانی را چون یافتی گفت بجز اسمی که منایتی با گرفتند که شیخ ابوشیخ شهاب الدین  
 سهروردی را چون دیدی گفت فرمایند البتہ البتہ صلی اللہ علیہ وسلم بجلی فی مبین السہروردی  
 و در کتاب مناقب غوث شیخ محمد صادق ثنیاتی قادری میفرماید کہ محمد عبدالقدیر بزرگوار  
 شیخ شهاب الدین سهروردی محض لا اولیہ لا اولیہ دے بخدمت حضرت غوثیہ حاضر شدہ  
 بر سر دہائے عطایہ فرزند بجا بکریایہ التماس اور حضرت غوثیہ بعد دعا بجناب  
 فی باب العطا یا آن خیفہ البطایہ فرزند سعادت مند از حضرت حق بشارت داد و دے  
 بہان شب حاضر شد و بعد نہ ماہ دیگر دے اور اگرچہ آن لادریہ جو دگی و حضرت ابوالفتح  
 انکاشات اما اطلاع این امر بخدمت آنحضرت واجب دانستہ و فرمایند بخدمت آن بادشاہ ولایت  
 آورد و عرض حال نمود و فرمود کہ در خدمت پسر است و این پسر را شیخ ابوشیخ شهاب الدین عمر  
 سهروردی موسوم کردیم و عمر در از خواہ یافت دے ابرو و بر دستان این پسر  
 بسیار در از خواہند بود و در زمرہ اولیای رباعی خواہند یافت انشا اللہ تعالیٰ باستماع  
 این حکم چون دے بسوسہ دختر خود نظر کرد دید کہ پسر است شکر اندوہ بہ حبیب حقانی بجا آوردہ  
 خوش و نورم بہمانہ خود مراعت نمود گویند کہ دے ابرو ان و بر دستان شیخ شهاب الدین  
 چندان در از بودند کہ مواسے ابرو و چشم پر داشتہ بر سر می انداخت و بر دستان را بسبب  
 نواست آنرا بر رد گفت می نماید و صاحب امین القادریہ بہا را بحق قادری میفرماید کہ چون  
 حضرت شیخ شهاب الدین بہر شامزدہ سالگی رسید در علوم صرف و نحو و منطق و معانی و فقہ  
 و حدیث فاضل و کامل شد و بہر شوق شائق علم و کلام چندان بود کہ شب و روز در تحصیل آن  
 استغرق میماند شیخ ابوالنجیب عم بزرگوار دے بہر جنبہ نصیحت می کرد کہ حالا وقت آنست  
 کہ از علم طریقت بہر باب شوی و دست از علم کلام برداری و موثری افتاد و آخر دے شیخ  
 ابوالنجیب دے را سہراہ گرفتہ بخدمت حضرت عوث الاعظم حاضر شد و عرض کرد کہ یا حضرت  
 این فرزند من شائق علم کلام است اگرچہ تحصیل رسیدہ است اما ہنوز دل از دے بر نمی دارد  
 و بہر یکہ من او را مامور میکنم تن نمی دہد باستماع اسمعین حضرت عوث الاعظم دست خود ہزار  
 کرد و بیدہ شهاب الدین سکر کرد و فرمود کہ اسے پسر گو کہ از علم کلام کد ام کد ام کتاب طالع کردہ

بجو دس دست برچو کہ از علم کلام حفظ دے بود جس نے از ان یاد ناماننا خانزا اسحاق  
 محو گردید بلکہ اسامی کتب ہم از یاد فرستند چار خاموش ماند از وقوع اینحال حضرت غوث اعظم  
 بتسمیہ فرمود کہ اہمہ علم کلام پر سیدہ تو محو کر دیم و بعد از آن علم معرفت حق دادیم پس از ان روز  
 شیخ شہاب الدین از علوم ظاہری دست بردار شد و بدل و جان تحصیل باطنی پر داخت  
 و از شیخ نجم الدین خلیفہ آنجناب نقلست کہ وقتے نزدیک شیخ در چلا نشسته بودم در  
 واقعہ دیدم کہ شیخ شہاب الدین بر سر کوستے تشریف میدار و دو نوہاے جواہر ہاے  
 بینثار در پیش آنجناب افتادہ اند و خلقے کثیر در دامن آن کوہ جمع آمدہ بخدمت آن شیخ  
 سوال عطاے جواہرنی کنند و شیخ آن جواہرات بے عذر دے شمار بطرف خلق می اندازد  
 و ایشان بہت با بستی بر بند و از ان جواہرات بر چند کہ خج مسکند زیادہ تر می شوند چون از  
 خلوت برآمدیم و بخدمت شیخ رنتم خواستم کہ حال واقعہ بخدمت عرض کنم منور زبان کلام آشنا  
 نہ کردہ بودم کہ فرمودند بحکم الدین آنچه در واقعہ دیدہ حق در است بہت دانیمہ برکت فیوض عنایت  
 بنیایت حضرت شاہ ولایت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر گیلانی است نقلست کہ شیخ  
 شہاب الدین عمرہ و دی سماع نشیندے و میفرمود کہ برستے کہ در سر فلک است شہاب الدین  
 را دادہ اند الا ذوق سماع نقاست کہ وقتے شیخ او عد الدین پیش شیخ شہاب الدین شہاب الدین  
 بنیایت مکریم و ظیم شیخ او عد الدین کہ پوچان شب در آمد شیخ او عد الدین در خواست سماع کرد  
 شہاب الدین قوالان را طلب نمود و مقام سماع مرتب کرد و شیخ او عد الدین البسملی شنول  
 ساخت و خود بگوشہ رفتہ بکلامت قرآن مشغول شد باندا ان خادم خانقاہ بخدمت شیخ  
 حاضر شدہ عرض کرد کہ شایخ تمام شب سماع کرد و حالہا براس ایشان  
 طعام نہاری می بایستیم فرمود کہ من خبر داشتم کہ شایخ تمام شب سماع کرد و عرض کیشخ  
 در فکر کلامت قرآن تمام شب چنان مستغرق ماند کہ آواز سماع بگوش و معرفت و سلطان  
 الشایخ نظام الدین بداد فی قدس سرہ در نواید الغواہ بنما بکہ وقتے حکیم فلسفی از و خلیفہ  
 بغداد آمد و کتب خود دیار و درخواست کہ خلیفہ از راہ حق بگرداند و خلیفہ ہم بوسے رغبت کرد  
 و شب در دربار دست محبت دہم کلام سے بود چون این خبر شیخ شہاب الدین بخلیفہ

فرمود که هرگاه که خلیفه بدین خلافت میل کند جان را طاعت کند و خود را بفرمانت این بگفت و برخواست  
و بدو همراهی خلیفه آمد اتفاقاً در آنوقت هم حکیم فلسفه نزد خلیفه حاضر بود و بگفت با خلیفه نشستند و بحث  
و فکر علم خویش مشغول بود و ربانان نیز تشریف آوردی شیخ نزد خلیفه رسانید و خلیفه شیخ را نزد  
خلیفه چون شیخ نزد خلیفه رسید و آن حکیم را بدید پرسید که در بوقت در کدام ذکر و بحث بودی خلیفه  
سخنان فلسفه را پنهان داشت و گفت با هم سخنان می کردیم شیخ گفت که آمدن من محض همین  
سبب است که دریافت کنم که در میان خلیفه و این کس که ما حضرت چرخن و کلام در پیش است خلیفه  
را باید گفت که چرخن در پیش بود چون در بناب شیخ بسیار سوال کرد و حکیم فلسفه گفت که ما درین مقام  
درین بحث و تقریر بودیم که حرکت سه نوع است حرکت طبیعی و حرکت ارادی و حرکت قسری طبیعی  
آنست که چیزی بطبع خود حرکت کند و دیگر که کسی که شغل حرکت آن نباشد چنانچه سنگی از دست باوج  
بگذرانند حرکت طبیعی خود بر زمین معین و حرکت ارادی آنست که با اراده خود حرکت کند هر طریقی که خواهد  
و حرکت قسری آنست که از کسی دیگر در حرکت آورد مثلاً کسی سنگ را در هوا اندازد و از حرکت  
قسری گویند و باز چون حرکت او کم شود و بنحایت ما و بر زمین افتد از حرکت طبیعی خوانند  
و اکنون ما درین بحث هستیم که حرکت فلكی نیز حرکت طبیعی است که خود بخود میگردد و کسی دیگر او را در حرکت  
نمی آرد و شیخ فرمود که پسین گفت بلکه حرکت فلكی حرکت قسری است گفتند چگونه گفت که قسری است  
بویض صورت و بدین شکل او را می گردانند بفرمان خدا تعالی چنانچه در حدیث بنوی آمده است حکیم  
بطریق استهرا خنده کرد و شیخ از خنده او بر آشفت و دست خلیفه و آن حکیم گرفته از زیر بغل دست  
مراست آورد و بگماه سوخته آسمان کرد و گفت الهی آنچه بندگان خاص خود را می نمایی  
این پروردگار هم بنما بعد از آن رودی بسوخته خلیفه و حکیم گرد و گفت فطر جانب آسمان کینه  
هر دو در نظر جانب آسمان کردند و آن فرشته را که بر حرکت فلكی اصول است بختیم خود دیدند که فلك  
میگرداند چون این کلام است بدیدند خلیفه و حکیم از آن محبت و باطل تابی شدند و گفتست که شیخ  
اشهاب الدین را فتوح بسیار رسیدی و او هر چه که بر در می یافت بدو نشان و دست نشان  
صرف کردی چون وقت وفات شیخ رسید پسری داشت سی و سه ساله که او را شیخ علاء الدین  
میگفت و مال او چون مطلق شیخ نبود و از کرامت پدري بهره نداشت برآمد و در خادم خانقاه





میگوید من میدانم که باران خواهد آمد یقین ازان میداشتم که دوستی مرا بسید نورالدین مبارک  
 غزنوی در پیش سلطان شمس الدین بسبب مقام نشست مقام دیوان شاهی نزاری دافع  
 شده بود در سخن گفته بودم که اوزان سخن گفته خاطر بود چون امر فرمایا ساعدهای باران  
 گفتند بر سر زاری رفتم و گفتم که اگر تو با من آشتی کنی درین دعا با من شریک باشی دعا بخوانم  
 از قبر دے آواز برآمد که با تو آشتی کردم و درود دعا بخوان که باران خواهد آمد از سر شیخ  
 نصیر الدین محمود جریغ دلی منقول است که بزرگے بود نام او شیخ اهل شیرازی میگفتند  
 بسید نورالدین مبارک بحالت خورده ساعدهای اول نعمت از دیانت و دران وقت  
 بازار گانی بود از میرد ان شیخ اهل روزه و بندگی شیخ آمد و عرض کرد که در خانه من پسر  
 است شیر خوار نمیتوانم بر او عطا فرمایم فرمود نیکو باش چون من فردا نماز بجا بگذارم  
 پسر خود را بهار دے از جانب راست در نظر من در آری ز اتفاقات پدر بسید نورالدین  
 مبارک هم در آنوقت حاضر بود چون این حدیث از زبان شیخ اهل شیندرا خود گفت  
 که من زیر پر خود را بیارم چون وقت نماز بجا آید باز گمان در آمدن خود در تنگ کرد و دید  
 سید نورالدین مبارک بر خاست و قبل از نماز پسر خود را در مسجد برد و بعد از نماز از جانب راست  
 در نظر شیخ در آورده شیخ در دے نظر کرد و نعمت و ولایت بوسه ایثار نمود چنانچه  
 انیمه برکت و نعمت کرد بوسه عطا شد از برکت نظر شیخ اهل بود اگر چه بار دیگر بسید نورالدین  
 بخدمت شیخ این شیخ رفت و کار خود تکمیل رسانید و خرقة خلافت گرفت و خلافت کرد  
 در غزنین اساک باران شد خلق شهر نزد شیخ اهل شیرازی رفقه طلب دعا ساعدهای باران  
 کرد و نزد شیخ چون بشیند از خانه بیرون آمد و خلق گفته دنبال او بود در راه با غنیمت  
 شیخ در باغ رفت باغبانان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت که درختان  
 خشک می شوند بر خیز و درختان را آب بده او جواب داد که ترا چه باغبان شوم و درختان  
 ملک من اند و تیر که حاجت آب دادن خواهد بود بخوانم داد شیخ گفت پس این  
 خلق را منع کنی که چرا دنبال من گرفته اند که ما بسند گانیم زمین زمین خداست  
 و قتی که خواهد خواست باران خواهد فرستاد این میگفت و بارگشت بسنوز

در خانقاه خود رسیده بود که باران رحمت شروع شد شیخ و هر خلق را آب تر نشاند و کس معلوم نداشت  
که آن باغبان کدام کس بود که شیخ او را سبدار کرد و وفات شیخ نورالدین مبارک  
در سال شصت و میل و هفت هجری است و مقبره و سبزه در دلی است از مولف

گرفت نورالدین جو از دلفان | بر دالش باب حجت گشت با | شصت نورالدین منور خلیف

باز نورالدین مبارک پاک باز | شیخ بهاد الدین زکریا المالی القزیشی الاسد

قدس سره از عظمای مشایخ سمرقند و دیوانه کابیان او ایامی است که صاحب کرامات  
ظاهر مقامات بابر و برکات شامل بود و بدین رگوار دس که مال الدین علی شاه فرستاده  
از که خطبه بخواند آمد و از آنجا بلمان رونق افراشته و فرزندش شیخ قزیه الدین که کمال است  
خامری و باطنی آراسته بود و بعد از مرگ او امام الدین روزی که در قلع کوهت کرد و سکونت  
داشت که خداوند شیخ بهاد الدین زکریا البطن عفت و تقوی را امام الدین و قلع کوهت  
کرد و در سال الفصد و هفتاد و هشت منور شد و بعد از ده سال هفت و شصت قرأت قرآن خواند  
کرد و بعد وفات به الدین پدر خود سفر فراسان اختیار کرد و به سمارا رسیده و فیصل علم بر دست  
و به شرف زیارت محبت بسیاری از بزرگان شرف شده کسب فیوض کردین بعد بحرمین  
شیرازین رسیده و پنج کعبه زیارت روزه و نوافل و سبزه شرف یاب گردید و تا پنج سال در این  
منوره ممکن شد و نزد کمال الدین مجیدی محدث تحفیل عالم حدیث نمود و از اسنادین اهل  
رسید زیارت مقابر انبیاء علیهم السلام مشرف شد و بعد در بغداد و امد و فیصل محبت مشایخ  
آن دیار بروخت و بعد دست شیخ الشیوخ عمر شهاب الدین سهروردی رسیده دست آید  
برایان پنجره زد و در مدت هر ده روز یک کمال و لایت رسید و منظر عظمای خفته خافست  
که که حاصل می شود و شبی در واقعه و یک در یک خانه پر نور حضرت شاه رسالت علیه السلام  
و الحجت بر شرف کرامت تشریف فرماست و پدر و بنو شهاب الدین سحاب دست راست  
و حضرت دست بسته ایستاده در آن خانه طایفه است و چند فقره بران طباب او بخت نام  
در آن اثنا حضرت خاتم الانبیاء شیخ بهاد الدین زکریا را طلب فرمود و شیخ الشیوخ دست  
پدر و پسر خود دست شیخ بهاد الدین گرفت و در بر و حاضر گردیدند و تمام انبوت شیخ

شهاب الدین فرمود که ازین خرقه که بر طناب اندیک خرقه ببارید بهار الدین بوستان شیخ  
 ایشوخ خرقه حاضر کرد و در دبر و سینه آنجناب شیخ بهار الدین بوستان چون شیخ بهار الدین ایستاد  
 برید علی الصباح امیدوار خرقه بود که بعد از چاشت شیخ ایشوخ شیخ بهار الدین باز خود طلبید  
 چون دسے بخدمت رسید دید که همان خانزدان طناب دهان خرقه ها آویخته اند بطوریکه در دهان  
 دیده بود و شیخ ایشوخ بجاییکه صاحب رسالت مآب بر تخت تشریف میداشت نشست  
 چون شیخ را بدید خود بر خاست و همان خرقه که در خواب از طناب فرو آورده بود برگرفت  
 و بر دوش شیخ بهار الدین نهاد و فرمود که بابا بهار الدین این خرقه هاسے جناب رسالت مآب  
 صلی الله علیه و سلم اند بهر که عظامی شوند بدینا و آنحضرت عظامی شوند من در میان انیک  
 واسطه زیاده نیت دسے اجازت آنحضرت کسی نمی توانم داد و حال اجازت آنحضرت  
 احسب تو چه نیت دید و در فواید الفوائد از سلطان المشایخ نظام الدین نقلت که چون  
 شیخ الاسلام بهار الدین زکریا و دختر ده روز نیت عظمی و عظامی خرقه خلافت ازینک  
 شیخ ایشوخ ممتاز شدند دیگر در دبستان خانقاوی شیخ ایشوخ که از سالها سال ریاضت و مجاهده  
 مشغول و مہذب نیت ارشاد خلافت شرف نموده بودند دین باب رشک بردند و گفتند که  
 که این هندی در چند روز شرف خلافت شرف شد و ما یان با وجودیکه از چند سال حاضر  
 خدمت شیخ هستیم تا حال محروم ایم شیخ ایشوخ از صفاسے باطن بر خطه ایشان مطلع  
 گردید و فرمود که یاران خاطر شوش کنید که بنما میریم تر داشتید آتش و بهر هم ز یکبارگی از زکاد  
 و بهار الدین زکریا بنیم خشک داشت فی الفور آتش در گرفت علاء مہربین و علی فضل الله  
 یونینہ من نبی الله و ذوالفضل الکظیم نقلت که وقتی بهار الدین زکریا بعد عطا  
 خرقه خلافت بجانب طمان رخصت شد و حسب الارشاد پیر روشن ضمیر طمان آمد و مکینیت  
 و زید طالبان حق فوج در فوج بخدمت بابرکت آنحضرت حاضر آمدند اکابران طمان بر روی  
 بازار دسے حیدر دند و کنایت کاسه شیر بخدمت دسے فرستادند غرض ازین آنکه شایخ  
 عظام قبل ازین در طمان بسیار اند بطوریکه این کاسه از شیر پرست طمان از دسے آنحضرت  
 محال در اینجا گنجایش دیگر کسی نیست شیخ الاسلام بهار الدین آیمنی را دریافتہ گل گلاب بآن

کامه شیرخا و بزرگ پس فرستاد جواب اینکه جاسے من درین شهر بطوریکه گل بالا سے قیمت  
خواهد بود و نقلیت کرد و قتیکه سید جلال الدین شریف الله سرخ بخاری قدس سره  
از بخارا بخدمت شیخ الاسلام نیرلیف آورده در خانقاه شیخ قیام کرد و در سه در محسن خانقاه  
نشسته بود و موسوم بایستان و بواجابت گرم بود شیخ الاسلام اندرون حجره شریف داشت  
درین اثنا سید جلال الدین را سر روی نشان خود یاد آمد و گفت که آه شیخ بخارا اینجا کجا میفرمود  
شیخ الاسلام بنویس باطن ازین حال واقف شده بدون حجره شریف آورد و بخا دے فرمود  
که بویا هاسے محسن خانقاه بردار و جادوب بزین بطوریکه از خا دوس پاک شود خا دوس حکم  
بعل آورد چون محسن خانقاه مصفا کشت پاره ببر آسمان نمودارش در عدد برق بخیر ذرا بامعقل  
تخم مرغ در محسن خانقاه بامیدن گزشت چنانچه تمام محسن از ذرا بپاشد دسواسے محسن خانقاه  
یک ذرا آمد و خبر بدیدون شهر بنفنا سید جلال الدین و دیگر در دیشان لغیر اغ خاطر زاده خود  
و در آوند ها نگاه داشتند چون وقت نماز ظهر رسید مصفاے خانقاه گستر وند شیخ الاسلام فرمود  
بیزین آمد و سید جلال الدین بنشیند و فرمود که یا سید شیخ بخارا بهتر است یا زالدینان و من که  
نوالدینان از بخارا بفرار درجه بهتر و اوکے است پس سید جلال الدین بخاری همان روز بفرست  
معبیت شیخ الاسلام بنشیند و در درین سال حاضر خدمت مانده کار خود بحال رسانید و بجا  
اوج رخصت یافت نشست که فرخ الدین عراقی خواهر زاده حضرت شیخ ابشخ شهاب الدین  
سهروردی داشتند که کامل و شاعر بے بدل معلوم ظاهری آراسته بود اول در عراق  
مقام داشت مدتی بمالی بنامنا و بعد من و ندر پس مشغول بود ناگاه بر قلندر زاده که شکل خوب  
و شامیل محبوب داشت عاشق شد و سروریش تراشیده یکی از ایشان گردید و از وطن  
مبراه ایشان مسافرت نماز عراقی بهمدان و از بعدان بخراسان و از خراسان بمدان  
و خانقاه شیخ الاسلام شب ناش شد شیخ الاسلام فرمود الدین در ایشان است و شغف باطن  
در اندر خود طلبید و از ان بند خلاص داد و تمام شب نزد خود داشت علی البیاض جوانی  
مسافر شد و فرخ الدین از برضن ایشان خبر داشت و شغف باطن باز در و بزمینش مشغول شد  
دس قلندر ان روید و راه باوی عظیم بر حالت و غبار خاک هر بخلک کشید و در بر شغف

تا یک گشت خواندین بعد از آن حالت تمام روز بگردید چون شب شد خود را در پستان مهر  
خانقاہ شیخ الاسلام یافت شیخ او را اندرون طلبید و در کنار گرفت و اینچنان توجو نمود که خیال  
عشق قلندر را در بالکل از دل عشق نزل او محو شد و بجایش عشق بخانی و محبت رجب  
جانشین خاطرش گردید پس شیخ الاسلام او را لباس خاص خود بخشید کرد و در میوه کوزه  
مجموعه معتقین فرود تا علیحدہ از خلق بحق مشغول باشد چون کارش تکمیل رسید شیخ الاسلام  
و خضر نیک خضر خود را که در عفت و عصمت راجع وقت بود در بهار الکلیج دسے در آورد  
و بفرزندی ممتاز ساخت و نقلست که شخصی از مریدان شیخ الاسلام بہا والدین در لاهور  
سے آمد و در ایشیخ زندہ دل بہمتالی گفت دسے روزے از روزہا کرد و عید بود دسے  
ہم ہمہ خلق و رحیم گاہ آمد و نماز گزار و بعد نماز دسے بسوے آسمان کرد و گفت آئے  
امروز روز عید است و خلق از دوستان خود عیدے میخواہند چون من سواسے تو  
کسی را دوست میدارم از تو درخواست عیدے میکنم از خزائن خود عیدے عنایت  
فرما ہا الوقت بارہ کاغذ میرے خط بنوشتہ از آسمان فرود آمد و بدست دسے افتاد و را  
کاغذ تحریر بود کہ آتش و دوزخ بنفس تو جہرام کردم این عیدے لت شخصے از مریدان شیخ  
در ان حاضر ہو و چون این کرست بدیگفت کہ ترا از حق عیدے آزادی از آتش و دوزخ  
عطائند پس تو چون خواہ ماہی مرا ہم از خود عیدے عطا کن خواہ منہم کرد و بہان کاغذ از او  
دوزخ را با عطا کرد و گفت بجائے عیدے تو بخشیدم این عیدے تو باشد خوداے  
قیامت من دامن آتش و دوزخ بر جہاد با و نقلست کہ چون سلطان غمشل الدین التمس از  
از حلقہ غلامی سلطان قطب الدین بقصد بقیع دعاے شیخ ایشیخ شہاب الدین بہر دروی  
کرد و حق دسے کرد و بسارت بہت یاد شاہی دادہ بود و از او شدہ براتب یاد شاہی رسید  
و سلطان قطب الدین او را دلی عہد ساختہ بہت سلطنت بیلاست و خضر سرخ دیہاہ  
و نوکام خاص کہ از سلطان میر الدین مسام یافتہ بود دسے بخشیدہ و تر گالے کرد و شجاعت  
و دلادری ممتاز بود و نڈایشان با تابع دسے کرد و از ان ترکان ترکی بود و قباہ بہ یک  
نام کہ نیز مزاج و مجبذی بود و او را بحکومت شہر لہان و اوج و سندہ مامور کرد و از دار السلطنت

دہلی علیحدہ ساخت چون سلطان قطب الدین برکت حق ہویت دستنٹ سلطان  
 شمس الدین رونق پذیرفت رگ سد قباہ بیک بھنبیہ از اوہ ستمل نایر فساد شعل  
 شد و خبر ارادہ فساد آن مفسد شیخ الاسلام بہاوالدین زکریا قاضی شرف الدین لسنمانی  
 کہ قاضی لمانی بیکیلان ہر دو بزرگوار خطوط خود بہ در باب اطلاع ارادہ فساد قباہ بیک  
 بسطان شمس الدین نوشتہ راہی دہلی کرد و قضا راہر دو خطوط بہرست آدمان قباہ بیک  
 افتادند و بلاخط قباہ بیک رسید چون دیدند جوید دانش غضبش مشتعل شد و در ملا مان لمان  
 محضے ساخت و شیخ الاسلام و قاضی شرف الدین را طلب نمود و ہر دو خط را در وہ اہل خط  
 قاضی بہرست قاضی و او قاضی چون خط خود دید دانست کہ تیغ قصا بر سرست ساکت ماند  
 قباہ بیک جلاد را حکم کرد کہ بیک طرفہ العین گردنش بنداخت و از خون آن مسلمان پاک  
 دین نامسا عمل خود را گلین ساخت بعد از ان خط شیخ بہاوالدین بہرست آنجناب داد چون  
 خط خود دید فرمود کہ آرسہ ۲۰ خط من بہرست ہر چہ در آن نوشتہ ام باشارت حق حق و عین  
 راست نوشتہ ام چون حق باشارت حق نوشتہ شد و خود بہرست اگر قباہ بیک شیعہ از کورہ شیخ  
 بر خو و بلزید و سر فروردہ خاموش ماند و بعد از تمام رخصت ساخت قلعست کہ عبد اللہ  
 قوالی شیرین مقامے از بعد از او وجود ہن نجدست بابرکت حضرت گنج سکر آمد و چند سہجہ  
 حاضر ماند بعد از ان ارادہ سفر لمان کرد و از خدمت شیخ فائزہ خواست و عرض کرد کہ راہ  
 لمان بسے پر خوف بہت مہتی قراریند کہ بسلاست برنم فرمود کہ تا ظان موضع کہ کو خوش قم  
 میں تعلق دار بیشتر از ان حد شیخ الاسلام بہاوالدین بہت چون عبد اللہ قوال تا محلی  
 رسید بسلاست بود بعد از ان دید کہ قطع الطریق در آمدند و قصد غارت و سہ کر دند  
 عبد اللہ قوال حضرت شیخ فیر الملک والدین یاد آمد و باو از بلند گفت کہ یا شیخ بہاوالدین  
 ما سر حد شیخ فیر الدین بسلاست رسیدم حالہ در بناہ شما منے امحال سواری دیگر کیا آمد  
 و قطع طریق را از راہ عبد اللہ در ساخت و عبد اللہ صحیح و سلاست مدلمان رسیدہ آنکہ  
 روز سہ عبد اللہ قوال گلیم موئے سرخ پوشیدہ نجدست شیخ الاسلام حاضر شد شیخ فرمود  
 کہ پوشش سرخ لباس شیطان ست نباید پوشیدہ از آنجا کہ مردم قوال گستاخ و دہانند

در بان درازی نماند عبد الله گستاخانه عرض کرد که غار اتراسهاست نمحصور در قبض و  
 تصرف است بدان نظر میفرمایند و بدین گنگلیکم که بنیمم که هم نمی ارزد و برین طعن میفرمایند با تمام  
 این سخن شیخ دریافت که آمار دایره اوب با بیرون نمادهت بر آشفت و فرمود که عبد الله  
 ظهور شد و از احاطه اوب بیرون نمودن احسان فراموشش گشت و یاد کن که بنمید که متصل  
 حوض راه زمان قصد گشتن تو کرد و بآوار بلند گفت مرا یاد کردی با بفرما تو رسیدیم و در آن  
 دست ایشان خلاص دادیم عبد الله چون این بشنید منفعل گشت و در تقصیر آورد و از شیخ  
 سدر الدین کوئی منقولست که من نزد مولانا نجم الدین تفسیر کشف و عمده طایر میخواندم که  
 شیخ الاسلام از من پرسید که چه میخوانی عرض کردم که تفسیر کشف و ایجاز و عمده فرمود  
 که کشف و ایجاز را بسوز و عمده مشغول باش پس این بگویش مولانا نجم الدین کردم و خط  
 از این گران گذشت چون شب شد هر سه کتاب پیش مولانا نجم الدین برداشتی چراغ میبیدم  
 چون فراغ شد هر سه کتاب زیر بالانهادم چنانچه ایجاز و کشف تیر بود و عمده بالاد  
 در خواب رفتم بخلا چراغ بر حسب ایجاز و کشف را بسوزخت و عمده با وجودیکه بالاس  
 میزد و بود و سلامت ماند چون از خواب بیدار شدم هر دو کتاب را سوزیده یا فتم لقلست  
 که خواب کمال الدین مسعود شیرازی از شیخ الاسلام بود و جوابات جوهرات بقیعت  
 میگرد و قتی از مقام خبر هر دو فی بقصد سفر دادن در به از نشسته است و بسیار جوابات بقیعت  
 با خود برداشت و دیگر سوداگران بدو گراستیا نیز از دس همزه بودند چون در نصف را  
 رسید با دس مخالف برخاست و جاز در گرداب آمد و در آن چهار دست از چنان بستند  
 و تفرع و زاری بجانب باری آغاز نهادند و در آن حال خواهد کمال فریاد برآورد و گفت ای خدا  
 بهایا و الدین بر کرامت ادا دست بجزو طلب امداد حضرت شیخ الاسلام بذات ابرکت  
 خود در کشتی نمودار شد بطوریکه جمله اهل کشتی بجز غایبترین زیارت آنحضرت مشرف شدند  
 و در کمال ببرکت تشریف آوری آنجناب با دله فان دفع شد و کشتی از طوفان و  
 گرداب برآمد و در آن شد در آنوقت همه اهل کشتی ثلث مال خود را باندازه شیخ بر خود لازم گرفته  
 بودند چون در عدن رسیدند شیخ کمال نصف مال و دیگر همه اهل کشتی ثلث مال

از اموال خود جدا کرده بدست شیخ فخرالدین گیلانی در ملتان بخدمت آنحضرت فرستاد  
و این شیخ فخرالدین گیلانی شیخ الاسلام را گاهی بنیدیه بود الا در آن روز که براسه ایداد  
بزرگداشت در شتی نمودار شده بود چون با اموال بخدمت حاضر شده الحال شناخت در  
سر در قدم آورد و مهنت لکنه سبب که از اندر مال سوداگران آورده بود بخدمت گذراند  
شیخ از قبول فرموده و همان روز برادر خدام رفت کرد چون فخرالدین اینهمه سخاوت و کرامت  
و خوارق بدیدار هم مال خود بر خاست و میردشت نمایمال بخدمت حاضر ماند و تکبیل رسید و بعد  
از رحلت شیخ بطرف کعبه سفر کرد و در جده رسید و سفر آخرت شرافت چنانچه در وضع مبارکش  
مقام بخدمت نقیست که در شبی از شهابه امیر معان المبارک شیخ الاسلام باصحاب  
خود فرمود که از میان ما کسی هست که بدو رکعت نماز اقامت نماید و در یک رکعت ختم قرآن هر  
کند بکس متوجه آن امر نشد نگاه از شهاب خود پیش رفت و در رکعت اول ختم قرآن نمود و در رکعت  
ثانی بعد ختم قرآن چهار سیاره ازاد هم خواند و از شیخ سوال کرد که چه دردی مقول است که  
شیخ الاسلام را عادت آن بود که بعد از اقامت نماز بعد از ختم قرآن میگردید و بعد از ختم قرآن  
نماز بفر مشغول می شد نقیست که در فرس شیخ الاسلام در خانقاه خود شریف داشت که  
سردار در گفت انا الله وانا الیه راجعون شیخ صدالدین حمزه عین وقت از دنیا رحلت فرمود  
مردی بود که در یکمائی ثانی نداشت بعد از آن بر خاست و مقصود چهاره و سه نمازها را  
ادامه فرمود نقیست که فراموش کرد و بعد از گوار شیخ الاسلام هم در ملتان در منزلت  
پیران تهری واقع اند و نیز همان مقام دلازم فرار بر انوار بی بی راستی والد و اجدد شیخ  
مکن الدین ابو الفتح بنیره آنحضرت داشت و از مقام سینه فرار بعد از گوار شیخ الاسلام در منزلت  
پیدا شده بود که بر هر برگ آن درخت اسم که الله را غیب نوشته بود قنات مدید خلق خدا  
از آن درخت فایده بے انتما برداشت هر عاقله و مجنون که برگه های آن درخت  
میخوردند شفا می یافت آخر بزرگ میخوردند بحالت جنابت بآن درخت رسید و برگ  
درخت جدا کرد و بخوردن آن روز درخت خشک شد و باز برگه بیاد و نقیست که در  
شیخ الاسلام در جموع خاص بعبادت مشغول بود و شیخ صدالدین حارث فرزند از بزرگ



انجناب بر در شرف سید داشت نگاه شخصی سید داشت و نامه بهر بهر بکشتش بود و حواله شیخ  
 صدرالدین نمود و گفت که این نامه مختموم را بخودم خود برسانید صدرالدین چون نامه گرفت  
 و سر نامه بخواند و توجیه و تمیز گشت و همان زمان در جملہ خدمت بدر بزرگوار آمد و نامه بدست مبارک  
 و خود چون قدم انجلی برین نهاد آنگاه نامه را ندید شیخ الاسلام چون نامه را بعد و بخواند گفت  
 بهمان بجان آفرین تسلیم نمود و از چهار گوشه آواز برآورد که دست بدست پیوست شیخ  
 صدرالدین چون این آواز شنید باز در حجره آمد و دید که شیخ الاسلام از مطبوعه خاک محمود  
 پاک غلک الافلاک رحلت فرموده است انا لله و انا الیه راجعون و وفات شیخ الاسلام  
 بهادالدین بقول صاحب اخبار الالیا و علاج الولايت و خبر الوالین در رساله شصت و شصت  
 است و صاحب اخبار سر در ویر و دالت با سعادت انجناب در سال با صد و هفتاد و شصت  
 وفات در سن شصت و شصت و یک میفرماید و الله اعلم

صلین  
 منجرب الوالین  
 قد و خاندان  
 شیخ زین العابدین  
 سید سید  
 سکنین  
 و در سن  
 بیک است  
 ایضا جناب  
 سال و میل  
 شده الهام  
 رفت از دنیا  
 باز حق آگاه  
 غمزدین دوستدار  
 شیخ جمال خندان  
 در سن و وفات  
 از عالم خلافت  
 شیخ صدرالدین  
 عارف

بادشاه دین بهادالدین	قطب قطاب جهان بیرون	عشق حق تولید محراب
عاشق صادق بگو بزیلین	شمع نور آمد وصال پاک	بیر فتح دین بهادالدین بخوان
ایضا شاه روی زمین بهادالدین	شیخ عالم امین بهادالدین	گشت تولیدش از خرد و روشن
مطلع نور دین بهادالدین	کمن رقم سال حلقش سرور	عارف اهل یقین بهادالدین
ایضا جناب شمس علی بهادالدین	که محرم است با سر اسرارمانی	در حقیقتی آمد سال تولیدش
سال میل بگو قطب ریب ملت	ایضا بهادالدین بهادالدین	که بود او سرور عالمی لسان
شده الهام بهر انتفاش	محب اولیا و اولی لسان	ایضا چون بهادالدین فی د
رفت از دنیا بخت یافت	اسعد ملتانی آمد حلتش	بملتانی اسام اولیسا
باز حق آگاه ملتانی بگو	سال میل آنی بامتدا	ایضا جواز دنیا فانی شد و چون
غمزدین دوستدار حق بهادالدین	جو سر و حبت نامیخ و صلتش دل	از فرموده یار حق بهادالدین کربا

شیخ جمال خندان در سن و وفات از عالم خلافت شیخ صدرالدین عارف

اور راج برہمیشی ہے بے صاحب استعداد و محال هیچ درویشی پیونز کردہ است علما  
 از خاوندانہ نصیبے کامل است اگرچہ جان رسید طامبر رحلت باشتا پیونز خواہد کرد و آلاں در  
 جذب حق محذوب است و چون بلا زنت تو رس بادل روا بخود را نہ می و تا چل روز  
 بملوت نشاندہ بتلاوت قرآن امر نمائی تا از غلبہ غلبہ بشعور و افاقہ آید من بعد مدکنی و بکمال  
 رسانی بر تبرکے کار اصل با بس با تو رسیدہ غیر از ضرورت حضرت شیخ الشیوخ شہاب الدین کریم  
 نصف باد می زبکوی نصف بے و نصف لک چنانچہ بعد وفات حضرت شیخ بہا الدین  
 ہجیمان بوقوع آمد وفات شیخ جال در سال شصت و ہفتاد و شش ہجری مکی  
 چون جال از جان بخت یافت با وصل حق کمال سال سال و شش چو ہمدزل  
 فخر عیان آفتاب حسن جال شیخ نجیب الدین علی بر بخش شیرازے  
 مدرس سمرقند از عظامے خلفائے شیخ الشیوخ شہاب الدین سہروردی است عالم بود  
 عارف خستہ پیہ حقائق و معارف پیر بزرگوار سے ارتجار و ایما کبار بود و از شام  
 شیراز آمد در اینجا تامل و توطن شد شبی در خواب دید کہ امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ  
 پیش و سے طعنے آورد و بادے یکجا بخورد و سے را بشارت داد کہ حق تعالی  
 و از فرزندے خواهد داد کہ نجیب و صاحب خواہد بود چون متولد شود او را علی نام کنی پس  
 چون تولد شد علی نام کرد و لقب نجیب الدین لقب ساخت چون بلوغ رسید عالم  
 فخر شد و با فقر محبت داشت ہر چند پدرش براسے سے لباساے فاخر و ساختمی و  
 جاماے لذیذ پختی و با ناسیل نمیکرد در سگفت کہ این جاماے زنان نمی پوشم  
 علما ہما زکان نمی خورم جاماے شہین می پوشید و طعام بے تکلف می خورد و در خانہ  
 ہا بسری برد شبی در خواب دید کہ از روضہ شیخ کبیر پرست بر دن آمد و در عقب او  
 بخش پیران دیگر بودند آن پیر اول در در سے سے بسم کرد و دستش گرفت  
 دست بر آغزین داد و گفت این و دینے ست از خدا سے تعالیٰ بدست تو  
 این را بردہ خواہد آمد کہ گفت بدست فرمود این خواہد آمد تعالیٰ آید کرد



همراه خدا نیز صرف نمود و ترا که بقدر زرقطیر از میراث پدر بدست آمد در یک روز برپا داد  
 و براس فردایک خرمه و هم توته نهادی خوب نکردی باستماع این سخن شیخ بخندید و فرمود  
 که پدر عالی گهر من بر دنیا غالب بود و دنیا و دنیای تو است فریفت و من مهربان درجه زبدا م  
 اگر چه گاهی گاهی غایب می آیم اما رسیدم که بسیار دنیا بر من غالب بود و از یاد مولایم یاد نکرد  
 سبب دنیا را از خود جدا ساختم و استیلا دل بیا دین مشغول باشم که براس نگارداشتن خزان  
 پیری دیگر در آن من کافی اند اگر حقه فقیر نماند که نماند مخفی میباشم و اگر غلام سرور که در  
 محروف این مظهر است نیز از کمترین اولاد قطب الاتعاب میاد الدین زکریا الهی است و  
 نسبت اباسه ارام فخر بخند و امط شیخ شهاب الدین فرزند جمیع آنحضرت نمیشود و از بنا بر  
 انجباب مولوی خسروم المشهور میان کلان بن شیخ جمیع بن شیخ قطب الدین بن  
 شیخ شهاب الدین از شهر دارالامان لمتان نسبت لامور سیر کرد و در لاهور قیام فرمود  
 که تا حال اولاد حضرت محمد و من چنانکس یک عمر غمتی غلام رسول و اخویم حافظ غلام محمد فقر  
 سرا یا فقیر اولاد و فرزند آن خود در لاهور محله کوتهی معیان که از قدیم سنگین خود دست میبرد  
 و التالباقی و الكل فانی نقل است که روزی شیخ صدر الملت والدین کنار دریا میبود  
 و شیخ رکن الدین ابو الفتح فرزندش بهر هفت ساله همراه بود گاه از برف صحرا کلا میخواندند  
 که دیدند در میان ایشان بچه آهوانی است قبول صورت بود شیخ رکن الدین را طبع مبارک  
 به جانب بچه آهوانی گشت خواست که از اگر در کلب عتاب بدیدد گوار خان خوش آمد چون  
 شیخ از وضو فارغ شد کباره دریا بنشست و شیخ رکن الدین را نیز نزد خود خواند و بنشاند و  
 قرآن آموختن مشغول ساخت و عادت هر روز شیخ آن بود که هر خود را هر روز بکنار دیواره  
 بهمار کثرت یک یک پیاره از قرآن حفظ می کنانید و آن روز بهشت ببار خواند که حفظ شد  
 شیخ صورت حال پرسید حاضران وقت عرض کردند که امروز بچه آهوان را ازین راه  
 گذرد که ده بود و بر خور داتا ویران متوجه ماند شاید که ملا نیز خاطر مبارک بانظر متوجه شد  
 پس شیخ از فرزند و بلند استغفار فرمود که بابا بگو که آهوان بکدام سمت رفته اند عرض کرد که  
 بطرف غرب باز در یاد میام که میترسند و بچه خوب صورت همراه داشتند حضرت شیخ زمانی متوجه شد

بعضی ازان سبب داشت دیدند که ماده آمو به بچه انظر صحرادوان دوان می آمد و بر سر  
شیخ آمده با استاد و شیخ رکن الدین آمو بچه را در کنار خود گرفت و دلش تسلیم یافت و از بر  
و در جزو و کلام اندک گرفت و ماده آمو را با بچه خود در خانقاه برد و صاحب کوایج  
فرشته میفرماید که چون سلطان غیاث الدین بلبن پسر بزرگ خود محمد شاه را بجا حکومت لنگران  
ماور گرد تمام علاقه لنگران و آویج و سنده را در جاکه و سه تفویض نمود و در لنگران آمد  
بجا حکومت مشغول شد و در جاده و قهر سلطان رکن الدین بن سلطان شش لیدین التمش  
بود و کجمن و جمال در روزگار شتمار داشت روزی فیما بین محمد شاه که در حالت مستی  
شراب بود و در جاده نزاع داشت محمد شاه در آن حالت از البطلان برخیزد و آمد  
چون نشسته شراب از دماغ بیرون رفت از کرده خود پشیمان شد و از علیمدی که زوجه خود که در  
صورت محبوبی و حسن و خوبی ثانی نداشت خواب خور و فراموش کرد قاضی و علمای ابرار  
فتوای طلب ساخت همه با اتفاق فتوای دادند که سوان اینک زوجه ترا با کسی که  
نماکت در ذات واقع خود نکاح باز برضی خود زن اطلاق و بد نکاح ثانی دهم سبب  
تو ممکن نیست قاضی انیر الدین قاضی لنگران چون این مرض را علاج را هیچ علاج ندید پس  
بادشاه زاده رسانید که شیخ صدر الدین در زبد و فتوای دانات یگانه روزگار است  
اگر حکم شود خاتون بادشاه زاده را پوشیده بکاهش در آیم و بعد از ان اطلاق گرفته جدا سازد  
تا بر شما طلال گردد و محمد شاه طوعا و کرها منظور کرد و قاضی انیر الدین پوشیده از خلق آن عقیقه  
را بعد نکاح شیخ و مادر در دبا به پسر در روز دیگر تکلیف نمود که شیخ آن عقیقه را طلاق دهد  
آن عقیقه برین مال مطلع شده در پائے شیخ افتاد و نیاز نمی کرد و گفت که بر این شرط  
و محال مرا این عالم بسیار و چون من از کبرگان تو کشته ام حالامرا منظور نیست که بار دیگر و  
تا پاک و به بیم از اسما که حضرت شیخ را نیز جداست آن عقیقه مگر کو خاطر دریا سقا طهر بود عجز را  
همان ساخت و دل از دس نتوانست برداشت و از طلاق دادن ابای کلی نمود قاضی  
انیر الدین از اسما علی این سخن خوف سیاست محمد شاه پشیمان گشت نزدیک بود و کلام  
روشن از نفس من پر از نایب ناچار خود با محمد شاه رسانید اول باظهار معنی محمد شاه خواست

که قاضی را بکش باز بخود آمد که خون ریختن قاضی نافی است که زن نزد شیخ صدرالدین است  
 علاج بود باید کرد پس نسران فوج را بجا آورد و حکم داد که علی الصباح و ده هزار سوار کسج بر در  
 دارالریاست حاضر شوند و خود دهم خور و کتا شمشیر از خون شیخ صدرالدین بگین سار طعام  
 و شراب بخورد این سبب آنرا بول و شور قیامت در ملتان برپا شد مگر شیخ بر همان اراده  
 خود قایم بود و هیچ رعب و خوف در دل نداشت ناگاه بوقت شب خبر رسید که بستی هزار  
 جزار خود بخوار کفار تغفل از راه کابل و قندهار بار آورده تسخیر ملتان رسیده اند محمد شاه منادی کرد  
 که علی الصباح تمام سپاه و رعایای شهر مستعد شده همراه من بر آس دفع دشمن بروند  
 که اول دفع دشمن نزدیم بعد از آن با تمام کار شیخ مشغول شویم روز دوم چون دست داشتند  
 میان دولت که جنگ قایم گردید و تا نماز ظهر بود و فریق با هم جنگیدند آخر صفای تغفل متفرق شده  
 رو بهر سمت نهادند و لشکر محمد شاه و بنال دشمن گرفته قتل و راج برداخت و صرف قریب نصف  
 کس همراه محمد شاه ماند و محمد شاه با پانصد سوار بر سر حوض فرود آمد و بنهار مشغول شد  
 و درین اثنا ایری از ارام می تغفل با دو هزار سوار که در کین گاه بود با سپاه خود بر سر محمد شاه  
 که بحالت نماز بود تاخت آورد و محمد شاه از نماز فراغت یافته بهمان سپاه قدری قلیل  
 بجنگل نشان پیوست آخر مستعد فرار شد اما ممکن نبود آخر با امان خود و قیادت رسید  
 و لشکر تغفل هم از غایت خشکی تاب نیاورد که تسخیر ملتان بردار تا آخر دو بلن خود نهادند و بسبب  
 شهید شدن محمد شاه آن غنیمت بفرار بالی در خانه شیخ ماند و قاتل شیخ صدرالدین  
 بقول صاحب تواریخ فرشته و معارج الولايت و غیره تاریخ بستی و سوم دی یکم سال  
 در هشتاد و چهار بجری است و هزار برافراشت در ملتان نزدیک فرارید و بر رگوار دی از طرف

شیخ صدرالدین و دو جهان	خدا جوار دنیا بخت جانشین	املی رحمت سال و صلوات بر محمد و آله
هم امین الدین ولی امارت	بار فرمایر صدر الدین جمیل	سال و صلوات آن شهید عزیزین
عارف عالی التحق طلبت است	هم بخوان آبدل صد لاکرین	قطب محمد الدین صدر الاولیا
شهادت و تلاش از عین بن	تیر سال از تماشای شهید میان	مقرب دین مدللین
گفت در مددی صد و صد و	رحلت آن شاه از روی زمین	شیخ سهام الدین مدد

قدس سرکه از مردان پاک تقاضای خلاصی یک نهاد شیخ صدرالدین عارف است و از  
شیخ قاضی جمال نیز می گفتند در آن زمان که شیخ بهادالدین رفته بود و در آن زمان که  
اگر شیخ صدرالدین یک در عزمین براسه قبر من اندرون این روضه محله عظام فرمایند  
چو خوش باشد شیخ صدرالدین بنورالمنیر خطره حسام الدین واقف شده جواب داد که در  
دادن زمین براسه فرار شما در نجار بیخ نیست اما حضرت سرزکانات علیه السلام را بهیچ  
زمین پاک براسه مقبره شما در نجار بدادن تو میر فرموده اند و قبر شما در آنجا خواهد بود و آخر چون  
حسام الدین در بدادن تشریف برداشتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را در خواب دید  
که در موضع نشسته و منوی کند سطح الصباح پابرهنه در آنجا تشریف برده دید که فی کفایت  
که زمین تربت نشان قایم کرد و نجاران خود سر مو دک چون من انتقال کنم در نجار  
و من سازند و فاست و در سال ششصد و هشتاد و هفت هجری اربعه

رفت از دنیا بفرود من برین چون حسام الدین شیخ و از آن <sup>مطلق بد تمام آمد و در</sup>  
نیز اگر حسام الدین بخوان <sup>شیخ فخر الدین عراقی قدس سرکه از عظامی خلاص</sup>  
شیخ بهادالدین زکریا المانی است و در آن شهر ترین شعراست متقدمین است و کتاب  
لمعات و دیوان عراقی از مشهورترین تصانیف و سه است اصل و سه از نوای سید  
و در رشته همسیر فراده شیخ این شیخ شهاب الدین بود اهل دلفی قرآن حفظ کرد و نبات خوش  
چنانچه سید اهل دلفی شقیه آواز می نمودند و نیز در سن خوفا لی تحصیل علوم پرداخت و در  
در سن هفده سالگی در دهان درس میگفت آخر توسط عشق قلندر به درلمان آمد و در  
ارادت و غرت فرزند شیخ بهادالدین مشرف گشت چنانچه سابق ذکر نمیشد و در آن  
شیخ الاسلام گذشت از این مفت و خیر شیخ الاسلام او را فرزند پیدایشد و بنا بر این  
محمد موسوم گشت و فخر الدین تلمیذ است در خدمت شیخ ماند و خرقه خلافت یافت چون شیخ  
الاسلام بر حجت حق بیست در دیشان خانقا مجید و سه برخاستند و بهما وقت گفتند  
که این شخص را عجب حالتی است که تمام اوقات خود در شعر گوئی بگذرانند و با مردم هیچ  
همی نشیند آخر فخر الدین از دست حاسم دلفی تنگ آمد و از دلمان قصد مهاجرت کرد و بعد حج

وزیر اربت رودغه مطر حضرت شاه رسالت جانب روم رفت و بصیحت شیخ صدرالدین  
 رومی پیوست داز دوسه نعمتها یافت و کتاب لغات تصنیف نمود چون با تمام  
 بخدمت شیخ صدرالدین گذرانید شیخ انرا پسند فرمود و تحسین کرد و شخصی بنام الدین  
 نامی از امرای روم مقتدا و شایسته را براسه شیخ خانقاها ساخت و هر روز ملازمت  
 دوسه می آمد و روزی بنام الدین بخدمت حاضر و مسمی حسن قوال ساده رو که در  
 و محبوبی و ملکن داد و می نظیر خود داشت همراه بنام الدین بود شیخ انرا درخواست و نزد  
 خود داشت صاحب این کس بدربار خاستند و در باب شیخ سخنهای گفتند چون پاکباز بود هیچ  
 غم نداشت و آخر بنام الدین وفات یافت و شیخ از روم قاصد مصر شد در اینجا پادشاه  
 مصر نیز مرید مقتدا دوسه گشت و دوسه را شیخ الشیوخ مصر گردانید چند سال در مصر گذرانید  
 من بعد متوجه شام شد سلطان مصر ملک الامراے شام نوشت که با جلا و اکابر و مشایخ  
 استقبال شیخ کنند چون با استقبال آمدند ملک الامرا پیرے صاحب جمال همراه داشت  
 شیخ چون ردیش بادی بے اختیار سردرپایش نهاد پس نیز مرید قدیم شیخ آورد و ملک الامرا  
 نیز با سپهر موافقت کردند ازین سبب اهل دمشق را انکارے از طرف شیخ در دل پیدا آمد اما  
 مجال نطق نبود و بعد شش ماه فرزند او کبیر الدین از ملکان در دمشق رسید و مدتی در  
 خدمت پیر خود پس بر بعد از ان شیخ را عارضه پیدا شد و روز وفات پیر را با اصحاب بخواند  
 و در داغ کرد و تباریح هشتاد و یک سال شصت و هشتاد و هشت ازین دایره بلال قبر  
 این در متعال پیوست و در خانقاه فرار شیخ محی الدین ابن العربی مدفون شد شیخ کبیر الدین  
 خلف فخر الدین نیز مرید و خلیفه شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قد بادری خود داشت چون پدر خود  
 در دمشق رسید ما سجا وطن کرد و هجرت سال هفتصد و هجری وفات یافت و قطعه قبر محو فاشی فخر الدین

صلوات  
 علی بن ابی طالب  
 و آله و از سادات  
 شیخ و ابی طالب  
 مقتدا و رومی  
 بنام الدین  
 بوکان  
 سال تاریخ نقل  
 از در جهان  
 فخر الدین  
 کبیر الدین

از ملک عراقی چون بنام الدین	سال میل آن نزد الامکان	آفتاب حسن مولا کن رسم
شاعر محبوب قندی هم بنام الدین	عراقی چون ز دنیا خست برب	بابل در گرفتند از فرستے
تباریح و صا ش محبت م کو	و اگر سلطان دلی عالی عرا	تا سر شیخ وفات شیخ
کبیر الدین بن فخر الدین قدس سره	چون کبیر الدین کبیر الاولاد	کبیر الاولاد



رفت از دنیا بختی در زندیق | سال تیریش چشتم بر سر | گشت روشن از خرد نور روشن  
 شیخ حسن افغان قدس سره ز میدان کالین و خلفا سے مقبولین شیخ بہا الدین  
 زکریا ملتانی مت و زریب و عبادت و ذوق و عشق و محبت نامی نداشت و از علوم  
 نظامی و انی و غیرہ ادا و از علوم دینی و کویا نام لوح و خط و بر لوح کتب کے کلمہ اولو و ثانیہ  
 و مردمان بظہر تان سن افغان سے بطور کلمہ ای زبان از آیت قرآنی و سطر سے از احادیث  
 نوی و سطر سے از اقوال مشایخ بر کاندے تحریر میکرد و پیش دے نمادہ می گفتند کہ  
 بگوین سطر یا چه نوشته است دے اول انگشت بر سطر آیت قرآنی می نهاد و میگفت کہ  
 این آیت قرآنی است و بعد از آن دست بر سطر حدیث نهاد و میگفت کہ این سطر حدیث نبوی  
 و سطر سوم را سطر قول مشایخ نشان میداد پس مردمان از دے می پرسیدند کہ تو ای محضر  
 هستی باعث تعارف این صیبت جواب میداد کہ دیگر هیچ باعث تعارف نیست الا نور سطر  
 قرآن را می بینم کہ از زمین تا آسمان محیط است و نور سطر حدیث تا آسمان میفرم و نور سطر قول  
 مشایخ از زمین تا آسمان نفیست کہ شیخ بہا الدین زکریا اکثر در باب دے میفرمود کہ  
 کہ بود خضر و شریحون از جناب کبریا بمن سوال نموده است کہ آیت کریمہ در جناب با چه نماد است  
 آوردی عرض خواهم کرد کہ شغولی و عبادت سن افغان بحدود آردہ ام نفیست کہ  
 چون سن افغانی ملتان بدلی تشریف بردہ بر آید ہر وقت دید کہ سر راہ مسجد سے نفس  
 میکند و دانشندان کبار در اینجا حاضر بودہ و سباب راستی محراب بجانب قبلہ با ہم بحث کنند  
 و از آن محل بعضی بجانب راست و بعضی بجانب چپ نشان قبلہ میدیدند حضرت حسن نیز  
 در اینجا ایستاد و در وہو بجانب قبلہ کرد و گفت کہ بطریق کہ دے من مت بنیاد محراب بنمید  
 چند اشخاص اندیشندان بانکار دے برخاستند و اعراض ہائے ناخود و میان ہنر  
 از حسن با انگشت شہادت اشارت بجانب قبلہ کرد و گفت کہ اگر اعتماد بر قول من نیست  
 بچشم خود ببینید کہ قبلہ کدام طرف است چون ہمہ مردمان نظر کردند چشم ظاہر زیارت کبتہ الشہر  
 شدند و معتقد شدہ مرد در قدم حسن نهادند نفیست کہ حسن افغان ز دے در مسجد  
 نماز با جماعت و اگر در امام ماحالت نماز خطوبہا سے عظیم در دل خطور کردہ بود ند

حسن از نظر هاست امام بصلی باطن آگاه شد بعد از فراغت نماز دست از امام برداشت  
و بگوشت مسجد برد گفت ای خواجه درین نماز امام شید و در عین نماز از دلی بپند و ستان  
رفتید و از اینجا بردها خرید کردید و بملتان آوردید و از اینجا بخری بردید و در اینجا فروختید  
و نفع کثیر حاصل گردید و بیچاره من بدینال شهادت بسته یا بر نه سگشت و سرگردان در  
حیران نیگر دید پس این نماز را چه نماز گویم که دل در کار و تن با خدا بود و غرض که خوارق و  
کشف و کرامت بسیار از من افغان بنظر و سر آمدند که تفصیل آن در کتب سیف فصل  
درج است و فایده شیخ حسن افغان در سال ششصد و هشتاد و نه هجریست و فرار بر  
انوارش بیایان بر و نه سیر روشن ضمیر در ملتان بلند واقع شده از موفت  
چون حسن از جهان شرفت سال رحیل آن شد والا حسن متقی طیب گو  
عاشق زندان من فرما سید جلال الدین منیر شاه میسر خنجاری  
قدس سره از اعظم خانهاست شیخ بنیاد الدین زرگر یا ملتان است از سادات صحیح نسب  
خنجاری بود و چند درستان جنت نشان تحفه که از سادات صحیح النسب بخاری است  
سلسله آما که کرام دسے بوسے می یوزد و نسب مبارک بنجاب به واسطه بظفر  
امام محمد تقی رضی الله تعالی عنه میسر سید بدین طریق که حضرت سید جلال الدین میسر  
خنجاری بن سید ابوالوہید علی بن سید جعفر بن سید محمد بن سید محمود بن سید احمد بن سید  
عبدالله بن سید علی بن جعفر بن سید جعفر ثانی بن امام ذوالاکرام محمد تقی رضی الله عنه  
و سید علی انور جد فقیه آنجناب و و نیز بلند اختر داشت یکے سید عبداللہ دوم سید  
اسماعیل خجندی این بر وزیر گوار سید عبداللہ جد سادات عظام بخاری است و سید  
اسماعیل جد بزرگ سادات و لا در جات پہا کمری بود چنانچه حضرات سادات بخاری  
و پہا کمری از اولاد امجا و من و وزیر گوار استند و سید جلال الدین شہ شہ القی عظام  
بسیار اند چنانچه میر سید محمد خیر علی بن سید عبداللہ بن سید احمد و میر بزرگ محمد دوم غلام  
و جلال اکبر و علی بن سید از خطاب و القاب ہست و والدہ ماجدہ دسے  
و حضرت بزرگ اختر سلطان محمود بادشاہ توران بود و صاحب منظر جلالی المکتاب

مفوض مخدوم بہا الدین زرکریا تائی ناقل است کہ سید جلال الدین بخاری دلی مادر زاد  
 بود روزی در عمرنا باغی باکو دکان ہم عبور می میکرد و در آنجا است از شہر برون آمد و برون  
 شہر حاقہ کثیفہ نماز بارہ شغفہ مودہ میگذاشتند و در نزد ایشان آمد و پرسید کہ این شخص کیست  
 است این بچہ حالت در پیش است عرض کردند کہ فلانی مردہ است و این احتمال بر آن خوانند  
 نماز بارہ دسے است پرسید کہ بعد نماز بارہ خواهند کرد گفتند کہ در زمین دفن خواہم نمود چون  
 این شنید حضرت سید بر خود بلزید و فرمود اللہ اکبر و بر سر مردہ رفتہ گفت ہم باذن اللہ مردہ  
 سے الحال زندہ شد و بپای خود برخاست و روان شد و قاضی چهل سال دیگر زندہ ماند  
 چون این خبر رسید ابوالموید پیر عالی گوہر حضرت سید ریانہ از غلہ و این کرامت بوسے ملائکہ کرد  
 و گفت کہ بار دیگر مرکب این چنین حرکات نباید شد کہ رخنہ در شریعت غلامو رسکند عرض کرد  
 کہ اگر ما لغت شہادتیمان نماندے در بخارا ہیچکس نمردے و اگر مردہ شدے زندہ شد  
 وزیر **فیصل** منقول است کہ سید جلال الدین چون از بخارا ارادہ سفر کرد اول در  
 نجف اشرف الشیراز بر دو جہ حصول قیوض باطنی از مرقد حضرت شہر خدا علی المرتضی  
 کرم اللہ وجہہ در مدینہ شریف زیارت روضہ مطہرہ نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام کرد و دیدار از سجا  
 بشام رفتہ تا بوقت بقعہ حضرت سلیمان علیہ السلام مجاور ماند و از سجا باز مدینہ آمد سادات  
 کرام مدینہ منورہ بانکار شرافت ساداتی دسے بر آمدہ از دسے سند صحیح طلب کردند بعد مفا  
 سیات فیصلہ بران قرار یافت کہ در میناب بر فرار بر الوار سید ابراہیمی اللہ علیہ وسلم فرستہ  
 تفسار کردہ اید چنانچہ سید جلال الدین با اتفاق سادات عظام مدینہ رود بر دسے روضہ  
 عالیہ نبویہ رفت و گفت السلام علیک یا والدی از اندرون روضہ معلیٰ آواز آمد  
 یا علیک السلام یا والدی و فرمود منی و سیر لیل کل ائمتہ نبی و من اہل بی با سماع  
 این صدائے جان افزا ہمہ سادات شہادت بر شرافت آنحضرت دادند و در عظیم توقیر  
 بنفوذ و دامن ابدال مدینہ در کہ منظر آمدہ یک کعبہ پرداخت و از سجا بمریج مسکون مشغول شد  
 و هزار ہا مخلوق خدا را بعبادت ہادی حقیقی براہ راست آودہ و شہر جنگ سیالان کہ در  
 پنجاب مشہور و معروف است بنا فرمود وزیر صاحب منظر جلالتی بیہرہ مایکہ روزی سید

جلال الدین بخاری علیہ الرحمۃ اللہ الباری روفی انفراسے حجرہ شریف بنود و درجہ و منزلت  
لیکن از اندرون حجرہ آواز فکر یعنی و اثبات بگوش حاضرین مسجد می آمد حاضرین با کمال شیخ  
عارف خلیفہ دے سوال کردند کہ یا حضرت با وجود عدم موجودگی حضرت سید شمس الدین  
اندرون حجرہ کیست کہ صدائے ذکر آن بگوش مائی آید فرمود کہ این ذکر کا سنا بوشی حضرت  
سید است کہ ملام ذکر می باشد و در موقوف شیخ جمال الدین محدث ادبی تحریر است کہ  
کہ درویشی تعلق نام قوم افغان کہ تصرف ظاہری و باطنی داشت از ملک سندہ و خطایج  
بیامد و در راہ ہر درویشی را کہ میدید ولایت او سلب میکرد چون در اوج آمد خادمی از طلب  
حضرت سید جمال الدین اعظم فرستاد خادم چون در مسجد رسید دید کہ حضرت سید در حجرہ  
مشغول بحق است از غایت رعب و دہشت نخواست کہ مکلف حال آنجناب شود باز  
پس تر در شیخ تعلق رفت و عرض حال دے نمود خود سوار شدہ بزرگوار آمدخواست کہ  
تصرف شود ممکن نبود آخر گفت کہ این سید کامل و اکمل است لیکن افسوس کہ متامل است و ادا  
نہ خواہد یافت بعدیکہ عالمی پر از اولاد او خواہد بود بسیارے از ایشان گنگار و سیاہکار  
نیز خواہند بود دلیل اگر متامل نبودے یہ خوش بودے ناگاہ این صد بگوش حق نبوت  
سہم افتاد و آتش جلال حضرت جلال بخوش آمد دے اختیار بیزین حجرہ آمدہ بنظر بلالت  
اثر درویش دیدے اسحال آتش در نہادش قنار و بیخفت و ہمانوقت جان بجان آریج  
چون دفش گردید زش قبول نکرد و بیرون انداخت غرض تا نہفت روز نش آن سوختہ  
دفش جلال برین قبر افتادہ بماند چون چنین حال بدید شیخ جمال الدین در دوش شمع دے  
شد و حسب الاجازت آنحضرت وزین دفن ساخت و صاحب اخبار را اخبار  
میفرماید کہ چون سید جمال الدین سنج بخاری بمقام شہ پیکر شریف برخواست کہ بفرستد  
بدر الدین پیکری وصلت نماید و در زیاب سلسلہ بنیابی بمنہ ایشان سنا یافت سنا  
از دے طلب کرد و جواب داد کہ اشب ثابت خواہد پس سید بدر الدین بانشب خدمت  
شہ رسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ را بخواب دید کہ میفرماید اسے اسے جمال الدین بخاری از  
پسران ماست عقد نکاح حاضر خود باو دے عقد کن و در زیاب نکاح میا پس سید بدر الدین

حضرت نیک اختر خود بناگشت و داد و حضرت سید خندرس در اینجا بماند آخر تجربه در نعلی  
 ابن اکتش از اینجا برآمد ببلقان رسید و بعد حصول فیض عام و فایده مقام از پیشگاه شیخ  
 سید الدین زکریا لدانی مقام اوج تشریف آورد و بعد از آنجا طرح اقامت انماخت و در  
 اینجا در اولاد معصومی و معنوی هم رسید و ابواب برکات کثیره و سه مفتوح شدند  
 و اگر چه مشهور است که حضرت سید جلال الدین سرخ را سه فرزند دلبند بودند اما هیچ نوشته  
 که اینجا پنج فرزند از جنس داشت اول سید علی دوم سید عیسی نواد سید سید بادشاه  
 اینجا حال حقیقی حضرت بودند که ایشان را آنجناب بمقام بنجار فرستادند و از آن هر دو  
 سید عیسی در بنجار سکونت پذیرفت و بار بطرف هند رجوع کرد و سیوم سید احمد کبیر  
 از طین عفت بی بی فاطمه صبیحه سیده سید بدر الدین پهاکری چهارم سید صدر الدین  
 محمد غوث پنجم سید بهار الدین احمد که بعد معصوم اشتها داشت از طین عصمت بی بی فاطمه  
 سیده شیرافه بودند و پنج فرزند چون پنج بناسه اسلام در مملایست و تفرقت و خواری اشتها  
 داشتند و لا دست با سعادت حضرت سید جلال الدین میر سید بنجار با قول  
 صحیح در سال پانصد و نود و پنج وفات بتاریخ نوزدهم ماه جمادیه الاول سال  
 ششصد و نود و هجری است و عمر تشریف آنجناب نود و پنج سال و فرار بر الوار بمقام اوج تشریف

رحمة الله علیه توفیق	شیخ ذی القرب بادشاه کمال	شاه دنیا و دین جلال الدین	آفتاب جلال الاحاج
سال تولد و وفات	تاریخ جلال و اجود	هم بخوان آفتاب و دین	متقی سلیم و شمس
نیز دان آفتاب اهل حقین	شیخ محمد الدین	احمد علی سید می شیرازی	قدس سر

از شعرای نامدار و فصحاء بلند اقتدار و فضیله که بار شیرازی است و از بنادران بقعه  
 شیرافه شیخ عبدالنور بن خفیف بود از علوم ظاهری و باطنی بهره وافر داشت و تصانیفش  
 مثل هند نامه و بوستان و گلستان و دیوان سعدی و غیره مقبول خاص و عام افتاده  
 که احدی را بران جا حرف نیست و دسے بسیار سفر کرد و سیل قالیچه نمود و بارها  
 بسفر حج یا پیاده تشریف برد و چون بکناره ملک هند آمد و بمسومنا رسید بر ویر در اینجا  
 خود را بشکل کفار تبدیل ساخت و چایسے در مسجد مسومنا مانده اعتبار خود پیدا کرد

آخرت بت سونات را که بنو آن بعد از بت ثلثی سلطان محمود غزنوی انار الله برهان از عاج  
 ساخته بودند بت هر روز علی الصبح با جماع مردمان دست بدعا برداشت ثلثیست  
 و شخصی را که در دست ادرسن هر دو دست بت بود قتل رسانیدند تا این قصه را در کتاب  
 بوستان بخوبی یاد فرموده است و شیخ سعدی از بسیاری شایخ عظام غلام نواید با بر داشت  
 و در اصل مرید شیخ الشیخ شهاب الدین سمرودی است و شیخ در سفر دریا براه بود و در  
 بیت المقدس مانده بر مقابر انبیا علیهم السلام سفای کرد و بر دم آب پیدا و چند بار کهنه  
 علیه السلام ملاقات کرد و نقلست که در قیام شیخ سعدی را با یکی از سادات عظام گفتگو  
 واقع شد و آن شریف در حق دس سخنها بے بدگفت دس خاموش ماند چون شد  
 آن سید حضرت سرور کائنات علیه السلام والصلوة اور خواب دید و حضرت رسولی و  
 عتاب بسیار کرد و فرمود که فرزندان ما شاید که بشایخ و دوستان خدا آزار دهند و شایخ  
 علی الصبح بخدمت شیخ آمد و شیخ را رضی کرد و نقلست که شخصی از شایخ منکر دس بود  
 شب در واقع دید که در پاس آسمان کشاده و ملائک بالبهائے نوری بر زمین می آیند  
 پرسید که این اگر از بربرای کیست گفتند برای فنیج سعدی شیرازی است که امر ذرا بی فتنه  
 و مقبول حق گردیده است پرسید که آن کدام بیت است گفت این بیت است شعر عربی رغان  
 سبز و نظر بوشیار بر دس دقت و قریبیت معرفت کرد گاه آن غیر چون از خواب بیدار شد  
 بهانوقت که دقت شب بود بزرگ را به شیخ سعدی شنانت که او را ازین خواب خبر دهد  
 دید که چراسی افروخته است و شیخ با دانه بلند زور می کند و بهین بیت میخواند و می گوید نقلست  
 که خواجه امیر حمزه در دس بخدمت سلطان الشایخ نظام الدین بداولی پیر و شفیق خورشید  
 حاضر شد دید که آنجناب بطالع کتاب گلستان که تصنیف شیخ سعدی است صرف است  
 بخدمت نشست چون شیخ از مطالعہ کتاب فراغت یافت عرض کرد که اگر ارشاد کرد  
 بنده نیز یک نسخه کتاب که بطر و طرح کتاب گلستان باشد تصنیف کند و باسم مبارکشان  
 موسوم سازد و فرمود که مناسب است پس در چند ایام کتاب مبارکشان تصنیف کرد  
 و بخدمت شیخ حاضر آورد و شیخ فرمود که ترک کنند درین کتاب بسیار دانه صحت و بلاغت

و ادے و فاشن نیز ہمارستان نما دے اما گلستان سعدی گلتانے کہ رسول مقبول  
 صلے اللہ علیہ وسلم را و میر بغیر مایہ و میر و چون این شینا شکستہ خاطر شد چون شب شد و خواب  
 کہ سرور کانیات علیہ السلام و الصلوٰۃ بر تخت بنوت جلوہ گراند و شیخ سعدی در برد و سلطان  
 بجانب راست دست بستہ ایستادہ اند و حضرت شاعر شہ رسالت بطالو کتابی مشغول اند  
 چون سرز پیش رفت دید کہ کتاب گلستان سعدیست و است کہ آن کتاب مقبول جناب  
 رسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیت است و لا دست با سعادت حضرت شیخ سعدی شیرازے  
 در سال الفصد و ہفتاد و یک فوات بالفاق اہل جبار در سال شصت و دو و یک عمر شریف انجا کما کسبت  
 سال ست از موفی صلح الدین سعد اسعد عالم و عامل محب میفے شاعر اند سال تولد غنی  
 و لی زمان سعد اکابر شہ در مظلوم پروردگار بجو سائب عشق تولد  
 وصالش محبوب پروردگار شیخ محمد مینی قدس سمرہ از اعظم خلفائے شیخ الشیوخ سہالہ  
 سرور دست چنانچہ شیخ نجیب الدین بخش شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید کہ روزے با  
 جمعہ از اصحاب در خدمت بابر گشت شیخ الشیوخ بودم کہ درین اثناء شیخ مینی فحاصل شد و فرمود  
 کہ یکے از اصحاب از خانقاہ بیرون رود و در غریب کہ در انجا بماند و او را ہمراہ بیاورد کہ  
 بوسے آشنای مہنام جان من رسیدہ است یکے از اصحاب بحال بیرون رفت و کہے  
 را یافت باز آمد و عرض کرد کہ کسے نیافتم شیخ باز بہیبت فرمود کہ دیگر بار برو کہ خواہی یافت  
 او باز رفت و سیاهی دید کہ از کربت مغرور غمت کوفتہ و سے را اندرون آورد چون رجوع  
 قصد آن کرد کہ در حال منشد شیخ بوسے فرمودانے محمد نزدیک با کازرتہ بوسے آشنای  
 می آید پس بگشت و پہلو سے شیخ نشست اول با ہم نغمائے موقت گفتند بعد از ان مغرور  
 حاضر کردند و پیڑے خوردند چون من روزہ دار بودم کہ شیخ فرمود کہ اگر روزہ دار باشد  
 بحال خود باشد بعد از طعام شیخ الشیوخ بخوردن اما مشغول است بعض دانہ ہائے آن  
 از دہان مبارک بیرون آورد و پیش خود می نماورد و خاطر مگشت کہ من این دانہ ہا را گرم  
 کہ رکت آب دہان شیخ بدان رسیدہ است و بان انظار کریم چون این خیال در خاطر مگشت  
 آن سیاہ دست فراز کرد و آن دانہ ہا را بکرت و بخورد و در دے من نظر کردہ تبسم نمود

صلی اللہ علیہ وسلم  
 از موفی  
 شیخ سعدی  
 کتاب مقبول  
 در سال الفصد  
 سال ست از موفی  
 و لی زمان  
 وصالش  
 سرور دست  
 جمعہ از اصحاب  
 کہ یکے از اصحاب  
 بوسے آشنای  
 را یافت  
 او باز رفت  
 قصد آن کرد  
 می آید پس  
 حاضر کردند  
 بحال خود  
 از دہان مبارک  
 کہ رکت آب  
 آن سیاہ دست

دانستم که اگر کشف خاطر مراد داشته است بعد از آن شیخ الشیخ فرمود که شیخ محمد حافظ قرطبی  
لیکن تنها خوانده است کسے از اصحاب می خواهد که شیخ محمد بر رزق و وسع از قرآن پیش  
خوانده باشد بعض اصحاب که حافظ قرآن بودند یعنی اقبال کردند و نیز در حافظ گذشت اما بر  
سبب آن میاوردم و حواله اختیار شیخ کردم آخر شیخ دسے را حواله بن کرد و گفت شیخ محمد بر رزق  
پیش علی شیرازی رفته بود و از اجزای قرآن خوانده باش چون شب شد شیخ عیسی  
که خادم شیخ محمد بود نزد من برآمد و شمه نار بے بیاد و دو گفت که نیمه ازین انار شیخ الشیخ  
تبادل فرموده باقی برائے تو فرستاده است تا بدان افطار کنی و نیز فرمود که این عوض آن  
و انار است که شیخ محمد خورده بود پس من بدان افطار کردم چون نار بهیج خواهم من بخانه خود رفتم  
درین اثنا آن سیاه شیخ محمد بنی نزد من آمد و سلام گفت من جواب گفتم نیست در هیچ  
گفت من نیز هیچ نگفتم پس او یک خبر و از اول قرآن بخواند و برخواست برفت روز دوم هم  
همچنین کرد و روز سوم آن جوان وظیفه خود بخواند گفت میان من و تو حق دوستی و سازگاری  
ندار حال خود میگویم که من سیاهی از شهر نیمه و بایاے ربانی درینجا آمده ام اما تیر از اندیده ام  
پیش من اوصاف مشایخ شیراز بگو من اوصاف مشایخ شیراز را باز کردم و نام هر یک  
که در آن عصر در شیراز بود بیان نمودم باز گفت که اسامی را یاد گوئی نشینان شیراز بگو نام  
ایشان نیز بگویم چون تمام شد دسے از بهوش برفت چنانچه من ترسیدم که بزرگ نفس متع  
شده بود و زانے دراز در آن حالت ماند بعد از آن بهوش آمد و گفت در شیراز نفتم و بعد از آن  
الکون تو تمام ایشان یک یک باز بگو تا من هم وصف ایشان بگویم من نام یک یک گفت  
میگفتم دوی چنان وصف یک یک کس میکرد که گویا همین وقت از نزد ایشان آمده است  
و از سلوک و حال و لباس و وضع هر یک خبر میداد با سماع آن بسیار مجب کردم و متع  
ولایت و کرامت و سگنتم بعد از آن گفت که یک کس از ایماں کر یا کردم و بنام من سوّم  
ست از اوج ولایت در افتاد و دانش از دفتر ادلیا محو کرد و گفت من سبب چه بود و گفت با دش  
شیراز نام یک ابو بکر را بوسے ابرادے پیدا آمد و خدمت و سے رفت و مال و نعمت بسیار  
بوسے و او ازین سبب از قرب حق بغیا و پس من آن سخن را یاد دادم چون بشیر از آمد



حال حسین همچنان بود که گفته بود نیز گفت که دیگر سے از زبا شیراز که یاد کرده سے مکتبنا  
 نشان داده است که آنست ظاهر کن تا به بنیم چند نذرین که دم بخاطر من نیا تا آخر نظر در کفش من  
 و گفت آن چیست مرا یاد که از ابر سے در تخیل از بود که کفش دوخته چون بسفر برین آمد و در  
 جفت کفش ترک داد و گفت این نشان نیست تا به منی و مرا یاد کنی چنانچه چند سال مرا بشیخ  
 محمد سیاه منی صحبت مانند انواع را حصار و معازر صحبت به بمن رسیدند آنگاه از شیخ  
 الشیخ خرقه خلافت است و ولایت خود بازگشت و بسیار خلق میرد سے خد و فوات شیخ محمد بن علی  
 صاحب خزینة الصلی که در ذکر شیخ کرام سهروردی دست بسال ششصد بود و در هر لیست علم انجواب  
 یکصد لیست شیخ سال و در هر لیست احمد چوبت از بهان از نویس | بحجت شدان علم با محصل  
 نزول جلوه گرفت تاریخ نام | مهمل بین با کتاب از ل | اکملیر الدین عبد الرحمن

بن علی سیر از سی از اعاظم خلفا سے پر خود بود چون مادر سے بوسه خاکه شد  
 شیخ الشیخ شهاب الدین بر سے دے یاره از خرقه مبارک خود فرستاد چون متولد شد  
 از ار سے پوشانید و اصل خرقه که قبل از ارادت در دنیا پوشیده شد آن بود چون بزرگ شد  
 بن خدمت پدر مشغول گشت در ترتیب یافت و در ایام حیات پدر بجز رفت سب عذر و خواب  
 وید که بر روضه طهر رسول علیه السلام و سلم آمد و سلام گفت از روضه آذربایجان آمد و علیک السلام  
 یا ابا النجاشی پدرش از ان حال در تخیل از مطلع شد و اهل خود را از ان خبر داد چون از سفر رج  
 باز آمد پدرش مشغول شد و حدیث روایت کرد و تصنیف نمود و از عده تصانیف دے  
 یک جزوه عوارف است در ان کتاب تحقیقات صادقه از کشف و الهام بسیار مندرج  
 و ابواب فتوح ظاهر سے و باطنی بر روضه دے کمشوف شدند و کلمات بلند  
 مقامات از چند مشهور شد آخر در ماه رمضان سال مئصد و شانزده مجروح یافت از

عبد رحمانی ظمیر الدین دے شد و از دنیا عظیم اندر جهان | از امام طاهر تار شمس بنحو  
 عارف رحمان کوه دی بخوان | آوازه کرک سهروردی قدس سره از کمالین وقت  
 و عقلا سے مجامین بود و ارادت بن خدمت حضرت شیخ اسماعیل قرطبی سهروردی برادر او  
 شیخ بهاء الدین زکریا کتانی داشت و خواجه اسماعیل نیز ارادت و خلافت از خدمت هم

مکتبنا

همه کوه و رود و حاشیه بمقامات بلند کرامات از جبهه رسیده بود و با حسب الایمان فی غیبتی ملک  
در موضع بنهر دلی که بجانب غرب بقاصد یک فرسخ از شهر آباد است آمده متوطن شد در خلعت  
کثیر بجله ارادت دے در آمد و خواجہ کرک نیز کار عملاے و فضلاے روزگار بود و در دے  
گردید و حالتی غریب و عجیب مایه حال دے گشت آنرا شیخ اسماعیل رخصت حاصل نموده  
در قعبه کمره رسید و ساکن شد و از غلبه حال طریق مایه پیش گرفت و در نظر خلق پیوسته شراب  
می نوشید و فوارق عادت بسیار از دے سر میزد و در صاحب صلاح الولایت از تاریخ نظامی  
نقل می کنند که چون ملک علاء الدین عااد در برادرزاده سلطان جلال الدین غلی در آنوقت حکم  
کوه و نامک پور داشت و لشکر بسیار جمع نموده بجانب دیوگر رفت و تمام آن ملک را مراجعت  
فوسته هم رسانید سلطان جلال الدین از اراده دے واقف شده خواست که لطاف ذیل  
او را با غلامین دیوگر بدست آورد لکن از دلی بر کشته ها سوار شده متوجه قعبه کمره شد ملک علاء الدین این  
اراده دے واقف شده خواست و پیش خواجہ کرک رفت و بنیاز مندری تمام درخواست تسلط  
نمود و خواجہ کرک از استغراق مبر آورده گفت که هر که بسیار با تو جنگ سرد کشنی تن در گنگ  
ملک علاء الدین ازین بشارت خوش حال شد و بعد از دو سه روز بتاریخ بمقصد قاصد رضایان سن  
مقصد رود و پنج سلطان جلال الدین بجان قسم کشته شد که خواجہ کرک فرموده بود دنیا بجز کتب  
تو هیچ تخریفات بعد از آن ملک علاء الدین خود را بحطاب سلطان علاء الدین مخاطب ساخت  
و بر تخت دلی نشست و خواجہ کرک ماهر سلطان المشایخ نظام الدین بدار دلی  
وفات دے بر دایت میج در سال مقصد در شاره و بجز است احوال

چو از دنیا بگذرد پس برین رست	شکوه من پیر واقف کرک	ز من خواجہ اناسے دھانش
بفرما از بد حق عارف کرک	حسین سمی و روی قدس سره نام نامی داسم	

گراچی دے حسن بن سید عالم بن سید ابے الحسین اصل دے بقول منافعات الا  
از کمره پوست که دے ست و دیهات غور عالم بود و علوم ظاهری و باطنی و ارامت نمکست  
حضرت شیخ بهاد الدین نیکر نامستانی قریشی جو اسطه دیگر دے داشت و دے لایع  
بسیار است چنانچه کتاب کثر از روز و نالکسایرن و زربست الارواح و روح الارواح و علم



شیخ احمد معشوق از اعاظم خلفائے شیخ عبداللہ بن علی بن شیخ ابواللہ بن دکر بولماتا  
 اول در قندہار توطن داشت و دروسے بود و ایمان بخیر کہ خطبے شرب شرب زندگانی نمود  
 کرد و پدرش محمد قندہاری و قندہار دوکان تجارت میکرد و اتفاقاً مصطفیٰ شیخ احمد بکار تجارت  
 در ملتان آمد و دوکان تجارت در بازار میسااحت روزے شیخ عبداللہ بن راکہ در  
 زراہ میرفت نظر فیض اثر بر بردے افتاد چون در خانقاہ رسید خادم فرستاد و فرمود  
 طلبید چون موسم گرما بود برائے شرب شیخ شربتے آورند شیخ قدرے ازان شربت  
 بحشید و باقی بوسے عطا فرمود و بعد خوردن فوراً باطش روشن گشت و شربت معیب  
 مشرف گردید و نے اسحال نقد و جنس دوکان خویش ایتار در دیشان خانقاہ کرد و  
 تجرید نفیر پدریش گرفت جوئی کہ تا ہفت سال در یک پختہ بندگد برآیند و در جات  
 عالیات فایزند لقا شد کہ روزے شیخ احمد در آب غسل میکرد جناب اسمے  
 دست مناجات برداشت و گفت آئی تو بادشاہی فاطماعت بندگان خود بی نیام  
 و محض بعنایت بنیایت خود بندگان بے نصاحت رانی نواری بحق محبت تو کہ  
 مانا نزدیک مرتبہ خود کہ مرا بجناب تست آگاہ شوم قدم از آب برنذارم نہا رسید کہ مرتبہ تو  
 بدرگاہ ما آست کہ بسیاری از خلایق کنگار بوسیہ حمیلہ تو بر در عشر از آتش درخ آواز دهم  
 و در بہشت رسانم عرض کرد کہ آئی نعمت ترا حد سے در محبت ترا حد سے نیست بر این  
 آنگاہ کہ من فرمان رسید کہ ترا محبوب و معشوق خود ساختم تا طالبان را عاشق ما سازے  
 شیخ احمد چون این بشنید از آب بیرون آمد و لباس خود پوشید و روان شد و در راہ  
 ہر جا کہ میرسید از مردم بے شیند کہ شیخ احمد معشوق می آید و صاحب توارخ فرستہ میفرست  
 کہ جذبہ عشق شیخ احمد بجایے رہی کہ از جان و مال جان بخیر خود و دیگر کہ کجالت بد معوی  
 از اداسے فرائض ہم خبر داشتی علما و فقہاء و کلف حال شدند کہ تا نماز فرائض خود  
 حکم اسلام تو جاری نیست گفت کہ من قدرت بخوانان ما نذارم و اگر می گویند کہ نماز خود  
 سورہ فاتحہ خواہم خواند گفتند کہ بے فاتحہ نماز درست نیست گفت اگر فاتحہ نماز از آگاہ شد  
 و آگاہ کشتین خواہم خواند گفتند کہ بے آگاہ کشتین خواندن فاتحہ درست نیست

و باز فرمود دست خود را بر سر او نهاد و فرمود که ای شیخ بهر تکلیف دمی علما در غایت با اینها چون بایک یکدیگر میمانند  
 و شیخ بهر این که در این موعده از نظر ما سه خون چکیدن گرفت و تمام خرقه او و ده خون کشت و باز  
 را شکست و گفت ای علما این روزی که من را میفرمایند من است وفات آن جامع الکمال است

در سال مقصد است که از وفات	چو احمد از جهان بر فنا رفت	بجای یافت اندر قبر جهان
بجو سانس محبوب خداوند	اگر که محبوب حق احمد خوان	شیخ ضیاء الدین روف

قدس سره از شایگان کبار است و خلیفه حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی بود سلطان علاء الدین  
 غلی اوشاه بنده دلی فرید در سه شد بسیار متفکرم بود و بعد وفاتش سلطان قطب الدین  
 مبارک شاه پیشتر هم مقرر اداست بگوش خود انداخت وفات و سه بقول صاحب کرمه  
 چشمتکه قریب بود و در سلطان الشیخ نظام الدین ذکر یاد سنه درج کتاب خود کرده است  
 و مقصد و است دیکر بجزی است که سال قبل سلطان قطب الدین مبارک شاه از دست و خان  
 بهسمان بود و بقول دیگر از اهل شیراز سال وفات شیخ ضیاء الدین روفی مقصد است  
 سه است اما اولی اول غفرون بعدی است و الله اعلم و عمر بن خطاب قریب یکصد و سه و پنج سال  
 رسیده بود و در وفات پیر روشن منیر خود را نمود و یک سال بر است از مولف

همای پیر روشن دل شکست چو رفت از جهان یاد غل جلال بود دره الاصفیاء سال از

در کتب نهان است الا و بسا حضرت لعل شهباز سندی سوبانی قدس سره

صاحب سراج الحوائج بنفرا یکدسه صاحب کلمات طائری و باطنی و لغزات صوفیه  
 و معنوی بود و خوانش و کلمات بسیار اعتبار از دسه بطریق آید و اصل دسه نیز از سر است  
 و از سادات عظام سنی است و نام نامی و اصل گرامی و سه پیر سید عثمان میرد و خلیفه شیخ الاسلام  
 سبأ الدین ذکر را باطنی است چون جدب و کستی نبایت داشت یا پند احکام شرع نمود  
 و طریقه ملائمه پیش نظر داشت و در نظر مردان مغرب و اهل سکر است و کیفیات معروف ماند  
 و آب گیمه جبر بسیار بنویسید و لباس سحر داشت و خطاب شهباز از پیشگاه پیر و خفیه  
 بسه معاشه بود و در خلق بسبب طریق لایسته دسه بحضرت شهباز قلند را استوار بایست  
 و بسبب امور خوارق و اگر است بسیار نهاده و در خلق مقصد و میرد دسه گشت بلکه تا حال از

مزار پر انوار دوسے ہم کثرت ذات خوارق ظاہر میشوند و تجروا با سے کہ رحم حضرت لعل شاہ  
 بن بطریق درج الاخبار الاولیا الشریف الشرفا است کہ لعل شاہ از بن سید حسن کبیر الدین بن  
 سید شمس الدین بن سید صلاح الدین بن سید شاہ بن سید خالد بن سید محب  
 بن سید شتاق بن سید نور الدین بن سید اسماعیل بن سید امام جعفر صادق بن امام محمد  
 بن امام زین العابدین علی بن سید الکونین امام حسین رضی اللہ عنہ و نسبت نامی آنجناب  
 کہ سوا سے نسبت سہروردیہ امام جعفر صادق بن سید بن بطریق بہت کہ حضرت لعل شاہ از میر  
 حضرت شیخ جلال مجر دودی میر سید ابوالہیثم مجر دودی میر شیخ مائل بنید دودی و میر سکین بن  
 میر تقی سجانے دودی میر امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ وفات تھن جامع الکملات  
 بانوال اہل اخبار در سال مقصد و نسبت و چار ہجری بہت و غرار پر انوار در ملک سند بمقام  
 سیدمان از اشہر ترین مزار بہت پر از فیض و برکت از مولف جو حقاں دار دارینا

برفت و باب بہت شد و ابداً از خود دم اہل جوارح الشرفا عارف محبوب بہت

شیخ رکن الدین ابوالفتح سہروردی دین شیخ صدر الدین عارف شیخ  
 بہاوالدین نوکریا ملتا کے قدس سرہم صاحب سجادہ راستین شیخ بہاوالدین بہ  
 خود بہت و تہذیب خود نیز فرقہ خلافت دار در غنادے صوفیہ کہ یک از مریدان دے تالیف  
 کردہ بہت ذکر کرامات و خوارق عادات دے بسیار میکنند و بلند فقر دے بی بی راستی  
 کہ در درستی راستی البواب و حافظ قرآن بود و ہر روز یک ختم قرآن کر دے و ارادت بہت  
 خیر خود شیخ بہاوالدین نوکریا داس لقا است کہ متنبی بی بی راستی در شب ماہ نو ہا  
 سلام نجدت خیر خود حاضر شد در آنوقت شیخ رکن الدین ابوالفتح بہت ماہر و بطریق  
 ادب و خیرش بہاوالدین نوکریا تعظیمش برخواست و نہایت تکریم نمود حضرت بی بی خلیل  
 خیر خود کہ خلافت عادت بزرگان بہت خود دآن بطریق آخر نہایت متعجب شد و دست بہت  
 باعث تھن دریافت نمود و فرمودے بی بی این تعظیم تعظیم نسبت بلکہ تعظیم شخص بہت کہ در  
 بطن عفت است کہ او چنانچہ خاندان بر جمع دودمان بہت لقا است کہ ہر دے حضرت شیخ  
 بہاوالدین نوکریا بہ چار پاس یکزدہ ششم بود و مختار ملک برابہ پلنگ ہنادر بود و شیخ

صدر الدین رشید فرشی بود از نوے آداب نشسته و شیخ رکن الدین ابو جبار سال  
 بانه دها سے چہار پائی گرفتہ گشت و بیازی مشغول بود تا گاہ بقضا سے عالم طفولیت  
 و ستارہ بدر گوار از پادشاهی برداشته بر سر نهاد شیخ صدر الدین بوقوع اینحال انگ  
 بر دے زد و گفت کہ با ادب باش حضرت شیخ بزرگ فرمود کہ نشست کن کہ حق دارد و ستارہ  
 و این ستارہ بوسے عطا کردیم چنانچہ آن ستارہ از ہانوز در صندوقت نهادند و بعد وفات  
 پدر عالیقدر چون شیخ رکن الدین بر سجادہ شہت ہمان دستار بر سر نهاد و فقیر عالیہ  
 کہ بچہ امجد دے از بچہ شایخ عطا شدہ بود بر پر کرد و رونق افزا سے سجادہ عالیہ  
 نقلت کہ شیخ رکن الحق دالدین در اسے بودے از فیض الہی ہر کس بہر حاجت  
 کہ بدست دے آمدے دامن خود بردار گوہ مراد یافتہ چنانچہ خلق اور اقبیلہ حاجات گفتند  
 و سید جلال الدین مخدوم جہانیاں و شیخ عثمان سیاح و دیگر بزرار ہاشمیانچ عظامت  
 اکرام از ان خوانعت عام یافتند و دے دوبار در عہد سلطان علا الدین و سہ بار  
 بوقت سلطان قطب الدین رونق افزا سے دہلی شد و سلطان علا الدین با وجود عود  
 و استکباری کہ داشت باستقبال اینجانب مہوار شدے و دو لکنہ بزر آمدن و حکمت نگہ  
 بعفت توفیق بخشش کر دے و شیخ ہم قبول فرمودہ سمانوز مستحقان ایتار کر دے و شیخ  
 رکن الحق دالدین را با سلطان المشایخ نظام الدین بدوئی قدس سرہ محبتہ عظیم بود و با  
 فرمودے کارلمان تادہلی مرا محبت نظام الدین اولیائی تار و نقلت کہ وقتے برادر جویہ  
 سلطان المشایخ نظام الدین و شیخ رکن الحق دالدین بچہ و پور گوار در مسجد کیلو کرمی جمع شدند  
 شیخ علا الدین اسامیل برادر شیخ رکن الدین ہم حاضر بود و بجا طرا و گشت کہ چون بوقت  
 و رنجہ اقوان المسلمین واقع ستارہ در میان این دو بزرگ کتہ علی کتہ آید خالی لطفہ  
 پس بخدمت ہر دو حضرت عرض کرد کہ آیا چہ حکمت الہی بود کہ حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ  
 وسلم از کتہ اللہ بزمینہ ہجرت کرد و شیخ رکن الدین فرمود کہ در خاطر این میگردد کہ بعضے  
 کمالات باطنی حضرت شاہ مسالت علیہ الصلوٰۃ والسلام متوجہ بہ ہجرت بودند و مقدر بود  
 کہ چون از کرم ہجرت کنند در مدینہ شریف آری نگاہ آن کمالات بمصوبی اسما شیخ نظام الملک

حال دین چون این تقریر بشنید فرمود که در عالم نبوه خلاف این تقریر ظهور میکند بعضی اقصان  
 اهل مدینه بسبب نقصان ظاهری و باطنی خود استطاعت آن نداشتند که اندیشه در که رسیده  
 حصول سعادت نماید خدا سے جل شانه از راه کمال فضل و کرم خویش که مدام بکمال بندگی  
 ناپسیر مصروف است آنحضرت را از که در مدینه فرستاد تا آن اقصان بکمال رسند و دولت  
 لاف و مال بے طلب و سوال با ایشان رو نماید غرض ازین تقاریر شسته و نموده غیرین  
 فیما بین بر دوزخ گوار بود وقوع آمدند تقاضاست که شیخ رکن الدین چون بدین یاد شاه  
 تشریف می برد زما سنے تخت روان که بران سوار سے بود بیرون دیوان شاهی ایستاده  
 و خلایق اهل حاجت که رسای ایشان بدیوان شاهی متشکل سے بود و عراض خود با نوشته  
 بر تخت روان گذاشته و شیخ نزد سلطان رسیده اهل بنام سے انتارت فرمود که عرض  
 اهل حاجات پیش سلطان پیش کن سلطان عمره عراض با خود مطالعه میکرد و بعلم خود جواب  
 با صواب هر یک میا بل تحریر می کرد چون عراض با تمام سے رسید شیخ از دیوان سلطنت  
 مراجعت میفرمود پس تشریف بردن آنجانب پیش سلطان نمض بسبب فضایل اهل حاجت  
 بود که دوستان خدا را در هر کار نیت بخیر می دیداشت تقاضاست که در فرست شیخ رکن الدین  
 و محفل سماع حضرت سلطان الشایخ نظام الدین تشریف آورد چون سلطان ایشا شیخ  
 خود جدا شد خواست که بر فیض شیخ رکن الدین دست بدان و سے زد و گفت نشست که  
 سلطان الشایخ بنیفر و بعد از ساعته باز حضرت سلطان بو عبد بر فراست بنیفر کن الله  
 خاموش ماند بلکه خود هم عظیم بر جاست تا در قبلی حضرت سلطان و جد و یکدیگر و ایستاده ماند  
 و بعد فراغت از سماع مولانا عالم الدین علامه تفسار حال کرد فرمود که بیا اهل بنان  
 برآمد عالم ملکوت دیدم چون دستم هم برانجا میرسد و امان سے گرفته تا تو اجداد را دستم برودم  
 شیخ در عالم جبروت بود و از ان اختیار خود فوق دانسته خاموش ماند تقاضاست که چون  
 سلطان نیاث الدین تعلق شاه جدید فتح و کسب راجعت موسے دلی کرد شیخ رکن الدین  
 هم در دلی تشریف میداشت چون بمقام کوتشک بنویس که از دلی بغاصد و کرد و پیرش  
 سلطان محمود تعمیر کرده بود رسید در آنجا قیام کرد و شیخ رکن الدین نیز بدین باد شاه



در اینجا تشریف برد روزی سلطان غیاث الدین و شیخ با دیگر حاضرین زیر سقف کوشک  
 بر بیضی طام میخوردند و نهوز از طعام فراغت نیافته بودند که شیخ سلطان فرمود که عمارت این محل  
 جدید است صلاح وقت آنست که روزی را اینجا بر فیض یابد اگر بقیه سلطان گفت بعد فراغت از  
 طعام برین خواهیم رفت و این سخن دوسه بار تکرار یافت اما سلطان همان جواب میداد آخر شیخ  
 با خادمان خود دست امضا شسته از اینجا برخاست چون بدرباره رسید بقف عمارت بقیه و سلطان  
 با مراسه خویش زیر عمارت آمد و جان بجان آفرین سپرد و انبیا و اعدی سال بقصد و بخت فتح  
 که سال وفات سلطان المشایخ نظام الدین است بوقوع آمده بود و فیروز در مجمع الاخبار  
 گوید که روزی سلطان غیاث الدین از حوالا ناظر الدین پرسید که کاسه کرامت که از کرامت  
 شیخ رکن الدین زمانی هم ملاحظه کرده یافتی گفت که روزی بر زحمه خلق الله را دیدم که بر  
 قدسوس شیخ رکن الدین بنیسه گیر کرده اند در خاطر من گذشت که شیخ رکن الدین بنیسه از  
 اسماعیلی دار و دگر من نیز داشتند و هم مجلس توبه بمن میکنند و راوه کردم که با داد و زیاده شیخ بزم  
 و این سلسله از دس پرسم که ملک در سنت ضعیف و استثنای حیات چون شب شد و با قوه  
 دیدم که شیخ رکن الدین حلا در مطلق من بر یکین چون بیدار شدم ذایقه شیرینی در خلق خود یافتم  
 و در دل فکر کردم که کرامت بمن است که شیطان بمثل بصورت شیخ شده در خواب می آید و عوام لازمه  
 می برد چون صبح شد بخدمت شیخ رفتم و بے آنکه گفتگو بوقوع آید فرمود که خوش آمدید  
 منتظر شما بودم که سوا تا که می آید جواب سلسله ایشان بگویم و بدین که جنابت برود و نوع است  
 یک جنابت دل و دم جنابت تن جنابت تن از قرب زن حاصل میشود و جنابت دل از قرب  
 و صحبت مردم ناممور و چنانچه تن باب پاک میشود دل باب دیده پاک میگردد و ضعیف و استثنای  
 سنت جویت صله المدطیر سلم باب پاک کر لون و لحم آن گردیده باشد میکند و حکمت درین  
 رفع حدت است از جمله اعضا و ضو و بذا مندر که بطوریکه شیطان بمثل بصورت حضرت مردگان  
 علیه السلام و صلا نمی گردد و چنان بصورت مشایخ که درستان خدا بمثل نمیکرد و دولا نا  
 اگر چنانچه داشتند و لیکن اگر مرد فاسق است اما از حال خالی است پس من جواب سوال خویش  
 گمانی یافتم و بعت نمودم لقلست که چون ایام وفات شیخ رکن الدین قرب رسید فعل از آن

سہ ماہ از خلق گوشت گرفت و اصلاً زجر و بردن تشریف نئے آورد دیگر وقت اداسے نماز فرمود  
 آخر بار پنج شانزدہم ماہ رجب المرجب سال مقصد دسی پنج باقوال مجمع در عند  
 محمد یحییٰ و یحییٰ بن محمد در سال مقصد دسی دہار و بعد از عصر مولانا ابی الدین محمد از  
 مجسہ طلیعہ و فرمود کہ برو سحاب بخیز و تلقین بابا ساز و بعد از شرب مملوۃ  
 ادائین بخواند و سہ سجود و دعا و جان کن سپرد و دومی سہ او کہ حضرت شیخ را فرزند بود و بعد  
 وفات آئیناب فرزند ان محمد اسماعیل ملا در حضرت بر سجادہ شہادت قائم شد از مولف

شیخ رکن الدین و سہ دو بیابان	شد جو زین الدلفا کو کھتا	خلش دان پاک کن لقا
نیز نور محمد رکن الا ولسا	نیر دین رکن عالم کن بیان	سال وصل آن شہ عالمقا
باز شاہ وین رکن الدین بگو	ما شود حاصل بوشش مدعا	پس قدس کن دوران کن رقم
ہم بخوان منصور رکن الدین	گشت از سر و بقال ابو بیان	پیرا پاک رکن الدین
العیاذ باللہ رکن الدین از دنیا	عسان شد سال وصل آن	رکن الحق والدین قطب
وگر قطب الدین رکن الدین	شیخ حمید الدین ابو حاکم قریشی	النکار

علیہ رحمۃ اللہ الباری از خلفائے کبار شیخ رکن الدین ابو الفتح ملتانست و از وین  
 طرق نیز فیض عام و فایده نام حاصل کرد و لقب بلقب سلطان الدار کن گردید و نسبت ابائی  
 کرام و سہ پند را سبط حضرت ابو صفیان بن حارث اصحاب حضرت قائم النبوت میرسد  
 بدین طریق کہ شیخ حمید الدین بن سلطان بہاد الدین بن سلطان قطب الدین بن سلطان  
 رسید الدین بن سلطان ابو علی بن شیخ المشایخ شیخ موسیٰ نہکاری بن شیخ  
 ابو طاهر بن شیخ المشایخ ابراہیم البکسن علی باغی نہکاری بن شیخ محمد نہکاری بن شیخ  
 یوسف نہکاری بن شیخ شریف عمر بن شیخ شریف عبدالوہاب بن ابو صفیان بن حارث  
 قریشی رحمۃ اللہ علیہم ہمین و جد بزرگوار دسے سلطان قطب الدین بادشاہ دیا کچھ عمر ان  
 بادشاہ عظیم الشان بود و بعد ما در بی دسے سید احمد تہذیبی ثم اللاموری است کہ ذکر کرد  
 اند کہ حضرت تنہقات خواہد آمد نقلاست کہ چون سید احمد تہذیبی از طون  
 مالوفہ خویش مازم مستلا ہو شد و دو صبیہ سعیدہ بی بی طنج و بی بی تاج مالہ خود

سراوه داشت و در راه ببلد کج تهران رسیده نزدیک بی بی حاج بشا هزاره ها و الدین بن سلطان  
 قطب الدین نمود و از بطن عفت آن عقیقه سلطان جمال الدین و سلطان التاکین را کوه  
 مسید الدین حاکم قدس سره متولد شدند و سلطان التاکین خوشترین برادر بود و در سن هجده  
 سه ساله بود که والد و امجد و سه برکت حق پیوست و سلطان قطب الدین نیز وفات یافت  
 و سلطان جهان الدین پسر بزرگوانی بر سجد فرمان فرما شد که پنج تهران شکن گشت و دوازده  
 سال بادشاهی کرد و بعد به بذب جاذب حقیقی بزرگ سلطنت فرمود و مملکت ظاهر شد  
 و او را سلطان شهاب الدین برادر خود کرده فقیر شد و عازم مکه شریف شد و اهل بطواف  
 بیت الله و بعد از آن زیارت مدینه مطهره و بی بی سلمه الله علیه و سلم شرف گشت و  
 از آنجا بکشته بن رسید و شکن گشت و به حالت تجرید و فقر و بیاد حق مشغول گردید چون بیست سال  
 بر خیال منقضى شدند سلطان شهاب الدین وفات یافت و از و سه و دو فرزند پسر  
 یکی ایر ابوالبقا و دوم ملک سرور و ماند بنابر آن بادشاهی ملک نصیب سلطان جمال الدین  
 حاکم گردید و سه سال در یک سال کمال عدل و داد بادشاهی کرد آخر کار ترک  
 کلا سلطنت کرد و بجای خود سلطان ابوالبقا را بر تخت سلطنت قایم نموده از وطن  
 مالوفه خویش محبی بی لطیفه با فوج هم محرم خویش بپای توکل و تجرید و ایمت  
 لا مورد و در لامه و ماده بخدمت حضرت سید احمد تخته تفری جدا داری خود حاضر شد و  
 سرگردید و کسب طریقت کمال زد و نموده خرقه خلافت طریقه عالیه سطاریه پوشید چون  
 سید احمد تخته را و عدله اهل فرا رسید فرمود که آه پسر تقی نصیب تو نزد غیر من است  
 که در خاندان عالیه سوز است پس و سه بعد وفات سید احمد و بعد از خدمت شیخ  
 شهاب الدین عمر سه روزی حاضر شد و از آنجا بنیابت یافت که نصیب تو پیش  
 شیخ رکن الدین ابوالفتح بن صدر الدین عازم بن شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی است  
 که هنوز عهد ولایت او نرسیده است و از من امید دارم که عمر در آرایش و زمان حج  
 کنین الدین را در یابی و خدمت خویش از و بگیر پس حضرت شیخ حمید الدین حسب الاما  
 شیخ شهاب الدین عمر سه روزی در نشان تشریف آورد و مدتی مدید نظر نمود و

صاحب شجره دین ماند چون شیخ زکریا الدین بر سر خدمت قیام فرمود و خدمت دے کر  
 و جمعیت کرد و بحکامات ولایت رسید و تقابلت کرد و دے سے شجره از در راس بطاعت  
 غیاث الدین تغلق بدین شیخ حمید الدین حاکم آمد و دید که دے در یک گوشت خانقاه نشسته  
 خرقه مبارک بدست خویش بکمر میگذران و زیر شست و در دل گذرانید که این چه رفیع این غیر  
 نیک و نازک غیر عیش و سرور است که این محض بے نوا میست که خرقه خویش میدزد شیخ بنور باطن  
 بر خطره دے مشرف شده کلاه عالیه خود که بر سر داشت کج کرد و سها محال ر دے شخص  
 و خادمانش که همراه بودند گشتند پس از تقصیر خود تائب شده در پاس شیخ افتادند و آخر شیخ  
 رحم فرموده و کلاه خود را بدستور راست فرمود و بجز در است کردن ر دے ایشان یسر  
 راست شدند و صاحب رساله حمیدیه از شیخ جلال الدین ادبی نقل میفرماید که ر دے  
 در دینش خدمت شیخ حمید الدین آمد و در آن حال خادمنی را از خادمان شیخ سگ یوانا  
 گرفته بود و حال دے نسبت یوانا گلی بجان رسیده و شیخ در غم و اسی و بیمار دے  
 دے متوجه بود و در دیش در دل گذرانید که عجب است که شیخ حمید الدین چنین مقام کمال باشد  
 و میر دے با بقدر از گریه سگ دیوانه قریب المرگ باشد شیخ بنور باطن بر خطره در دین  
 واقف شده بجان خادم دیوانه فرمود که بجا نیاید ترا سگ دیوانه گرفته است آب دهن خود بنیزان  
 که شفا خواهی یافت و از خدا دے تمنا دے تو هم که تو دلا و لا و نوتا و در قیامت هر گاه کتاب  
 دمان خود بر زخم مگس دیوانه بنیزان دهم یعنی سفایا بد پس خادم آب دهن خود بر زخم خود  
 انداخت و جان و نیت نذر رحمت شد و بعد از آن دے دلا و لا دے بدین شخص داد  
 حابض ماند و ولادت با سعادت شیخ حمید الدین بقول شیخ شمس الدین صاحب کرم  
 حمیدیه بتاریخ دوازدهم ربیع الاول سال الفصد و مفا و دفات بتاریخ نسبت دوم  
 ماه ربیع الاول سنه فصد و سی و هفت است و مدت عمر شریف یکصد و هفت  
 و هفت سال بود و از بزرگان خاندان سمر و در دے احکامه و طو و مل و نازک و معتق و آواز و از بزرگان  
 حاکم حمید الدین دے بود و شاه بجا محال و شیخ دین گو حمید الدین و اما که ربیع  
 سمر و از بزرگان خاندان سمر و در دے احکامه و طو و مل و نازک و معتق و آواز و از بزرگان

سال نو کیش بقول متعین	هست سال ارتحال انجمن
ملکش حاکم شهنشاه آید	هم ستون دین جمل العین
ارتحال آن ستر دسے زمین	از خود بخود دم والی شد عیان
سیح وحیہ الدین عثمان صلیح سناسی قدر سر	رحت آن ساکن خلد برین

مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح سمرودی لما فی سبت دیر قاضی حمید الدین سناج و دیوایل  
حال بسیار پریشان قدم بود و در سنام و در دلی براسے نوکری سلطان آمد و پیش دیوانیان  
سید و پیر بنو کوی نوایندگی نوکشد روز سے دسے را گذر بطرف کنار آب افتاد و شیخ  
رکن الدین را دید که نماز میگذاشت و گفتش بحجت حق دانش در گرفت و کشتان کشتان سو  
شیخ او در چون شیخ از نماز فارغ شد و دید و سر در قدم آورد و دید و دست از پیکر  
و بار برداشت و مجاهد شیخ از دلی بملتان رفت و کار خود بکمال رسانید و خرقه خلافت یافت  
و در ظرف و بقره یکانه روزگار شد که سواسے تبندی پنج از اسباب دنیا با خود داشت و از  
ابریق یا عصا که تردد در دیشان میباشند هم مجبور بود و بعد عطای خرقه خلافت از سلطان نصرت حاصل کرد  
بسیاری روزی زمین پروا دیز با بیت الله و مدینه منوره و بیت المقدس غیر متعارف را دنیا و دنیا سر  
گشت و از بسیار شایخ رکن زمین نمیشد آفر حاصل کرد و در بیت الله بطواف نمود و دویم گرا بود و دید  
که خضر علیه السلام او را سایه کرده او معذرت بسیار کرد و خضر علیه السلام لباس خویش مه دستار  
بوی پوشانید و گفت در دلی خیرت اجمه نظام الدین فدا الم کرد و صحبت خضر علیه السلام بدلی آحضرت  
سلطان المشایخ نظام الدین قرام و کرد و زود خود جاد او و شیخ وحیہ الدین یلانی فیض کامل از  
خانان حشمت حاصل کرد و صاحب و جید حالت و سماع گردید و نقلت که چون سلطان  
غیاث الدین تطلق بس قتل خسرو خان قاتل سلطان قطب الدین بر تخت دلی تعلق  
و در انداد سماع با کید تمام نمود و حکم داد که منظر بے وقواسے پیش کسی معنی سرود و گوید  
و منظر بانس از زبان کشید و خواهر شد و علماسے دلی مخفی بے باقر ارض سماع بر سر  
مستقر سلطان المشایخ نظام الدین نوشند ازین سبب هنگام سماع با کمال سرگشت  
پنج قواسے را تاب آن نبود که زبان بنمود و بکشتاید تا آنکه روز سے میر حسن خوال

فوش بقال بخدمت شیخ عثمان سیاح حاضر شد شیخ از راه شوق و ذوق سماع بلقی کریم که از پیش  
 بیته یا شتره که تا نیر بختند گوش من بجان ایمرسن در دوازده بند کرد و آهسته سر  
 اغثن آغاز نهاد این بیت بر زبان آورد و از هر دوین برآمد ملازعتقاد و کافرمحمدی  
 در صوفی چنانچه هست باز استماع این بیت شیخ را تواجده برود و بے اختیار  
 بر خاست و در یکشاد و گفت که با و از بلند گو میگوید چون آواز سماع بر آمد هزاران هزار صوفی  
 اهل سماع حاضر شدند و از تواجده ایشان غوغای عظیم برپا شد و از دلی تا غفلت آباد  
 که یک فرسنگ زمین بود اهل حال و تصرع جمع آمدند و از این خبر گوش سلطان رسید و فرمود  
 که چون خسرو خان نکه نام بدقتل سلطان قطب الدین خزان با و شاهی بر صوفیان تقسیم کرده بود  
 در یک صوفی لکمه با تنگ گرفته بود آن تذکره را بیارید تا به بنیم که شیخ عثمان سیاح چند لکمه  
 شکر آه گرفته بود تا اسحال مطالبه و ایسی آن کنیم که ظاهر خلاف حکم ماکرده چون تذکره سلطان  
 آوردند و سلطان ملاحظه کرد و معلوم شد که شیخ عثمان در آنوقت هیچ شکر آه گرفته بود بلکه  
 و ایس کرد و ازین سبب سلطان بسیار خوشنود شد و شیخ را از خود طلبید و دعوت نان  
 و شربت پیش کرد و قوالان را نیز انعام و آخر عطا فرمود و تا سه روز شیخ همان بادشاه ماند  
 و هنگام سماع گرم بود و نضری کرد و آسمان سماع تجویز شده بود و شمع و قاتل جامع الکمال را سال هفتصد  
 و هشت و بیست و هشت

چون سفر کرد حضرت عثمان	از جهان فنا بخشد برین
سال تحریل آن شه حق بین	گفت سرور و دیار تا رخس
نیر عثمان عابد است بخوان	سال تحریل و بصیرت عشق

شیخ صلاح الدین در پیش شش و سهر و روی قدس سره میرد و طیف شیخ  
 صدرالدین خلعت شیخ بهاد الدین زکریا ملتانی است از جد بزرگ بود و عالی مرتبه و با شیخ  
 نصیر الدین محمود چراغ دلی ماص و مصاحب و همسایه و فیض کل از خاندان چشت نیر  
 حاصل کرد و آنچاز جانب سلطان محمد بن خیانت ملحدین بخلق بتناج عظام ایداد تکلیف  
 میرداد سیاست سلطان را بیخ بخیال نمی آرد با سلطان سخنان سخت می گفت و در  
 بعد از غرقه خلافت سهروردیه از ملکان بدلی آمد و همین جا ماند و همین جا وفات یافت

مقبول عالیہ دس ہزار ایک ہجرت شیخ فیصل الدین محمود چراغ دہلی است نقلت کرد و در سبھ  
 در راه بر اسب را ہوار خوش رفتار سوار رفت ناگاہ بر اسب نازیبا نہاد آن زخم بر سرین اسب  
 نقش گرفت شیخ بر آن جوان غضب کرد و بگاہ تند در دسے مگر سبب فی الحال آواز اسب  
 بر زمین بغیت آوید و شش شد چون مردمان دیدند آن زخم نازیبا بر سرین شیخ  
 نمایان بود و وفات شیخ صلاح الدین در سال ہفتصد و چهل و چھت از مولف

تقدیر دین صلاح الدین گرفت چون زین ہر دو را تقدیر از خلق آمد عیان تاریخ او  
 ہم صلاح الدین دسے ہجرت کرد شیخ علا الدین ملتان فی قدس سرہ از عالم خلفا

شیخ صدر الدین عارف بن بہار الدین زکریا ملتان فی سبب بغایت عاجز ہذا ہذا فی عالم  
 معلوم طابری و باطنی در کرامت و خوارق مشہور و عجیب خود غنی تمام داشت و شیخ اور خطا  
 محبوب الدین طالب فرمود و دسے را با سید جلال الدین مخدوم جہانیاں رابطہ است و  
 محبت بکمال بود و وفات دسے در سال ہفتصد و چهل و چھت از مولف

کنند و شش ہجرت دسے نقل منہ بن علا الدین لفظ نصرت جوان تاریخ

نیرضا بکیر علا الدین سید میر ماہ سہروردی بن سید نظام قدس سرہ

از کاظمین روزگار و وزیر گان صاحب اسرار است پدر او سید نظام الدین در عاقبت ہذا  
 از بغا و بدکار ہندوستان افتاد و بقیعہ بھراج منوطین گشت و میر ماہ پیش بقصد تحصیل علوم  
 ظاہری بخدیت میر سید علا الدین جادری کہ از خلفا سے کاظمین شیخ الشیخ شہاب الدین  
 و با شیخ نظام الدین سلطان المشایخ بلاد فی ہمعصر بود حاضر شد و کلمات و مقامات بلند  
 رسید و نیز از سید اشرف جہانگیر سننانی پستی فیض کامل حاصل کرد و نقلت کرد کہ سہ ماہ  
 را بسرے بود و بہت حاجت نام کہ دسے کامل بود و ولایت خود را بشرب خمر پوشیدہ دانستہ  
 چنانچہ در سراج الولاہت تحریرت کہ در فترت سہ ماہ را جاری معصوب و نمود و سبب حاج  
 انکمال بہت جہتی جاری پدر بر خود گرفت و وفات یافت و خود را خدا سے پدر خود کرد و در بطن  
 صحبت یافت شہی در خاطر میر ماہ گذشت کہ ابا بر سبب حاج ماہ پسر میر ماہ و قاجار علی گذشتہ باشد  
 اتفاقا بہان شب مجاور سہروردی میر سید حاج خفہ بود کہ ابن سبت بر کف دست مجاور خط

بنظر اهل تشیع شد تا آنکه از زنده بود و حکومت شعریک گویای مرغ زیرک حملو لا اگر جان تاج مه بر  
 عرش بردند حضرت میرا به شیخ جلال شیخ نظام الدین ابوالوید که در قصبه کول آسوده  
 محبت و محبت تمام داشت و فاجات حضرت میرا بقول صاحب معارج الولايت در سال  
 هفتصد و هفتاد و دو هجریست و فرار بر انوار و سه در قصبه میرا زیارت گاه خلق است  
 و در سه عمر نهایت در از یافتن چنانچه از وقت شیخ نصیر الدین محمد علی دلی تا زمانه تصرف جنگلی  
 سمنانی حیات بود از موفقی **چون شد میرا در بهشت بلند** **برجیل آن شاه روشن بقیین**  
 یکی نیز کتاب سید گو **در گن تریم ما در روشن بقیین** **شیخ حاجی چراغ همد**  
 قدس سره از اعظم خلفا که شیخ رکن الدین ابوالفتح لمائی صاحب مقامات بلند  
 اکرامات امجد بود و در جمیع عرفه خلافت از برادرش نصیر خویش بولایت ظفر آباد  
 و در انجا رسیده بهدایت خلق صرف شد و خلق کثیر بهدایت و سه بقرب حق رسیدند  
 و بقیه بقعه دعا کردن و سه بر شیخ کبیر میرا شرف جا نیک سمنانی که جوان میری و دعا  
 که در شیخ کبیر و سه که قبل از مرگ من پنجسال میری در مناقب حضرت سید شرف  
 بخون اهل حقیقت تحریر گشت فاجات وی در سال هفتصد و هفتاد و دو فرار بر انوار و ظفر آباد  
 رفت چون از جهان بگذشت **حاجی اهل دین میرا ج بلند** **جلوه گر گشت سال تا در**  
 اهل دین نور دین میرا ج بلند **میرا سید جلال الحق والدین الملقب بمجدوم**  
 بهامیان بخاری علییه الرحمه البهاره سیره شیخ سید جلال الدین شریف الله  
 شیخ بخاری اجمی است و در سه فرزند و پسند سید احمد کبیرین سید جلال الدین  
 شیخ است و سید صدر الدین را جو قبال برادر حقیقی و است و در سه دلی مادر او بود  
 که از همه خوروی آثار بزرگی بر نامه حال و سه جلوه گر بود و در دنیا به تعلیمت که حضرت  
 مجدوم هفت سال بود که در بزرگوارش سید احمد کبیر اول همدست شیخ جلال الدین خندان  
 برود و است بوس اثنان شریف ساخت در آنوقت شیخ طبعی پیرا فراموش خود داشت  
 و فرمود که بخان مخلص تقسیم سازند چون حصه مجدوم و مجدوم رسید خویش آغا نهاد و دست  
 خرا را نیز از خلق فرمودی برود شیخ جلال چنان چنین و تقسیم شد و فرمود که یا سید جواد یا



بر آنحضرت فرموده بر منی خود و مهاد و جو خود و سالی جواب داد که خرابی کار دست حق پرست  
 شما نصیب ما کرد و خسته ما به آن نباید انداخت که خالی از فیض و برکت نخواهد بود این سخن  
 شیخ نهایت خورشید و در حق محرم دعا به غیر کرد و فرمود که بابا شما آن پسرانند که هر  
 خودمان خود و نیز خاندان مشایخ عظام را دشمن خواهیم کرد و صاحب خیرالایحیاء را  
 میفرماید که خدمت به ما بیان اول میبرد و خود سید احمد که میرشد بعد از آن خرقه خلافت و بزرگ  
 از علم بزرگوار خود شیخ صدرالدین المشهور محمد غوث پوشیده بعد از آن ارادت بخیرت شیخ  
 رکن الدین الباقع لمائی سپرد وی آورد و از دوسه خرقه خلافت یافت و نیز کلاه ارادت  
 و خرقه خلافت از شیخ الاسلام محمد بن شیخ عقیف الدین عبداللہ المطری در حرم مخرم مدینه  
 معلی حاصل کرد و مدت دو سال در ملازمت دوسه لازم ماند و کتاب عوارف و دیگر کتب  
 سلوک بخیرت دوسه مطالعه کرد و اخذ طریقت نمود و یقین ذکر پاکی و شیخ عقیف الدین فرمود  
 که معارض باطن شما در شهر کار و روزن بوقوف است در اینجا باید رخت چون محرم کار و روزن بسید  
 شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام شیخ امین الحق والدین کار و روزنی فرمود که سید جلال الدین  
 بنماری ادبی فقه و کلمات من کرده بود در آنجا راه شیطان را در فرود و غبار غم و  
 که شیخ امین الدین فوت شد بنا بر آن اول بطرف مکه منظره دوسه آورده حال دوسه بوقت موا  
 حسب الاثرات شیخ عقیف الدین در اینجا خواهد رسید چون محدث است که حاجات من اینجا  
 رسید پس تو او را سلام من برسانی و سجاده و قراض من بر وی بدی و طیف من وانی پس بیا  
 و سجاده حق تست بگیرد خرقه خلافت از من تو عطا میگرد پس خدمت دوسه در گاند و آنجا  
 پدید رفت و از شیخ امام الدین با انواع انواع فوضه تغلیض گشت و خرقه خلافت یافت اینجا بطرف  
 معمر دستام و عواقین و پنج و چهار و هر آسان سفر کرده و از بسیاری مشایخ که را اخذ فایده دست  
 نمود بسیار چندان که از اهل کشتن حج اکبر بودند و در عهد سلطان محمد تعلق شیخ الاسلامی  
 و سند خانقاہ محمدی در سیوستان باضافات بوسه مخصوص گشت و نقلت که  
 حضرت مخدوم را با شیخ امام عبداللہ الباقی که در مکه منظره بری در شریفیه و امام صاحب اکرام بود  
 بسیار محبت و اخلاص و در خدمت حضرت امام و بریت آمدند مخدوم فرمود که اگر در نیوقت در دست

در ایشان اهل دل دفات یافته اند اما تبرکات ایشان همه در نصیرالدین محمود موجود است  
 و دستهای چراغ دلی است در محبت دسے باید رفت همان زبان حضرت مخدوم عازم است  
 دلی شد و بعد قطع مسافت و دلی بخدست شیخ نصیرالدین رسید شیخ چون صورت مخدوم بدید  
 فرمود که حضرت مخدوم را بواسطه ارشاد امام عبداللہ یامی حسن زن برین خیمه بوفوج پیوست  
 که بر این غیر نوازش فرمود مخدوم جواب داد که رحمت خدا بر امام عبداللہ یامی با لکه مریدین  
 در گاه ملک با نگاہ بر اسے حصول دولت غلط فرستاد آخر کار شیخ نصیرالدین ہم فرمود  
 خاندان چشت اہل بہشت مخدوم عطا فرمود و نوازش کرد و باید دانست که مخدوم همان  
 خلیفہ چارہ خانوادہ است کہ در اربعہ ریح سکون نمود و صد ہا نفر او شاخ را دید و حضرت  
 کرد و کلاہ و غیر خلافت یافت و آنجناب را از سہ خانوادہ با سلسلہ عالیہ قادریہ عالیہ انیس  
 محبت و اعتماد حاصل بود و در خزائن جلالی کہ از لفظ حضرت مخدوم است می نویسند شیخ فی الدین  
 غوث اللہ عظیم عبدالقادر جیلانی قدس سرہ میفرماید کہ طوبی لمن رانی و لمن ادا من ادا لے  
 و دسے قطب الکونین و غوث الدارین و درین قول صادق است و من ہم امید دارم کہ  
 کہ بموجب این کلام حق النیام حق تقاسے بر من رحمت کند کہ سلسلہ من بیک اسطہ دیگر بلاد  
 شیخ بہا الدین ذکر با لمانے شیخ ایشوخ شہاب الدین بہروردی میرد شیخ شہاب الدین  
 حضرت غوث الاعظم قدس سرہ را غیر را بدیدہ است و عرفہ تبرکات ایشان دارد حضرت  
 میر سید اشرف جہانگیر شہابی قدس سرہ در لطایف اشرفی آورده کہ من اکثر بزرگان وقت را  
 ملازمت نمودم اما انقدر حقایق و معارف و دقائق و عوارف و کشف و کرامت و خوارق کلام  
 مخدوم ہمہ انیان ما در شدہ از بیچ یکے از خطا انہ از شاخراہ ظلم نشدہ و چون باین فقیر  
 بر رجا اول سعادت ملازمت حاصل شد با انواع مقامات و اصناف درجات از انوار  
 قطیعت و غوثیت بنواخت و در رتبہ اول کہ رتبہ الارشاد دسے در خلوت دسے  
 در آمدن اعضاے مبارکش را ہیبت جہا جدا افتادہ دیدم کہ بر یک عضو علیحدہ علیحدہ  
 با داسے تناسے حق میل و علا شغول بود از ملا خطا خیال متوجہ نہ منے احوال کمال خود  
 ناظر آموخہ فرمود کہ این مقام ترا بحدک بات مجربہ ددم کہ بخلوت آنجناب در آمدیم سجده کن

تجلی انوار الهی بر توحید جسم شده بود که در تمام محو و زنده دپاره های گوشت از سوراخ های  
 در و دیوار بر و در آن آمده بود و در دستارده ماند بعد سلسله عتیقه جلال خود را آمد و فرمود که انقیام  
 تمام باک با خدا صاحب صلاح الولاية میفرماید که چون شیخ علاء الدین قطب بنگال  
 حبشی که بر روشنفکران بسیار شرف جایگزین منافی بود در بنگال کمال کمال تفرع رسید با صاحب و  
 احباب خویش ارشاد کرد که نماز جنازه من کس نخواهد گذارد و لا سید محمد و هماینان را  
 اصحاب میران شدند که فی الحال محروم در خطه انجست بگونه نماز جنازه هیچ حاضر نشود  
 چون شیخ وفات یافت و جنازه شیخ برداشتند حضرت محروم در آنجا نمودار شدند و نماز جنازه  
 با امت خود گذارد و بلکه براس تربیت شیخ بود قطب العالم خدو در در آنجا مقام فرمود و  
 بر سجاد بصدور خود نشاند و با انواع نعمت و احوال از آنجا بخوار شریف برد و الی انجا  
 اکابر استقبال کردند و در میز و صاحب انوار عظیمه و انیسال اقامه و میفرمایند  
 که روزی حضرت محروم بخانه خود تشریف داشت که ناگاه آتش عظیمی برپا شد و گاه در گرفت  
 و شعله عظیم نمودار گشت محروم شسته از خاک برگرفت و یا شیخ عبدالقادر صاحب الدین جلای  
 آبا و اجداد بن خواند و بر خاک مگرد و سوخته آتش انداخت آتش بیکبار بر دست بخت  
 که خانبهان مزار که وزیر سلطان فیروز بود و بحضرت محروم اعتقاد نداشت با وجودیکه سلطان  
 فیروز بملک خود میرد و مقتدا آنجناب بود و دست خانبهان بیکبار بکلیسند و البوسه  
 من الوجوه در بند کرد و بغایت شدت مبتلا نمود و نویسنده بر جوع شجر محروم آورده و محروم  
 نیمه بار بدر خانه خانبهان تشریف برد و اندرون باز نمود چون بمرتبه دهم اتفاق تشریف  
 افتاد و خانبهان زبانی خادوسه گفته فرستاد که اسے بد غیرت نداری که بار بار آبی  
 با وجودیکه من ترا در بار خود بار نمیدهم ما هم بر بار بر بار تکلیف و تصدیع مینوی حضرت  
 محروم جواب داد که خانبهان بگویند که بر بار که می آیم این آمدن هیچ بار بخاطر من راه  
 نمی یابید که ابر و ثواب آن از برای لغای می یابم الا مقصود این سایل حاصل میشود  
 و تو مشو جب عذاب مینوی و میخواهم که بارے کار آن مظلوم هم بر آید و تو هم از جناب سار  
 سرخ و دشوی خانبهان چون این سخن شنید سخت موثر افتاد و سر خود بر نه کرد و درین

انداخت و نیازمندی کنان بخدمت مبارکت حاضر آمد و غدر با خواست دکان مظلوم لایع  
 عطائے خلعت از بند خلاص داد و تنوسے و آخر خدمت حاضر کرد و دیگر و دیگر حضرت مخدوم  
 ہمہ زندہ را نہ بان مظلوم عطا فرمود و غنی ساخت و صاحب اختیار و لایع فرمایند و دست  
 بشت عید حضرت مخدوم بر روضہ عالیہ شیخ الاسلام بہا ولدین مہمانی تشریف برد و در خواست  
 عطائے عیدی نمود و آنرا بآنکہ عیدی ہمین است کہ حق تعالیٰ ترا بطلب مخدوم جہانیاں عطا  
 ساخت بعد از آن بر روضہ طرہ شیخ صدر الدین عارف روضہ المتجاہ عید سے کر دانا بجا ہمین  
 جواب با صواب حاصل شد چون از اسجا برگشت شنید کہ ہر کسے دے لدا خطاب مخدوم  
 جہانیاں یاد سے کر د و صاحب خوانہ جلالی باعث مطالب شدن حضرت مخدوم بطلب  
 مخدوم جہانیاں ہمین تخریر فرمودہ است کہ وقتے شیخ زکین الدین ابو الفتح مہمانی از آستانہ  
 کرامت فشانہ دولت خانہ خویش بر و ن تشریف می آورد و قدم بر زیرہ خدا حضرت مخدوم  
 خود را بر زیرہ زیرین غلطایندیدین مراد کہ قدم مبارک پر روضہ پیغمبر رسید بے گنہ دے لدا  
 چون شیخ این بدید فرمود کہ یا سید در و ازہ نبوت بکلی مسدود است مہمانی ماند و بطلان شمارتہ  
 خود بہا سے رسانیدہ آید کہ مخدوم جہانیاں شدہ آید این گفت و بدست حق پرست خود دست  
 مخدوم خود گرفتہ آید و بکے گنہ خویش ضم ساخت و وقت و آخر عطا فرمود و از این  
 حضرت مخدوم بطلب مخدوم جہانیاں مطالب گشت لقا گشت کہ غنی در زمان آمد و حکمت  
 و در سببی جامع خواندن علم شغول بود و بنام عبداللہ خود را موسوم نمود و در سے خود را بر شغف  
 ظاہر کرد و شہادت کہ این شخص حسیت و عہد اہل شہر اندا گے تر سیدند و در سے این  
 بگوش حق خویش حضرت مخدوم رسید و از نو و طلبید و بظہر جلال در دے خاطر کرد و دے  
 جان ندان باز را افتاد و میگفت سوختم سوختم چند آب بلا و بخرشند سوخت داشت آنجہاں  
 ساعت از جہان بگذشت و نیز درج اخبار الا ولیا است کہ وقتے حضرت مخدوم  
 در مسجد جامع اوج در ماہ رمضان مختلف بود و در دیشان اہل صلاح و علمائے اہل فلاح  
 ہم شامل آنجاں رہنیکہ فرمودند و عام مسجد پر از در دیشان و علمائے اہل فلاح  
 حاکم اوج زیارت آنحضرت آمد چون کثرت مردم بگرا حضرت دیدند پسندید و بفرار حکومت

چند روز ویشان را دستمال گرفته بجز و قدی از مسجد بیرون آمد تا براسه خویش مجلسی بنای  
 میسر کند مخدوم چون اینحال بدید فرمود اے سومره مگر تو دیوانه شده که در ویشان را از آب میرسانی  
 بگوید که این بمن از زبان حق تر جان مخدوم برآمد سومره دیوانه شد و جامها بر خود پیاده ساخت  
 و سلوب باطل شده از مسجد بیرون رفت و سنگ بر دروازه انداخت در بازارها و دریا  
 بر نه میخواست آخر به نواز شکل ادراب دست آورد و با بزرگی که دزد چون خنجر در بر خیال بگذشتند  
 مادر سومره که پیر لاکسن سلا بود بخدمت آنحضرت حاضر آمد و براسه درستی حال پسر خویش  
 بجهنم گریان رسید بر بیان عرض کرد فرمود که ادرابا رید غسل دهد و جامها نوبه نشاند  
 و زیارت بفرستد شیخ جلال الدین خندان روید بعد از آن پیش من آید و بچنان کرد و دزد چون  
 سومره بدید از راهوار آنحضرت سرب گشت بحال خود باز آمد و سر در قدم نهاد و مدینه شد و یک  
 از واصلان حق گشت و از مولانا محمد شری الدین ابی نقیبه گفت که در مخرج آخرین من  
 همراه حضرت مخدوم بودم چون بر جاز سواری شد در ویشان را در دل گشت که اگر ما همی بمانیم  
 بر بیان کنیم کباب آن بخوریم مخدوم از خور باطن بر خیال وقف شده فرمود که انشاء الله ما همی  
 براسه کباب شما خواهد آمد ما وقت ما می بوزن و من از آب جمید و بر جاز افتاد و خدام بگرفتند  
 و بر بیان کردند کباب آن جمله اهل جاز تقسیم ساختند چون بسا حل زمین غریب رسید از جاز  
 برآمد و داخل شهر و اسلاطین جده گردید و در سه زیارت ام اعلیٰ بی بی خواستند سلام  
 آنشرف بر و قضا امان روز تا بویست و در زیر آنحضرت خوا آرد و دزد خواستند که دفن کنند  
 حضرت مخدوم از ایشان پرسید که این تابوت کدام کس است گفتند که این جناب بزرگوار است  
 که در این شیخ بدر الدین نبی است گفتند تا سی سال در حرمین الشریفین مجاور بود و در روز که  
 بجهت آمد و بعد نماز عصر تلاوت قرآن مشغول گردید که در عین خواندن قرآن جان حق تسلیم کرد  
 با ستاع بنی مخدوم هر صبح که بیان تفکر فرمود و فرمود که این بزرگوار را دفن نکنند تا بدید  
 هنوز زنده باشد پس تابوت را باز پس نشاند و دزد و بجهت که بر کنار دیاست نهاد  
 نقش را از تابوت بردارد و بر بر ساسه مسجد رساند که دزد و حضرت مخدوم فرمود که جامه وایان  
 از مسجد بیرون رود و در دانه مسجد محکم بنهند چون هم در میان از مسجد برفتند و در دانه مسجد



علاسه خرقه خلافت صاحب ولایت دیار قنوج شد و بدان سمت رخصت یافتن  
در آنجا رسیدند و بام خلق بسیار ازین سبب سکونت شهر قنوج اورا خوش بنامه و از آنجا  
برآمده بموضع را جگر که بر آب و سیاه گنگ است متوطن شد و بعد از آن خلق متوطن گشت  
و قهقهه و فغان شیخ انخی بدینطور درج معلوم الولايت است کمال دست بر در مشبه بتاج  
شوال سال هشتصد و یک هجری وفات یافت چون غسل و کفن و توقیع آمد و یونی که در فغان  
دست بود و دیگر دو نوحه خار نهاد و میگفت که انفسول فی حبش و ولی کامل بود اما بر زنده نشد  
روز نهجوس و نامبارک است وفات یافت کاش داد و درین روز وفات نکرد و بخدمت  
انخی نماند و کفن برآورد و در فرمود که اگر نزدیک نوامروز زنده نگردد است امروز من غسل  
نمی کنم و داخل خاکم گردیم که زنده دیگر نیست در روز دوم که یازدهم شوال روز چهارشنبه سال  
هشتصد و یک بود و از جهان بر طلال بفرست ایند متعال میوست از مولف

نند زنده بود و بر پشت برین **سردارلقیناشه حبشید** گفت سرور بسال مجلس  
اکمل داد و لیاضه حبشید **سید علم الدین پلاطین قدس سره** هزار و یک

روز کار بود و در لباس غنی کسب سلوک اهل سلوک می کرد و از کامل ترین خلفا  
معریان حضرت مخدوم جانیان است و با مخدوم انخی را جگر بجهت صحبت داشت اصل او  
از سادات نرفرست که بر سید کمال نرفری در زمان سلطان علاء الدین خلجی هندوستان  
آمده و در قصبه کینیل متوطن شد و بعد از آن یکصد فرزندان داد که بعد از آن شیخ علم الدین بود  
از کینیل برآمده در قنوج سکونت اختیار کرد و فرزندان او سبب سکونت پذیر شد و بدین  
عبدالقا در هموی و میر صدر جهان از قنوج برآمده و در قصبه بهائی متوطن شد و دیگر پلاطین  
در قنوج ماندند و میر سید علم الدین با تشارت مخدوم انخی حبشید در جوانی پور رفت و در سلطان  
ابراهم شد و پیش پلاطین جاگیر یافت و به آنجا سکونت گرفت لیکن از طلبه قوم نبود و در محبت  
دوست نمیداد و لاجرم بخدمت مخدوم انخی حبشید را جگری آمد و در حضرت مخدوم در قصبه  
آمده و قلا آنجا مستحکم ساخت و در جا که در سادات پلاطین تا قیام فیاست در آنجا باشند  
و میر سید علم الدین معاصر میر سید انشرف جهانگیر سنائی است بلکه سال وفات برود

بزرگوار گشت و با هم خط و کتابت نیز داشتند و ارتباط محبت بنایت مستحکم بود  
 وفات سید عالم الدین در سال هشتصد و شصت هزار و پانصد و نود و یک سال از مولف  
 رفت از دنیا چو در خلدورین علم دین آن عالم عامل گفت سر در سن سال طاعتش  
 عالم اسرار با علم بنی شیخ کبیر الدین اسماعیل مهرور می قدس سر  
 مرید و خلیفه و نیر حضرت مخدوم جهانیان است و بعد وفات آنجناب نجابت حضرت سید  
 صدر الدین ابوقفال برادر دوسه کمال مخدوم جهانیان حاضر ماند و کار خود تکمیل رسانید  
 و در ولایت مقام عالی یافت و بر کرامت و خوارق اشتها گرفت و در او ایل حادث  
 و لایق بود که بوقت نیم شب زیارت هزار پرانوار مخدوم جهانیان میرفت و با گشت نهاد  
 نفل در دانه فیض اندازد و روضه معلی می کشاد و اندرون میرفت و نماز پنجگانه کلام الله  
 میخواند چون بیدار می آمد باز با نشارت انگشت نفل قایم می ساخت شبیه یک کجی و ب  
 بر سر روضه حضرت مخدوم بود او این حال چشم خود دیده تمام ماجرا حضرت سید را جو  
 قتال عرض کرد شیخ کبیر الدین ازین حال نور باطن واقف شده آنروز بر اسه خاند  
 سبق و اخذ بر کات و توجه خدمت سید را جو حاضر گردید حضرت سید از نزد خود طلبید  
 و اعزاز و اکرام بسیار نمود و شیخ کبیر الدین را در دفرزند با جمال بودند که عبد الشکر  
 دوم عبد الغفور که جامع جمال ظاهری و باطنی بودند در علوم تفرعت و طریقت عالم کامل  
 و کامل و اکمل و ارادت بخدمت والد بزرگوار خود داشتند و تربیت صوری و منوی  
 بحضور پدر عالی گوهر یافتند چون روز وفات کبیر الدین رسید پدر و پسر از آنروز خود را  
 در غرقه خاص خود سرفراز کرد و فرمود که بعد از من هر مشکلی که شما پیش آید نزدیک قبر من  
 حاضر کرده باشید که جواب با صواب خواهید یافت چنانچه بعد وفات شیخ همچنان بوقوع  
 می آمد که چون پدر و پسرانش را می یافتند پیش آمد بر ترغیب پدر علی که هر سوال میکردند و کمال  
 محبوب مشرف می گشتند وفات شیخ کبیر الدین سال هشتصد و شصت و پنج هجری است از مولف  
 جلوه گر چون گشت در خلدورین عالم باه دین اکبر سید صدر الدین المعروف شیخ ابوقفال چهار  
 گفت هفتاد و دو سال از کبیر



علیہ الرحمۃ الباری ایا عالم خافے پدر بزرگوار خویش سید احمد کبیر بن سید جلال الدین  
 شریف الدین نجاری ایچی است و از بزرگواران بلند آخر خود سید جلال الدین مخدوم جهانیان  
 نیز خرد خلافت داشت و داشت و بعد مخدوم جهانیان بر سندهدایت و ارشاد ششت شیخی  
 معلوم نماند بیانی آراستہ و بزرگ عشق و محبت پیر استیجکسن باب نظر وے نداشت  
 چون روزی آمدے زبان بیدم کشادے دم چغتے و بر چہ از زبان مبارک فرمود  
 سبحان بوقوع آمدے و انطلق تجرید و غریب بید داشت کہ مخدوم جهانیان بار بار دحق وے  
 فرمودے کرتی جل و علما را بخلق مشغول ساخت و سید صدر الدین را بخود و تعال داد و در  
 ہیشہ در عالم شغاف بودے و در خدا با کسی دیگر کار نداے و بیشتر مردم پیوند سلسلہ حضرت  
 مخدوم بواسطہ وے دارند و بعضی بواسطہ حضرت ناصر الدین مخدوم فرزند مخدوم قدس سرہ  
 نیز بر سندنقلست کردے پیران قتال ریش بنفصہ کہ انفلو انش بود کبریا  
 جسے برتر اشیداد حضرت سید آمدہ استغاثہ کردے و کہ خاطر جمع دار و ریش خود  
 بدست خود خواہد تر اشید بعد از وقت بر آن حضرت سید را ملے تر د و ادکجام اطلب کرد  
 و پیش خود نشاند و گفت ریش من تراش جام بر سید و برہانہ نشستن است بہاے  
 رو پوش گردید چون جام نہاد پیش خود و قراض بگرفت و آئینہ پیش روے خود نہاد و نام  
 و کمال ریش خود تراشید نقلست کہ چون حضرت مخدوم جهانیان بر من موت بیا شد  
 مواہم نام دار و غفار سی نکس و حاکم مقام ارج کہ از طرف بادشاہ تحصیل را ارج بود  
 بلے عبادت حضرت مخدوم حاضر شد و گفت خدا متعالے وعدہ لا شریک ذات  
 پاک حضرت مخدوم را محبت و ہاد کہ ذات مبارک حضرت مخدوم ختم الامالیہ است بطوریکہ  
 ذات الاما در جات سر در کائنات علیہ السلام و الصلوٰۃ قائم کل انبیا بود و چون حضرت  
 رسول وفات یافت موت ختم شد و میان یوفات حضرت مخدوم و ملائکہ ختم تھا ہد  
 جناب مخدوم چون ابن سخن شنید سید را من قتال فرمود کہ شنیدی یا من سخن گفت  
 از سر محمد درین وقت اقرار توحید او سبحانہ تعالے در سالت حضرت قائم النبوت کردہ  
 و حکم شیعہ مقدس مسلمانست اگر باز مرتد گردد و واجب القتل خواهد بود و سید را من گفت

کہ شیعہ چنانچہ حاضرین مجلس شاید حال شد و نہ ہوا ہوں گفتہ کہ حال تو مسلمان شد و حکم اسلام  
بر تو جاری ہے باید کہ اسے احکام اسلام پابند باشی چون تو امون را مسلمان شد و حضور  
خاطر خود شبان شب از اوج بگنجیت و در دہلی بخدمت سلطان غیر فرستادہ اند حال کہ سلطان  
بزرگ چندی بوسے بدایت اسلام کرد و توفیق داد و گفت ہر چہ بادا با دیگر مسلمان نمی شوم بجز خود و  
مخدوم ہجواریست حق پیوست و رسید راجن نقال چون از کانچیز و کفین فراغت یافت برائے  
تصفیہ این تقدیر اگواہان ردیت حال منوجہ دہلی شد سلطان چون خبر غرض شیخ صدر الدین  
را راجن نسبت دہلی بخدمت علمائے شہر را جمع کردہ و راہنیا ب مشورت کرد و خواست کہ حضرات  
جہنم فتوے تجویز کنند کہ تو امون افضل طلوع ماید و رسید صدر الدین نز قابل آن کرد و آخر شیخ  
محمد پیر قاضی عبدالقادر کہ دانشمند سے تیر طبع و نو جوان بود گفت کہ چون سلطان باستقبال سید  
را راجن تشریف برد بعد ملاقات باہمی پرسد کہ شمار برائے تصفیہ قاضی تو امون کا فر تشریف آدر و آید  
پس اگر دوسے بفرماید کہ آری ما و بحث خواہم آمد کہ تھا و را نو د کا فر گفتہ آید حالیکہ طور مسلمان ہوا  
و حکم اسلام بروے جاری میکنید این را سے پیر قاضی سلطان شہنشاہ قادیانہ استقبال حضرت مایند  
بعد ملاقات پرسید کہ شمار برائے تصفیہ قاضی تو امون کا فر آمدہ اند حضرت سید جواب داد کہ اسے  
برائے تصفیہ مقدمہ تو امون مسلمان کرد و بروے ما و دیگر گواہان اقرار اسلام کردہ است ایم  
ہذا الوقت شیخ محمد پیر قاضی کہ حاضر بود گفت کہ اول طوریکہ باید و نہاید بارادہ ولی اقرار اسلام  
نکر دہ ہونہ ثبوت اسلام اوسن حیف الشریعہ لکشتہ تا حکم اسلام را و بچہ دلیل جاری ہونہ پیر  
حضرت سید بجانب دہلی نظر کرد و در زبان را اند کہ باین قاضی راجن شمار بوسے دیانت نمی یابم  
بروید کہ تضار بر شہزادہ و مادہ سفر آخرت ہستید سازگی کفن خود سازید بچہ دین سخن شیخ محمد را  
در و شکم گرفت برداشتند و شہزادہ اش رسانیدند چون در غلہ رسید قریب الہرگ بود تھا  
عبدالقادر بدینش برائے عفو تقاضی پیر سید و خدمت آنحضرت حاضر آمد و دنیا و نہا  
نام عرض کرد کہ میں یک پیر دارم اگر میں بخشہ دین عنایت ست فرمود کہ کلا جانی توبہ  
اوار دینا بگشت مگر ز انبشارت باد کہ اہلیہ او حاملہ ست از دہلی سے بوجہ اہدایہ کہ اہل تقوی  
و عالم معلوم ظاہری و باطنی غالب شد و دین اثنا دہان قاضی خبر کرد و ند کہ شیخ محمد را دینا بگشت

و معلوم شد که اهل بیخ محمد عالم است بعد چپ در ماه پسر آرد در ابو الفتح نام کردند و در  
 شخصی متقی در راه بود و آن نوا میون بند و راه چپ که باد شاه و امرای سلطان  
 نصیحت اسلام کردند و او انکار آورد و آخر گردش دزد و قاتل حضرت شیخ سید صدر الدین  
 قتال بقول نواب حسن الدین خوشکی چشتی صاحب معارج الولايت تاريخ شانزدهم  
 جمادی الاخر سال شصت و هفت و هفت هجری شب سه شنبه در سلطنت مبارک  
 شاه دین محمد خان بن ملک سلیمان بن قورع آمد از مولف

عبان ش طرفه تاریخ ایصال  
 دوباره هادیه دین پیر قتال

چو صدر الدین ازین دنیا رفت  
 رسیده شاه محمد الدین محبوب

شیخ سراج الدین حافظ قرآن قدس سره از اعظم خلفای حضرت  
 مخدوم جهانیان است در سالها سال بکار است نماز پر خود مامور بود و اکثریت عنایت و  
 شفقت حضرت مخدوم را بحال دین بند دل بود و علمای دیگر که در ترقی و حدیث تفسیر  
 ممتاز الوقت بودند درین باب شک بردند اینچنین حضرت مخدوم رسید فرمود که سراج الدین  
 تا کعبه را نمی بیند تکیه تحریر نمی گوید و گرامت و خوارق بے اختیار از پیش سراج الدین ظهور  
 می آمدند و در حقیقت الامکان در اخفا می نمودند و صاحب انجبالاخبار  
 سیف عالم که چون حضرت ساج الدین مدار علییہ رحمۃ اللہ انظار در معدن اوزان جانب هر  
 یکا می رسید بطریق دین جذب قلوب خلاق بود و مردم بسیار بر دین گرد آمدند  
 و شهرت عظیم شد و بعضی از صنایع آنجناب بر خلاف شریعت هم بودند چون در آن  
 تا در شاه دلد سلطان محمد که از بنابر سلطان محمد فیروز شاه بعد از وفات پدر حاکم آنجا بود  
 از شهرت شاه دلد را شایق دیدار دین گشت چون بدر دوازده بارگاه قطب المدار رسید و با  
 گفت داشت که نزد شاه مدار رود و گفت که درین وقت شخصی جوگی که از کمالان اهل جوگ است  
 خدمت آمده باو شاه گرم سخنان مست ازین سبب حکم آفت که احدی از باجان  
 وقت خدمت حاضر نگردد و قادر شاه بود قورع انجبال بغضب شد و بنجادم شاه فرمود  
 که شاه مدار را بگویند که در شهر و ملک عبادی مانبا شد و خود برشته بنزل خوش آمد چون

انجمن شہدار رسید از انجا کوچ کرد و از آب گشت بر روی بدینجا کرد و خدا سے را فرمود  
که تو دینجا باش و منتظر شو که زبند و عا سے من چہ آفت بر باد شاہ می آید چون ببلا مبتلا گردد  
خبر رسد پیش من بیا چون شاہ مدار از آب عبور فرمود ابلہا سے بنیاد بر اعضا سے  
قادشاہ برآمد و غیر مرض بدر سے گرفتار شد و دل بجزک نہا قرا ملا و قادشاہ چون از  
حیات مایوس گشت پناہ بخندست شیخ سراج الدین حافظ آدر و اسجناب پیرا ہن خاص علی سید  
خود بوسے عطا کرد و محمد دپوشیدن شعلایا فت و انتری از ابلہا نہا خدم شاہ مدار چون دید  
کہ ادیناہ شیخ سراج الدین آدر و مایوس گشت از آب گذشتہ انجمن شاہ مدار رشا نہا شاہ مدار  
از انجا متوجہ چون پوشد و از انجا بقنوج مراجعت کرد و در ملک قادشاہ نیا مد  
وفات آن جامع الکرامات در سال ہشتصد و سی ہجری ست از مولف

شند ازین در دیار دون اندر	چون سراج الدین کشف	ادی نیرت سال حلیش
هم نزد گفتا سراج روسته	سید ناصر الدین بن محمد و مہمانیان جلال الدین	
بجاری قدس القدر هم الغیر مباحث بود میان علوم و تربیت و طریقت تحقیقت		
و شرافت و سیادت و نجابت و کنوازش و کرامات و در ولایت بقره عالی و مراب		
ملک داشت چون صاحب اولاد و کثیر پوزارین سبب بسید تر ناصر الدین اشتها رفت		
گوید که همه اولاد اجماد و س از سیران و دقیران بقدر و یکصد رسیده بودند و انا کمر و دواز		
باقتد بسبب و یک سپرد و دوقر بود و بدو خلق کثیر بکلف ارادت و س در آمل گم		
جانشین پدر بزرگوار دے سید صدر الدین راجن قفال بود اما دے نیز در ارشاد		
طالبان و هدایت ایشان آیتہ از آیات الهی بود و در طریقت نسبت ارادت		
بپدر بزرگوار خود داشت و از دے خلافت و اجازت حاصل فرمود و وفات		
آن دالاد درجات بقول صاحب حاج الولایت در سال شصت و چهل و هفت ہجری از مولف		
بجنت ناصر الدین چون کرد	عیان سال وصال آن شریف	از حاشیہ ناصر الدین کاظمی آمد
و کر قطب کرم ناصر الدین	۱۶۱۵۸۱ از مولف	چون ز دنیا رفت در غلہ برین
ناصر الدین آن دے شفق	انشت نایح وصال او عیان	شاه سید ناصر الدین سبے

شیخ سید برهان الدین قطب العالم بن سید ناصر الدین بن سید  
جسلا الالدین مخدوم جهانیاں کنیت دے ابو محمد دنام نامی دے عبداللہ  
دبر برهان الدین لقب ست از جد بزرگوار صاحب حال و قال در علوم طاہری و باطنی کمال  
دارادت بخت والد بزرگوار خود داشت و ترتیب صوری و منوی از دے یافت کر است  
دخوارن بسیار از دے طاهر شدند حسب لایاے غیب از وطن خویش کہ مراد از اوج  
ست در زمان سلطنت سلطان احمد بن تانا خان بن سلطان مظفر در شہر احمد آباد و گجرات  
رسید و سلطان لمیر بدخود کرد و ہنگامہ ارشاد گرم ساخت و خطاب قطب العالم خطاب  
گشت و برابر با طالبان حق را حق رسانید و در شہر شجاع میر ملک کہن ست و لاوت  
باساوت آنست با اتفاق اعلیٰ اخبار در سال مقصد و نو و وفات بقول صاحب الاخبار  
الانبار در سال شصت و پنجاہ و شصت ست کہ از مطلع یوم التوبہ حاصل میگردد و صاحب حاج الوالیہ  
سال وفات آنحضرت شصت و پنجاہ و ششش تحریر فرمودہ کہ فیما بین ہر دو احوال تفاوت یکسال  
دریافت در دفعہ ثانیہ دے در مقام خود فیما بین کہ درہ از احادیث دبر و مادی سنگی ست کہ جامع  
او صانع خوب است این دین ہر وصف درہ و خود را با خود ختم این چیز درہ و تو اگر کہ گلام دیگو نیکہ شی ختم  
سید بوقت شب آباداناز بعد بقیان شب یک بود پاسے دے پیمیزی درہ و دے  
نماست کہ آن حبیب فرمود کہ چوبے ست بانگہ یا آہن یا دیگر چوین صبح شد و دم  
از او بدید ہر وصف در آن موجود یافتہ حال در انجام وجود ست چون کسی می بیند گوید کہ این سنگ  
با چوین نیک ملاحظہ میکند گوید کہ خوب ست پس فہمیدہ نگاہ میکند گوید کہ آہن یا ضرر دگ از چوین  
حضرت برهان بن شیخ کبیر قطب المشاہ قطب الکونین است تولیدش نمی شد و ہم ملی گشت قطب العالم  
نیر مخدوم اہل دین عیان سال تولیدش قبل مسکن گشت تولیدش از نہر گشت کہ تم شہر اہل دین  
سال جلیلیان منہ از خدا کا شہ بن اہل انہان یہ بعدی قطب ماہم خدا اختا گشت از روی زمین  
سید مصائب برهان اگوے است سال اختا شہ زمین باز در گرفت و ملانجا طرہ از ہر صبح حق برهان

سید شاہ عالم قدس سرہ کنیت دے ابوالکات  
دنام نامی دے محمد بن قطب العالم برهان الدین دلقب منجن پیر میرد خلیفہ پد بزرگوار



سلطان محمود پسر بود و خطاب داد و الملک را سلطان آیت الله حضرت شاه عالم شاهروردی شاه عالم اصفهانی کرد  
داد و الملک است خود آیت بیعت در آنوقت شاهروردی که بکشت مرض مبتلا بود و در دهر کشته شد  
دست استدعای و ماسه میگردند شاه عالم بعد فراغ و وفات پدر چند روز دست میگردند بر شاهروردی و فرزند  
و بهر وضع افشاندنی احوال تنفایانیت پیش بلا در الملک در دهر فرمود که چون بگریه و قافله ملایق حاجات  
خویدار غرضت خواهی رسید الدین حق بی در خواست میگردند آنحضرت بجا آمد و بعد از سال مسعود  
فارسی حواری میگردند و خود و از ان کار فارغ می بود پس مرانی بچنان میباید کرد و خود را از ان کار  
فارغ باید ساخت پس در خاطر داد و الملک گذشت که ملوک تصرف مثل سال مسعود غازی کرد  
دست و در شاه عالم خطر و ادوات شد فرمود که جاسه بکشت حق سبحان فاعلی  
این مرتبه توازانی خواهد داشت که نمیدانوی و حاجت روی خلق گردی چنانچه از چند  
سلطان محمود و ابراهیم تهماسبی که مرحد ولایت بکرات است تعیین نمود و آنجا رفت بقوت  
خدا در مایه اندیاری را میطیع ساخت حتمی که قوم کراسیه کنگای نصیب مردن نیز بکشد  
و به آمدن چون نمیدانند آنجا یک کس کراسیه که شتر است پیشه بود بخدمت داد و الملک آمد  
عرض کرد که فلان کراسیه از خوشان من شمشیر عیدم مثل دار و کلابی دیدن است  
هرگاه بیکه او بیاید شمشیر او باید دید داد و الملک را ذوق دیدن آن شمشیر میداد گشت و نیز آن شیر  
پیش آن کراسیه آمد و گفت که ملک میخواهد که ترا بد عالم کدیس تو فیکه شمشیر از تو طلب کند  
شوشیار خواهی بود که او میخواهد که ترا بشمشیر تو قتل سازد پس آن ناعایت اندیش متعلقان  
خود را گفت که هرگاه داد و الملک شمشیر از من بطلبید شما یکبار خود را بر وزیر بزرگ و کادش تمام  
رساند عرض چون آن کراسیه بخدمت داد و الملک آمد دے بے خلف شمشیر  
او کراسیه بگردن طلب کردنی احوال متعلقان کراسیه شمشیر کشید و ظاهر شد که حضرت داد و الملک  
بدرجه شهادت رسانند و قصه مورثی مدفن آنجا با قصه چنانچه در آثار در جمع ملاحظه است  
و بمطالع طبری و بلخی فایز گردند و احوه شهادت حضرت داد و الملک بعمل صاحب الولا  
در ماه ذی قعد سال شصت و هشتاد و نه هجری است که از لفظ و قصه افکار کرده است از مولف  
داد و الملک ان شمشیر را

رفت چون اندر دهر و حجت رسید سال حلیش عین شمس در دهر

از دست پیر امین در شمشید | سیم خزان ۹۹ | و شمشید | تا که سال طغش آید بد  
 سید کبیر بن حسن قدس سره از سادات عظام بخاری است و فیض علم از فغان  
 مخدوم جهانیان یافت و بکمال رسید بعد از آن سیر بر بروج مسکون پرداخت و باز در اوج  
 آمده سکونت پذیر شد و چنانچه وفات یافت و صاحب احبب الاخبار سفیر امیر کدو  
 صد و هشتاد و دو سال عمر داشت و از بے غوارش و کرامات بسیار بود آمده و دانشمندی  
 او آن بود که هر کس از اهل اسلام و غیره ملاقات نزد و آید و آنجا نایب گشتی  
 و زبان به تصدیق اسلام گشاید و در قبول توبه و اسلام بے اعتبارند و ازین باب  
 هزار و نه بار خلق خدا نجات و آید و بعد وفات و نه نزارین  
 نسبت در بعضی ادلاء و بے بود و وفات و بے قول صاحب اخبار الاخیاء  
 در سال هشتصد و نود و شش هجری است و فرار گوهر بار در اوج است از مولف  
 چون کبیر الدین حسن سید | گشت در غلہ سبله بایگیر | تاج عرفان کامل است در  
 تیر سلطان تیر الاکبر سیر | شاه عبداللہ قریشی ملتانی سهروردی و از اولاد  
 کرام شیخ الاسلام بادل الدین ذکریا ملتانی است آبا و اجداد و سلطان بدلی شریف  
 حواله آما بزرگی اناسیام خور دی بر ناصیه حال و سهروردی بود و قدم بر قدم بزرگان خود  
 داشت سلطان بملول بودی و از یاد مادی قبول کرد و در فقر خود را بوسه داد و وی گاهی  
 سالک و گاهی مجذوب بود و ستوبه ظاهر و غلبه باهر داشت و در آدان سلوک  
 ریاضات شاد و مجاهدات فوق الطاف کشید و از و نقل میکنند که منیر بود در ابتدا و  
 یک اگر نماز گذاردیم کمتر از هزار رکعت بود اگر تلاوت می کردیم از سه ختم کم نمی کردیم و مفایده  
 که بزرگوار کیست و مرتب میشد زیاده تر از آن بود صاحب اخبار الاخیاء سفیر امیر  
 که روزی شاه عبداللہ ببالا بام بلند که آلا نهم در پهلوی و روضه اهل بیت است  
 نقشه بود ناگاه او احوال و جد و گرفت و انبیا بام بزمین آمد و از آن صد شیخ  
 از ارس بوسه رسید و همچنین روزی در حالت جذبه بزرگوار بزمین زدن بر حال جدا  
 صدر بلاک گشت شخصی بخدمت حاضر بود و گفت یا شاه بزرگوار چه راه و صدر که گفت از دست



تھا بلکہ سب سے مناسب آن بود کہ مردہ ملازمت میساختی کہ زنده را مردہ کردی با شفاعت  
 انجمنی شاه برخواست و بزغال را پشت باز دوگفت بر خیز و مردم بطبع نام کمن نے احوال کج  
 سے القیوم بر غلام زنده شدہ برخواست و نیز درج اہل جبار لاخیارست کہ در سے شاہ عبداللہ  
 در حالت سکر بود نہجرت گلران ارشاد کرد کہ ہر تلمیذی کہ در خانہ سبست بیرون آید و آتش نشین  
 ہا بسوزد پیر حضرت شاہ شاہ احمد نام خود رسالہ در آن دقت حاضر بود و نہجرت پیر بایستاد  
 و گفت بیرون آو درن سحاب یکان یکان از اندرون خانہ خلع از تکلف نیست ہم  
 در خانہ آتش زیم کہ ہمہ یکبارگی ہمیز حضرت شاہ را بردے دل خوش شد و در حق دے  
 دھاسے خیر کرد و وفات ان جامع الکملات بقول مسامح الولايت در سال ۱۰۰۰ ہجری  
 زنیافت در غلہ علیہ السلام جو عبداللہ بن عبد ربیع بن عیسا شد سال ۱۰۰۰ ہجری  
 ہم عبداللہ بن عبد ربیع بن عیسا سال ۱۰۰۰ ہجری شیخ سہا والدین سہروردی از عظمائے خلفا  
 سید کبیر الدین اسماعیل میر و مخدوم جہانیاں بخاری سبست جلسے بود میان علوم ظاہرے  
 و باطنی و دروغے و نفوسے دار دنیا بقید یا محتاج اکتفا داشت و پیش سلطانا ناد الدین کہ از  
 شاگردان میر سید شریف جرجانی بود و تحصیل علوم ظاہری برداشت و از زمان سبب  
 مہور بعضے حوادث و وقایع کہ در آن دیار بوقوع آمدہ بود مذکور و متذکر رہور و بیانہ و  
 و غیر آن گذرانید و بعد از ان بدلی آمدن وطن کرد و سن کمتر داشت و در آخر عمر نابینا شد  
 او سہانہ تمامے بیواسطہ علاج باز بصارت دے را پوسے رو فرمود و دوسے تصانیف و کتب  
 مانند مفتاح الاسرار و غیرہ بہر ولغات شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشت کہ برائے اجل نق  
 و آتی و کافی سبست و صاحب اجبار لا و لیا میفرماید کہ روز سے پیر شہاب خان نجیس  
 سلطان ببلول کہ شیخ محمد نام داشت و در سبق و فجور مشہور بود و در مجلس شیخ سہا الدین آمد  
 مریدے از مریدان شیخ برخواست و خواست تا او را از مجلس بدر سازد کہ جائے پاکان است  
 حضرت شیخ از خطرات گاہ شد و بجانب او مخاطب شد و فرمودے سر کسے طالب دیدار  
 ہر شب بارہ سبست و ہمہ جا خانہ عشق سبست چہ مسجد کہ پشت ۴ از استماع این بیت عاشقے  
 بر شیخ محمد فایز شد و بے اختیار صبر زمین نہاد و مرید گشت بعد از ان نام حیات گرد

مناسبتی گشت و شیخ محمد اسحاق بلاد جمعی حضرت سح ساهو الدین میفرماید که شیخ را درین دوران  
 سالگی هم ناز و تهنیت می فرستادند و پدر بزرگوارش ستاره نشانه او بود که این فقر  
 چون بمقام فلان رسید ناز و تهنیت کرد پس شیخ اندرون حجره الحاف بر سر کشید  
 و آن ستاره را از ریشندان حجره بدید پس چون بموقع رسید بر خاسته و ناز و تهنیت کرد  
 و نیز درج اخبار الادب است که در خط ناگور عورتی صاحب ریاضت شیخ بود ماده گاو  
 داشت شیر آن عورت بشی و بخدمت شیخ آورد پس چون از خط ناگور غمگینات کرد ماده گاو  
 دزد بر دعوت بخدمت شیخ آمد و عرض حال کرد و گفت ماده گاو را از در طلبانیده ام  
 عطا فرمایند این گفت و بنماشغول شد در عین نا بجا ماند و از شیخ شنید که میفرماید که بی  
 ماده گاو و شما حاضرست بگریه چون آن زن از ناز فارغ شد دید که ماده گاو در محفل حاضرست  
 نقلست که روزی شیخ بعد از وفات سلطان بهلول بود پس زیارت قبر و سنتی رفت  
 و زمانه بعد از او است فاطمه سر در مراقبه آورد و بعد از آن بر خاست و گفت که این مرد در دنیا  
 بعیش و عشرت گذرانید و بعد از نقل هم مقصدی بحبت اهل انذار تیرید و مقام از منبت  
 نقلست که روزی بر روی شیخ در دین کتب و عین القصاص همدانی پیش آورد  
 از دستش گرفت و یکدورق مطالعه نمود و گفت که عین القصاص مردیست بود نهایت بزرگ  
 و بکرامت مشهور چنانچه روزی در نسبت است و ملاقات دعوت طعام او بود و ذات خاص  
 خود در نسبت جابیک وقت براسه خوردن طعام شرف برد و در خانقاه هم بر دیدن  
 شاد دل طعام فرمود و استماع آئینی در دل درویشی خطرها گشت و اندیشید که یک تن  
 واحد چگونه در نسبت جا گرفته بیک فت طعام خورد و در خانقاه هم بریدن نیامد شیخ از خطره  
 اش نمود باطن خبر داشت و بعد نماز غروب اندرون حجره رفت و اندرون باو را بلند  
 در دلش را طلب کرد و در دلش چون اندرون حجره رفت دید که شیخ از یک تن محقق  
 شده در بر چهار گوشه حجره موجود است و نیز در میان حجره شرف میداد و همان بانکه در هر  
 پنج جاش ساهو الدین نشسته بود و آخر معلوم کرد که این جواب جان خطره است که در باب  
 گزارش عین القصاص در دردم خطور کرده بود پس آن هیچ صورت بدر و پیش خطره

کہ درویشان را قوت بدین مثال دیدین حدی باشد اگر خدا بندگان وقت در صدر  
 حاضر شوند و از خانه خود قدم بیرون نهند و وفات شیخ سعاد الدین قبول مسا اخبار الایلیا  
 و اخبار الاخیار تا پنج بقدم حاد الاول سید نصر و یک سحر در عید سلطان سکندر بود و دست  
 و فرار بر انوار و سحر از خوف سعاد الدین و سحر در دست اگر در ارض سید ملکش در آن شد  
 چنان حکم نصرت شد بپست نصرت از پنج مجلس بیان شد اگر کتابت گشت روشن  
 هم عارف انقی سانشین شد شیخ عبد الجلیل المعروف بقطب العالم جوهر  
 بندگی قریشی حارثی النکاسی الاهوری قدس سره از غلطه شتاب  
 کرام سهروردیست نسب شریف و سبب چهار واسطه بسط سلطان التارکین حمید الدین بلونیش  
 حاکم بادشاہ کبیر مقرران میرسد که سابق ذکر فیروز و درج این سخن گردید بدین طریق که  
 یعنی شیخ عبد الجلیل بن ابوالفتح بن شیخ عبدالغیر بن شیخ شهاب الدین بن شیخ نور الدین  
 بن سلطان التارکین حمید الدین حاکم حقه الله علیهم جمیع و شیخ عبد الجلیل صاحب مقام  
 بلند و کمالات از چند فرد و یکانه و قطب زمانه بود و سلسله ارادت بخدمت شیخ ابوالفتح پدر زریوار  
 خود داشت و سوسه و اندک دیگر بزرگان دین نیز عالم سیر فیضی کامل و فایده تمام حاصل نمود  
 بعد از سیاحتی ربع مسکون باز در قبضه و کدیر سکون مدفن شیخ حمید الدین حاکم بود و سکونت یافت  
 و چند در آنجا ماند بعد از آن بابا بانی از سکون خود روانه الاهور شد چون در وقت  
 رسید در خواب دید شیخ فرید الدین گنج شکر قدس سره میفرماید که با شیخ مناسب آنست که اول  
 را جو دهن بر روضه مطهره ابیای و حصه خود که نزد است بگری بجز از آن به الاهور بر روی پس  
 به شیخ چو نادهن تشرف برد و تا چهل و زبر و دفعه طه حضرت گنج شکر خلوت گردید و در مشکاه آفتاب  
 سلعت فاخر و خلاف خاندان همیشه شرف گشت بعد از آن در الاهور آمده متصل الاهور در کو  
 کو در منزل گردان دس به بود بدین الاهور بچان گوته گلفی در میان مشرق و جنوب که درین  
 زمانه از آن نشانے هم باقی نیست نقل مست که روزی شیخ براس سیر در بانه بوقت  
 چون متصل را دس رسید حور سنے دفعه نزد سنے را دریاغبو کرد و در الاهور نهاد و شیخ کو  
 فرمود که بهائے این دفعه بصیت او بهائے دفعه بیان کرد شیخ حاد دس فرمود که بهائے

و وضع حوالہ کند چون قیمت داده شد شیخ بآن زن ارشاد کرد که این آوند از زمین برین  
 بشکن و بے پیمان کرد چون آوند شکست امی مرده از دماغ برآمد عین تیغ ماند و بجای خود رفت  
 اینحال را مومن پسرانده و گوهر شویم خود که اکابران دیده بود بیان ساخت و بے علی الصباح  
 نجدت شیخ آمد و قایم شد و بعد از بی سلام مقرب گشت و مرید گردید و شیخ با هم شیخ جلال  
 اورا موسوم ساخت و بیک اندامی اے اہل کمال گشت و شیخ ابابکر کردار در خلیفہ حضرت شیخ  
 و کتانی باحوال شیخ تالیف کردہ باسم تذکرہ عبدالحلیل موسوم ساخته است مفعولیکہ موجب  
 منفرد شدن من برعبیت آنحضرت آن بود کہ روزی بندہ حاضر خدمت آنحضرت شد و چون  
 خشک در دست داشت در دگر گذشت کہ اگرین چوب خشک کہ در دست بیدارم از کمال  
 شیخ چندبالت دراز کرد من ہم میزنم شیخ ازین خطر من بنور باطن داف شد و میم کرد گفت  
 کہ خدای جل شانهادرست کہ چوب خشک را ہم دسار کند و بے اعمال چوب دستی من از قدر  
 سابق چندبالت دراز کرد و دید بندہ برخواست و سر در قدم آورد و دید شد و متعقوست کہ حضرت  
 شیخ عبدالحلیل بنحو اندن کتاب الدلائل بالخیرات کہ کتابی عمدہ در ذکر و تشریف از انالیفات سید  
 ابو عبد اللہ سلیمان خردلی رحمۃ اللہ علیہ است بسیار ذوق و شوق داشت و ہر روز یکبار مسج  
 یکبار بوقت شام ختم و بے کرد و بہرید کہ زیادہ تر بہر بیان شد بے جداست و بے  
 و فرمود و بے کہ چوب خشک گشای و بے با حسن الوجہ بے شد و آقہ و فات شیخ عبدالحلیل  
 بہر مینور درج کتاب تذکرہ عبدالحلیل است کہ تاریخ غرہ ماہ رجب المرجب سال ہجری ۱۰۰۰  
 شیخ در مجلس منور خود در ذوق افزون بود شیخ یونس و شیخ جلال و شیخ مولانا جبار و شیخ میثم  
 سیاہ پوش و شیخ موسی آہنگر ملاقرن و شیخ زین العابدین و دیگر چند مخلصانہ نامدار  
 و ادیبان اکابر نجدت حاضر بودند ناگاہ آنحضرت مریضہ نہاد و جان بجان آفرین فرمود  
 چون وقت غسل رسید سلطان سکندر لودی بادشاہ کہ در آنوقت بلامور بود حاضر آمد و در  
 غسل حضرت شریک شد چون غسل با تمام رسید بہ مرتبہ ہم مبارک السلام زبان حق تر جان  
 شیخ برآمد بیضی مروان داشتند کہ بہر زندہ است بعد از ان تا دو گھر بھامے حرکت نکرد  
 آخر بعد نماز جنازہ در خانقاہ عالیجاہ بیرون لاہور دفن کردند کہ فرار از آنجا بیکار خانقاہ



حضرت شیخ محمد زین العابدین	علت ان صغیر و قار	باز سال رحال آنجناب صاحب فراموشی
<p>سید عثمان المشهور شاه جہولہ بخاری لاہوری علیہ رحمۃ اللہ الباری سے  پیر سے رہتے تھے میرے صاحب شوق و ذوق و جذب و استغراق بودار تمام اوج مقدر  دستار ہوئے تھے آدرہ مقام فرمود و قطع کثیرا بارادت خود سر فرار ساخت و قبولے عظیم  از خود و بزرگ و کبوتر و ذبیح و شریف تابع فرمان دے شدند علمائے عہد ہم سر پر فرمان  دے نہ اند و نسب آبا سے کرام دے بچند واسطہ در میانے حضرت محمد بن جہانیاں  سید جلال الدین اچمی قریب سرہ میر سید بنیطریق کر دے فرزند از حبس سید محمود اچمی  بن سید بہار الدین سید حامد بن سید محمد شاہ بن سید کریم الدین المعاطب بابو الفتح  اچمی بن سید جام بخاری القب بنی نوبہار صاحب دستار بن سید ناصر الدین بن  سید جلال الدین محمد دوم جہانیاں رحمۃ اللہ علیہم جمعین و ہمہ حضرات بیت دست بدست بر دست  آبا سے کرام خود بلسلہ عایہ سرور دے داشتند و باعث افتخار و عثمان بنیہ جہولہ بخاری سے  این ست کہ چون آنجناب بسوار سے تشریف اوج را سے لاہور شد تشریف را تیری را اند و باز دے  مبارک حرکت می کرد و در آن حال بیار دے خود مخاطب شد و فرمود کہ ہمین حرکت ہر  شاید کہ ترا چو لایفے رشتہ شد بہت پس از ان روز بر بار دے رشتہ پیدا شد کہ نام حسیں  باقی بود و جہولہ زبان پنجابی رشتہ را گویند و قاشان عالی درجات بہ حب شجرہ قدیمہ  اولاد کرام دے تبار شجرہ اربع الاولیاء نال ہند و دار دم بحری در محمد سلطنت سلطان سکندر  لوری بہت و فراہم راوارنے حال اندرون قلعہ لاہور بقام خانہ ست کہ قبل از فتح لکھنؤ  اندرون آبا سے شہر لاہور بود و فتح حسین دے پر شہور ست از مولف</p>		
میر عثمان جوگشت راچی سلمہ	یافت از حق بیایغ خلیفہ کان	گو و مالتش امیر عثمان پیر
معدن جوہر سید عثمان	شیخ علم الدین چونی وال	قدس سرہ از غلام
<p>خلفائے شیخ عبد الجلیل جوہر قطب العالم لاہور سے بہت صاحب درجات والا و مرآت  اسطی بود و در عشق و محبت و ذوق و شوق یگانہ آفاق چون ارادت بخیرست  شیخ آورد و بخیرست حاضر ماند و از دے شیخ در را میرفت ناگاہ گل پلید بر جامہ شیخ افتاد</p>		

سید علم الدین نے اجمال ردیہ شیخ برگرفت میاں کردہ از آب شسته بخدمت حاضر آمدند  
ازین خدمت خاطر محبت باثر شیخ خوشنود شد و فرمود که سید علم الدین تو نجاست ظاهر  
از جامه من پاک کردی من نجاست باطن از دل تو پاک کردم من اجمال دل غشیل  
علم الدین بنور معرفت روشن شد و بدرجات ولایت رسید و در اولیای وقت ممتاز  
چون سید علم الدین این دوطرف از زوال از شستن جامه شیخ یافته بود مدام بخدمت شستن  
جامه هاست شیخ مصروف میانه بنیج علم الدین گاد در شستنیار یافت و بعد تکمیل و عطا  
فرمود خلافت بجهت یاد گلستان دانه شرف تخریض یافت و در وقت منوره دے بقا صلیک فرستاد  
از تصدیق جوئے بسات گاه خلق است و بر در عرس یعنی مالیانه آجناب مردمان نمود و بیا  
بر وقت عالیه آجناب جمعی آمد و وفات آن جامع الکمال در سال نصد و نمانزده بهریت از مملکت

شیخ علم الدین دے دو جهان	رفت از دنیا چو در خلد برین	انشت سال از شتافش جلوه گر
کاشف دین عالم علم یقین	باز سر در گرفت تاج اعتقاد	سال میل آن تریدی برین

قاضی محمود گمراتی قدس سره صاحب ذوق و محبت و عشق از علم  
خلفائے شفاء عالم گمراتی است اشعار عاتقانه بزبان ہندی فرمودے کہ قولان آن یار  
بوقت سماع اشعار آجناب بجلیل صفا میخوانند و نبات سوتری باشند نقاست کہ چون  
قاضی محمود بخدمت حق پیوست ددے یاد در محد و از کہ در پیر برزگوارش گوشتہ کفن بر دے  
و دے برداشت دنگا ہے بجناب او در کما محمود ختم کما و قسم کرد و گرفت با محمودین چاد اہام  
لغلا اندک تو سیکنی فی کمال از ختم رست و وفات آن بنگا در سال نصد و نمانزده بهریت از مملکت

حضرت محمود شیخ باکمال	ند چورین دنیا فانی و جہاں	سال میل او بگو شیخ ہما
سالک شگلات محمود دان	شیخ موسی آہنگر سرور دی لاہوری قدس سره	

از اولیای نامدار و خلفائے دل بیدار ہریان ددے الاقدار شیخ عبد الجلیل جوہر بیک  
لاہوری است و در ابتدا دے در طاقان مرید شیخ شہر الدین یوسف بجاہ نشین روضہ عالیہ  
شیخ با والدین مگر بالمانی بود چون او وفات یافت بخدمت شیخ عبد الجلیل حاضر آمدہ  
بجلیل رسید و صاحب تنگہ عبد الجلیل منیر بادکہ چون شیخ شہر الدین بالمانی بازین فاک

رفت مقامت بجا آمد و انی بر بست شیخ موسی و رحالت افرید و دست دے حاضر شد  
و عرض نمود که یا شیخ منور این خادم تکمیل نرسیده و در باب علوم باطن چند دقائق تعالی  
از خدمت آنحضرت حل نموده است و آنجناب بر اے بنده نیز ارشاد دے فرماید که موجب  
پیروی این کمترین گردنمخ شرفی است و فرمود که بقیہ تکمیل تو بخدمت قطب عالم عبد الجلیل لاهور  
خواهد شد باید که بخدمت دے حاضر شوی و نصیب خویش بستانی پس شیخ موسی بعد وقت  
شیخ شرف الدین دانه لاهور شد و بیرون خانقاہ شیخ عبد الجلیل آمد و در زمره قراخوان شمس  
شیخ عبد الجلیل منور باطن از حالتش خبردار شده از اندرون حجره آواز داد که شمع نو وارد نمودم  
از عثمان و در خانقاہ آمده است و از نزد احوال فرید فادان آواز داد که شمع موسی کجا است  
پس شیخ موسی حاضر شد و پنجاه بیت حضرت سر فرار شده و تا چند سال بخدمت آنحضرت حاضر  
کار خود تکمیل رسانید و از او یاسه نظام شد و حضرت شیخ نیز جابئی ادرار و انداخت و  
متصل خانقاہ خود و دیگر زمین برے و مرمت فرمود که دے مکان خود را بنجا تعمیر  
و بر اے حصول کسب حلال کار آهنگری میکرد و قلعت کد در سے شیخ موسی کجا است  
مشغول بود که عورتی بسبب راست که اندین دوک آهنگی سمات هر دو نام که در سن بود  
و صورتی خوب بی بے لایق بود بخدمت شیخ آمد و دوک با اجرت واهی حواله شیخ کرد و شیخ  
دوک را در کوچه آتش انداخت و بیک دست با و بان چیرین را حرکت میداد و بیک دست  
بسر دست پناه میداد و در دل میگفت که نگاه خود بر و دے آن زن و دخت و بنوعیه تمام متوجه سن  
و جمال آن زن شده و تقاش او در جمال نقش میدید و صنایع را در آینه حسن و شادمانی  
چون ساعتی برین حال گذشت آن زن بر آشتی و گفت داسے بر و دکاندار دے  
نوک عورت بیکه را دے منی و از خدا دے ترسی مساحتے کامل شد که دوک را در کوچه آتش  
کد آشتی و دیوانه و از مفتون جن جمال سن گشتی با سماع این گفتار شیخ موسی دل بید  
دوک آهنگی از آتش بر آورد و داندیل در چشم خود کرد و گفت اے مادر اگر ترا دیدم  
چشم من بسوزد و اگر در دیده ام که ترا آفریده است این دوک که از آهنگی است مذکور  
دے احوال دوک منی زن نالمن شد زن چون این را است ظاهره و خوارق با بر و بعد



دل باز دنیا برداشت و ستانه جاشم عشق آلی شده دیوانه دارم هر کج و دوازده سگشت و دل از خانه  
و صاحب خانه ظاهری بر دشته نبر دل عاشق مالک تحقیق گشت آخر چند سال بهرین موی  
گذرانید که اهل خانه اش هزار کوه و جلا اس گرفتار کرده باز نمیگزیدند و از نهر نهر اندر کوه کوه  
رو بیا ناز می نهاد و میزبان بنده می کرد و آخر روزی جان شیرین بمشوق حقیقی سپرده این در  
پر مال بقرب ایزد متعال پیست شیخ موسی از حال فوت او بنور باطن آگاه شده برالین این  
نازنین تشریف آورد و با لجان فرمود که بهر یک نفس این گشته عشق آلی نبردند شاید که هنوز زنده  
بنیز لفظ زنده از زبان حق نوحان شیخ نبردند و بود که سمات بر در خود حرکت کرد و زنده گردید و در  
درق بم آورد و باز احیاء بود و بجایست شیخ بسپرده چون وفات یافت بمصل روضه شیخ مدفن  
یافت چنانچه روضه خوردانی که بمصل روضه شیخ موسی موجودست مدفن همان عقیقه که است  
تقلبت که چون شیخ دست خواست که براسه مدفن خویش بگردد حله در زربنی  
که از عطایات پیر و دشمنان است و با آنکه در امان را طلب کرد و طرح بنای انداخت  
اتفاقات در آن حلال پیغمبر از قوم بنزد و بود و بهمان ایام روز غسل در سایه گنگ بمصب  
اهل بنود و اب عظیم دار و زر و یک سید ممالان بنزد و مقرب سطرنگ از حضرت شیخ رخصت شدند  
و شیخ رخصت نمود و آخر حین ایشان بقید تمام عمر گشتند و هر که چون روز فالص عمل میابد  
با اطلاع در بنده در سایه گنگ شمار را رسانیده خواهد شد و آخر حین روز غسل رب بنده  
خانه خدمت شده اطلاع دادند که امر در روز غسل نمود که در حوض آب چاه که بمصل خانه است  
رفته و طواف اوقات الله در آب گنگ خواهند برآمد و ایشان با اتفاق در حوضی رفته و طواف کردند  
سیر آوردند و در آن گنگ و در سایه خوردند و زنده آمدی و بنده شیخ بنزد و در دیار قند و در حوض طواف کردند  
تو در آن شب شیخ یافتند و فاست شیخ موسی آهنگ که شیخ مسلم بود و بنزد شمار دار دانی  
صبح در سال بعد در بستان پنج و بعد سلطنت شاه ابراهیم بودی و بوقع آمد و در راه احوال بود و در

رنگ بنرست از مولف	چون شیخ دین در دنیا شیخ موسی	شد از دنیا بجلد جاودانه
جسد در شد عیان تاریخ سالش	سلطان زمان موسی	شیخ موسی که روی او بود
شاه گفت و سر در سر داشت	عقل سال نقل آن عالیجا	اهل دین موسی شیرا بر اگهیست

چو از دنیا بخت رفت آخر	دو لایه جامع اوصاف بود	و ما نشنیدیم سر خداوند
دو بار او بر کتاف موسی	شیخ سید حاجی عبد الوهاب بخاری قدس	سید محمد
از اولاد سید جلال الدین شریف الشیخ بخاری است و نسبت بزرگان دس سید محمد	خون بن سید جلال الدین سرخ پسر بزرگی بود موصوف بکل و مال و قال و شوق و ذوق	
و محبت و ادب و ایل در دارالانان لمان توطن داشت روزی به ملازمت پیر و استاد و محرم	سید صدر الدین بخاری ششصد و هشتاد و سه شنید که گفت دو نعمت در عالم با فضل موجود اند که	
کل نعمت های الهی اند لیکن مردم قدر آن نمی دانند و نمی شناسند از تحصیل آن غافل اند یک	آنکه وجود و سود و حضرت سرور کائنات علیه السلام و الصلوة که جناب الهی اند و در دنیا طریقه و معبود	
مردم این سعادت را نمی یابند دوم قرآن مجید که کلام پروردگار است و حق سبحانه تعالی بواسطه	فیضی که موسی تکلم است و خلق از آن غافل است شیخ حاجی پیر شنیدن این کلام از پیش پیر	
روشن فیه سرخاست و بفرموده نور به حضرت طلبه درباره اشکی رواندانیه سرور و شاد	ببارت و ربانیت و بارزاجت بوطن منور علی آید سلطان سکندر لودنی را موسی اعظم آید	
اعظم سید است و او را نایب اعظم از جامی آید و سلطان را با شیخ حاجی چنگل نسبت محبت	و مبارک بود قریب آنکه کتفه مناسی شیخ فایز گردید پس شیخ از دیگران جدا شد و به قصد زیارت حرمین	
از مدینه گذشت و از آن غافلانه گذشت و باز از آن حضرت خاتم الرسالت علیه الصلوة	و السلام آمد در میان آمد و سید عبد الوهاب را تعریف کرد که اکثر قرآن را بلکه تمام قرآن را در	
توالت حضرت پیغمبر علیه الصلوة ملک الا که در آن کتاب شیخ کرده است و بسیار از قایق عشق و الر	تبت در آن شیخ فرموده و وفات شیخ سید حاجی عبد الوهاب قبل از آنکه از آن سال نصد و	
هجری است که این شیخ حاجی اندک و مدت در میان شیخ سید محمد بن سید شیخ نسبت از	سید حاجی جوار دنیا کرد و رفت در فرود و شایسته است	
کن زخم سال و ما نشنیدیم	بازگو تا به وصل آنجناب	پشتیا حاجی که سفید
شیخ عبد الله بیابانی قدس سره پسر مولانا سید الدین از نواد وقت بود و در	تیمیر داشت و ابتدا سالی در آن بود که آن را از حضور و وقت و فراغ	



عالم السیاح جلال تخت	شیخ اوسین دین العابدین دهلوی قدس سره
جدما در شیخ عبدالحق محدث دهلوی هزار میلان نامدار و خلفای ذوالاقتدار و اولاد و اولاد سهروردی بودند و مندی کامل و تصویر و مقبره و غایت شجر و انکار و فساد بود و اکثر احوال صالح بود و در توفیق و فیاض تمام داشت و وفات آنجناب بقول صاحب اخبار الانجیل در سال هشتاد و سه و چار و بقول صاحب تذکره الصائغین در سال هشتاد و سه و چهل و ده و هجری است و قول اولی و قول بیعت است قطعه از مولف	
خوین العابدین شیخ جلال	رونیارت در فردوس
زین العابدین نور سنج	دگر تاریخ و صل آن خیر دین
سید جمال الدین سهروردی قدس سره از شایع عظام و سادت و اولاد بخاری است و میر و خلیفه قطب الاقطاب سید عبدالوهاب بخاری دهلوی برادر خود است و آبای و بطوریکه سابق در ذکر سید عبدالوهاب مذکور شد شش واسطه سید جمال الدین شریف اندر سیرت بخاری لاجی برسد و در ولایت دیات و شرافت و عبادت و مقامات بلند و در ارجح و ارجمند داشت و در عهد آخر سلطنت سلطان حسین که شریف الدین سید شرف الدین خود فرزند کرد و عالم را بغیض یا ظن خود تنفیض گردانید و حضرت خود و شیخ نور کشری نیز بجزیت با بکت و معارضه خود خلافت سلسله عالییه سهروردیه یافت و میتخان گفت که علت غایبه قدم سید جمال الدین که شریف محض بر اسیه تربیت و تکمیل شیخ کشری بود چنانچه بعد انقضا حقوق ارشاد و عطا خلافت و اجابت باز مراجعت نمود و مرد و ملی رسید و در سال هشتاد و چهل و هشت هجری بر حمت حق پیوست از مولف	
مجلد دوم جلوه گزین چو ماه	چمن سید دین جلال
مگر سید عبدالقادر جلال از عالم طاهر و کبریا و شایع کشری است در ابتدا که جوانی بود به سفر پرداخت و بکبریا رسید شرف شریف حج و زیارت روضه عالییه بخاری گردید و چند سال در آنجا ماند و در آن به بدو آن رسید و در تحصیل علوم ظاهری و علمی بالغ نگار و دانا تحصیل نمیداد و چون تکمیل	

یادری کرد و در سے برباقت ابو العباس خضر علیہ السلام بہر باب شد و بعد است و سے سوال  
تحصیل علم نمود و چنانچه تا چهل روز پس در سے خضر زود سے تا مدتی تعلیم و سے پرداخت و دو  
مد چهل روز تحصیل نامہ در علم خود حدیث و تفسیر و غیرہ حاصل نمود و دستار فضیلت بست چون  
آواز فضیلت علم و صدائے کمال آن اہل کمال در گوش جانیان افتاد کہ باریا جبار العباد  
تزو خود طلبید و اغراض و اگر اہل سبیلان فرمود پس شیخ از ہند در کشتی تشریف برد و معنی اعظم شد و ہر اک  
احکام شرع اقدس بحال دیانت و امانت نمود و در اسے تصفیہ باطن بجزیت شیخ میرزا کشمیر  
میر گشت و فرمود محمد حسین شاہ و اسے کشمیر از دست مردان قوم شیعیہ شہادت رسید و در کشتی  
مدفون شد و اقمہ شہادت آنحضرت قبول صاحب تواریح غلطی در سال ہند و مقدار  
و مسعہ در عمر شہاد سا لگہ وقوع آمد و بتی کہ در تاریخ وفات شیخ درج تواریخ مذکور است  
این بیت است <sup>۱۵۵</sup> اندھے تاریخ آن دین و حیدر گفت شد از ہر دین لہ شہید از مولف

چون شد فرزند الملک دنیا	جناب مولوی فیرزدین ہر <sup>۱۵۶</sup> سخنی فرزند تاریخ سالش
دوبارہ زندہ دل فیر کشمیر	چون ملا فیر زہرا فیر فرزند سے بد بعد شہادت گیر سے

فایز شد ملا عبد الوہاب فرزند ولید بنجاب بجای بد بعدہ افتاد و ہر فیری یافت و صاحب  
نصایف و توالیف گردید و محمد و سلطان شیخ خرم کشمیری قدس سرہ ہا و ہفبا  
محمد دم اللہ دیا جمع انام بغداد سے خاص و عام انکرا سے مشایخ کشمیر حبیب فطرت وطن  
اصلی بنجاب موضع بکر گنہ زید کرہ است چون در عمر خود سالی مدتی عشق ربانی دامن کمال  
سے شہاد موضع خود شہر آمد و در دامن کو ہجارت در با منت اشتغال نمود و از راہ <sup>۱۵۷</sup> و بقی  
واسطہ ایسی بروج پر فتوح حضرت بید عالم صلا اللہ علیہ وسلم حاصل کرد و از غیب زریبہ  
تکبیل سے یافت چون مرشد ظاہری نہ انتہی دین باب بنجاب کربا دعا کرد و العباد ہا نمود و شہاد  
کہ مرشد خود خود خود خود خواہد رسید و ہمین بعل آملکہ بعد چند روز بید جمال الدین بنجاب سے  
گوینا عالم خلفائے حاجی عبد الوہاب بخاری دہلوی جو وار و بے در کشتی تشریف از اسے  
سے احوال شیخ خرم با شمارہ غیب محمد است آنحضرت حاضر شد و بیت نمود و دانش ماہ  
نجدت تن <sup>۱۵۸</sup> ہا ہا حاضر ماند و مقامات بلند و مہاجر از ہند رسید و خرقہ خلافت سر رسید و بگفت

صاحب تواریخ اعلیٰ فرمایند کہ حضرت شیخ خرمہ تمام شب بجهس نفس گذرانید و از غایت بیداری  
و فکر و فکر خرمه سر برایش تمام کمال گذاخته بود و یکدم از حرارت درونی و سوز و گذار باطنی آرام نگرفت  
و شب و رنجه و ناله می گذرانید و در محل عقدہ ہائے طالبان دجہار سازشی در ماندگان  
وسطی زمین و مکان و خوارق و کرامت و تصرف آیتہ زایات الہی بود و شیخ بابا ماود خان  
کہ از کمال اصحاب و یکہ اسے احباب آن جناب است در کتاب در الدین تخریر فرمایند کہ حضرت  
نحمدہ مراتب ابدالی فایز بود و اعتقاد اجابت و لطین در سلاسل فقر داشت و ذکر و طریقی سلسلہ  
عالیہ اولیہ می گرد و در سلسلہ قاصد پیوندا و بستہ بروحانیت غوثیہ اعلیٰہ حاصل کردہ بود و از  
استماع سماع و فرامیر کلی احوال کمال مدد و ہر جای ذہانیاے و غلطی و مصرع و غیرہ اگر غرض  
ببرکت سے می آوردند نے احوال بتاثر نظر کیا نر و ستفا مال مبتدو فاشان مع الکمال  
با تواریخ جمع و خبر در سال ہفصد و ہشتاد و چار ہجری است و فرمایند انوار در خطہ دلپذیر کشمیر یا بنگا  
خلق است و بقول صاحب تواریخ اعلیٰ اگر از لفظ موت مرشد لفظہ زائر گشتند سال تاریخ  
درست بر آید و شیخ باکان نیز تاریخ وفات آن عسائے در ہیات است از مولف  
حضرت خرمہ چون بلطف خدا شہزادہ باو مل و درست قرب شیخ سید بکوزا ناخریش  
نیز نحمدہ و خرمہ پیر محبوب شیخ نور در ریشی و سہر و دی کشمیری قدس سرہ  
و ماویل از امر اسے عظام سلطنت کشمیر و در بطلم و فقر و خلق آزاری فد و رقتی استلذا  
روئے در اتناے سیر و نکار جھور شش بھو اسے افتاد کہ حضرت شیخ بیک ریشی کرا غلط  
اولیاسے خاندان کرد و خطاب در ویش ریشی یسے خدا پرست مخاطب بود و مدعا سکت  
داشت نور و لشکر عوامی خود را و در تر گذاشت و خود نما بھو و تاشاے حالات در ویش  
نزدیک تر فتنہ خود در بھاسے پوشیدہ پوشیدہ بنہست دے دالت کہ شیخ از اندنض بدین  
فواج بنہرست و دیکہ شیخ ریشی سفر طعام براسے سباع و دوش و طہور و دام و دو و محکم  
کستر و ہمت و جم غفیر از دام و دو بر آن سفر حسب خوراک خود با طعام نموندانفا نا غرض  
بر طعام حصہ نخل دست طلب دعا کرد و نخل بخدمت آنحضرت استثناء نمود و شیخ بھو  
شدہ و فرمود کہ ظاہر انتر جھور نور و زغال بھو نموند کہ دست نخل حاصل بال نخل دعا کرد

و از خدا ترسید به خود چون این سخن گوشت کرد جاسپاس خود برید و از غایت سوت  
 و فرط نفق بجزرت شیخ حاضر شد تا بس که دیدند ملک ملایک یافته بر دریا صفت استخفاف بود و  
 شیخ بجزتش حاضر آمد و بعد وفات فایده شیخ گردید آخر چون آواز ظهور کمال خود می شنید که  
 گوش حق نیش را در سید است از شیخی باز داشتند جهت تحصیل ثنائی مقامات ملک طالب  
 خدمت خود را حاضر آمد و غایت خدمت و ارادت بر دوش کشید و در اندک زمان اناقرین خود  
 فوق یافت و فاست آن جامع الکلمات در سال هفصد و هشتاد و سه  
 هجری است و در بارانوار در کشمیر ثبت نظر از مولفین  
 رفت چون نور در غلظت  
 رحلت آن شیخ متاخر من صاحب تحقیق نور و زائد است  
 شصت حق خوان و فیاض کن  
 بابا داود خاکی کشمیری سهروردی قدس سره  
 از مشایخ عظام داود لیا سید داود اکرام کشمیریست و در خورد سالی شوق حصول علم دامن گیر  
 حال دس شد چون از تحصیل آن انفراد یافت بکذب بجا ذب تحقیق بخدمت شیخ خود  
 سهروردی حاضر شد و بهیت کرد و بسیر و تسلیم سلوک مشغول گردید و از غایت عشق و محبت شیخ  
 بملاکت فلسفه شیخ رسید تا که اهل دنیا گشت و تصانیف و تالیفات عده مثل کتاب المیزان  
 و شرح آن مشهور به شور و لکالین و تصدیقه و جلاله در ساله عالی تصنیف و تالیف کرد و شیخ خود  
 سهروردی به روشنفیرش و نظایر اعطای و الطاف که حال دس صرف بود و به حال احدی  
 از خلفای و مدعیان و نادانان خود شیخ داود و جاسپاس حضرت خود خرد خلافت و دیگران سهر  
 سید احمد کانی و مولانا شیخ محمد خود قادری و سید اسماعیل شامی قادری هم حاصل کرد و نیز  
 از کشمیر بملیان و آج شریف برده و زیارت حضرت سهروردی مستفید گشت و فیض بے نبات  
 حاصل نمود چون قاضی موسی کشمیری از دست سلاطین چکان که به حسب سید و متنبه نشاد  
 رسید شیخ داود و سلطان کشمیر غایت ناراض شد و در حق دس و دما به بر کرده است که لانا و لانا  
 که حالا سلطنت ملک چکان با خیر سید نظامان خود شیخ خود ازین ملک بکنده و بدو و تا و هیکه شیخ  
 آریان کنه نشود و اندک کشمیر بر احلام است این گفت و باده هندوستان پیش گرفت و بعد چندی  
 چون لشکر اکبر بادشا بهر گردی قاسم خان میر بجری کشمیر آمد و به راه ایشان باز کشمیر رفت

و بجان سال کہ سال ہندو نو و چار ہجری بود ازین دایرہ لال بقرب ایزد تعالیٰ ہوست دور  
اسلام آباد مدفون شد بدین جیسے مخلصان اخلاص کیش لباس یک شیخ را از اسلام آباد  
بر آوردہ بشتر آوردند و خطیرہ پر و شفیقہ دے دفن کردند و غفر نعمت ہر شیخ و قادی شیخ کتاب تاریخ

اعظمیست از مولف	ز فرس خاک شد بر اوج افلاک	چو آن داؤد خاک کی شیخ سمود
و صاحبش ہا و دین شیخ مغموم	ذاکرہ سمر حاکم شیخ داد	سید ہولن شاہ المشہور

گور می شاہ بخاری الاموری قدس سرہ صاخرادہ بلند اقبال سید شاہ محمد بن  
سید عثمان ہول بخاری الامور سے است نسب آبائے دی بسید جلال الدین محمد دوم ہمایون  
ہوچی بطوریکہ سابق در فکر سید عثمان مکرر شد می پیوند دو نام نامے دے بہاد الدین  
دو ملی مادر زاد بود و بچہ پنج سالہ ہا کر است و خوارق از وجود برکت آمو دے بظہور آمدند  
و در عہد خور دی رغبت خاطر دے با سپہ دیکہ پیادہ از ہمہ چیز دور ہر کسے کہ از اہل حاجت  
و مراد با سپہ گلی بچہ بیت آنحضرت حاضر آورد دے نوکامہ را در سید دے چون نمرہ کر است کہ  
در اقالیم دور و دراز است شمار یافت خوانندگان مرادات و سایلان حاجات حق و حق و دنا  
فیض اندازہ دے حاضر نشند چون این خبر لوالہ را بد دے رسید از دے بجان برنجید  
و بزربان آورد کہ خدایا این طفل را کباعت انکشاف سرار و موجب اظہار اشاراتی است  
از دنیا بردار و بچہ دین کلمات کہ بدرعائے قدرش بزربان آورد حضرت ہولن شاہ ہودہ سکے  
بر حمت حق ہوست و آن سید مصوم و مولی وصال حقانی سد و فاسات آن جامع الکلمات  
حسب اندراج شجرہ سببہ سید حاکم شاہ و محدثہ کہ از اولاد سید عادی الملک برادر حقیقی سید  
ہولن شاہ در لاہور سکونت دارند بتاریخ یازدہم ربیع الاول سال یکہ از دستہ ہجری است  
محرار پر انوارش و لاہور از شہر تہرین خرات بہت کہ در زمین حاجی مالہ بردن لاہور  
زیارت گاہ خلق است و بعد و فائش مسجد شہباز بن عماد دے الملک بتاریخ ہفتم ربیع  
سال یکہ از چہل و یک و سید کوسی شاہ بن عارف شاہ بن عمادی الملک بہت  
دوم ربیع سال یکہ از پنجہ پلو بہلو سے فرار ہولن شاہ مدفون شدند و آنکہ صاحب تحقیق  
چشتی میفرماید کہ نام حضرت ہولن شاہ محمد فیضت و مملکت سلسلہ شہباز بہت



حسن شاه دود بخیرت بجان خود بخینی لاهوری داشت محض غلط است اعوذ بالله من  
 هذا الاخبار الکذب تاریخ وفات سید مولن شاه از مولف

شاہ جہولن چوں زندیاشت	سال وصال آن دے مجھ دہر عالم اسلام جہولن شاہ داپن
یز جہولن شاہ نامور	سید شاہ محمد بن سید عثمان جہولہ شجاع قدیر

بعد وفات پدر عالی قدر را مقام اوج روانه سمت خجاست چون با جماعت کثیر بتمام موضع چل  
سروکار آمد مصافات کلا نورست رسید بتمام کرد و در بخارام ارشاد شد که باسان فطالان و عیسو  
موشی تاب بنوشانید خدام حمله موشی را بر چاه سسی سارنگ رسیدند اولان ده بر وند سارنگ  
اجازت نداد و در نوشانیدن آب بماعت پیش آمد باطلاع این معنی حضرت سید بر آفت  
و نیزه و موشی خود را بر زمین زد و در محال چشمه آب نمود اگر گشت و آب چاه سارنگ تمام و کمال  
خشک گردید بطور این که است سارنگ بخیرت حاضر آمد و مسلمان شد هر یک گردید و عز  
وین و دنیا یافت چنانچه تمام حال چند دیات شل موضع آلود و دنیا میسران سارنگ  
آباد و اندو فوات آنجناب بیازدهم ربیع الثانی سال یک هزار و یازدهم هجری است  
و فرزندان آنجناب یکی سید محماد الملک دوم سید بهاد الدین جواد شاه الشیر کوثر  
شاه سیوم شاه عالم چهارم بهادن شاه پنجم نورنگ شاه ششم خوارق و کر است بودند و از موضع ملکه

شماره مخزون در دنیا چیست	کشت اعظم سال در حلیه عثمان
ماجب فضلت هم ایها ان	شماره مخزون در دنیا چیست
شیخ حسن کعبه المشرقه حوسه	شماره مخزون در دنیا چیست

از خلق اسے شاہ جمال لاهوری سب اول در لاهور و کان غلہ فروشی میکرد و در کجاست  
شاہ جمال حاضر شد و بر اسے خود نصیحتی خواست فرمود کہ بوقت خرید و فروخت غلہ وزن  
برابر کردہ باشید از ان روز شیخ حسن کم وزن فی موقوف کہ قہر خست کہ ہر خرید اسے کہ دوکان  
و سے می آمد رنگ و ترازو بدست و سے می داد و سے گفت کہ این فضل خود وزن  
کردہ بگیر پس ہر خرید اسے کہ باعث طمع نہاد دیگر گفت در خانہ خود فتنہ وزن می ساخت  
کم می برآمد و ہر کہ برابر سے گرفت زیادہ سے بود چون چند سال برین حال بگذشت بہرکت شیر

ہو قوع آمد برین غایت کہ سنگ تر از دہم از زر ساخت روز سے سنگا سے طلا سے بکاد  
 شکراہ بخندست شاہ جمال برود عرض نمود کہ جو جو بود شما بخند رکشائش و برکت بحال این بندہ  
 ہو قوع آمد دست کہ سنگا سے تر از دہم از زر ساختہ ام فرمود کہ این ہمراہ در مد یا بندہ از شیخ  
 ہا وقت بدریافت و سنگ تر از دہم را بدریا انداخت بعد در روز غلو و نشان دیہات کہ  
 لاہور می آمدند یاد ما ز دیار گذشتند سنگا سے تر از دہم سے شیخ زیر پاسے ایشان آمدند  
 برداشتند بعد دست شیخ حسن آمدند و سے باز آمدند بخندست شاہ جمال برود عرض کرد کہ سنگ تر از  
 دہم را در دیا انداختم لیکن باز زدن رسیدند فرمود کہ اسے حسن این امتحان رستی بود چون  
 کہ در فی گذاشتی در استی پیدا استی صاحب برکت خدی و انجیہ از کسب حلال پیدا کرد سے  
 عبد ربانہ اختی صنایع نشد و باز دست تو آمد با شماع این سخن شیخ حسن نے کمال کار کلام  
 شد و دوکان خود را براہ خدا بتامیج داد و دست ارادت بدایمان حضرت شاہ جمال زدہ و بچہ  
 و سیاحت پر دخت و غنیمت سال بحال رسیدہ انا ولیا سے وقت شد و خوانق و کرامت  
 و سے نا حال زبان زد خاص عام ماند و فاش شیخ حسن با قوال صحیح در سال یکزار و دہم

و فرمود و ملاہور از مولف	رفت از دہم در بہشت برین	چون سخن شیخ حسن
رطقت بہت شیخ اہل اللہ	نیز حسن حسن و سے محمد دم	حضرت میران محمد شاہ

المشہور مجموع دریا سجا رمی علیہ رحمۃ اللہ الباری از سادات عظام بک  
 انہما ہر شاہ کرام ہر دوری است و نسب آبا سے کرام و سے بچہ واسطہ حضرت سید  
 جلال الدین شریف القدر شیخ جانسی اوچی بر سید بن طریق کہ بران محمد شاہ بنی عثمان  
 بن سید صفی الدین بن سید نظام الدین بن سید علم الدین ثانی بن جلال الدین بن  
 سید علم الدین او سے بن سید ناصر الدین بن سید جلال الدین محمد دم جہان مان  
 بن سید احمد کبیر بن سید شہ جلال الدین الاظم ابیر شیخ بنہاری رحمۃ اللہ علیہم  
 و میران محمد شاہ بوقت خود شیخ الوقت و مقتدا سے زمانہ بود و در ولایت قدس لہند  
 و بجاہ ارجمند داشت و در اہل بقیام اوج سکونت پذیر بود و بعد از ان حسب الطلب  
 جلال الدین محمد اکبر ادا شاہ تر د سے بمقام حقو کدہ شریف برد و در باب شیخ طہ چنور

امداد د حافرو چون قلع فتح شد قیوس عظیم یافت و بادشاه مقتدر دے کشت و جاگیر  
 کثیر د پنجاب بجلا د پر کنہا عطا کرد و کتا حال فرامین عطایے جاگیرین بموایر شاهی نزد اولاد  
 امجادش موجود اند چون بعض دیہات جاگیران رکشیم در لاهور بودند انجناب خود د لاهور  
 سکونت پذیرفت و ارشاد فرمود کہ یکے جاگیرا جاسے باشند یکے لاهور بقام خاقانہ دوم  
 بقام موضع خان فاضل پہلا سیوم بقام بیان دلا چنانچہ حسب الارشاد لنگران جناب  
 جاسما فریانت د بطلان حق و در دینان و سساکین نان و افراط طبع انجناب عطایات  
 نقلت کرد و دے شخص د محفل خلد منزل میزان محمد شاہ حاضر و تذکرہ حضرات سادات  
 در میان بود دے بے محابا بزبان آدر و بزبان پنجابی گفت کہ سید سنی بنین کاٹھ و  
 کنی بنین لیغہ ممکن نیست کہ سید از اہل سنت و جماعت باشند بطوریکہ دیگر از چوبے باشند  
 و نیز گفت کہ در زمان سابق سے گفتند کہ سید در آتش می افتاد و مروتش مسوخت حال اکھا  
 ممکن است کہ بنین پیدا میل و نجیب پیدا شود بہر حال انصافی حضرت سلطان در جلال آمد و  
 از چوب طلب فرمود و از ہر دو پارہ یکدان ساخت و آتش فروخت و د دیگر بزرگ نموت  
 پیش منکر سادات آدر و فرمود کہ بنین کہ سید سنی است و دیگر ہم از چوب است آتش  
 ہم بر آسید ہم نور شدہ و بہر چوت پیوستہ کہ حضرت میزان محمد شاہ راستہ فرزند  
 ارجمند صمد جلال د نظر کمال و جمال بودند بزرگترین ایشان سید صفی الدین کہ با اسم  
 جد بزرگوار خود موسوم بود دوم سید بہا الدین د غایت بزرگ و متقی و این ہر دو صاحب  
 از بطن عفت حضرت بی بی کلان بنت سید عبدالعزیز ثالث بن عبدالوہاب بن سید  
 محمد غوث بالا پیر گیلانی بودند و انجناب پدر و مادر دعوے صحبت نسب و حسب داشتند  
 سیوم سید بہا الدین المشہور بشباب الدین نہ از بطن بی بی نورنگ زوجتائے  
 حضرت شاہ وجود آمد و در پاد سکونت پذیر شد کہ والد ماجد سید شہاب الدین  
 نیز در پاد سکونت میداشت و والدہ سید صفی الدین و بہا الدین در لاهور سکونت  
 پذیر بودند سید شہاب الدین بزرگ بود و صاحب خوارق و کلاہ کہ ذکر حضرت کمالی خود خواہد  
 حوالہ است با سادات حضرت باحوال صحیح در سال نہ صد و چهل و دو کا دین بکھار و نیز وہ چہ

در عمر شریف بنقاد ساریت	سید پاک بحر عرفا نے	موج دریا سے والا جاہ
سید دین پر روشن دل	ہست تولید اویان چون	سال و شش چوار جز ہستم
گفت دل خواہم گشت	سید سلطان جلال الدین حیدر بن سید	
<p>صفی الدین سنجاری قدس سرہ برادر حقیقی میزان محمد شاہ موج دریا بنماست جامع علوم ظاہری و باطنی و کمالات معنوی و مبنی و زائد قنک الدنیا بود و با دنیا دابل دنیا کار سے نداشت و در تجرید و تغیر و بیکانہ روزگار چند کہ حضرت موج دریا را بخود خواندے اولیٰ بلیک موج دریا دنیا ہم شتمثال داشت بوسے کم رغبت فرمودے خود در دیرانہ با عبادت حق بسر بردے و وفات آن مخزن الکرامات در سال یکہزار و شانزہ ہجری است و فرار گوہر بارش در لاسور دیوار دیوار بقوی بی مانع قلع کجاست کہ عوام الناس آنرا در فدا و ستاد حضرت بیسیان سیکونید و ملا و امجاد اجابت وضع ہو گویا</p>		
متصل لاسور سکونت لیکد فاضل	شد جلال الدین جواز دنیا نکلد	دل آن روح جہان مہمان
خواجہ کشتا <sup>۱۱</sup> و عاشق تغزل	ہم جلال الدین سلطان شہنا	خواجہ مسعودیان
<p>کشمیر می قدس سرہ اول از قریہ سنجاری کہتیمہ بود و آخر در عین محل کاد مبارہ فاضل و بیک و اسن گیر حال دے شد و بکلی از خلق سبے تعلق شدہ راہ ہوا پیش گرفت و سرہ را در سنا گذرانید و سبے خورد و خواب در عبادت بسر برد و بعد از ان با اشارت حضرت خضر علی بنیا عالیہ السلام بخدمت بابا داد و دغاکی حاضر آمد و مدید کرد و کسب کمالات سلوک بجد و بکرم و از شیخ بابا بر دینی رشتی نیز فیض تام حاصل کرد و در بیان بود کہ دکان سے بود سکونت و موت طلال از کشت زعفران حاصل میکرد و حاصل امرا صرف ہوا و نمود و در کشت گرفت گوسے سبقت از ہر اہلبیاسے عہد خود برد و وفات دے در سال یکہزار و یک ہجری و مرار پرانوار در لکن بود کہ از مصافات کشمیرت ز بار بکجاہ خلق سبب از مولف</p>		
شد جو مسعود بن جان فنا	سال رحیل آن خندہ دلشان	سحاب کد و فر عالم گو
شیخ عالی درجہ سالک خواب	بابا ربوبی رشتی سہروردی کشمیری قدس سرہ	
<p>از مخلص تبرک خواجہ محمد کشمیری است چون بخدمت شیخ فائز شد و سالک دین تربیت</p>		



حاصل کرد و در غرض خلعت یافت و انکالان وقت شملند اما صاحب مدارج الولايت دغره  
 او را انبیران سلسله سهروردیه نام کرده اند و بنحو جبهین لاسوری که ذکر خیرش در خاندان قائم  
 اعظمیه مذکور شد بسبب رشتہ خواہ تاشی بسیار محبت داشت و حالات عجیب دارد و حال  
 آن اہل کمال بود و مذکور تمام رز در صحرای عبادت حق مصروف ماند و تمام شب در  
 مساجد شہر غنہ از چاہ ہائے آب کشید و مقادیر بار پر ساقی ختم صاحب مدارج الولايت  
 میفرماید کہ از شاہان رزائی کہ ارات و خوارق بسیار بوقوع آمدہ بود مذکور چند بار عیاض  
 الحوات ازان جامع الکملات ہم نظر برآمد و شاہ جان بادشاہ بوقت خانہ دہی انانہ  
 بدرجہت دے شکایت کرد بر اسحق حصول ملطنت الناس فاموئود فرمود کہ بعد  
 وفات پدر تو بادشاہ خواہی شد انشا اللہ تعالیٰ پس بمیان بوقوع آمد و فاجام الکرامات  
 در سال یکہزار و چهل و چہریم ہجری است و فرار بر انوار در شہر طبرستان گاہ خلق مست از مولف  
 رفت از دنیا ملک جادو کنیم شیخ کل ملطنت رشت از دنیا ملک جادو

کاشف دین شاہان رزائی ہونہ بابا اصفیہ الدین سهروردی کشمیری قدس	شہ از رزائے چو از فضل خدا کاشف دین شاہان رزائی ہونہ
--	--

از شاہ سہروردی کشمیری و خلفائے کاملین بابا داد و دعا کی کشمیری است از عہد خور دی بادشاہ  
 ریاضت و عبادت و صحبت مشایخ موصوف بود بعد از ان بعد است بابا داد و دعا کی کشمیری  
 فاموئود کہ تیرہ داشت و تمام عمر در ترک گدایندہ ختم کرد کہ کسی دغری فاموئود کہ تیرہ داشت  
 ہم داشت و سوائے ان جوین خشک میل خاطرش ہمیرے دیگر بایل خود علم و علم او شاہ  
 وقت خانیہ خدشش بر دوش خود داشتند واحدے بر علم و عمل و سبب اعراض  
 و دے طام و خدمت افراد ساکین مسافرن کمر بستہ ماند و سوائے طعام فاموئود  
 جنس مطلوبہ انشان ہم شیکش کرد و قلعہ کرد و قلعہ کرد و قلعہ کرد و قلعہ کرد  
 بخت قتل گرفتار شد و قریب بود کہ قتل رسید شیخ بہر است علی الارض بوقت نصف شب  
 رخت رسید و در خود را از مجلس خلاص دادہ بطرف الحین در کشمیر آمد و چہین گزشت ہائے  
 ساجہ از راہگان کوہ سہروردی را در مجلس خود بنید ساخت شیخ یا طعن انغال دی لگاہ  
 شدہ بوقت شب خود را بر راہ طام ساخت و در خلاص در خود تاکید نمود و راہ ہاں وقت

اور اخلاص کر دینے والا بہاؤ شیخ را نزد خود طلب کر دے بر دست خود خوشی رخز جایا شریف  
 با سلام گردید و فحاشات آن جامع البرکات تباریچ نیز در محرم الحرام سال کمر او چل افوت  
 بجزی است و فرار در نصیب بجارہ از مضامات کنیرست و تو غیر لعل صابین تلمیچ وفات آنجانب  
 درج تواریخ غلطی است از جو

ز دنیا چو سوئے بقا گشت	جناب نصیب ان دلی گشت
بفرما اگر شیخ کامل آوے	سید شهاب الدین

نہرا بن میران محمد شاہ موعج دریا بخاری لاہوری قدس سرہ  
 سادات و ولایت و کرامت ہوئی داشت و در وقت خود قطب زمانہ و مرید گانہ بودم  
 عمر در ذوق و شوق و ہدایت خلق گذرانید و خوارق بسیار از او بطور معجزہ آمدند  
 فطرت کہ شیر شاہ حا کہ پنجاب خود را سید صبیح الشبہ دانست و دیگر کسے را نسبت  
 ہندوستان بخمال نہ آوے و از راہ فرط غرور و امتحان سادات شیرے را در نفس  
 تیرے از چوب و زنجیرے از آہن میا ساخت و نورے از آہن است کہ در شاہ  
 پنجاب را نزد خود طلبیدہ تکلیف میداد وے گفت کہ اگر شما سید نجیب را صیقل دین شیر  
 بروید و در تنور گرم در آید و بنیر چوبے زنجیر آہنی را بشکند و کسانے را کہ سادات  
 عظام این کار نہے کردند مجوس می ساخت چنانچہ بسیار کس از حضرات سادات  
 نزد وے مجوس گشتند آخر کار را بنجر گوش حق نبوت شاہ شہاب الدین در پیکار  
 و خود با یک خادم محمد رفیع آہن گرام را نہ سمت موضع خود کہ شیر شاہ را ساجا قیام بدین  
 تشریف بردا دل پیش نفس شیر رسیدہ نفس را بشکست و بنیر ار گوش وے گرفت و بر آن  
 آوے و در فرمود کہ حیف است کہ چون تو شیر دلہ در نفس با شد ہر جا کہ جاسے نست ہر  
 نے احوال بنیر را خود پیش گرفت من بعد تیر چوبے گرفت و زنجیر آہنی را بنیر چوبے  
 بزور کرامت خویش بشکافت درین آئنا ایچہ بنیر شاہ رسید و نہد مت حاضر آمد و گفت  
 کہ از موقع ہر دو کرامت یقین حاصل شد کہ سادات کرام اند ما لایک نشاے  
 باقی است کہ خود آہنی تانہ خود را خود داخل شدہ بلا مت بر آید فرمود کہ خدا  
 نیست پس ہا وقت تنور گرم شد حضرت شاہ روال خویش محمد شفیع آہنک عطا فرمود

ارشاد کرد که در حضور برادر بگویم تا اگر گوی می دانی و سلام علی ابی و این حدیثی که فی الحال  
در حضور رفت و سلامت باز آمدن شاه چون این کرامت آنحضرت بچشم ظاهر و غیره در پاس  
آنجناب آورد و در مدینه از مریال فاسوال بخواست و سادات عظام ماکر در مجلس دس بودند  
همه مال و اسوال خود بخش کرد و در حضرت شاه شده باد شاه دین و عقبه گشت و از اسیت در  
موضع چون که جاسه بدایت ادب و سکونت و زرد و ساجاد فایافت و هاجما من و دس  
بوقوع آمد خدا سلامت و بالکرامت و از حضرت سید شهاب الدین که فایالت بختاب  
نهادند و بیکدیگر شنه لفظ نه از سیرت و از در دس که حضرت شاه شیر لافض خلاص فرمود و خطا  
نهادند فایالت شد و بعضی بگویند که و از دیر گوار آنجناب بسبب آنکه فایالت خوبصورت با جمال  
و بارعب بود و با بیکس و بر دس و دس در علم طاهری و باطنی طاقت آنگونه داشت و دس  
بخطاب نهاد فایالت فرمود و لا دست با سعادت آنحضرت با قوال صحیح در سال نهصد  
و شصت پنج و فایالت در سال یکار و پهل و یک است و یکار و پهل و شصت نیز گفته اند و فرار  
بر لوار و در لاهور در موضع بودگی دال زیارت گاه خلق است و حکم نیست که که از اول  
آنجناب بر فرار نش گنبدی تعمیر کنند یا تعمیر تعمیر ساز دازین سبب فرجام فرار حاصل علم  
و سابق بر کس که به تعمیر عمارت بر فرار آن حضرت پرداخت بجایا بنگاشت از مولف

شهاب الدین نه اسید اک	که بود و اسید آن دین است	که خواهی زناش با او تولید
گوشت شاه شهاب الدین	شهاب الدین با دمی حقیقت	زخم کن وصل آن شاه است
شهاب الدین و لاهور آمد	و اگر تمایل آن بر فرار	سید عبد الرزاق است

سید مکی قدس سره از مریال خاص بران محمد شاه موج در یاسه بخاری است  
نزد گشته تارک لدنیا ز نامه و شقی جامع کمالات طاهری و باطنی بود و سید موصوف از  
سادات عظام بنر داری است و اول از غری در دنیا در آمد و چند سده در آنجا قیام کرده  
به بی رسید در مره سپاسیان باد شاه مسلک گردید و آخر کار بجزب جاذب حقیقی خدایت  
میلان محمد شاه حاضر شد و از دنیا دامل دنیا از گشت و او را از دنیا و اهل دنیا بخت  
نفرت بوقوع آمد تمام شب بخدایت پر و شغیر خود گذرانید و تمام روز در مجر و بخت



متی مشغول ماند و وفات دے در سال یکزار و چهل و هشت هجری است و مزار  
 برافزار در لاجورست که گیسند بیلگون شستمار دارد از مولف بود در خطبه طاعت شد و در  
 جناب شیخ عالم عبد رزاق و صاحب حسن فیض است یگر <sup>میر</sup> شمس الدین مکرّم عبد رزاق  
 سید شاه جمال قادری و سهروردی لاجوری قدس سره شیخ بود  
 جامع کمالات غامری و باطنی و جمال موری و معنوی مطهر لاجال و صدر کمال میرد شیخ  
 اگر ابو دوسله مالیه دے بچند واسطه شیخ ثناب الدین عمر و ردی میردین طریق  
 که شاه جمال میرد لکرا بیک دے عمرید شاه شرف و دے میرد شاه معرفت و میرد جعفر الدین  
 و دے میرد بنده دین عمر و ردی و دے میرد شیخ جمال و دے میرد شیخ عارف الدین  
 و دے میرد شیخ بنابر الدین ذکر یا المانی و دے میرد حضرت شیخ الشیوخ ثناب الدین  
 عمر و ردی است و حضرت دے از سادات کرام حسینی بود که تا حال اولاد اجداد دے  
 و بسیار لکوی سکونت میدارند و انتخاب دو برادر تحقیقی بودند که شاه جمال یعنی آنحضرت  
 دوم شاه کمال که بر و حضرت جامع کمال و اجلال بودند و در دنده عالیہ بر و حضرت اولاد  
 لاجورست نقلست که شاه جمال در لاجور خانقاه بطور دمدیه سفت فراتر تعمیر ساخت چون  
 مکان بلند تعمیر گشت سلطان بیکم دختر که با دشتا که باغ و مکان سیرگاه و تالاب سوه باره  
 نزدیک خانقاه آنجناب بود از نیمه بر آنخت و گفته فرستاد که نمایان ادب نیست  
 که شافعه اگر دعاگوی دولت شاهی اندمحل خود از محل بلند تر تعمیر سازند و بی ستری مار و اواز  
 پس اگر بطور خود این دمدیه را بست کنند بهتر و نه ما خود قمر سلطانی خوانند شد و دمدیه سیر  
 سار کرد و خواهر شد شاه جمال استماع اینحال نمیدید و فرمود که فیما دمدیه خود را نصب است  
 خواهم کرد اما این خانه تعمیر سازد و قیامت برپاست و باغ شاهی ناچند روز در دبور ایست  
 خواهد آمد و در چون شب نزدیک که آنجناب سماع آغاز کرد دید چون هنگام سماع گرم شد  
 و شیخ در حالت سستی برخاسته تواجد کرد و دے اسحال بجز سفت تفرل و مدیخ منزل در  
 زمین عرق شدند و دمنزل بلا سے بالاسے زمین موجود ماندند که تا حال موجود اند و  
 مشهور است که دے آنحضرت شاه جمال عمارت ابن دمدیه تعمیر فرمود و مملان بسبب کثرت

بقیمہ عمارت ملطانی دستیاب نمی شدند چون تلاش بسیار شد چند عماران خدمت حاضر شدند  
و قدر عدم فرصتی خویش بیان نمودند فرمود که اگر شمارا در روز فرصت اگر کار سلطانی نباشد  
در شب کاغذ دردم با انجام رسانند اجرت خود موافق اجرت روز بگیرند پس مهملان بسیار بوقت  
شب برین کار حاضر می شدند و معلما و فرزند کار میکردند و در روز روشن در خانقاه موجود نمود  
حضرت شاه فرمود که بجای روغن آب در چراغ بپزند از نذر روشن کنند خادم همچنین کردند  
و آب بجای روغن تمام شب در چراغ بپاشی سوخت فلکست که شخص در دمل خود مکش  
عرف بهل هند محض لاد لاد بود و گاه گاه باید دعا حصول اولاد بخدمت آنحضرت علی  
روز در چند عدد میوه خرپوزه خدمت آورد و شکلی کرد قبول نما و از حلا و عدد خرپوزه  
حواله دے نمود خود آجناب باداے نماز عصر شغل شد آن هند و در دل تصور کرد که شاید  
حضرت شیخ این برود خرپوزه بمن برآے تر استیدن پوست داده است و بعد نماز اول  
خواهد فرمود پس در برآے تر استیدن خرپوزه شغل شد چون از تر استیدن پوست یک  
فرغت یافت شیخ هم از نماز فارغ شد و گفت مان چه کردی که این خرپوزه را تر استید  
ما این برود خرپوزه محض بدین مراد عطا کرده بودیم که خود با اتفاق الهیه خود بخوری و از خاست  
اکسے دو فرزند و بلند تو عطا خواهند شد مالاک یک خرپوزه را تر استیدی خوب است که همراه بود  
فرزند یک هند و یک مسلمان پیدا خواهند شد مسلمان مرید است و هند و سپر تو پس آن  
برود خرپوزه بخانه خود برد با اتفاق الهیه خود بخورد و بجان شب الهیه او حامله کرد و دید بعد  
نماه دو سپر تو ام بوجود آمدند که یکے مکنون و دوم غیر مکنون بود و در دمل پس مکنون را  
بخدمت شیخ آورد و شیخ او را با اسم محمد الدین موسوم ساخت و بفرزندے خویش سزاوار  
و نزد خود نگاه داشت و بدو است ظاہری و باطنی رسانید و پانچ سال شیخ سلام الہ  
و بنی بخش و غیره از اولاد محمد الدین در لاهور موجود اند و خود را منسوب با آجناب بسیار  
و مکانیک حضرات شاه جمال برآے سکونت محمد الدین در لاهور بنام جوڑی خوشی خرید و در  
تا حال موجود مکان شاه جمال استندار و در نقلت کرد و در سے شیخ محمد الدین بکایان  
خود بود که شاه جمال از در درآمد و از داد و گفت که اسے محمد الدین عیال و اطفا





حسب قول صاحب توارخ اعظم در سال یکتر از پنجاه و هفت هجری است و غیر الوردی  
 تارخ وفات دے درج توارخ مذکور است از مولف <sup>چو حیدر زوار الفیاض است</sup>  
 بکنت رسیدن دے نسی <sup>از اعظم دے ارتحال</sup> بجو <sup>بفرما دگر شیخ کامل دے</sup>  
 شاه و دلا دریا کے بحرانی نیجانی قدس سرہ از عالم اولیائے صفا کمال در  
 دکرے شایخ با حال و قال است جامع فتوحات ظاہری و باطنی و کمالات صوری و معنوی  
 شجرہ آبائے کرام دے با شاہ بملول دے میرسد و سلسلہ پیران عظام شیخ بہا الدین  
 زکریا ملتانی می پیوند دے بنظرین کہ حضرت شاہ دولا مرید خلیفہ شاہ سیدنا مرست دے میر  
 شاہ موہکا دے مرید شاہ کبیر دے مرید شیخ شہر الدد دے مرید شیخ یوسف دے  
 مرید پیر بیان دے مرید شیخ صدر الدین دے مرید شیخ بدر الدین دے مرید شیخ  
 اسماعیل داریابی دے مرید حضرت شاہ صدر الدین راجن قشال دے مرید  
 شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتانی دے مرید شیخ صدر الدین عارف دے مرید غوث  
 بہا الدین زکریا ملتانی قدس سرہم الغیر و از پیران حشیت اہل بہشت ہم فیضے کامل  
 دے رسیدہ از کمالان وقت گشت اول در شہ گام طفولیت مادر و پدرش برست حق پیوستند  
 دے بہتیم بے پردہ و مادر باند و بعضے ناحق شناسان بر دے بہتولی شدہ و اربابست  
 مہمدان فرزند چون در حالت بندگی دے مالک خود از خدمات شالتر خود  
 فوت و دہانت دے اول از آدمود دے خلعت آزادگی بر بر پوشیدہ بخدمت  
 سیدنا مرست سالکوں کی کہ قطب الوقت بود رسید و بر پیر شد و چند سال در خدمت دے  
 حاضر ماند و شیخ را مریدے دیگر بود دولا نام و نیواس است رعت باطن بوسے از رانی دار  
 چون وقت شیخ باضر رسید از اندرون حجرہ آزاد داد کراسے دولا بیا آن دولا در آنوقت  
 حاضر شد شاہ دولا حاضر شد گفت من ترا منی طلبم دولا را سنجو ہم شاہ دولا و اہل آلہ  
 بر در دارہ حجرہ نشست بعد ساعتے باز شیخ دولا را آزاد داد چون او حاضر شد شاہ دولا  
 حاضر گشت شیخ نعمت باطن بوسے ایثار نمود و گفت ہر امر واد بہد شاہ دولا دگر دایں بکنت  
 جو برست حق پیوست پس شاہ دولا بدستے سکر و جذب وستی لایحق مال ماند کہ یک

فرابض و سنن هم از دوسه ترک میگشتند و در ویران باینگان و شیران اسب داشتی چون بپوش  
 ارباب فتوحات ظاهری و باطنی بروی فتوح گشتند خوارق و کرامات بحساب از دوسه  
 بطور می آمدند و خلق کثیر از حاست مندان دنیا و عقبه نبوت دوسه حاضر آمده ملاقات  
 خود میرسیدند و سباع و طیور چون شایین و باز و سر و ملنگ بسیار در سرکار دوسه بود  
 و دوسه دست بر خزان غیب داشت زلفه بے شمار و بے حساب خراج میکرد و مبالغین میدادند و لکن  
 عظیم جاری میکرد و دعوات غلبه اقسام چاه و سراپه و پیل و سحر و غیره بود چنانچه دعوات دوسه  
 در گجرات و سیالکوٹ و غیره تا مال یا دگار دوسه باقی اندر سرکار دوسه مثل سرکار امراد و ملک  
 بود دوسه شغراق و دام نشود معافی داشت اکثر اوقات از ماسوسه اندر بخیر می بود در دروازه  
 میداشت دبا و جو و قلع بسیار مجرب بود دوسه غرض از شناع تا خیرین فتوح که او را در عالم  
 ظاهر و باطن حاصل شد احدی از شناع کرامت میرنگر دیدیم که از غیر دوسه از زبانش برآمد  
 همچنان بطور رسید و تیر دعای دوسه گوئی از شناعا خطا رفت و در سماع و در بند تو بعد  
 غلوه تمام داشت مجلس غلبه دوسه گاسه از سماع خالی نبود دوسه و قیقه حاسدان معاندان  
 و ملایان خشک بروی دوسه نوشته و در سده و انداز دوسه گشتند از شناعان با و شاه  
 که ماکم پنهان تعصب بودند تن باندای دوسه در زندا و اگر کسی بکمال و دبرای معمول اولاد بدست  
 دوسه استماع دوسه بجا بکشد که با کرد دوسه فزود دوسه که اگر سیر کلان خودند رماکتی دلار  
 از درگاه خالق حقیقی متوجه عطا خواهد شد سایل شیل می کرد و سیر اول که بجانداش پیداست  
 و در اچند علامت: می بود اول سیر خود بود دوسه دوم گنگ دوسه زبان سوم مجذوب  
 چون سپر باین صورت پیداست: الدین اولاد بمحور شاه می آورد و دوسه قبول  
 فرموده نزد خود میداشت همچنین مدد با طفلان که با سم موش شاه و دلا و دوسه بود و بدست  
 دوسه حاضر می بودند و خوراک از لنگر دوسه می یافتند چنانچه این خارق تا حال از فرار بر لول  
 بر لول دوسه جاری است و بر سال از مالک و در و راز طفلان که بنام موش شاه دلا و دوسه  
 از بر فرار گوهر دوسه می آیند و خواهان اولاد از شناع می دود بر فرار گوهر بار آمد یک ولد  
 از اولاد خویش اندر شاه قبول نموده میرزا چون در خانه ایشان بهمان شکل و شمایست

بچیدار میگردد و او را بنابر سنی پانصد و پنجاه و یک سال که سال نالیف کتاب است چهار پنجه نذر در  
 بهمان شکل و شباهت بفرار میجویند و صاحب خارج الولاية میفرماید که بنده بود  
 سفر من ابدال بخیریت نشاء و دلا رسید شاه در مرا قبه بود و فوالان مرجع خواهد گشت میگویند  
 چون مرازم را قبه بر آورد بحال من متوجه گشت و تیر منی عطا فرمود و عرض کردم که بنده خواهم آن  
 عطایه را ببری نیست معذرت از لغت باطنی بخش گفتند بنده فرمود گفت این را هم بگیر و آنرا  
 هم میدهم و عنایات بیغایات ظاهری و باطنی بحال بنده بندگی فرزند و وفات آن  
 جامع الکملات بقول صاحب فخر الواسعین در سال یک هزار و شصت و پنج و بقول صاحب  
 شجره چیتیه در سال یک هزار و هفتاد و پنج مجری است و قول دوم منقول بصفت است و صاحب  
 شجره چیتیه در حال بنگان سهروردی تاریخ وفات از مخرج محبت رسید و در دلا و جمله عداوت  
 افکاره است هزار گوهر بار دوس در شمر گجرات پنجاب زیارت گاه خلق است و از اولاد دوس  
 پیر یارون ساره بتیم فرار دوس پرواخت و درین ایام امام شاه سجاد دشمن فرار است  
 قطعه تاریخ وفات از مولف خوشه دلا دلی باغیت و با اردنا رفت در دوش شاه  
 بر سر دشت انداخت تاریخ سانش که تا بنشاه دلا قطب را  
 خلافت یافت بعد از ان بلا مؤثر تریف آید و در غرقه خلافت سلسله قادریه انجمه از حضرت  
 سیاح میرالایر لاهوری یافت و در سال یک هزار و پنجاه و یک با کبر کشمیر رفته بعبادت حق و هدایت  
 خلق معروف ماند و کمال استقلال و استحکام و اتباع سنت و طریقت تاسی و زسان با شرف  
 طالبان حق معروف ماند و خلق کثیر را بخدا رسانید و وفات آن جامع کمالات بقول صاحب  
 تاریخ اعظمی تا پنج دوم ماه دسبیل یک هزار و شصت و پنج فرار برانوار کشمیر بمکه قطب الدین از مولف  
 چون مصیب از عطای ربان  
 شد ز دنیا دشت بجلد فریب | شیخ حق بن شمس سال یک  
 هم بخوان عارف بشت مصیب | شیخ جان سهروردی لاهوری قدس سره  
 مرده است بود فاضل و عالم جامع کمال ظاهر و باطن بوقت آبادی بیرون شهر لاهور بنشیند  
 خانه درس میگفت و در طریق مالیه سهروردیه مرید حضرت شیخ اسماعیل المشهور بیان دوا در رس  
 بود و با وجودیکه از اهل خلق خدا لایزاله خداوند رئیس میکرد و از کس چیزی نیکو گرفت و بدست

حصول توح جلال آلی سیاسی میکرو فکسٹ کہ روز سے شیخ محمد اسماعیل از دے پرسید  
 کو گزارہ اوقات خود از پھ داری گفت کہ بہر حال شکر است بآرام تمام اوقات میگذرد و فرمود کہ  
 حق تعالیٰ معلوم کراندر بہت کہ از براسے حصول توح خود آسپاہنای آئینہ بناید سادہ  
 و از راہ عنایت در شہادہ توفیقے عطا کرد و گفت کہ این توفیق را بخوانہ خود باید داشت چون باز  
 نما سے دنیا سیر شوی توفیق ایند از من بیازی پس دے چنان کرد و توفیق بخانہ خود در حیدر  
 فتوحات رود و کہ در سر روز گنج جمع واقف گردید کہ نما سے الہی گفتہ توفیق بار خدمت پیرو و شفیق  
 حاضر آرد و گفت کہ حالا از نما سے دنیا ستغنی شدم اما اگر اجابت تحریر این توفیق عطا کرد  
 عین عنایت و رحمت است حضرت سیان اجابت تحریر توفیقیم شیخ جان ممداد و ضابطہ  
 کہ کور زبان شیخ محمد دین بخانہ نشین فرزند محمد اسماعیل درج کتاب بنام شود بسم اللہ الرحمن الرحیم  
 ۵۵۵۵۵ سے سے معصوم 

۵	۵	۵
۵	۵	۵

 نقلت کہ شیخ محمد دست خان ممداد حاضر شد و سکا  
 عشرت تنگے خود کرد و گفت کہ در شب سہالت رنج و فقر و فاقہ گذارم بر حال زار من جم  
 فرماید فرمود کہ بعد نماز ہر روز رو قبلہ نشینہ کعبہ بار کرد سبحان اللہ سبحان و بعد کہ بندہ بار خوا  
 نحو پیشانہ طہر کن دے چنان کہ در برکت این تسبیح اسباب فتوحات بر دے دے  
 فتوح مستند و بعد یک ہفتہ از آمد و گفت کہ بمصدق شہاد و لت لازوال فایز گنشم فرمود  
 کہ تا یک ہفتہ دیگر عین تسبیح را در خود کن و بعد از دے تعمیل حکم نمود و بی ہفت روز حاضر  
 اطہار ساخت کہ حالا تمام خزائن مدفون زمین ہر جا کہ بت سند نہیں مکتوف اند لیکن خاطر من بد  
 ایل نیست و میخواہم کہ بدولت حقے بوسیلتا بہرہ مند شوم پس نام کہ من در دید شیخ گردید  
 و بکمالات ظاہری و باطنی رسید و فات شیخ جان محمد با قوال معجزہ در سال یکبار و ہشتا  
 ہر دست و فرار پر انوار بر بدن لاہور بطرف شرق فصل مسجد تعصبات قدیم است از نو

مدرسین دنیا حور علی دین	بر دین جان محمد جان خان	شیخ دین حق بگوتا رنج اور
بزرگوار از زبان شہر نقل شان	یا رنج جان محمد قطب و شکر	خوان وصال ان تسبیح کون کا
شیخ محمد اسماعیل مدرس نہرو دمی لاہور می المشہور عمیان کلان قند		
سرکار بندگان دین و شایع اہل یقین صاحب مقامات بلند و کرامات اجماع		



صاحب تدوین فراخی جامع علوم همه دانی بود و در سلسله عالیه هم در بر میرد شاگرد شیخ  
عبد الکریم محمد میر محمد طیب و دوسه میر محمد دم بر بان الدین و دوسه میر محمد دم  
چنین دوسه میر شیخ سیلوان و دوسه شیخ حسام الدین ملتان چشتی و دوسه میر سید شای  
عالم دوسه میر سید بر بان الدین قطب دوسه میر سید ناصر الدین دوسه میر سید  
جلال الدین محمد دم جهانیان و دوسه میر شیخ رکن الدین ابوالفتح ملتان دوسه میر  
پیر بزرگوار خود شیخ صدر الدین عارف ملتان دوسه میر شیخ بهاء الدین ذکر الملتانی  
و نام والد بزرگوار شیخ اسماعیل رفیع الله بن عبداللہ بن سرفراز قوم زمیندار کھوکھر بود  
و اول در موضع چنبه که بر لب دریای سیلاب است سکونت داشت چون شیخ اسماعیل  
بسال نهم و نو و پنج بعد سلطنت اکبر بادشاہ متولد شد مادر پدر دوسه از موضع سکونه  
نقل کرده و در موضع لنگر محمد دم آمده سکونت درینند و شیخ اسماعیل را بجز نبی اللہ بعد  
شیخ عبدالکریم سهروردی بر اسم تعلیم علوم دینی پیر و ند و بود و از ده سالگی اوستاد  
و از بعد است آسایشی آر و در دیشان درس مامور ساخت و دوسه حضرت میان  
بجوه خود مشغول بود بوقت مہود کہ آر دسائده دوسه در مطبخ درس میر سید رسید  
ازین سبب دستاورد و ریشته را نزدش فرستاد تا معلوم کنند کہ باعث نرسیدن آر و  
بوقت مقررہ حیات درویش چون بجوه و آمدند کہ اسماعیل بخواہ مشغول است و پنج  
خبر از علوم ظاهر ندارد و دسیاسه خود بنجد میگردد و ابیائید انجال توجہ اند و حال واقفہ  
بنجد است شیخ عبدالکریم عرض کرد شیخ عبدالکریم بذات خود در حجرہ آمده دید کہ فی الحقیقت  
سہیا حکم غیب در گردش است و اسماعیل سر بر آفتاب انداخته از دنیا ایضا خبر ندارد و بسیار  
خورشند شد و بر مشغولی آن طفل آفرین با گفت و او را بہمان حال گذاشتہ بارش فرستاد  
بعد ساعتی کہ اسماعیل بہمال محمد آمد و آر و جمع نموده مطبخ رساند خود بنجد است اوستاد  
حاضر شد و او نشاناد فرمود کہ از امر و بنجد است آسایشی از تو برداشتم باز پیر و گی با بنجد  
بنو تکلیف دہی ملاکمان عالم بلا سبب نقل است کہ چون میان اسماعیل در علم باطن  
کمال حاصل کرد و از پیر بر و شکر خیز خود رخصت حاصل نمود از لنگر محمد دم و دانہ شدہ

از انجا میا صله ده کرد و برب دریا سے چناب زیر درخت تیشتم قیام نمود و در چند ماه بعد رحیل  
 کس در دیش خدمت دے حاضر آمدہ و کمال رسیدہ شرف تخیل افتند حضرت میان یاسکا  
 ربانی از انجا بعد چیل پنج سال رونق افزا سے لاہور شد و بکلی نیل پورہ کہ علامہ مجددی را  
 بردن شہ لاہور مزار دے در انجا است آمدہ قیام پذیر گشت و بتدریس و تسلیم تفسیر  
 خلق مشغول شد و اہل تاجہل روز بروز فاقہ عالیجا پیر علی محمد و گنج بخش جوہری متکلف ماند  
 بعد از ان بمقام تشریف آورد و در خطہ کثیر از طلبا سے علم حق نزد دے جمع الطلست  
 کہ متصل محل نیل پورہ در محلہ گنج پور مسجد عبارت کنندہ موجود بود و در شخصہ جوگی کہ در علم ریاض  
 جوگ مدہ بیضا داشت و آن مسجد مے ماند چون جوگے مدہ با کمال بویچکس از اہل اسلام  
 آن جوگے اور از مسجد بدستار از حضرت میان مامور با نیمنے شد کہ در مسجد سکونہ جوگی قیام فرماید  
 پس آن جناب بذات بابر کاتب خود نزد جوگی تشریف برد و فرمود کہ این مسجد عبادت گاہ اہل اسلام  
 شامہ امدن در مقام حرام است و ماموریم کہ در انجا باشیم و تدریس کنیم پس نماز انجا برد و بویچک  
 انکار آورد و ابا نمود حضرت میان کاتب لوسے ارشاد کردہ و گفت کہ این مسجد از جوگی گشت  
 اگر من بردم این مسجد ہم ہمراہ من خواهد رفت این بگفت و از مسجد قدم بردن نہاد و بنو لکھدم  
 نہ برداشته بود کہ مسجد از جا سے خود بخوبی قریب بود کہ در عقب جوگی روان گرد کہ حضرت  
 میان مصاے دستی بدیوار نزد و فرمود کہ ساکن شو مسجد نے احوال ساکن شد جوگے  
 چون این خواست باہرہ بلید میر در قدم آورده و راہ خویش گرفت حضرت میان دلائل  
 قیام فرمود و بتدریس و ہدایت خلق مشغول گشت من بعد دایہ اندایہ ہا سے تاجہانے  
 آن مسجد را دوبارہ تعمیر نمود کہ ما حال آن مسجد اندرون حریم مزار پرانوار حضرت میان موجود است  
 و در س قرائی تا حال و آن جاری قیامت خواهد ماند انشاء اللہ تعالیٰ و فلکست  
 کہ حضرت میان طالب علمان را سبق قرآن تشریف زبان انشرف خود میداد و بہرکت زبان  
 حق ترجمان دے میان محض در چند ماہ حافظ قرآن گشتہ چنانچہ در سہ صفحہ بخندت  
 آنحضرت حاضر آمدہ عرض کرد کہ زہد منکوہ من حافظ قرآن ہست و من آن فصل  
 ازین سبب از قرابت خود منعم می کند و میگردد من حافظ قرآن ام و نو جاہل من خواہم

کہ بقرب توبے ادبی قرآن کو در دل من است نشود پس بخدمت شما آمدہ علیٰ ہمت کہ بر سر  
 من دعاے خیر فرمائید کہ حافظ قرآن شوم فرمود اگر تائید شش ما تروما یا نے حافظ قرآن  
 خواہی شد دے باستماع اعمنی نذر نار بگریست و گفت یا حضرت نہ بعد در دل عاشق تاجی  
 طاقت مبرور و زندارم چه جاے کہ آتش شل از حریب مشتوق صابر باشم باستماع انجال  
 دریائے رست بچوش آمد و فرمود کہ فرد چون سلام قمرہ افرید نثار بفرمایم باید کہ در بروی  
 ما از طرف راست بیاخی انشا اللہ تعالیٰ بقصود و خواہی رسید علیٰ الصبح سایل در مسجد  
 حاضر شد و سبب حکم لعل آورد و بتاتیر نظیر کیا اثر نے احوال حافظ قرآن شد بیکار بقدر آستان  
 دیگر کہ بجانب راست بودند حافظ و بجانب چپ نظر خوان شدند سایل چون خود را حافظ  
 قرآن یافت تکریم بانی بجا آورد و در مدت در مقصود رسید قلست کہ شیخ محمد اسماعیل  
 بار بار زبان حق ترجمان آورد کہ فیض حفظ قرآن بعد فوت از خاک قبر ما ہم جاری خواهد بود  
 چنانچہ ہمچنان توبع آمد کہ بعد وفات شیخ محمد صاحب برادر یکجہری آنجناب تاجا و پنج سال  
 حافظ محمود قبل و دو سال حافظ محمد الدین ہی پنج سال حافظ شرف الدین شصت  
 سال بعد پس تعلیم علم قرآنی بر فرار بر انوار صرف مانند چون حافظ شرف الدین سال  
 یکبار دو و صد و ہفتاد و آہرین دار سے بنیاد رخت اقامت در خلد برین نہا قہ سزند  
 از جہندش حافظ احمد الدین کمر ہمت باین کار خیر بست و درین ضمن ہم قریب یکصد خواہ  
 کس بنیاد و امیاد برین مدرسہ علی تعلیم علم قرآنی حاصل می کنند و قوت و دو قہ دیگر صرف  
 خود ہی ایشان از مدرسہ حاصل می گردد و سلسلہ نسبت اباسے حافظ احمد الدین  
 سجاد و ششیم بدین طریق با بزرگان محمد اسماعیل میرسد کہ بعد سیوم آنجناب و برادر  
 بودند یکے سے فرزند دوم شہنواز محمد اسماعیل فرزند شیخ فتح اللہ بن محمد عبداللہ بن شاد  
 و حافظ احمد الدین بن شرف الدین بن محمد الدین بن محمود بن محمد بن صالح بن  
 سیات بن سہ فرزند قلست کہ حافظ الکے بخش کہ از اکمل خلفاے محمد اسماعیل  
 است بسیار مجسم و فرہ تن بود بر فرسے کہ اول بہ ارادہ ارادت و ہمت بخدمت  
 حاضر آمد شیخ از ہی جسم دے قسم شدہ و لطف بہر دویشان فلک کلان کلان بودند نظر کرد و فرمود

که مآظرا بخش لویه یعنی شیردار است بخود این من هر دوستان و سرور داشتند و تحقیق  
لویه شد و نوبه بزبان خجالی گاویش یا داده گاویند شیردار و بچه دار را گویند و در  
تا همین حیات خود همین خطاب مخاطب مانند مونس تا حال بنام لویه در آنجا آباد است  
و خلفاے میان صاحب اگر چه خارج از مآطه شمارند لیکن سامی گرامی چند حضرات از ایشان  
بزرگان و دنیا ذکر کرده می شود که اول از اکل خلفاے آنجناب شیخ محمد صالح برادر بزرگتری آنحضرت  
دعای آن میان جان محمد لاهوری و جان محمد نانی و شیخ محمد اسکندر شیخ عبدالحمید و ابوالکیریم  
نصوری و آخوند محمد عثمان و آخوند محمد مرادانت خان و حافظ عبدالقدیر ساکن کیوال و حافظ  
محمد فاضل و حافظ الکبش و حافظ محمد حسین آدان و حافظ سنج محمد خوشنالی و دولوی قزوین و لاهوری  
بعد از وفات آنجناب مسند آتایه تدریس و تحقیق گشتند و وفات آن جامع الکمالات مالک  
مصحح تاریخ خجسم ماه خوال سال یک هزار و هشتاد و پنج در عهد سلطنت عالمگیر توفیق  
و فرار بر انوار در لاهور انا شهرتین هزارات و زیارت گاه مسلمانین است و قطعه  
کاشی وفات آن عالم در جات که بر دروازه فرار خجسم برست است و قطعه

شعوت شیخ آن در سائے منی	که در عشق گشت در عشق خلافت	دل و جان کرد قربان آن
که اسماعیل تا بود بے حرف	از قول جناب شیخ اسماعیل	و لے حق قبول لایزال
چو چشم سال تولدش نداشت	خلیل الله اسماعیل	بسال ارحمال آن شریفین
خود در مود شیخ دین عالم	ایضا جناب شیخ اسماعیل	که نورش بود از ماه تابا
بتولیدش همه محروم منرا	در دنیا ضعیف است	مکرم خواجہ محمدی قطب عالم

اگر سال وصال او بخواسیم  
کشمیریت و لالوادر از ان میکنند که در مسجد لالو با قبیل از قبایل کشمیر است سکونت داشت  
و در موضع الکس که کنه لار است جدا مجرست و خواجہ قطب در بدست جمال الدین سهارے  
و بلوی و در بیت یا فقه شیخ غفره کشمیری بود و پدر عالی قدرش تجارت بزاز می کرد و آخر  
خدمت بابا انصیب الدین مرید شد و بکمال رسید و سیزده اودت بخدمت پدر خود  
حواشت و نهایتا انصیب الدین هم بنیاد کامل حاصل کرد و بزرگوار و فرید میگذاشتند

<p>شیخ بھرام و سے عالمے نور دین محمد بھرام</p>	<p>ابتدین در جو در خط و کلام گفت تاریخ و مسائل ہر دو شیخ یعقوب کثیری قدس سرہ و عاشقان</p>
--	---

جان باز دیلان غبار بابا نصیب الدین ست و در اوایل بکار فتنه خوانی و طبل نوازے  
 مشغول بود چون خدمت بابا نصیب شرف گشت کمر نیا بدو بخت بست و پیل سنی  
 شکسته تنای عشق صفائی شد و استغراق کامل بهم رسانید بعد کے کار خود ہم خبر شد  
 چنانچه شیخ داود شکوفی در کتاب الاسرار آورده کہ یکبار شیخ یعقوب در فارسے انفرادی  
 کو کہ نیمہ خلوت نشست و یکینم ماہ در انجائی خورد و خواب گذرانید و قیہ بوقت شب  
 سناہر بنداران پرینچال تشریف برد و چون شب بسیار گذشتہ بود کہے در دانه کرد آفر  
 در برف نشست و تا صبح مشغولے ذکر و مجلس نفس گذرانید از غایت حرارت برف  
 آب شدہ برف در زمین خشک نمود و گشت دستی مدہوشی و سے بدین غایت رسید  
 کہ رنگہ در ایمی بست پر مرغ بر می نہاد و نفس بیکو در ہزار استحکام و غایت تنطال در  
 سال بیکو در و یکصد و شش بر حمت حق پوست و شرب سلام آما دین شد و اوصاف

شہر معلومہ گز جہان در جہان	یو یعقوب محمد ب صاحب عشق	وصال عشق علی محمد حبیبی است
دگر بابا یعقوب کتاب عشق	سید زیندہ علی بن سید عبدالرحیم بن علی الدین	

بن سیران محمد شاہ موج دریا بخاری سے قدس سمرہ شیخ جلد و زباہ  
 و متقی جامع سیادت و سجاوت و ترفاوت بود و در سلسلہ ارادت خدمت ابائے کرام  
 خود داشت و بعد وفات پدر عالیقدر بر سجادہ نشینت قیام نمود و قلعت کہ جائے تہ  
 پدر عالیشاہ موج دریا بخاری ست آب چامان آن سرزمین بغایت خور و تلخ بود و گنا  
 انجا با جماع کثیر خدمت آن روح فیضیوسیلہ سمیان بود و او تو و اخدام آن عالی مقام  
 خدمت حاضر آمدند و برائے آب شیرین التعماد نہادند و کرد کہ چاہ لوک بکند و نشا  
 آب شیرین خواہد بر آمدن ایشان چاہ لوک بکند و نہاد آب شیرین بید لگو و بیکو در چند سال  
 آب ہم چاہے آن سرزمین شیرین و سرگشت و نشان تلخی و شورسی در آن سرزمین  
 خانہ ولاد با سادات شہرت سال بیکو در پنجاہ و کلہ سال بیکو در یکصد و ہشت ہزار و ہشت  
 بیرون حیرت و شہرت در سجاوت کہ خانقاہ زندہ امام شہرست از مولف  
 پیر زیندہ علی دے خدا مرشد و رہنما سے خاص علوم کوست بہ انجا عالم باب

سال تولد آن ذیالاکرام	باز فط مظهر آسید یاد	تبر تو لید آن ذوی الاکرام
حازن حبیب سحرش	نیز نورش زنده امام	شیخ عبد الرحیم قادری
<p>و سهروری کیمیری قدس سره از عظامه شایع کیمیرت شیخ عابد زاهد و          خدا پرست و طویل العمر بود و در او ایل بسلسله عالی قادیان به تمام لاهور و میر حضرت سیامیر بالا میر          لاهوری شد و مرثه خود بحال ریاضت و مجاهده رسانید بعد از آن هر کس بجناب پادشاه          قادری کیمیرت شرف بر و چون جاسه خوش و مقام دلکش و کنج عبادت یافت همان          مایه توطن گردید و در شب و قلم و یقین می گذرانید و احوال خود اکثر متورید داشت          بعد از آن از حضرت سهروردی کیمیرت شیخ نصیب الدین و غیر فیض سلسله سهروردیه          حاصل کرد و نیز در سلسله نقشبندی از خواجہ نظام الدین نقشبندی و غریب خلافت حاصل          کرد و بهر طریق که طالب بود خواست مرید گرفت و طالبان بنیاد عقیده برد و از خدمت          بابرکت دست سفید و کسب فیض می گشتند و بهر سالی و حاجت مندرسه که بایا          خدمت آنجناب میشد و مردم میرفت و حضرت شیخ میفرمود که چون طالب دنیا بخیرست          اولیا حاضر آمده بمرا و خود بر سر دار غایت صدق و یقین محبت اولیا و دلش پدید آید و          و با همگی رفته رفته از دنیا مایل بدین می گردد و بحالات طریقت میرسد و غرض که شیخ          عبد الرحیم ناصیه و نه سال بحال استغفار در کیمیرت گذرانید آخر چون وعده ادا جا و اجکم          یستخوان و نه ساعت و کلاهیستقد معون نزدیک رسید بعضی فایز گرفتار شد و در راه          انظر سال یک هزار و یک صد و پانزده ازین دار بر طلال بقرب ابر و متعال          پیوست و در پستانه خواجہ صدر الدین معمار مدفون شد از مولف</p>		
رفت خون نفعی رب بزرگ	از جهان اندر جهان عبد الرحیم	سال حلیش بود در کیمیرت
هم گویا من جهان عبد الرحیم	بابا عبد القدس سهروردی	هم گویا من جهان عبد الرحیم
<p>بزرگان دین و کبریه شایع اهل حقین بر و شیخ میرا لکن خطه دیند کیمیرت          در موضع لاری که از مضافات شهرست توطن داشت چون غریب جاد و حقیقی          و اسکر حال دست خدمت بامام ماجرا عظامه خلفا سیامیرت</p>		

بود حاضرندہ کارسلوک تکمیل رسانید مرد حق آگاہ و طالب علم و متراض ذاکر و فاکر نمود  
 صد ہا کس را نمود ان کشمیر دست حق پرست دے شرف باسلام شدند دہر باطنی  
 بوسیلہ آن محبوب کبریا کجالات ظاہری و باطنی رسیدند و حضرت بابا انخوف تبریز را  
 بدرجہ غایت بود و صد ہا چاہ و پل و مساجد تعمیر کرد و قبولی عظیم یافت و فقاہت آن  
 جامع الکملات بقول صاحب تاریخ اعظمی و اسرار الابرار در سال یکہزار و یک صد  
 و مفتدہ ہجری دفرابر انوار در کشمیر است از مولف رحمت طاعت جوہی جنت  
 از جہان گنج بخش عبداللہ ارکانش بگو جال انیب سم جہان گنج بخش عبداللہ

شیخ جان محمد لاہوری قدس سرہ اگر اسے خلفائے و مریدان کاملین  
 شیخ اسماعیل میان کلان لاہوری است در طریقت و شریعت و فقہ و حدیث عالم ہل  
 و مفتدائے زمانہ بود و در لاہور بچہ پر دیر آباد کار محلہ ہاسے آبادی پیردن شہر لاہور بود  
 سکونت داشت و در عالم صغریٰ بخدمت شیخ عبدالحمید کہ دے نیز از خلفائے شیخ اسماعیل  
 بود تحصیل علم میکرد و در سہ ہزارہ استاد بخدمت حضرت میان کلان مافر آمد چون  
 حضرت میان در آنوقت وقت خوش داشت بوسے فحاشی بگشت و فرمود ای طفل اگر  
 عالم فاضل و صاحب تحصیل شوی با ما اگر احادیث خواہی کہ د جان محمد بب شرم دجیا  
 و غایت ادب خاموش ماند شیخ عبدالحمید فرمود کہ اسے طفل بگو اگر توجہ موجدنتہ تحصیل  
 علم فایز شوم بخدمت اقدس حاضر خواہم ماند شیخ جان محمد این کلمات او کرد و حضرت  
 میان دست برداشتہ در حق دے دعای خیر فرمود با جاہت رسید و جان محمد و چہ باہ  
 در علوم ظاہری استعداد کلی حاصل کردہ شیخ عبدالحمید چون دید کہ جان ازین یادہ تر تو علم حاصل  
 کردہ است ہنوز ظاہر مشہور اندر دکان از خود علینہ ساختہ حوالہ شیخ تیمور کارا کار علیا دت لاہور  
 بود و دوی در عرصہ قلیل از تیمور تفضیل نامہ حاصل کرد و دست فضیلت بست و دسی تہ  
 بھر سہ خویش ست خرق بچہ اقبہ بود کہ خیال جان محمد در دل محبت نہ از آن جناب کہ نیست  
 فی الحال بخود جذب کرد و دوی بدان شش فی الفو بخدمت مافر آمد و در مجموعہ رسید از ناد  
 سہا کمال اندر دن طلبید فلنگ فرمود و دست و آفر عطا کرد و ببارتہ دلیعائے رسانید



و فرمود که آئند با ایفا و عذر خود بر وزیر و دشمن و مجنون و آئند مکر را احادیث کرده است  
چنانچه تا دقیقه میان کلان حیات بود شیخ جان محمد مکر را احادیث بایام مقرر آید  
میکرد و در حد تک شهادت میگشت حضرت میان مرا توبه می فرمود و از روح حضرت شهادت  
رسالت نصیح میکرد و فطرت که چون شیخ جان محمد وفات یافت بمحل پرور آید که کل  
مسکون بود و در فن شد بعد چند سال بنسبه مقدم محله پرور آید که خادم و ملحق  
در خواب دید که میان جان محمد میفراید که نقش را از اینجا بردارد و متصل بفرست  
کلان و فن کن و اگر این کار کنی بلا عظیم محله تو خواهد رسید علی الصباح مقدم  
برخواست و نقش حضرت را از اینجا بردارد و متصل بفرست کلان و فن کرد و با ملاب  
مر شیخ جان محمد را بر قبر میان کلان داشتند چون آن شب گذشت علی الصباح  
دید که قبر شیخ جان محمد نیز بر حضرت میان کلان شده است و فاتحه جان محمد قبول  
در سال یکصد و بیست و یکست فطرت شیخ وفات اینجا که بر فراز آید و در شهر است

همان سنه دجان محمد	از عشق محمد گشت محمود	غرض افضل حق تا شیخ سالش
وصال عاشق و مشتاق فرمود	از مولف	چو در خلعت ملی گشت روشن
سرودی زمین جان محمد	بگو خورشید سال اشکالتش	بفرست شیخ دین جان محمد

شیخ حامد قاسمی سهروردی قدس سره نام و الذی بر گوارش حسن است  
جائے بود میان علوم ظاهر و باطن و در بدو و در عقوس و در قرایت قرآن و اداس  
حق تلاوت آن در خط پنجاب بوقت خود ثانی نداشت و در شهر لاہور درس میگفت  
و در طریق عالی سهروردی مرید و طیف مولوی بنیور لاہوری بود و مولوی محمد رحیم خدمت  
مولوی عبدالکریم و دوسرے خدمت محمد دم طلب و دوسرے بنیور لاہور شیخ برهان الدین  
و دوسرے خدمت محمد دم ملین و دوسرے خدمت شیخ میلون و دوسرے خدمت شیخ  
سما الدین تقی ملانی ارادت داشت و حضرت حامد قاسمی علیه رحمۃ اللہ الباری  
بوقت خویش مرشد زمانه و استاد گمانه بود و حکام وقت عاشق خدمت دے  
بر و دش خود میداشتند و خوارق و کرامت بسیار از وی ظاهر میشد و ولادت

باسادت دے رسال بکزار وفتا دو یک ہمد ملکت عالمگیر بادشاہ و وفات ان جامع الکالات در سن یک ہزار یک صد و شصت و ششش بوقوع آمد کہ کابرخ ہفتہ ہجری قمری ۱۱۶۱ بود و عمر سرف نو و پنج سال ست از مولف		
حامد آن قاری رحمتی قرآن العظیم	بود محبوب جناب المنن	افضل و اقطاب والا جاہ گو
سال نویدش باقوال من	بہر تاریخ و سال آنجا	مفت سرور حافظ و جامن
شیخ کرم شاہ قریشی قدس سرہ از شاخ کرام خاندان عالیہ سہروردیہ ست در سنہ ایک کرام دے شیخ عبد کبیر لاکھو بدین طریق بیک کہ آنجا بن شاہ ابو الفتح بن شیخ ابوالحسن فانی بن شیخ فخر الدین بن شیخ ابو الفتح بن ریخوردار بن شیخ ابو الفتح بن شیخ عبد کبیر قطب العالم لاہوری قدس سرہم الغیر در طریقت ارادت بخدمت والد بزرگوار مرقوم با کرام خود داشت و تمام عمر مہدایت خلق متشول ماند آخر چون در عمر سہ و چ نوم سکمان تفرقہ عظیم در پنجاب افتاد و اقوام سکمان دست تاراج و تمام پنجاب خصوصاً دہشتہ لاہور در آنکہ دند و آئین شہ عظیم رو بویانی آورد و سہ نیز از شہ لاہور ہجرت فرمودہ و رسال بکزار و نو و شش ہجری بابل و عیال عالم بلکہ مکتوب شدہ و رانجا رسید چند سہ تر و شیخ نور الحسن قریشی و عقیلی ہاشمی کہ جد مادر سہ ابو بو و گذر زاید و وقت مراجعت چون بمقام شہرت اہبہان پور کہ بامین مکتوب بریلی ست رسید از دست قزاقان راہ شہرت شہادت چشید و ہاشماد فون شد صاحب ادکار فلندری و افتہ و وفات آنجا رسال آخر سال بکزار و دو صد و آغاز بکزار و دو صد و یک تخریر فرمودہ ست و قطعات تاریخ شہادت آنحضرت کہ در کتاب کوراندہ		
در حدیث مصطفیٰ شاہ کرم شاہ	کہ باید در بیان وصف کاش	شہادت یافت چون کرم شاہ
شہادت یافت شہارخ کاش	ایضا در بیان کرم شاہ رفت انجا	کہ بود ذات او شہر عالم نام
و صائن اگر سب مطلوب تو	بہو اگر مٹا جنت تمام	از مولف کتاب
کرم شیخ دین حضرت کرم شاہ	تہ مسعود در سنہ اللہ ۱۱۶۱	نغمہ فیض اول شہر کاش
دگر فرمود رائے اللہ ۱۱۶۱	شیخ سکندر شاہ بن کرم شاہ قریشی قدس سرہ	

در نجاهت و سخاوت و زهد و ورع عظیم القاتل و در فقر و فاقه صاحب حال و قابل بود  
در زمان ساجد کله پیران مسکوت و در احوال عیب داشت و طبع موزون اکثر اوقات با شیخ  
میل فرمود و در چنانچه این مرد مطلع از اشعار او است مطلع بسیار وی نمیکان و در سخن و شعر  
بروزار نشد جان کرد و در این ایضا خیال بر روی با چنین که خوشتر از کار هر دو جهان و دلم از خوشتر  
وفات دس بقول صاحب از کله قلندری در سال یکم اردو و صد و چهارده است  
در عریس سالی رحمت حق بوست فرار گوهر بارش لا موصول از شیخ عبدکلیل قله عالم است  
چون سکندر شاه دو جهان یافت از حق دولت ایصال عقل مال ارشمال آجباب  
حرف اکبر سکندر شاه گفت شیخ شاه مراد قریشی لا موری بن شیخ کرم شاه  
قدس سره سلسله اودت نهدست جدید بزرگوار خود داشت شیخ عابد و ابرو و حق  
و صاحب تصانیف بود چنانچه کتاب طرحة العاشقین در جمیع بندر سه جای دیدان بر وزن  
ماستیمان و فارسی و دیوان مراد و مراد البیمن زبان اردو نظم کرده و سه ست استعاره  
و اشعار دس سر سر تصوف و دین سلوک اند و وفات آنحضرت بقول صاحب کله  
قلندری در سال یکم اردو و صد و پانزده هجریست و فرار از نوادر و وضع ملک و دنگ مکر اردو  
چون مراد از دار و دنیا و حقیقت یافت در کله از حبیب با مراد سال دل آن حاسه لقا  
شیر عیان شاه کرامت با مراد ۱۲۱۵ شیخ قلندر شاه قریشی حاشی نهکاری بن شیخ  
کرم شاه قریشی قدس سره از شاخ کالمین مناخین است جامع خوار و گرا  
و خطره و دیار مستعد و اگر چه در سلسله عالی سرور و دیار اجازت و خلافت از جدید و پدید  
اما خلافت طراوی دیگر از دیگر شاخ عظام نیز حاصل نمود چنانچه تلقین از کار طریق عالی حبیب  
اهل بیت از شیخ برادر الدین حشمتی صابری و خلافت سلاسل خسته یعنی حشمتیه و قشمتیه  
در سرور و دیار و قادریه و طایفه از شیخ اجل از آبادی حاصل کرد و بعد کتب حصول تکمیل بقصد  
زمانه و یکجا وقت شد و صاحب از کله قلندری میفرماید که روزی حضرت قلندر  
شاه در موضع می که از مضامین لا موریست تشریف برد چون اساک بلان در آن بابا  
و توجع آمده و خندان اسباب عزم نزول بلان رحمت بجان آمده بودند و بعد اتفاق

بخندمت آن مقدس دین براس دعاے نزول بارش عرض کردند  
 آنجناب چاکرس را از میدان ارشاد کرد که در میان رفتم چند آنکه تو ایند ذکر الله  
 الله بکنید انشا الله نزول باران رحمت الی خواهد شد ایشان مطابق ارشاد  
 عمل کردند هنوز سه گز شده بود که ابرو خط آسمان شد و باران باریدن شروع  
 و چند آنکه بارید که گاهی سه نه باریده بود و نیز صاحب اذکار قلندری زبانی سید حق آگاه  
 فضل شاه ساکن ساند که از اعالم خلفا و سبب تحیر و سرغیرانند که روزی حضرت  
 شیخ باشتش نفر و در پیش در موضع ساند بنام سید فضل شلمه و حق افراگت رسیدند  
 بقدری که در ده کس که گفایت کند بنامه پوشش معلوم موجود که چون وقت تنادل رسید  
 بسیار کس دیگر از میدان آنجناب در اینجا حاضر آمدند فضل شاه را بسبب کثرت مردم  
 وقت طعام چرتی دست داد و همین تردد بود که شیخ بنو باطن از خیال آگاه شد و فرمود  
 که حضرت سید جاس چرت نیست مگر بر که طعام نزد شماست و بر و بر سید فضل شاه طعام  
 که بخور بود و بر و حاضر آورد و تصور نمود که شما کم طعام هم جایزین تقسیم خواهند کرد و درین  
 شیخ خود برخواست و در داس مبارک از دوش پرده پوشش بردارده بر طعام  
 موجوده انداخت و تقسیم شروع نمود چون همه سیر خوردند و چادر برداشته من طعام  
 بهاندر کرد و موجود بود و ولادت با سعادت و بقول استاد اذکار قلندری سالیکه از  
 و هشتاد و پنج و وفات آن جامع الکملات بنام شیخ لب و ششم رمضان المبارک سالیکه  
 و و صد و پنجاه و هشت و قطعات تاریخ وفات آنجناب نصف کرده استاد اذکار قلندری و  
 شاه غلام محی الدین فرزند اجمند آنجناب این انصاف کار قلندری  
 درینا که شاه قلندری  
 افضل خدایان  
 جهان را زرد دل آگاه گون  
 جز بیستم سال تاریخ آن  
 تو سال و صا لشم و قریحان  
 که بر دم شهنشاه عالیجناب  
 بمن پانین غیب گفت ما  
 از مواظ  
 آرام گاجان کرد خواب  
 که باده با و در غوب آن  
 قلند شاه شیخ هر دو عالم

کہ دانش پیر یزید است  
 بود تولید او خورشید اجل  
 و دانش را بر صافی صیرا  
 عقل خورشیدین قلندر کا  
 ایضا حضرت شاه قلندر بقا  
 طریق ترویج او با غر جاد  
 سال ترحیلش پیر درند عیا  
 بی نیار عاش قلندر بادشا

**تحریر ششم در بیان ذکر کرامات حضرت خاوا ده**  
 ہای منفقات رحمۃ اللہ علیہم جمعین جاوید قرنی رضی اللہ عنہ  
 بعد از انتخاب حضرت جناب رسالت مآب علیہ الصلوٰۃ الملک الوہاب دل سرفراز اول  
 سیل مہمی ادیس قرنی سہ و فیصلت دانت کردے عاشق جانبار حضرت نبوی  
 بے دیدار پر الواروبے احضار نمودت شاه رسالت باسلام شرف شد و در بدو  
 فرید الدین عطار در تذکرۃ الاولیاء میفرماید کہ حضرت خاتم النبوة علیہ الصلوٰۃ والتحیۃ رود  
 مبارک بجانب مین کردے و فرمودے کہ اے لاجب نفس الرحمن من قبل الہین  
 یعنی می یا یسمیم رحمت از جانب مین و نیز خواجہ انبیا علیہ الصلوٰۃ الاسی فرمود کہ فردا  
 قیامت حق تمامے کہ بہنادہزار فرشتہ بہورت ادیس قرنی بیامریہ تا در میان  
 ایشان اودر بنشت رود و کہے اورا نشاند و صاحب سفیۃ الاولیاء میفرماید کہ نام و  
 ادیس سہ و از اہل نجد بود و قرن قبیلہ است کہ وے بدان قبیلہ نسوبت و کہ  
 بدو سبب بنمذرت حضرت شاه رسالت حاضر شدہ یکے آنکہ مادرے ضعیف داشت  
 مدام در مدتش حاضر ماندے دیگر از کمال غلبہ حال و عشق مخلوب بحال بود و بہرے  
 حصول قوت طلال شہرانی می کرد و آنچه می یافت بصرف خود و مادر خود صرف می نمود  
 نقلت کہ چون در جنگ آمدند ان مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم  
 شنید گشت او غیر نداشت کہ کہ ام سنے از خون نبوی شہادت رسیدہ ناچار بکلیت  
 ہمدندان خود را بکشت و نقلت کہ حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ الملک الکبرار الباقی  
 عمر و علی قبل از وفات وصیت فرمود کہ بعد از من متبع مرا نزد ادیس قرنی  
 بہرید و بدو دہید و سلام من برسانید و بگوئید کہ در حق است من دعای مخفی  
 کند کہ دماے وے در حق است من مقبولست و او را در میان مین برود

شت باینان خواہید یافت پس چون حضرت رسول مقبول وفات کرد امیر المؤمنین عمر  
 علی کرم اللہ وجہہ در قبیلہ قرن تئیم برزند و رسیدند کہ یا اہل نجد در میان شما شخص است  
 کہ نامش اویس است گفتند کہ دیوانہ الیت کہ از خلق جوشی است و در دادے از نہیم براند  
 پس ہر دو حضرات در دادے عہد رفتند و دیدند کہ او در نماز است و فرشتگان نمازش  
 میخوانند چون پیش رفتند آواز آمد ہمگوش حضرت اویس سیر از سجده برداشت و نہیم  
 امیر المؤمنین بروے سلام گفتند علیکم السلام یا اصحاب و اصحاب رسول اللہ پس  
 پیشش نشستند و مرقع بنوسے حوالہ دے نمودہ براسے مغفرت مت محمدی دعا خوا  
 حضرت اویس مرقع از ایشان گرفت و در دے بر خاک نهاد و مناجات کرد الہی مرقع  
 محمد پیونہم تا وقتیکہ ہمہ امت محمد را بہن بخشی کہ عیب تو اینجا را بہن حوالہ نمود مت آواز آمد  
 کہ چندین صد تن را بہن بخشیدم گفت ہمہ اینخواہم آواز آمد کہ چندین را بہن بخشیدم چندان چندان  
 کہ اگر واقعتہ و آخرین بار از اہل انی نفاقت کہ ہر سوی گویند انی ریح و غلنا ہمہ است محمدی از بقا  
 تو بخشیدم حضرت اویس چون این بشارت یافت مرقع پوشید و عمر علی را از خیال گامی داد  
 و بہی ریح و سفر و طایفہ بود و در کوہ گوہندان بسیار بے تعداد و بے شمار خود دادند  
 حق تعالی بکیت مرقع نبوی و دعا سے اویس قرنے امتیان نبوی را بعد از او موی  
 گوہندان ریح و سفر و طایفہ مغفرت رسانند و ہر م بن جنان میگوید کہ چون در بقہ خدا  
 اویس قرنی بنیدم و در کوہ رسیدم و او را طلب کردم ناگاہ بود کہنا فلت یا فتم کہ ہمہ  
 خود می نشست بشاخصم و سلام گفتم جواب سلام من داد خواستم تا دستش بگیرم  
 و بہو سم از بیغفہ حال دے چندان بگریتم کہ طاقت نماند گفت جاک اللہ یا ہرم  
 چہ چیز آور در ترانزد من و مرا جگہ نشناختی گفتیم بطوریکہ تو نام من ناگاہ شدی گفت  
 روح من روح ترا بشناخت کہ ارواح مومنان با یکدیگر شنایا باشند گفتیم اگر  
 اجازت باشد چندین با تو انس گیرم گفت برو با خدا و ذکر خدا انس گیر گفتیم مرا  
 کن کہ بکار آید گفت چون کسی مرگ زیر بالین خود دارد و چون بر فرشتہ رود و برود  
 خویش بہ کہ پیرت برود آدم و حوا و لوح و ابراہیم و موسی و داود و محمد علیہم السلام



سال تریل اوڑسے گفتم	رعلیت آن دلی حق رہبر	ہادی و امدت آی ہر سر
رست یون اہرچان بدلا جہا	رعلت آن دلی ادب بخوان	اہل مالست ذات اوجل
حاصل آیز حال سال سال	حضرت ابو ہریرہ	رستے اللہ عنہ از اصحاب
دوسرے دوستان جانبنا حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم است و متفقہ علیہ اور		
ہر عام رسول مقبول فوت حافظ انجمن عطا فرمود کہ سننے کہ از زبان گوہر نشان		
رسول شیندی نگاہ فراموش نہ کردی و بخطاب حفظ صحابہ ہر فراری یافت		
دوسرے از اہل صف بود و فرسے موجب گریہ نبوت حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ		
والہیۃ حاضر شد و ملقب بلقب ابو ہریرہ گشت کہ ہریرہ بزبان عربی کہہ را گویند		
و بعد وفات سرور کائنات علیہ السلام والصلوٰۃ پسندین ہر ار حدیث از		
آنحضرت روایت کرد و وفات آن عالم در باقوال مختلف در سال پنجاہ		
و ہفت یا پنجاہ و نہ ہجری است <b>فقوے از مولف</b>		
ابو ہریرہ دسے دین عالم	بود از اصحاب حضرت ہوسے	اہرچان چونکہ طلق فرمود
سال پنجاہ و ہفت ہجری بود	نہ پنجاہ و نہ بیان کردند	آنکہ تریل او عیان کردند
سال تریل دی خود رفت	طرز تریلہ احد گفت	سال تریل او عجب بمل
زیبا بدال بہت زیبیل	سال تریل آن سعید بگو	پاک ل خوان ہم سعید بگو
سال تریل آن شہ اسعد	خردم بہت از محبت آمد	سال تریل آن شہ اودا
گفت ہاتف بعقل طالب	سال تریل آن شہ عالم	گفت سرور دسے ہر فرما
سال تریل دی زہدی جو	گر بخوابی دوبارہ حامی گو	سال تریل آن شہ باجود
گشت موجود از خرد موجود		
حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ عنہ		
والد و ماجدہ دسے ام الفضل خواہر حقیقی ام المومنین بی نیمونہ زوہرہ حضرت		
سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم بود و حضرت رسول مقبول علیہ السلام اورا		
انبات دوست داشتی دبار ہادی حق دسے دجاست خیر کرد و فرمود کہ اللہم		
علیہ کلمۃ زماہیل لہر آن بتاثر این دعا رشک کیما فضل علم نصیب دی گشت		

ایہی ہجرت  
۱۲۱



بعد از رسول صلی الله علیه وسلم عام حدیث و تفسیر از ذات بركات دی در تمام  
عرب منتشر گردید و وفات آن جناب در سال ثلث و چار هجری است و بعد  
وفتن و سه ماه مرگ این نذا از غیب شنیدند یا ایها النفس المطمئنه انما  
اے ربك را ضیعه مرضیه از مولف حضرت عباس عبد الله

از جهان چون گنجت کردی	دل ببال رخسار آن جناب	حامد گو گفت یا مداح
دین بگو یکدل بدان پس	ارتمال پاک او گنگو	زیب دم هست او پاک و جود
نیز خابار و جلال نیک خوا	زاد و دال و دگر طالب	باز ناسج جو با طوارنگو

عبد الله بن عمر ابن الخطاب رضی الله عنه کنیت دے ابو  
عبد الرحمن از اعاظم مؤمنان و در کثرت صدقات معروف وفات  
دے در سال هفتاد و سه هجری است از مولف

جناب شاه عبد الله	که وفات او بر حق لیل است	ابال طلقش شد سوزناخ
محب پاک گنج شست و لیل	جابر بن عبد الله انصاری قدس سره	

از کبار انصار است و در نوزده غرّه با حضرت صلی الله علیه وسلم جانشینان کرد و در  
رین می نمود و بعد از رسول الله مسلم احادیث بسیار از آن حضرت روایت کرد و وفات  
دے در سال هفتاد و چار هجری است و نو دو و چار سال عمر یافت از مولف

نبی الله جابر عبد الله	رفت چون از جهان جان	سال تاریخ طلقش سرور
گفت نیکو حال جوان	حضرت مالک دینار علیه رحمۃ العزیز	

الغفار از یاران عموار و میدان جان نثار و جبه حسن بصری است و از بزرگان اهل  
صوفیه و نوله و در حالت عبودیت بدر وجود آمد و اگر چه بنده زاده بود اما هر دو  
جهان آزاد بود و فطرت کرد ز دے مالک دینار در کشتی سوار شد چون

کشتی در صین دریا رسید کشتیبا با نان فرو کشتی از را کبان کشتی در خواستند  
مالک گفت هیچ ندارم که بدیم ملاحان بر آن گفتند و چندان بردند که بپوشش شد چون  
باز بپوشش آمد بار دیگر فرد طلب کردند گفتند اگر ندی پاس تو گرفتیم و در میانیم

مالک متوجه دریا شد نه احوال اهل بیان دریا التراب بیرون آوردند بجای که در دهان  
 هر یک دینار کا از زر بود و مالک دست در ساز کرد و یک دینار از دهان ماهی گرفته پیش پادشاه  
 انداخت هماینها خیال ملاعان میخیزد سر و پای وی آرد و در قنات گشتند مالک هیچ  
 و پا از گشتی بیرون نخواست و بر روی آب بریت از آن روز تا شش ماه گذشت و سرش  
 و در او ایل سبب توبه دے آن بود که ماهی در مشتق مسجد دے بنا کرد و مالک بسیار  
 بنام سنجق رفت که در راه کثیر بود اے امام مسجد مقرر ساخت مالک نیا را طمع دانید که حال  
 و دلش خواست که منوے مسجد ماهی شود مال فراوان جمع کنند نابریان در سجده  
 بنفاق متکلف شدند تا آوازه پارسای و عبادت دے در خلق افتد و خلق را با است مسجد  
 مقرر سازد و امام سابق مغرول گردد و تا یکسال در انجا عبادت کرد و بعد وقت در درویش  
 و رنماز بود لیکن با خود میگفت که انت منافق لب دار یکسال بجزه بیرون آمدن از سجده  
 آواز دے بگوشتن سید که یا مالک مالک ان لا توب چون این شنید بجایست خیز  
 بجزه و درآمد با خلاص عبادت شروع نمود و در دیگر خلق شهر جفته امام سابق را پیش  
 مغرول کردند و همه بنفاق به امامت مالک کرد و پیش دے آمدند و درخواست تا اثر  
 کردند گفت سبحان الله کیال عبادت بنفاق کردم بکس توبه حال من نشد مادم و که  
 رو با خلاص بدگاه خدا و دم خلق بتولیت مسجد برین بگرد آمدند بجا که قول نه کنم  
 این بگفت و از مسجد بیرون آمد و بکار خود مشغول شد و قلست که مالک را با شخصی  
 که مذہب دهری داشت در سلسله دین اتفاق مناظره افتاد و کار ایشان بطول انجامید  
 آخر حکام وقت اتفاق کردند که دست دهری را با دست مالک بنید و در آتش اندازند  
 آنکه بسوزد باطلست پس پیمان کردند دست پیچ یکے از هر دو سوخته زن و آتش از ایشان  
 بگریخت گفتند که هر دو بر حق اند مالک لشک بنماز رفت و روے بر خاک نهاد و  
 مناجات کرد که الهی بنماز سال قدم در ایمان نهادم تا با دهری برابری کردم  
 با تھے آواز داد که از وقوع این معنی و لشک بنماز دست تو دست دهری را حمایت کن  
 اگر خدا دست در آتش انداختی نیز از رسیدی قلست که روزی مالک بجایست

ای مالک عیسی  
 در توبه می

در باره  
نقد و تحسین  
در باره

آهسته آهسته در بازار یافت ناگاه امیر شمر در رسیده چاوشان بانگ نیز دهنده در شوش  
دور شوش و س قوت نداشت و از راه دور شدن نتوانست شخصی از چاوشان تازیانه  
بر مالک زد مالک فرمود قطع التذی که آن شخص بهمان روز بهمت در دی مسمم شد  
و بحکم امیر تنها قطع کرده شدند و قات مالک یار اتفاق اهل تواریخ در  
سال یکصد و اربع و بیست و هشت سال یک صد و سی و هفت نیز گفته اند از مولف

جناب ملک یار مالک جهان	که میر ملک شاه ملک دین آمد	و صالطی دمی حق نیز آمد
جلال بن عزیز دلاور	با اختلاف چو خواهی محبت است	که نزد صاحب راکن نشین آمد

حضرت حبیب عجی قدس سره شیخ بود صاحب صدق و صفا وجود  
و سخا و محبت و مردن و عوارق و کرامت مقامات بلند و پایه ارجمند داشت در ابتدا  
حال مالدار بود و مال خود بر سر داد و دفعه خود انا آمدنی سود کرد و در سر  
در خانه شخصی از مدیونان اطلب مال خود رفقه بود مدیون در خانه بود زنتش گفت  
شوهر من مافرنیت گفت حق سود من بده گفت هیچ من ندارم الا گو سفید و دهم  
و برای قوت امر و زه خود کشته بودم دیگر گم گوشت دے بعرف خیال خود کرده که  
کل دے باقیست اگر خواهی بتو دهم حبیب آن کل را گرفت و در خانه آمد و برین خود داد  
که پنجه کن زن گفت که هنرم ندارم گفت میردم و از کس دیگر مدیون در سود خود نان  
و هنرم می آرم و از شخصی دیگر هنرم آورد و باز پنجه کشان برین رفت زن کل را  
بر دیگران نهاد چون پنجه نش خواست که در کاسه کند سایه بر در آمد و سوال کرد  
زن گفت باش تا شوهرم بیاید و امید ندارم که چون هر م باید فیضی ترا بد و حایل  
تا امید بگردید زن حبیب چون کف در دیگر کرد و بر خون بر آمد و دید که پنجه بود و همه خون  
خالص شده است متعجب شد چون حبیب آمد گفت که بیاد بین که نشوے اعمال تو  
چه میداشت حبیب چون بدید آتش غم در دشت افتاده الحال زگر فتن سود  
تو بکرد تمام شب از غایت اضطراب نخت روز دیگر از خانه بدین غم برون آمد  
تا زاصل از همه مدیونان باز گیرد و دیگر سودمند روز جمعه بود و دو دکان در راه برگرد

چون حبیب را دیدند گفتند و در شوید که حبیب سوخته ارمی آید تا غبار روی برانفتد و محمود  
 بر سخت نشوم ازین سخن دل حبیب بجز برآمد چشم پر آب کرد و روی مجلس حضرت حسن لعلی و درود  
 حق پرست حسن تا لب شد و آنچه فرض بند خلق داشت همه حاف بخشش و در بنامان مدینه  
 که همان طفلان در کعبه بازی میکنند گفتند و در شوید که حبیب تا بچه ای بسیار واکه غبار روی برانفتد  
 و بی ادبی بطور آید گفت سبحان الله درین نیمه روز که روی بسوی حق کردم حق آواز نیک  
 من بزبان خلق جاری کرده است این مدلولان الطلبد بندهای من کرد و خود را جوی  
 ایشان کرد و باقی هر چه داشت بر آه خدا تصدیق نمود و آنکه حبیب نشانی چادر باندید و از  
 بر آب فرات صومعه ساخت و لها و حق مشغول شد لعلت کرد و در زن  
 حبیب غایت اخلاص و فقر و فاقه خود پیش و نه شکایت کرد گفت خاطر مجبار  
 فرزند دوزخی میروم و براس معاش خیر می آرم روز دیگر بصومعه رفت و  
 تمام روز بعبادت مشغول ماند و چند روز بر خیال بگذشت چون شب بخانه رفت  
 زانش نقد فر طلب کرد گفت که امروز از فردا در می خیر می آید و دم و نصفی که  
 براس او کار کردم بطلب فردمی دهد شرم داشت که از دست طلب کند و نشانی  
 بعد ده روز فرزند دوزخ خود خواهد داد و زن لبست تمام ده روز تمام کرد و چون  
 روز دهم آمد حبیب بدل خود گفت که امروز خیر بخانه برم تمام روز درین نفس بود  
 حلقه بادر خانه و سه حماله فرستاد تا یک خدا را در دیک سلج گوشت  
 و حمالی دیگر بار و غن عمل حمالی دیگر بار و سه صد هم حمالی در آب ده در کوفتند و آب آواز  
 گفتند که شخصی که حبیب کار و نه میکنند خیر با بر شما فرستاده است و بیفزاید  
 که یا حبیب گوی که در کار بیفزاید و در فردا در می بیفزایم چون شب در آمد حبیب هم نزد  
 حماله دست بدر خانه آمد و نمیدانست که امروز در بنامان کاه بوسه طعام  
 از خانه خود تمیز زانش پیش آمد و تواضع نمود و گفت که شخصی که تمام روز کار کرد  
 میکنی عجب کوچی است که انقدر صبر و نقد براس ما فرستاده است و نقد فرستاد  
 که اگر حبیب در کار بیفزاید ما در کرم بیفزایم لعلت کرد و در سه عواجه حسن لعلت



در خانه تاریک بود و سوزن از دست دے بقیاد نے الحال فورے درخشد و خانه روشن گشت حبیب برود دست جرسیم نهاد و گفت خواهم که بنور که است سوزن خود بیا جیم پس راغ روشن کرده خواهم جنت و فوات آن جامع الکالات صاحب سفته الا و لیا و دیگر اهل قبر بقول صحیح بال یکصد و پنجاه و شش ارقام میفرماید و صاحب مخبر الواصلین در سینه یکصد و شصت و یکصد و چهل و یک فرموده است از مولف

آن حبیب خدا حبیب الله	اهل صدق و صفا حبیب الله	است تاریخ و قتلش سرور
با دے اولیا حبیب لیکن	ایضا	آن حبیب حق ته عالم حبیب
یافت چون از در هر وقت	سال جلالت بقول بل صد	یوسف آمدنیر محبوب زمان
نمایا فوال و گرامی اهل بیت	نقطه عالیه نازش بدان	باز سال رحال آنجا

شند حبیب کامل از سرور عیان حضرت سفیان ثوری رحمته الله علیه

آنست دے ابو عبد الله است و نام پدر دے سید که نے الاصل بوده و از بزرگان کثر  
 و از ائمه سنین و امام المسلمین گفتند دے در علوم ظاهر و باطنی خود نامی خدا  
 و ابدا دے نوب دے آن بود که یک روز مسجد رخت بظفت اول پاسے حبیب دے  
 سجدی نهاد و غیب آزار دے شنید که اے سفیان اے ابا ثور سی یعنی جاربایه شسته  
 با سماع ابن آذار از سبوشش برقت چون بوسه تن او محاسن خود بگرفت و پاک  
 بر روی خود زد و گفت چون پاسے در مسجد با وضو مادی نامت از مرده اسلام  
 محو کردند نقلت که روز دے خلیفه عهد پیش دے نماز می کرد و در نماز بحاسن خود  
 حرکت پیدا سفیان گفت همچنین نماز تو نماز نیست فردا دے قیامت ابن نماز که برود  
 پلید تو خواند و خلیفه گفت آهسته تر گوی گفت اگر چنین هست شیت بدارم در حال  
 بول سن خون میگرد و دخیله نماز و دل گفت روز دیگر خلیفه حکم کرد که در قیام کنند  
 سفیان ثوری را بر دار کشند تا دیگران عبرت گیرند و این گستاخی پیش نیامد  
 چون انجم سفیان رسید آب در دیده بگردانید و گفت خدا یا که انان اگر بختی  
 سخت و آنوقت خلیفه بر تخت بود و ارکان دولت در جوارحتی شسته و پاک

آن سرانجام داد و خلیفه با ارکان زیرتفت آمده با یک شند نقلت که از عایت شفقت  
که بر خلق داشت روزی در بازار میرفت مرغی دید در قفسی فریاد میکرد و در آنجا  
و آنرا کرد و مرغ بر شیب بنهانه سفیان آمد و دلفزار کرد و در سر و باز و شیش  
نشسته چون سفیان وفات یافت مرغ خود را بر جنازه و سینه زد و فریاد میکرد  
و خلق حالت او را دیده بهای میگریست چون دفن کرد مرغ خود را بر گور  
و سینه زد و جان بحق تسلیم کرد و از گور سفیان آواز برآمد که سفیان را بیا مرزیدند  
شفقتی که بر خلق داشت وفات آن دالاد درجات در سال یکصد و شصت و  
یک هجری بوقوع آمد و بعضی اهل خبر در یکصد و پنجاه و پنج هجری گفته اند از موهلف

حضرت سفیان نوری سیح دین	مقتدای پیروی دو جهان	در سال دهم
کعبه دین	نیز با احوال بعضی از ازم	دالی حق سال حلیه

حضرت داود و طایه قدس سره از اکابران دین و سید القوم عالم  
و عامل و کامل و حضرت امام عظیم البوخیفه و فضیل و ابراهیم بن ادیم محبت داشت  
و سبب توبه اشل نیست که دسے نوحه گری این بیت بنشیند شعری خدایتی البلا  
و ای عینک ادا سلاک یعنی کدام دسے نوبه که خاک ریخته شد و کدام نیست  
که در زمین ریخته گشت از استماع انیمنی در دسے عظیم و در دل دسے رسید  
و همچنان پیش امام ابوحنیفه رفت حضرت امام از دسے حال پرسید گفت و لم از دنیا  
سروشت گفت بسیار کباده که بحق رسیدی بس بجلی ر دسے از خلق بگردانید و  
بحق مشغول شد نقلت که فاد و بیت دینار زر بمرث یافته بود در دست  
بمخرج خولک خود آورد و میگفت این سبب فراغت منست و گاهی از طاعت  
حق نیامو دسے نا که بوقت خوردن آب و نان بهم نان را در آب زد و  
بیا شامیدی و گفتمی که میان آشناییدن و غایبیدن چندان فساد است که بخواه  
آیت از قرآن میتوانم خواند نقلت که داود طایه فانه بزرگ داشت چون بخواه  
بشدند و در جبهه دیگر نشسته گفتندش که چرا بمارت خانه نمی پردازی گفت

با خدا عهد بستام که عمارت دنیا کنه خیا پنجم میرای دے بنیاد و سوائے دیل و سیر  
 در دوازده که آنهم بعد وفات شیخ فرات و فقا و فقلت که تخفیف پیش دے آمد و گفت که تخفیف  
 بخانه تو خرابست نزد خواہد افتاد و فقلت بست سال است که چشم بالانکرده ام و تخفیف از بد  
 فقلت که در دے ہار دن رشید با مام یوسف رضی اللہ عنہ گفت کہ مرا پیش داد  
 طہای ہر بدنایار است کنم الگویوسف بدرخانہ داود آمد باز یافت آخر از مادر داد و درخواست  
 تا شفاعت کند مادرش بیا و گفت کہ اے جان مادر یکبار ہار دن رشید را نزد خواہد  
 گفت من ہرگز آن ظالم را نہ بیم گفت بحق خیر من اورا را و دے گفت کہی تو فرمودے کہ حق  
 مادر نگہ از ناچار اجازت داد کہ من رشید را مام یوسف از من ہار دن غمہ دیباہ  
 دے نہاد و گفت بیکہ کہ این از مال عیالست گفت بہ آل نوح حاجت نہارم کہ من قطع  
 از خانہ خود و رختہ تقدان لفقہ خود میکنم و از خدا خواستہ ام کہ دے این شہادت نام  
 جانم بستاند امام یوسف از مادرش پرسید کہ فتنہ و چہ قدر شہادت گفت دے درم پنجم  
 باقی است دہ روز دینارے سیح کاند ابو یوسف حساب از مادر گرفت تا آخر روز  
 امام یوسف گفت کہ ام روز داود طہای وفات خواہد یافت ہم درین اثنا بیدار شد کہ داود  
 طہای در نماز آخر شب چون بہ سجود جان بحق فریاد کرد و فتنہ ہار دن میت کرد و دے مرا  
 زردیوار دفن کنند کہی پیش دین نگہد و سپہان کرد و وفات دے در سال یکصد  
 و شصت و د و ذوقی یکصد و شصت و پنچست از مولف

چو آن شافریان را دوسود	بجملہ آمد بعد صدق و صفا	تبرعتش بگد سائیان داود
دوبدریب جی داود و طا	عقبہ من الغلام رضی اللہ عنہ	شاگرد میر جعفر

خواہد حسن بصرے است در زہد و ورع قدمے ثابت دے سحکم داشت فقلت  
 کہ دفعہ خواہد حسن بصری و عقبہ ہر و بلب دریا شریف آوردند عقبہ ہر و دے دریا  
 روان گشت حسن فرمود این درجہ از چہ یافتی گفت سی سال است کہ توان میکنم  
 کہ منیر ماسند و من آن میکنم کہ او میخواہد این رتبہ از تسلیم رعنا سے دے حاصل کنم  
 و سبب توبہ دے آن بود کہ دفعہ زنی سر پوشیدہ در را و میرفت و چشمهای دے



باز بوجہ چون دید عاشق دے گشت و طالب دے شذران پر سید کہ تو مرا  
 از کجا دیدی کہ عاشق شدی گفت چہ تہا بیت دیدم و عاشق شدم آن پاکدامن  
 ہر دو چشمہا سے خود بر کند و در طیفہ نہاد و پیش عتبہ فرستاد و گفت کہ عتبہ را بگوئی  
 کہ من دیدی و عاشق شدی پیش تو فرستادہ ام عتبہ چون انجمن و جہشیم دلش  
 باریش و از خواب غفلت بیدار گشت و توبہ کرد و بخدمت خواجہ حسن بصری رسیدہ  
 میرشد و فرود عالم دیگاہ زمانہ گردیدہ نقلست کہ تنھے بخدمت عتبہ آمد و گفت  
 مردمان از حال تو می پرسند خبر بے بہن بجاتا از حال کرامت تو خبر دار شوم گفت  
 آنچه میخواہی بخواہ گفت رطب میخواہم کہ درین موسم رطب نیست زنبیلی نزد خود داشت  
 تو دے واد چون دے دید برار رطب بود نقلست کہ عتبہ شہر حورے را  
 بخواب دید و گفت یا عتبہ بر تو عاشق ام خبر دار کارے کنی کہ در میان من تو جدای  
 کرد و گفت دنیا را طلاق دادم ہرگز بوسے رجوع نکتم تا و قیسم کرد تو بر بسم و وفا  
 دے با جماع اقوال اہل خبر در سال یکصد و شصت و ہفت ہجری است از ہر طرف

شیخ نامی عبد بن السلام	بود مقبول جناب کبریا	سال تخلصش بمکہ عالیجناب
ہرمین اللہ خوان با صفا	شدی حق آذر سر در عیان	۱۹۶ سال مصلیٰ ان قطب اللہ

امام عبد اللہ بن مبارک قدس سرہ شاگرد مدید حضرت امام ابو صفیہ  
 کوئی است و در فنون علوم جامع و در کشف و کرامت مشہور از معاصران ابو سفیان  
 و فضیل بن عیاض بود و در علم و سخاوت و تجاوت و عبادت بی نظیر و سب  
 توبہ دے آن بود کہ در او اہل جوابے بر کنیز کی عشق داشت شبی در موسم بہار  
 کہ برف از آسمان مے بارید زیر دلو استوقفہ بائمید دیدار تا بادا بجالست بخودے  
 بایستاد موزن چون بانگ نماز فجر گفت پنداشت کہ بانگ نماز عشاء است و بچنان  
 تمام روز ہما سجا بود چون شام شد با خود گفت شربت باداے پس مبارک تمام  
 در درجہت ہواے نفس رہنجا ایستادی آنهم حاصل شد اگر عبادت محبوب حق  
 ادوات خود صرف می کردی کئے از مقبولان حق شدے نے الحال تا بگشت

و عبادت مصروف شد تا کارش بجای رسید که مادرش روزی در باغ شد  
 و سیاه و برنجه عبد اللہ را فتنه دید و مارے سیاه شلخ مگر س از دبان گرفته گلس از  
 او میراند لعلست که امام عبد اللہ کیال رخ کردے و یکسال غلام یکسال نجات  
 و منفعت تجارت برد و درویشان براہ خدا مرث کردے و درویشان را خرم دادے  
 که بخورند و لب از خور دن ایشان انخوانا بے خرم بشمر دے بر کیشیہ خور دے  
 بھر استخوانے بوسے در بے بخشیدے لعلست که روزی امام عبد اللہ  
 در راہ جنگہ شت نابینای را گفت کہ عبد اللہ بن مبارک می آید از دے خبرے بخواد  
 کہ شخصے ست کہ محمد دست بخوابد گداشت نابینا بر خاست و بایستاد و گفت یا عبد  
 و عاکن تا خدا نیاید چشم من روشن کند عبد اللہ سر در پیش فلکند و دعا کرد  
 فی الحال چشم من بیا گشت لعلست کہ کیال عبد اللہ بخیزد چون تار شلخ شتم  
 دے الحجا آمد تا نصف شب کہ چراغ نیم رستم و در مین خیال بجا رفت رنے پشت تا  
 شدہ پیش سے آمد و گفت یا عبد اللہ گم آرزو سے حج داری گفت آرسے گفت یا  
 ناظر البوفات را انجم بیا نک در دل گماید کہ سر روز در حج باقی اند و راه شلخ شست این پر و  
 چگونہ مر البوفات خوابد بر دیرین گفت کیست سنت نماز با دہ پنجاب فریضہ بر لب جموں گن را نید  
 و تا آفتاب بر آمدن آفتاب بر رسید و میتوانکہ تر البوفات رساند گفت اسماءت و کیا در راہ خدا  
 چون پیروزان بر دربار سیدی گفقی امی عبد اللہ چشم پوش چین پوشی خود پیروزان را  
 با طرف دیار یانمی تا آنکہ جانر و البوفات رسید چون انج فراغت یافت پیروزان گفت ہر گز  
 پیروی است کہ از دیت بدید در خاکوہ عبادت مشغولت یا ادرایم چون در غار رسیدہ  
 فروردی و ضعیف و نور چون مادر لب بدو پیاسے دی افتاد و گفت دانکہ کہ بارادہ خود  
 نیامدہ بلکہ ترا خداے تعالیٰ فرستادہ است تا مرا تھمیر و تکفین سکے کہ غم من  
 بر آخر رسیدہ است این گفت و وفات یافت اورا تھمیر و تکفین کردہ بعد از ان پرو  
 زن گفت الحال من سو بے ازین کارے ندارم کہ تا دم عمر خود بر سر کوب پی خود  
 بنشینم و عبد اللہ را خدمت ساخت لعلست کہ امام عبد اللہ عالمی و دشت

که بر روز نهمت مهر و ف بود و شب غایب گشته روز سه عبد الله از وی پرسید  
 که شب کجا باشی گفت این را از اطباء نمیکنم و اگر نخواهی یک دینار روزم به عوض بخت  
 شب بگویم بعد از آن قبول کرد و یک دینار هر روز از وی گرفت مردمان  
 بگوشتش رسانیدند که این غلام شب روزی میکند و تر از مال روزی خود یک دینار  
 میدهد عبد الله علمین شد آخر شب در عقب دس برنت تا بگورستان رسید  
 و سرگورس باز کرد و اندر روشش برنت و پلاست پوشید و در عبادت مشغول  
 گشت و تا صبح و اینجا ماند علی العبدان برآمد و سرگور را پوشید و در سجده نما کرد  
 و گفت آئی روز آمد و خداوند مجاز است از من دینار خواهد طلبید و یا نه خدا  
 قوی در حال نورس خواهد دید آمد و یک دینار سیم بردست غلام نشست و عبد الله  
 چون این بدید بطیقت شد و برخواست در سر غلام را در کنار گرفت و پوشید و  
 که بر جان خواب خداست چنین غلام باو کاشنکے خوابه تو بودی و من غلام از خانه  
 اینجا غلام رو به بسو آسمان کرد و گفت آئی از پیرده من فاستش شد  
 حال مراحت نماذ فرست خود که مراحت نه خلق نگر دانی و جان من برداری و هنوز  
 در کف عبد الله بود که غلام جان بحق تسلیم کرد و عبد الله او را همان پلاس در  
 جان گور دفن ساخت و چند روز در ماتم دس گذرانید و شب خواب دید که غلام  
 رسالت علیه الصلوٰۃ و التحیت فابراهیم خلیل الله تالیف آورده فرمودند که ای عبد الله  
 خوب کردی که دوست ما و محبوب خدا را در پلاس و گور دفن کردی وفات  
 امام عبد الله اتفاق اهل خبر در سال یکصد و هشتاد و یک است و بعضی سال  
 یکصد و هشتاد و دو نیز گفته اند از مولف

آن امام محمد عبد الله	وصل و قطب اهل انعم	نیز اید عجب عبد الله
ایضا	آن امام دین که عبد الله بود	با دبر و دیش سلام اهل دین
سال تحلیش چو بستم انقدر	شد نماز دل امام اهل دین	محمد سماک رحمه الله علیه

کنیت دس ابو العباس است از قدمای علمای دین و مشایخ اهل بیتین و

حافظ قرمان در اہد و واعظ و عابد و متقی بود کلام عالی و سانی شانی داشت و در  
 مواعظ آیتی بود کہ با سفیان ثوری صحبت داشت و معروف گری رکنائش از سمنان  
 و سب بود و تمام عمر تہجد و تفرید گذرانید و گفتند کہ چہ از نیکویی گفت از آنکہ من چنان  
 دوستیطان ندارم گفتند چگونہ گفت مرا شیطانے ست و او را شیطانے در دست و  
 شیطان چگونہ سلامت نام و مار شنج احمد جواری رحمۃ اللہ علیہ روایت ست کہ  
 دستے ابن سماک بخورشہ قارورہ و سب پیش طبیب میردم در راہ بر سر رود میر  
 با چہ ہر یوز پیش من آمدہ گفت کجا میرد گفت من ابن سماک را بست بر اسے دست  
 دار و سب را طبیب میخوانم گفت سبحان اللہ و دست خدا از غیر خدا استعانت بخواید  
 باز کرد و بنزدیک ابن سماک برد و بگو کہ دست بدان عضو کریم دار و بہ ہدف دگر بید  
 الخوذ باللہ من الشیطان الرجیم و بالحق انزلناہ و بالحق نزل من بارگشت و حال آمد  
 بیان کردم ابن سماک سچمان عمل کرد و سب الحال صحت یافت و ابن سماک گفت  
 کہ و خضر علیہ السلام بود کہ ترا بن عمل میری نمود و وفات ابن سماک با اتفاق  
 اہل اخبار در سال یکصد و شصت و ست ہجری ست از مولف  
 رفت چون ابن سماک از دہان آمد جو گنج پاک حسین ریخاک سال حلیت محمد کامل است  
 ہم عیانہ طالب ہادی سماک شفیق گنجی رحمۃ اللہ علیہ کہیت دے ابو علی  
 و اصل و سب از پنج ہست و از قدمائے شناخ و صاحب کرامات از چند مقامات بلند  
 و مقتدائے زمان خود بود و بحضرت امام موسی کاظم و سلطان ابراہیم بن ادہم صحبت  
 داشت و پیر و مذہب خفی بود و در توکل و قناعت گذرانید و صاحب تصانیف  
 و در فنون علم و ستاد شنج حاتم اسم ست و سب توبہ و سب آن بود کہ دستے  
 اسباب تجارت بار کردہ بہرستان میرفت اتفاقا گذر و سب در تہخانہ افتاد بت پرستے  
 را دید کہ پیش بت مینالد و حاجت خواست گفت اسے احمق آفرید کارے دانی  
 ح القیوم و قانع الحاجات پس چرا پیش بت مینالد و سبکہ میکنے و مینالد  
 او گفت اگر مال بہین ست کہ حق قادر و زرق مطلق ست پس تو چرا از شتر خود

تلاش روزی برآمدی که از قوتو جانها زرق بوی سر اند شفیق ازین سخن بیدار شد  
و هم از اسبابا گرفت داشت و دنیا و مافیها اگر شد لعلت که چون شفیق قصد زیارت  
کعبه کرد و با جد رسید با روضه رسید و از نزد خود خواند چون رفت گفت شفیق  
زاهد تویی گفت شفیق نه ای کین را بدیدیم گفت مرا ندید و گفت جوش دار که حقیقتا  
ترا بجای صدیق اگر نشاند دست از تو صدق طلب کند و بجای فاروق نشاند  
از تو میان حق و باطل فرق خواهد و بجای ذی النورین نشاند دست از تو حیاء  
که مر خواهد و بجای علی نشاند دست از تو علم و عمل خواهد گفت بر این زیادت کن  
گفت خدای تعالی را امر هست که در خورش گویند و ترادربان آن کرده است  
و سه چیز بوداده و مال و خمش و ناز و فرمود که خلق را بدین سه چیز از دوزخ بازدارد  
یعنی بجاست من دال دمی و عاصی را بنارینه ادب کنی و داد و مطلوب از ظالم بشیر  
گبری و اگر حق این بر سه چیز او کنی بشیر و در خمان تو با شمی گفت برین هم زیادت کن  
گفت که تو بنیمة اعمال تو جو سه با اند اگر ختم بر روشن بود و تمیزی جو سه با زبان ندر  
و اگر ختم بر یک بود بر روشن جو سه با هیچ امید نیست با روضه گفت که برین هم  
زیادت کنی کن فرمود اگر در بیابان تشنه نشوی چنانکه به هلاک نزدیک باشی پس  
در آنوقت جانم ترقی بخند خرید کنی گفت تا بنیمة ملک خود بخرم گفت اگر توان آب  
بخوری و در شکم تو بند شود و هم هلاک گردد تشنه گوید که من علاج تو میکنم اما اگر  
نیمه ملک بگر که باقیست بمن دمی در آنوقت میکنی گفت بد هم و جان با سلامت  
گفت پس نه نازی بدین مملکت که نمیشد یکای سه است که اول آنرا بنیمة مملکت  
خود خرید کنی و بخور و دانا اگر در شکم بند گردد و بصف دیگرش از شکم بر آری  
با روضه چون شنید بگریست و گفت انت زاهد صدیق لعلت که چون شفیق  
در کعبه رسید با روضه او هم رحم ملاقی شد گفت ای ابراهیم در کار با ش میکنی  
گفت تا اگر برسد فکر کنم و اگر برسد صبر کنم گفت سگان کوهی ما هم چنین میکنند  
و اگر برسد انیا کنیم و اگر برسد تسکینیم ابراهیم گفت مصرعہ نکار تو آید و در این

شہادت حضرت توفیق الحق بقول صاحب سفینۃ الاولیاء وغیرہ در سال یکصد و  
 نو و چار یا نو و پنج ہجریست و صاحب بحر الوصلین سال شہادتش سنہ یکصد و ہشتاد و  
 چار ہجری در مودہ از مولف **آن توفیق الحق پیر دستگیر** تہ جواز دنیا ملک جادو  
 سال و ملتش **عشق یاقاق** ہم جواز طلب جان جهان ہادی قدس آمد و سلطان  
 ہم با قول دیگر تاریخ آن **یوسف اسباط رحمۃ اللہ علیہ صاحب**  
 مقامات بلند و کمالات ارجند در علوم ظاہر و باطن طاق و در تجرید و توکل یگانہ اتفاق بود  
 نقلست کہ یوسف اسباط ہزار و ہجریست یافت تمام کمال براہ خدا بقرا داد و خود  
 برگ خوابانفتی و از غردان حاش ساسنہ قباہل سال عریان تن بود کہ پیر سنہ ہجری  
 نمود ساخت سواسے تمہ بندہ کی بدان تر عورت داشت و یک فقرہ کہ نہ کہ بالاسے خود  
 بس یا بیدید و فات آن و الادببات در سال یکصد و نو و ہشت ہجریست از مولف  
**یوسف پیر خجندی** **روان تہ روح پاک افلاک** **ابو سلطان ولی تاریخ ملتش**  
 و کفر و کہ یوسف را بدیالک **ابو سلیمان الدہانی قدس اللہ سرہ نام دے**  
 عبدالرحمان بن احمد بن عظیم ست ارقی راے متناہج شام زربد و ع یگانہ و مقتداے  
 زمانہ خود بود و در آن دیکھے ست از صفات و عشق کہ در آن سکونت داشت و از  
 غایت لطف کہ بر خلق خدا کر دے اورا ریحان قلوب گفتندے و در علم حدیث و تفسیر  
 بوسیر و تقوے لائمانی و درین است چندا نکہ دے در جمع و فاقہ مبکر و یکپوش است کہ  
 نقلست کہ دے فرمود کہ شے از مسجد بودم و از سر آرا مہم بود و بوقت دعا  
 کہ دست خود در نعل نہان کر دم راستے عظیم مہن رسید در خواب ندیم با نفی دلازد  
 کہ اسے یلمان کہ دستے کہ بوقت دعا برین کر دی روزے آن نمودادیم اگر دستے  
 ہم ہر یون بودے نصیب انہم تو رسیدے بعد از ان سوگندہ خودم کہ در سرادگرا دہام  
 الابرہ و دست خود و تیز میفرمود کہ شے در خواب مجورے دیدم کہ چون محمد را کہ تہ  
 یہاے دے نور بدوشتن میگشت بحدیکہ بہان را بدوشتن کر دی گفتہ امین  
 از کجا یافتنے گفت شے از خوف خدا نظرہ چندا ز دیدہ باریدے بلان آب رحمت

ششصد و نهمه روشنی دهن من از اوست وفات آن جامع احسانات در  
 سال دوم و پانزده هجری است و مزار پر از لوازم بقا و دلائل است از مولف  
 یوسفیان و در سال <sup>۱۱۸</sup> ختم بر ذات او سلیمان <sup>۱۱۹</sup> علیہ السلام است و هم بطریق  
 سال تریل و اگر دانه <sup>۱۲۰</sup> نیز در سال عقیس <sup>۱۲۱</sup> گفت رضوان دله حق  
 شیخ البتہ مرئسی قدس سرہ از شاخ تقدیم صاحب ارشاد است و نام پدر  
 عیاش در قریہ مرئیس سکونت داشت و آن قریہ بہت از توابع مصر و دے فرمودے  
 کہ در ہر دے کہ دنیا مقام کند آخرت انسان دل پرود و فیر فرمودے کہ از بخان شاخ  
 سو فیہ پیچ سخن بدل من قرار گرفت تا آنکہ دو گواہ عادل از کتاب سنت بران نامیانی  
 وفات دی در ماہ ذی الحج سال دوم و تیرہ ہجری است از مولف  
 خواجہ جن <sup>۱۲۲</sup> شیخ بشر <sup>۱۲۳</sup> رفت چون زین جہان <sup>۱۲۴</sup> رطش <sup>۱۲۵</sup> حن اہل دین گفتم  
 نیز حاصل کمال سال <sup>۱۲۶</sup> شیخ فتح <sup>۱۲۷</sup> بن علی موصی <sup>۱۲۸</sup> رحمۃ اللہ علیہ از  
 بزرگان شاخ صاحب بہت دے علیہ قدر صاحب زہد و صاحب درج و مجاہد  
 خن و خونے بر خود غالب داشت و پیوستہ گریان بودے و انقطاع از خلق  
 بحدے داشت کہ براس تہ احوال خود دستہ کلید ہا ہم بستہ بود و شبکان بزرگانان  
 کہ سند و قبا بسیار داشتہ باشند و ہر جا کہ رفتی دستہ کلید ہا پیش خود نہادے  
 تا کسی نداند کہ او کیت دستہ صاحب دے نزد دے رسید گفت باین کلید ہا  
 چہ میکنائے کہ بر خود بستہ تبسم کرد و گفت کہ از روزیکہ این دستہ کلید بستہ ام از  
 سر قریہ زہزان رستہ ام فقلت از شیخ ابو عبد اللہ جلا رحمۃ اللہ علیہ کہ بشے در خانہ سرے  
 سقطے بودم چون بارہ از شب بگذشت جامہا سے پاکیزہ پوشید و در دہر و شل <sup>۱۲۹</sup> کنند  
 گفتم کجا میردے گفت بویادت فسمع موصی کہ او بیمار است میرد چون بیرون آمد و  
 راہ او بگر فغند و بزندان بردند چون روز شد حکم کرد کہ مجوسا را بزندان  
 دست تازیانہ بر حضرت سرے بر آورد و دستش در ہوا باند و جنبانیدن تخت  
 حاکم گفت چرا نمیرے گفت پیرے برابر من ایستادہ است او منع میکند و دست

من کار نمی کند چون دیدند آن شیخ موصی بود حضرت سری احوال و سرگذشت خود  
دست آورد و باز داشتند نقلت کرد و در آن حضرت فتح موصی از صدق و کبریا  
دست در کوره آهنگران کرد و پاره آهن تا فته برون آورد و در کف دست نهاد و گفت  
صدق نیست پس وفات حضرت شیخ موصی بر ذریعہ الفصحی سال دوم و  
نوزده و بقول بعضی دو صد و بیست و هجرت نقلت کرد چون روز عید الفصح آمد دید که  
مردم قبران میکنند و بوسه آسمان کرد و گفت آسمانی میدانی که من نایبم که بر  
تو قبران کنم صرف متاع جان خود در دین است این را قبول فرمایید گفت بگویند  
ببقیة دو جنت حق نیست و بعد و بگویند خطبہ بر مانند نشان کل و یا شیخ عیان از

شیخ ابو الفتح بن علی مقبول	فاستجاب سر بر آب	رفت چون زنجبان خلد بر
یا زات قرب بقریب سبحان	بست تاریخ آن خدا آگاه	قطب حق یا محب حقان
سال چیل و سه عیان	گر تو سلطان ابل لخوا	شیخ بشیر حافی قدس

کفایت و ابو الفتح نام پدر و سوارت بن عبدالرحمان بن عطاء بن همام بن  
عبداللہ و اصل و سوارت از قدما و شایخ معروفه صاحب مقامات بلند  
و کرامات از جمله از اوقات عراق میم بغداد بوده است و ابتدا س توبه و آن بود  
که و س توبه و در کار بود و مدام خم خور و س روز و در حالت سحراب  
در بازار یافت که بر و س بسم اللہ الرحمن الرحیم تحریر بود و ازین  
برداشت و عطر خرید کرد و بر و س مایه و عظیم تمام سجایه نهاد و در همان شب  
در برزخگان آن شیخ حق سبحان تمام را در خواب دید که میفرماید بیه جا را بگو که  
اوام مرا بیا که کرد و ادب داشت ما نام او را در دنیا و عاقبت پاکیزه کردیم آن کس  
چون از خواب بیدار شد گفت بشیر حافی مرد و س فاسق و دایم با شیخ است و حق افکار  
عنایت آسمانی چه سبب مگر من غلطی بنمیزد فاسق و طهارت کرد و نماز خواند  
سجواب رفت باز زنجبان دید و س علی الصبیح سجانه بشیر حافی رفت گفت تا بیست و  
پس در سجانه مجلس بود و س گفت که س است گفت که س است که س است



از مجتبیان  
 نبی خانی زنده  
 بخواریدان  
 زوفا تو میباید  
 کنایه از نبی  
 تالی من خدای  
 سبقت خود را  
 منصفانین  
 دل منجین

که بخانی از حکم الحاکمین دارم بشیر خواست و گفت که ازین شخص پرسید که پیغام اکسیت  
 بزرگ آواز داد که فرستاده حکم الحاکمین ذات الی است و پیغام هم از اوست بشیر  
 بگفت و گفت آه غم بے دار دیا غم بے بسیاران خود گفت که رفتم باز مراد را بخا  
 سخا میدیافت و بخدمت آن بزرگ یا بر بنه شافت چون پیغام حق نیند خود گشت چون  
 بهوش آمد و بگوید که دو مجاهد پیش گرفت و مرید حال خود کرد دید در غایت مجاهد در شد  
 شایده گفت دریا بے خود کرد می و گفتی که در یک صلح کردم گفتش دریا نداشتیم طاعت  
 داشتیم گفتش دریا کنم درین بساط حق است پس حیف است که بساط حق بگفتش  
 بنم و قلست که تا بشیر جان زنده بود در بغداد پنج ستور روت نیندا حیف است  
 حرمت دسکه مے یا بر بنه رفتی بنم ستور روت انداخت صاحبش را در کرد  
 که اے دای بشیر خانی در دنیا ماند چون معلوم کردند تا ندانم فوت کرده بود و وفات  
 بشیر خانی بقول این کثیر شامی در بغداد بسال کیصد و پنجاه وفات بانفاق اهل خبر  
 بر در چار شنبه و هم محرم الحرام سنه دو صد و بیست و هفت هجریست و قبر درین شهر است  
 و منظر اهل حق مسافر الی صلیین سال وفات آن جامع الحسنا و صدیست و پنج تخریف نماید از مرقوم

ولی دو جهان آن مرشد جن و بشر جان	که در زهد و ورع تقوی ندارد مثل خود تا
معل سال تولیدش عیانت دارد دل مرور	ترنم سال رحل از قلم محبوب حقان

الاصحاب	شته دو جهان اکرم الاولیا اکرم نفس بشیر خانی معین
سخوان طالب حق تولید او	بومش بگوید اصل اهل دین بقول دیگر سال رحیل او
ندگشت طالب امام امین	شیخ احمد ابن الحواری کینت دس ابو امین

داصل دس از و شوق و مرید ابوسلیمان دارانی است و والد دس نیز از ستور خان و  
 حد خان حق بود قلست که شیخ احمد حواری را با ابوسلیمان دارانی مرشد خود و هم  
 بود که گاهی بخلاف فرمان او کند و دس ابوسلیمان در مجلس سخن میگفت و در  
 سخایت خوش داشت شیخ احمد بخدمت حاضر شد بعضی کرد که منور تافته در پیش فرما  
 ابوسلیمان جواب نداد و بار دیگر عرض کرد شیخ از کار سخن دس تنگ آمد و خبر بود

که بر دین نور بنشین پس شیخ احمد رفت و در آن نور که بر آس چمن نامها افتاده بود  
نشست بعد از ساعتی ابوسلیمان شیخ احمد را طلبید بر چند بنده افتاد فرمود که در  
تنور بپزند که در اینجا خواهد بود که در میان من و او عهد است که هرگز خلاف گفته من  
نکنند مردمان چون در تنور دیدند یا گفتند که مشغول است و یک موی در آتش تنور  
نمونه وفات شیخ احمد اجتماع اهل قبر در سال دویست و دویست و دویست از مولف

احمد که سر آمد جهان بود	یکای جهان بد جهان	دل گفت کبریا سال و صلح
فرمود خرد مجتبی آفاق	شیخ حاتم بن عثمان	هم قدس سره کس نیست

ابو عبد الله جهان و اصل و س از بلخ خلفه مذهب مرید شیخ شلیق بلخی و پیر شیخ احمد خضر  
و از بزرگان مثنیخ خراسان در زهد و ریاضت و ادب و ورع و صدق و احتیاط  
بسیار بود و قلقت که در س در بلخ و غط میگفت و فرمود الهی هر که درین مجلس  
گناه بکار ترست و از باب امر بپاشی حاضر بود چون شب شد بناس باران در د  
کفن در گورستان رفته بر قبر باز کرد و از س شنید که واسه بر نوک امر فرمود  
اصم آمرزیده شدی و باز بهمان گناه مشغول گشتی بنشین این کار را بکار توبه کرد  
و شیخ محمدرازی منیر مایه چندین سال در خدمت حاتم اصم بود و مگاسه ندیدم  
که در خشم شده باشد مگر یکبار که در بازار می گذشت دید که تا گرد او را بقالی گرفته  
و می گوید که از من تعرض گرفت و نخوردی حالا بد و زنه خلاصت نکنم حاتم اصم هم  
در اینجا ایستاد و بقال گفت چند روز صبر کن بقال گفت نمی کنم اگر تا برنگرد  
خود رحم می آید از نزد خود بد میدار استماع این سخن حاتم در خشم آمد و در د  
مبارک خود را زد و دوش برداشته بر زمین زد و بقال را رد استیج بر ز  
من بعد بقال گفت که آنچه بقی است بردار و دیادت مکن اگر خواهی کرد بسرا بخوارید  
بقال اول حق خود برداشت و بازار راه حرم دست برداشت و دانست که فی الحال  
دست دست خشت گردید قلقت که شخصی حاتم اصم را دعوت لمعا طلب  
گفت بسره شرط بر دم سیکه آنکه بر جا که خواهم بنشینم دوم بر چه خواهم بخورم سوم بر چه بگویم

گفت رد باشد چون حاتم در آنجا رسید در صف نعل نشست صاحب عوت گفت  
 این چه جای نشستن است گفت شریکین کرده ام چون سفره نهاد حاتم بپا قدم  
 جوین از آستین برآورد و خوردن آغاز کرد داعی گفت ای همه طعام که حاضر است تناول  
 کن گفت بموجب شرط چه خوش آید بخورم پس بنیان فرمود یک تابه آغزی گرم  
 کن چون سرخ شود دیار میزبان تابه بنین درشش درآنداخت چون سرخ شد  
 حاضر آورد حاتم در پاسبان خود بر دس نهاد و بگذشت و گفت یک قرص خودم  
 این حساب دوست و شما اهل مجلس اتفاقا دارم که حق تعالی فردا قیامت  
 بر چه خورده اید از این حساب کند پس نهادیم هر یک یک یاسه خود برین تابه  
 بنمید که تا حساب طعامیکه در اینجا خورده اید هم در دنیا داده باشدیم بگفتند که ای صاحب  
 که برین تابه خورده اید گفت پس فردا قیامت چگونه حساب خواهم داد  
 ازین سخن مایل دل بگیر ایتم و محفل دعوت تمام خانه را بقلست که زنی پیش  
 حاتم آمد و بسلیقه رسید اتفاقا مادر از دس صادر شد زن ترننده گشت حاتم  
 گفت اگر دارا بلند کن که من نمی شنوم و گوتم که راست و مراد وی آن بودن زن بدانکه  
 حاتم گشت در آواز گوزن بسیم و سریده چون آن زن بسلیقه آواز بلند پرسید  
 جوابش داد و فیکه آن زن در حیات بود خود را مهم شهنور کرد و قلست که رفته  
 حاتم به سفر مرگت رفیق داشت گفت مراد عتیقه کن گفت اگر یار خوابی ترا خدا  
 غرور جل بس و اگر همراه خوابی کرام کاتبین بس و اگر موس خوابی قرانت بس اگر  
 کار خوابی عبادت بس و اگر غط خوابی مرگ بس و اگر آنکه زرا گفتم پسند نیست درج  
 ترا بس وفات حاتم هم در سال دوسه دسی و بیست هجرت در سال  
 دوسه دسی و بیست زده اند از مولف حضرت حاتم اصم و الا هم  
 اند و از دنیای دوزخ و دنیا سال و محبوب مسعود آمده است هم عیان کرد و قبول جهان  
 احمد خضر و به قدس سره رحمة الله علیه گفت دس ابو حامد است و  
 دس از بیست از بعد آن مشایخ خراسان و از کمالان طاعت و سلطان

صلوات

از خیر و خیر

از خیر و خیر

از خیر و خیر

از خیر و خیر

ولایت و صاحب تصانیف بود و نیز امر به کامل و اکمل داشت و اول مرتبه  
 حاکم اسم بود و بابا ابوتراب و سلطان ابراهیم بن ادهم و شیخ بایزید بطلمی و غیره  
 صدا و محبت داشت و جامه مانند کشکریان پوشید و بی بی فاطمه که ابله بود  
 در طریقت آتیه بود و از آیات الهی و پدرش را میرزا امراسه بلخ بود و چون فاطمه بالغ  
 پس بخدمت شیخ احمد فرستاد که مرا از پدر من بخواه احمد اجابت نکرد  
 بار دیگر کس فرستاد که من ترا میبرد و دانستم باید که بهیچ سکن  
 و راه بر نیافتم تا جارا و از پدرش خواست و فاطمه را پدرش خواست و احمد کرد  
 و فاطمه ترک شغل دنیا گفت و بکم غلت با احمد بارید نقیست که دهنی احمد را  
 آتیه زیارت بایزید افتاد فاطمه با او زیارت چون پیش ما بایزید آمد فاطمه از رخ نقاب در  
 و بایزید یکتاختا بنخن و آمد احمد از آن مخیر شد و گفت اسے فاطمه انچه است نمی ست  
 که با بایزید کردی فاطمه گفت تو محرم طبیعت منی و آدم محرم طریقت من ست از تو به و ابریم  
 و از دے بخدا و ادرا صحبت من ست نیازت و تو بمن محتاج و پیوسته فاطمه با بایزید  
 گشته است بودی تار و زر سے چشم بایزید بردست فاطمه که مناسبت بود افتاد و گفت ای فاطمه  
 از براسے چه مناسبت گفت با بایزید تا این غایت که تو دست و مناسبت بنیچ بود  
 مرا با تو انبساط بود اکنون که ترا نظر بر من افتاد صحبت ما بر تو حرام ست نقیست که  
 بنیچے دردے در خایه شیخ آتیه بیدار گشت بهیچ نیافت شیخ آتیه را و او که ای جوان  
 و لو برگیر و آب از چاه کنش و لہارت کن و بنما ریش قبول نتواند و ریش و غیرے بود و ہم  
 محروم نگردی و در پیمانیان کرد چون روز شد خوابه صبر دینا ربیاد و دوز و دوز داد و  
 فرمود این جزا عبادت کیست نمانست و در احاسنه بدید آمد و در لہارت و دوز  
 افتاد و گفت از قبول نیکنم مرا براه خدا رنجای کن که دولت از و ال از درگاه لایزال  
 حاصل کنم شیخ او را میگرداد یکے از اولیاسے حق نقیست که دست  
 شیخ احمد در حالت سفر و خانقاه نبره گرسید با جامه سیاه بیان کرد کسے او را  
 نمی شناخت و چند روز در اینجا اقامت کرد و بعد فغان بر سر آنظار برآمد و میرزا و

گفتند که اینکس صوفی نیست باید کرد و در راه مردت بوسه بچ می گفت تا در یک  
 شیخ احمد لوی از چاه می کشد اتفاقاً دلو در چاه می افتد صوفیان او را بنجایند  
 و بدگفتند شیخ پیش بر آن خانقاه رفت و گفت فاتحه بخوان تا دلو از چاه بر آید شیخ  
 متوقف شد که اینچنین فاتحه است گفت اگر تو منجوانی من منجوانم مرا جارت داد شیخ احمد  
 دست بد عا بر آورد و نه الحال آب چاه تا لب چاه بیاید و دلو بر سر آب بود و چون  
 اینچنین دید کلاه از سر بخار و گفت ای جوان تو کیستی که خرمن من برابر یکدانه است  
 شیخ احمد فرمود که مریدان خود را بگو تا در سافران چشم حقارت نگرند و از اینجا  
 برآمده راه خود پیش گرفت **لقلست** که دهن در دینش همان خوابه آمده  
 اتفاقاً شیخ می فروخت در دیش گفت مرا این تکلف و صراف پس دست فرمود  
 بر دهن شمع را که نه از بخر خا و فروخته ام بکشت آتش در دیش تا با باد آب و خاک  
 بر آن شمعها میرد یک شمع هم از اینجا باز تو است گشت **لقلست** که چون وفات شیخ  
 نزدیک رسید اتفاقاً هزار درهم داشت همه را بسا کین و محتاجان بخش نمود و چنانچه  
 هیچ نماند و بحالت نزع و سه قرض خوابان جمع آمدند و تقاضی زر و رخص خود شدند  
 شیخ احمد دست بد عا بر آورد و گفت یا الهی مرا ازین قرض خوابان پاک کن که بنده  
 در گرد ایشان است درین سخن بود که کسی در شن بگفت گفت قرض خوابان شیخ  
 جمع آیند یا همه بر وزن رقتند و زرخوش تمام و کمال بگفتند چون امام گم کرده شد  
 احمد جان بختی سیدم کرد و وفات شیخ با اتفاق بل تو از شیخ در سال و صد و هجده هجری است

صلوات  
 از مکرر خواندن  
 از حضرت خضر و دیگران  
 نام از احمد بن قنبر  
 سال تا شیخ آن  
 صنعت جادو و جادو

شیخ احمد تریه از سال	وفات ما کس معید و اسعد بود	سال تریه و سه ندامت
ای بگو طبیب من احمد بود	<b>الف</b>	جناب احمد خضر و یقین
شده عالم معنی طب کامل	بگو مقصود سال حلت او	و اگر فرما که الا انطب کامل
<b>الف</b>	احمد خضر و یقین لطف	نزد احمد یافت جان در جنان
واقف احمد بگو تا رخ او	نزد احمد را به حق بین بخوان	<b>بج حارت من</b>
اسد محاسبی قدس سره از شیخ معیدین بابت دستجات دعوت		

بود و از تصانیف بسیارست و در انواع علوم بہت عالمی داشت و در کثرت  
و صداقت بے نظیر و در تجرید و تفرید مخصوص نقیست کہ حارث محاسب  
میں ہزار دنیا از پریرات باز ماند چون پیش وے آورد و نگفت بہ بیت المال سلطان  
بزرگ گفتند چرا گفت کہ منیر خدا علیہ الصلوٰۃ الملك لا علی فرمود ہست القدریہ  
محموس ہذا لامۃ یعنی گردہ قدریگر این امت است و پر من قدری بود  
پس او گر بود و من سلمان مراد نہ تترکہ وے نیرسد و ہر را ترک کردہ بہت از فقر  
مال کثیر بر داشت نقلست کہ غایت حق در حق وے خیانت بود کہ خون وے  
دست بطعام نہبت بردے رنگ نگشت وے کشیدہ گشتے و نتوانستے کہ توبہ را  
نہ الحال ترک کردے و خواہ صبیذ قدس سرہ میفرماید کہ وے حارث منیر  
من آمد و وے انرگر سنگی دیدم گفتیم یا حارث اگر بفرمانی طعامی حاضر سازم گفت  
نیک باشد در خانہ شرم شبانہ طعام از وے مسایہ آمدہ بود پیشی ہی بزم  
بوقت خوردن دست وے متادعت نکرد چون نہ از شکل توبہ در دہان معاد  
در حلقوش فروخت با خبر بردن انداخت و پرسید این طعام ارکبا بود گفتیم انعام  
بمسایہ کہ وے داشت آمدہ بود گفت طعام نہبتہ در حلقوم من نمی رود و پیش  
در دیشان پنچین طعام نباید آمدہ و در امراہ خود بخوار خویش بر دیارہ نامی  
خانہ آورد و گفت این علامت کہ لائق خوردن در دیشان است و گویند کہ حارث  
خاصی در محاسبہ بہانے تمام داشت چنانچہ اورا محاسبی نام کردہ بودند و حق  
شیخ حدیث در سال دوم در جبل دیک ہجری است از مولف

محاسب ہر جا ست و دعا	کہ از دایا خدا پیدا تو میل	چو رفت از دار دنیا سجن
ندہ قلم کل سال میل	الصف	رفت چون حالت از بختنا
یافت بہا قرب حق کمال	گفت سرور بہاں جلیش	ز بذرہ دین محاسبی ابدال

شیخ فوالنون مفسرے قدس سرہ گفت وے ابوجہ الدیالو النسل  
و اصل وے از بصرہ است و از علمائے تہریت و ملوک طرقت و سالک ہدایت

محرم اسرار توحید واقف علوم تفرید بود و در ریاضات و کرامات نظیر نے نہایت  
 و خود را پوشیدہ داشتی و با کس نیا میختی و سبب توبہ دے آن بود کہ او را نظر کرد  
 کہ فلانجا حابدے است از بسج رگ قصه زیارت وے کرد و او را دیدار درختے  
 در آنجختہ و میگفت اے تن بطاعت حق با من مساعدت کن و در آنجین بگماز  
 تا از گرسنگی میری از جماع این سخن گریہ برد و النون افتاد عابد را گریہ وے شنید  
 گفت کمیت کہ رحم میکند بر تحقیق تر شل اندک است و جوش بسیار ذوالنون پیش  
 او رفت و سلام گفت و عرض کرد کہ آنجہ جالست گفت این تن با من قرار  
 نمیکرد و بخلق آنجن می خوابد ذوالنون پنداشت کہ این شخص خون سلماے  
 ریخته است و با دیگر گناہے عظیم کردہ را بگفت تو نہ ایستی چون بخلق اینجی ہمہ چیز  
 لاحق حال تو میکرد و ذوالنون گفت عظیم را بے گفت اگر زایدی از من زیادہ تر  
 میخواهی کہ بینی بریران کوہ برد و ذوالنون بر کوہ برفت جو اسے دید بر یک پای  
 اندرون صومعہ ستادہ و دیگر پیش برودن صومعہ بریدہ بر زمین افتادہ پیش رفت  
 و سلام گفت و حالتش پرسید گفت کہ در سے دین صومعہ ستادہ بودم و جی چلبہ  
 از راه گذر کرد و بے مایل شدہ بر اسے دیدن دے یکپا از صومعہ برودن نهادم  
 آوازے شنیدم کہ ترم نمیدری کہ بعدی سال کہ عبادت حق کردی حالا بغیر حق  
 مشغول شدی نے الحال یاے کہ از صومعہ برودن نهادہ بودم ارتن جدا کردم حالا  
 در میر تم کہ جدید آید و با من چه خواهند کہ پیش من چون گناہگار بچہ کار آمدہ اگر خواهی  
 کہ مردے از مردان بینی بر فلہ این کوہ تو زیارت کن ذوالنون فرمود کہ سبب  
 بلند ی کوہ در اینجا نتوانستم رسید پیش بریدم گفت مدے است کہ دے در صومعہ  
 خود عبادت می کند و در سے شخصے با وے مناظرہ کرد گفت بے سبب کسب است  
 او نذر کرد کہ من هیچ نخورم کہ در و سبب کسب مخلوقات است چند روز برآمد و بچہ خود  
 حق سبحانہ تعالیٰ زبوران را فرستاد تا کہ داومی پریدند و او را غسل دے و او را  
 ذوالنون چون شنید دینا بجلی بر دے سر و شد و ریاضت و مجاہدہ پیش گرفت

و صاحب نفحات الانس بن ذکر بطور دیگر نقل فرموده که در نفحات مفصل و حسب  
 نقل است که روزی حضرت ذوالنون گشتی سوار بود اتفاقاً بازرگانی را در گشتی گوشت  
 نایب شد و به اهل گشتی را بزدی متهم کردند و اتفاقاً کردند که این گوشت بزرگ ذوالنون  
 ذوالنون خاموش بود چون آنرا ایشان از حد گذشت ذوالنون روی بسوی آنها کرد  
 و لب بجنبانیدنی الحال هزاران هزار را میان از دریا سر آورده اند که همان هر یک  
 گوشت بود ذوالنون یکے گوشت گرفت و به بازرگان داد اهل گشتی چون اینچنین  
 از کرده خویشمان شد پیش ذوالنون محذر تها نمودند ذوالنون از گشتی برآمد و  
 عدم پرورے آب نهاد و برت از آن روز شیخ ذوالنون شکر گشت درند و اصل  
 نام دے نوربان بن ابراهیم شاکر دامام مالک مرید شیخ ابراهیل بود نقل است  
 که حضرت ذوالنون را خواهر دے بود در خدمت دے ماندے روزی آن غنیفہ  
 آیتہ و ظلمنا علیکم الغمام و انزلنا علیکم المن الساوی بخواند گفت الکی مریدان  
 من و سلمے فرستادی و مریدان را فقرستی بخاک آریا شینما من و سلمے  
 فقرستی و حال من و سلمے باریدن آغاز شد و هر قدر که خواست مبارک  
 نقل است که تنخصه مدبر اردینا بریرت بدری بخدمت ذوالنون آورد و گفت که  
 مرید تو عیشوم و این مال براه خدا میدهم ذوالنون را مرید خود کرد و مالش را خدا  
 بدر و ایشان را و دنیا بچه هیچ مانند روزے قدرے خرج بدر و ایشان خانقاه  
 میبایست و مرید خود را تنخصه آه بر آورد و گفت در بیع کجا است مدبر اردینا دیگر  
 که بدر و ایشان بدیم ذوالنون این سخن نشنیده است که بنور دے بجهت  
 کار رسیده او را بخواند و گفت بفلان دوکان عطار برد و دوسه درهم داردی خلا  
 از دے بگیر و بیا و برت و بیا و در و گفت و مریدان بکوٹ بروغن خمیر کرده اند  
 بقدر خمر مریدان و بسوزن در دے سوزان کن و نزد من بیا و دے بجهان کرد  
 و بجهت شیخ آورد و تیج او را در دست مالید و دے الحال باره بافت و تیج  
 که مریدان تنخصه بجهان ندیده بود و گفت اینها را بآزار برید و قیمت کن لیکن بفرمودش

مریدان  
 و مریدان  
 و مریدان  
 و مریدان



بسیار رفت هر امان نیمه بجه یک صد صد هزار دینار دادن قبول کرد و بدو پس  
 گرفت و بخدمت شیخ آمد شیخ گفت در باون نیمه خوردن و در دویا بینداز و بدان که  
 حد و نشان براس عدم حصول دولت دنیا محتاج و اگر سبقت نند بلکه اگر سنگه و بر سنگه  
 صلح ایشان است و این در نه بنویست و عطاے الهی آنخص چون این سخن  
 بشنید متعجب گشت و شیخ ابو جعفر اعویسی فرماید که در سه پیش ذوالنون حاضر بودم  
 و جماعتی از یاران دیگر هم در بر و حاضر بودند سخن در اطاعات جادات افتاد و شنیدم  
 از جوب در اینجا نهاده بودند ذوالنون فرمود که اطاعت جادات بخدمت اولیاان  
 که اگر این تخت را بگویم که از جاسه خود بریزد و گردانخانه بگرداؤنی الحال تمییل علم  
 من کند و همین سخن بود که تخت در حرکت آمد و گردانخانه بگشت و بجاسه خود  
 باز آمد جوانی حاضر بود چون آن بدید بگریست و جان بداد بر همان تختش غسل دادند  
 و دفن کردند فلکست که وقتی فقرے سایه پیش ذوالنون آمد  
 و سوال کرد شیخ سگه از زمین برداشت و بدست دستان و داو مرد بگریست و  
 سایل از بهار صد در هم بفرخت فلکست که چون کار شیخ ذوالنون بلند شد  
 چشم بر کار فرس نمی افتاد و عقل زر کرامات او درک نمیکرد و عطاے مصر  
 بعد و نش بر خاستند و زندق خواندند و متوکل خلیفه مصر را بر حال وی آگاهی دادند  
 و خلیفه فرمود که او را بر زندان بر بند چیل نشان و زدن زندان بماند و او را بر شتر جانی چون  
 حال دسے لبشیدر و فزیک قرص نان از براس خوردن دسے  
 بر زندان میفرستاد و در فزیک دسے را از زندان بر آوردند آن چیل قرص همچنان  
 موجود بود و وقوع اینمخی خواهر شتر جاسه و تلنگ شده گفت تو میدانی که آن  
 قرص باطل بود و بے سنت چیز آن خودی گفت زیر طبعش پاک نبود و بدست  
 زندانیان گذر میکرد و چون از زندان میفتاد و دینیا تمییل شکست و خون بسیار  
 بر فستامایج بر روی و جامه های دسے نیامد و آنچه بر زمین افتاد و بماند بدید شد  
 پس او را بپیش خلیفه بفرستاد و شیخ از آن شرح داد که متوکل را اگین دسے بگریستند

و خلیفه مقتدا شد و بحضرت و غرت باز گردانند نقل است که شبی که حضرت زین العابدین  
وفات یافت هفتاد و کس از او بیارحول علیه السلام را در خواب دیدند که میفرمایند  
که امروز دوست خدا و النون نزد ما خواهد رسید با استقبال او برآمده ایم و چون  
وفات کرد در پیشانی و سه خط سبز نوشته یافتند **هَذَا قَتْلُ اللَّهِ مَاكَ فِي كَيْفَتِ اللَّهِ**  
**وَهُوَ أَحَبُّ إِلَهُ مَاكَ فِي حُبِّ اللَّهِ** چون جنازه او را برگرفتند آفتاب بغایت  
گرم بود و مرغان از هوا میآمدند و پرهای خود در هم بافته بر جنازه و همسایان جنازه اش  
سایه کردند و بیشتر احدی آن شهید مرغان را ندیده بود و دیدن این کارست منکران  
شیخ بر جنازه حاضر شد و آب کشید و وفات شیخ و النون بقول صاحبی ادب  
و غیره در سال دو صد و چهل و پنج هجریست و فرار گوهر بار و سه در حضرت و صاحبان الشریع  
رحلت آنجا بیست و دو صد و چهل و صاحب نجوا صلیین در دو صد و چهل و چار  
تجیر فرموده اند علی اختلاف الروایات و بعد دفن بر فرار و سه نوشته یافتند  
چنانچه خط آرمیان مانند بود و النون حبیب الله من العشق قلیل الله یعنی از  
منکران هرگاه که این نوشته را می ترسیدند باز نوبی یافتند تاریخ وفات مطابق  
شیخ و النون شاه عالمجاه

بر چون شیخان بحیث را	سالک صالح و محیی بنو
هم در هجری سال بیست و سه	گفت بادی حق و السلام
سفر کرد از جهان و النون	کنشادند از برایش ضعیف باب
وصالش از لفظ و در باب	و اگر جسم ز دل سال و صا
الضما مطابق	جود و النون ازین باب
تاریخ آن قمری بنو	شده مهر بر تو فغان چون قمر
بی سال رحل آن باب	که بی بجای از سال

در هجری قمری و سلوه گزید شیخ ابو تراب جیسی قدس الله سره  
نام و سه عسکر ابن الحسین و بقول عسکر بن محمد بن حصین از اهل شایع خوانست  
و در زهد و مجاهده و تقوی قدس را شیخ و سه شکر داشت بعد یک تا سی سال

صلحین  
زین العابدین  
میرزا و النون  
قدس او کیا ایام است  
استقلال در زمان  
و در هفت با عدل جهان

سر بر بالین خود نهاد و در پاسخ ماتم عطار بصری و حاتم اصم محبت داشت و پیغمبر بود  
 که وقتی در بادیه میرفتم آرزو می نمودم که گرم و سفید مرغ بریان بر دم گذارد و آنوقت  
 راه گم کردم و عقیده افتادم معی بر سر راه ایستاده بودند و فریادی کردند چون مراد دیدند  
 درین اوج خنده گفتند کالای ما تو برده و ذره هستی و دو صد چوب مراد زنده درین غنا  
 پیری از آن قبیله بر من بگذشت و نزد یک آدم و راغبناخت و فریاد برآورد که این  
 شیخ الشیوخ طریقت است این چه بے ادبی است که با سید صدیقان طریقت کرده آید  
 آن قوم را گرد خود و دشیمان شدند و عذر خواستند گفتم بے برادران بجمع فانی سلام  
 که برگردی وقتی خوشتر ازین بر من نگذشته است از سالهای خواستم که نفس خود را  
 بکام خویش به بنیم امروز دیدم پس آن پیر را بخانه خود برد و دستوری خواست  
 تا طعامی بسیار پس فتنه و نان گرم و سفید مرغ بریان پیش من حاضر آورد  
 خواستم که دست دراز کنم آذین خنیدم که اے ابو تراب بخور که امروز بخیمال  
 این آرزو دو صد تازیانه خوردی و آئینه هم بهر آرزو بے که براس نفس و دل تو  
 خواهد گذشت سزا بے آن بے دو صد تازیانه نخواهد بود و قلیبت که شیخ بو تراب  
 وقتی با مردان خود در بادیه ریفت بیابان بے آب بود و صاحبان شدند از شیخ  
 آرزو بے آب کردند شیخ بعضاے خود خطی بر زمین کشید از آن خطاب بخونید  
 خورند و منو ساختند و شیخ ابو العباس میفرماید که وقتی با شیخ ابو تراب بادیه  
 بودم یکبار صاحب گفت که نشنیده ام شیخ با بے بر زمین زخمیه آب از آنجا بخوند  
 انچه گفت که بنیوا هم که آب در قمع بخورم شیخ دستی بر زمین زد و قدمی رسید  
 تر از آنکه پیدایشده بود و در آن قمع آب خور و آن قدر  
 تا بکریا بود و وفات شیخ ابو تراب هفتصد و بیست و یک سال و دو صد و چهل  
 و پنج و چهل و شش در بادیه بصره بحالت تنهایی بحالیکه ایستاده بود و در حقیقت حق بود  
 بعد از چند سال جامع بازرگانان بدان بادیه رسیدند و دیدند که شیخ رو قفسه  
 ایستاده است و خشک گشته و عصاره دست در کوه در پیش نهاد

د از درندگان هیچ ضرر سے بوسے نرسیده ایشان نشناختند و زمین گردن از لطف		
بوزابا که بود در غیا لم	شیخ یکتا دے حق کامل	خلعش مالمجب سید گو
هم بفرما دے حق کامل	شیخ ابراهیم بن علی قدس سره	
اصل دے از اصفهان است و با شیخ معروف کفری قدس سره محبت داشت		
از متقدمین مشایخ و صاحب کشف و کرامت بود و میفرمود که هرگاه خواهی که کسی را		
از او بیای حق بشناسی خبری از دنیا پیش دے حاضر کن اگر گیرد و بتو رجوع		
آرد از او بیای نیست مگر گیرد و بتعلق محمدی رجوع کند پس بگو که از او بیایست و حق		
دے در اصفهان با حلقه اهل خبر در سال دوصد و پهل و شت هجری است و صاحب		
دیگر دوصد و پهل و هفت نیز فرموده اند از مولف شیخ ابراهیم شاه اصفهان		
آن غلیل حق حبیب با مصفا	شاد بفرمودین بن نزل حسن	کرد چون علت ازین داف
طالب محبوب حق عاشق ان	هم بخوان محبوب قطب الاول	نیر سلطان زمین گرد درستم
سالانچ وصالش بے ریا	هم فے پاک مقبول انده است	سالانچش بقول اولیا
باز سالار تمال آنجناب	شده عیان از عقل محمد حق نا	شیخ ذکر یا بن حقی
سهر وی قدس سره از کبار مشایخ مستجاب الدعوات بود اما تم احمد بن منیل		
رضی الله عنه فرموده است که شیخ ذکر یا از جمله ابدالست وفات دی در شهر		
در ماه رجب سال دوصد و پنجاه و پنج واقع شده از مولف		
شیخ ذکر یا شته هر دو سدا	یافت از حق در حریم خلده جا	عابد و مقبول سال و مسل او
هم بفرما از بدین بامتن	باز سالار تمال آنجناب	شده اند از دل حبیب کبریا
شیخ ابو عبد الله سجری قدس سره از بزرگان مشایخ خواست		
دبا بوقف رزم صحبت داشت و با بایر تدم بجهت سفر کرد و بنایت منوکل و متونم		
و منفی بود و با دنیا دامل دنیا کار سے نداشت نقاست که شخصی بوسے گفت		
ایک نیاز رسوخ دارم دی خواهم که بتو هم صلحت چه بی گفت اگر بدی ترا برتر		
و اگر بدی مرا برتر وفات دی در سال دوصد و پنجاه و پنج هجری است از مولف		

ابو عبد اللہ زین عالم سفر کرد  
 چون گنج اندر زمین بنیستان شد  
 ز دل سال و سال نعلین سیر  
 حبیب کمال عبد اللہ عیان شد  
 محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سره  
 کفایت دے ابو عبد اللہ است از مہربان و محتشمان  
 کاشانج متقدمین و صاحب مہتممان  
 بود در حدیث اتنا دعای شہادت و زیارات خاص  
 انصاف ابو حنیفہ امام اعظم کو فی  
 و خضر علیہ السلام بود و از جملہ تصانیف دے کتاب ختم الولایت  
 و لواذہ الاموال و بسیار است و برائے تحریف تفسیر کلام  
 الجدید ہم ابتدا کردہ بود اما عمر شریف فائز  
 کہ در ابتدا با دوسرے اطلب علمان ارادہ مصمم کرد کہ اطلب علم  
 سفر کنند و بطلب خصیت نجد مت مادر خود رفت مادرش بگریست و گفت مرا کہ می  
 یار ای بن سخن در دلش اثر کرد و ترک سفر نمود آن  
 ہر دو رفیق بسفر رفتند چون برین حال پنج ماہ رو با نقض  
 روزے در گورستان بستہ بود و زار زارے گریست و افسوس می کرد کہ من  
 دنیا را ضایع گذاشتم و رفیقان من کہ عالم شدہ از سفر خواہند آمد  
 و در دے ایشان مطہون و شرمسار خواہم شد ناگاہ پیرے نورانی آگوشہ گورستان  
 پدید آمد و گفت اگر این بقیرای برائے تحصیل علم است من  
 ہر روز ترا ہمین جاسبق خواہم گفت تا بزود از ایران خود درگذری  
 گفت عین عنایت است پس آن پیر روشن ضمیر کہنے اہمیت  
 خفض بود و ماہ سال او را و آن گورستان تسلیم علم کرد و این ہمہ عنایت حق  
 در حق دے محض بسبب انصاف حکم مادر خود بود و بعد از آن خضر علیہ السلام  
 بجز نبی و پیغمبر و انبیا و دیگران نہ گمارہ محبت نکردم داشتی  
 و شیخ ابو بکر رواق میفرماید کہ روزے شیخ محمد حکیم مرا فرمود  
 کہ امر و زمر من ترا بجائے خواہم برد گفتم فرمان شیخ راست  
 پس با و برقم سال علیہ برپا کرد کہ در بیابانے صعب رسیدم  
 و دیدم کہ در زیر درختے تختہ زرین بخادہ و چشمہ آب و ان  
 و فحش بران تخت بلباس شایانہ نشسته چون شیخ نزدیک دے رفت  
 او بر تخت و شیخ را بران تخت بنشانند چون ساخنے برآمد چہل تن دیگر  
 را انجا جمع شدند و شیخ اشارتے بہ آسمان کرد و خوان طماعتے از ہوا پدید آمد  
 ہمدہ ہا سیر بخوردند و ہا ہا ہم ہوا سہا بسیار نعمان طول و طویل  
 لعل آمدند کہ من شیخ از ان نصیحت دے پس شیخ اجابت

خواست و بیاید و در ساعتی تیر می رسید گفتم اسے شیخ ایچہ جائے بود و ان شخص گفتین  
 کیست گفت آن بیابان تیر بنی اسرائیل است و انمرد قطب المذاریع و ان جیل کس جیل +  
 ابدال اند که کار و بار تمام دنیا حواله ایشان است گفتم یک ساعت و تیر بنی اسرائیل  
 چگونه رسیدیم و باز آمدیم گفتم یا ابابکر ترا بر سیدین و باز آمدن کارست نه که از بر سیدین  
 و نیز شیخ ابو بکر در آن می گوید که روزی شیخ ترمذی چند جرد از تصانیف خود بمن داد و فرمود  
 که برد و این را در دریا بنیاد چون دیدم همه علم حقایق بود در بیخ داشتم که ان اجرا در دریا  
 بنیادیم در خانه خود داشتم و شیخ گفتم که بدیاری انداختم فرمود که ویدی گفتم هیچ ندیدم  
 گفت که مانده اخته بر و بدیاری انداخته چون انداختم آب دریا را دیدم که از من جدا شد و من در تنه  
 سرکش و هیدیدار گشت و آن جرد با در صندوق افتادند و سر صندوق بند شد و در نه  
 آب برفت باز آدم در حال شیخ گفتم و استفسار حال نمودم گفتم که خیر است و در بیخ  
 این طائفه تصنیف کرده بودم که کشف حقیقت آن بر من عقول شکست بود و برادر من حضرت شیخ  
 که آن اجرا بود و هم و آن صندوق را با همیان دریا بفرمان خضر آوردند و حق جل و علا  
 بآب دریا فرماید و او را صندوق را خضر رساند فطرت که شیخ ترمذی در مدت  
 عمر خود هزار و یکبار خدا را غر و جل را در خواب دید فطرت که در حالت جوایز  
 شیخ رسیده با جمال مالدار بر شیخ عاشق است هر چند تدبیر وصل کرد میراث از منی یافت  
 که شیخ در باغ است خود را بیا راست و در باغ رفت چون شیخ او را دید بگریخت و  
 و التفات نکرد و از دیوار باغ جریب بعد از آن که سن آرد و از سایه من بیا دو آمد  
 در خاطر گذشت که چه بودی که اگر حاجت آن زن روا کردی و بعد از آن تا بگشتم  
 چون این خطره در خاطر و خطره کرد و اندوه ناک شد و گفتم اسے نفس ضعیف  
 در جوانی این خطره و خطره تو خطره که اکنون بعد از ریاضت های بسیار خطره این خطره  
 در دل توجیه معنی دارد پس بنایت غناک شد و تا سید فرما تم داشت بعد از آن  
 شیخ صلعم را بنحواب دید که میفرمود اسے محمد بن جوهر بنو عم مکن که این خطره از انست  
 که در حال تو رجعتی و انشد بلکه این خطره از انست که از ایام جوانی تو تا حال حلی

دیگر گشتند مدت ما از دنیا دور تر گشت و آنچه واقع شده از دور دور تر کشیدن است و مفارقت ما است از دنیا و وفات شیخ محمد بقول صاحب سفینه الادلای و دیگر اہل سر در حال دوسد پنجاہ و پنج ہجری سے است از مولف		
آن محمد حکیم حاکم دہلوی	ذات او بود شرف دوسلے	سلوک صلتی از حد و جہتم
گفت ہاتف محمد ابن علی	الصبا	شیخ عالم محمد ابن علی
گشت در بقعہ طبع نامے	ست قطب سعید تکریش	ہم بفرمانی سہی تاسے
شیخ دارمی عبد اللہ بن عبد الرحمن سمرقندی قدس سرہ از غلامی محمد بن است کتاب مسند دارمی از تصانیف ولایت وفات دی در سال دوسد و پنجاہ و پنج ہجری بوفوع آما از مولف		
دارمی آن جامع صدق صفا	دارمی ندائے رحلتش عیان	نیز محبوب محب الی العطی
شیخ محمد بن اسماعیل بخاری قدس سرہ امام الحدیث ست کونیا صحیح بخاری و تاریخ کبیر و غیرہ از تصانیف ولایت دوسے میفرمود کہ بعد از حدیث صحیح دو صد ہزار حدیث ضعیف با و دارم دوسے حدیث غیر صحیح کیے ہم درج کتاب خود نمود و بقوت تمویذ این کتاب اول غسل و وضو میفرمود و دو رکعت نماز ادا می کرد و بہرچہ در تہذیب بیگشت و این کتاب از شصت ہزار حدیث انتخاب کردہ تصنیف فرمود و در شانزہ سال باتمام رسانید و لا دست با سعادت دسے در سال یکصد و نو و دہ ہزار وفات در سن دوسد و پنجاہ و پنشیش ہجری است و شاعر سے در سال تولد و وفات و فرمودہ سے		
بہر تاریخ بخاری دارم از تقی	صدق تاریخ تولد و تاریخ وفات	از مولف
آنکہ او بود محمد ناست	بود با علم لدنی ہزار	حال تولد و وفات خواہی سن
جان علم است با و شود ساز	جلالتش ظریف و دل شد پدید	عابد پاک محمد قیاب
شیخ سحیح بن معاویہ دارمی رحمۃ اللہ علیہ کنیت و سے ابو ذر یا لقب دا غلط و تامل حق حقایق و دا غلط خلائی ست خلفہ عظیم و طبع کریم و فیض عظیم است و صاحب تصانیف بلند مقامات از محمد بن دوشاخ بخاری فرمودہ اند کہ خدا متعالے		

دو یکے بودند یکے از انبیا که یکے بن ذکر یا علیهم السلام است دوم از اولیا که یکے  
 بن معاد زاری قدس سره و انکی بعد از خلفائے راشدین رضوان اللہ تعالیٰ عنہم جمعین  
 بر منبر آمد و دغظ گفت ادب و ذوق قلست که یکے برابر درے بود و در مکه مغلطه اولی یکے  
 نام نوشت که سہ آرزو داشتیم و از ان یافتیم و یکے باقیست دعا کن تا آن نیز حاصل گردد  
 و یکے آنکارو بود که آخر عمر در بقعہ مبارک بگذرانم بحرم کعبہ آدم کہ فاضل ترین بقاع است  
 دیگر آنکارم اخا دے بود و حال اخلاصے تقاضے کنز کنک شایستہ من عطا کرد کہ در روضہ  
 بخدمت من حاضر بنما دسیوم آرزو کہ باقیست نیست کہ پیش از مرگ ترا بہ علم کلام  
 کہ خدا نیتقائے روزے کند یکے خواب نوشت کہ تو خود بہترین خلق باشی بہ بقعہ  
 کہ خواہی سکونت کن اگر خود دباشی مانند کدہ اسود مند نیست دوم اگر ترا مرد و  
 و مردان گی بودے بند حق را خادم نمی کردے بلکه خود خدمت خلق پر خود واجب  
 مے دانستے پس ترا خادے سود مند است نہ کہ بخدمتے و اگر آرزوے ملاقات من  
 داری اگر ترا خدا بفر بودے از من بنجبرے بودے قلست کہ شیخ یکے را  
 در تہمد ہر دینار و ام افتاد کہ بیتہ اسباب غازیان و عساجیان و موفیان  
 و علما فقہ کردہ بود و فرخواستہ ان تقاضاے کردند اکثر خاطر دے بہ قبول است بود  
 لبث ادین حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ و سلم را و خواب دید کہ میفرماید ای یحییٰ و النکاح  
 و بفرید و بخراسان برد کہ قرض تو ادا گرد و دستخیز سلمہ براسے تو سہ مد ہزار دینار  
 میدا و بتو خواهد داد و گفت یا رسول اللہ آن مسلمہ کیست میخام از فرمودتہ بشنم بہرہ و سخن گوی  
 کہ سخن تو شغافی لماست من چنانچہ خواب آید ام خواب الکس می خوانی ہم را پس چہ پیشا بود  
 و سخن گفت و فرمود ای مسلمانا من بہ اشارت حضرت تارا لعلی الصلوٰۃ و التیمۃ در  
 خراسان ملائم مد ہزار درم دادم و درم گفت من چاہ ہزارند ہم ہم گری من چاہ ہزار ہزار  
 در ہم دادن بذرہ خو و قبول کرد گفت نہ گیرم کہ مرا حکم نبولست کہ یکا کشتن ہزار  
 دہم بتو خواهد داد پس در نیشا پور دادم و دی ادا شد و انا الحی و المومنین کہ دسکنای پنج  
 اکرام دے کردندا مے درانجا ہم دغظ گفت و تو انکاران را بر درویشان نفسند





سبقت گشت روشن مبرتاہ <sup>۲۵۵</sup> | ہجرت ایک برہان دین بود <sup>۲۵۶</sup> | ز برہان خواہ سال وصل الحوام <sup>۲۵۷</sup>  
 لکونایح او مطلوب حق بین <sup>۲۵۸</sup> | دیگر ہم طالب حق طالب است <sup>۲۵۹</sup> | اگر فرمود رازی را پیک <sup>۲۶۰</sup>  
 دل پرورد سر دباغم و آہ <sup>۲۶۱</sup> | شیخ مسلم بن حجاج نیشاپوری قدس سرہ <sup>۲۶۲</sup>  
 از عظمائے علمائے محدثین و فہمائے باطنیین است کتاب شیخ مسلم و مذکور غیر از  
 تصانیف دینیت و فائتہی در سال دوم و شصت و یک ہجرت از مولف  
 ہو مسلم بن دین اسلام | ہجرت یافت غزو قدر علی <sup>۲۶۳</sup> | ایمان مسلم کامل و صاف <sup>۲۶۴</sup>  
 ذکر گفتار و قطب <sup>۲۶۵</sup> | شیخ ابو حفص حذا و قدس اللہ سرہ نام دی <sup>۲۶۶</sup>  
 جوین سلمہ و شمس از نیشاپور است صاحب ریاضت و عبادت و مروت و فتنہ مرید شیخ  
 عبد اللہ باوردی و استاد شیخ ابو عثمان میری است و بایہ الطایفہ خلیفہ قدس سرہ  
 ہم ملاقات کردہ بود و بسبب توبہ اشیا است کہ در ادایل جوانی دے برے  
 عاشق بود دین سرورے نہ داشت جہودے در نیشاپور در علم سخن مشہور بود و پیش  
 رفت و حال خود با وے گفت جہود گفت کہ اگر تا چیلہ ذرہ شیخ کا غیر و عبادت نہ  
 و نام خدا و رسول ہم بر زبان نیارمی ہن علیکم کرن مطیع تو گرد و ابو عثمان ہمچون  
 چون چیل روز برہو پیش جہود آمد و جہود عمل سحر کرد و تو ترغیب جہود گفت درین  
 چیل روز از تو بلا تشک کا خبری بوقوع آمدہ است و نہ ممکن نبود کہ عمل من ضایع  
 میرفت گفت درین چیلہ ذرہ شیخ کا غیر نکردہ ام اما فورے در راہ میرفتم شکے در راہ  
 افتادہ بود و برداشتم و بر کنارہ راہ انداختم تا کہے بعد برنگ در راہ آرا نیفتد  
 جہود گفت کہ ذات حق لکے چہ با مروت و احسان است کہ با وجودیکہ تا چیلہ ذرہ شیخ کا  
 تشک نہ کردی و نامش بر زبان نیاروی او تر از رقی داد و در کا غیر ہم مشہور  
 ازین سخن آتے ہر دل خفیض افتاد و بردشت جہود توبہ کرد و عبادت حق مشغول  
 گشت و بطاہر کارانہ گیری کردے و انجہ اجرت یافتے ہر دولتان داوے و خود  
 ہر وقت شام بطوریکہ او را کس نہ اندکدای کردے و بخور دے برین سوا <sup>۲۶۷</sup> بن  
 لکڑا نید و شغراق و مدہوشی بدین عایت بر دے غالب شد کہ روزے کار

کلارا بنگری می کرد و آهین در کوره میافت از راه استغراق بجای دست پناه  
 دست خود در آتش انداخت و آهین تافته بدست خود از کوره بر آورده بر سندان  
 نهاد و بشکرد و فرمود که بکوب شاگرد گفت استی او ستان اینچه حالتی که آهین  
 گرم را بدست خود گرفته و میفرماید که بکوب زین سخن ابو حفص بخود آمد و آهین را بدست  
 بهیذاخت و همانوقت دوکان بارت داد و بکار حق بحالت تجرید و تفرید شغل گشت  
 فطانت کرد و ز سر شیخ بایاران بصحرا رفته بود و وقت خوش داشت آگاهان  
 از قلعه کوآ آمده سر در کنار شیخ نهاد و ابو حفص طمانچه بر روی خود میزد و میبald  
 آهوی بر فتن چون بحال خود آمدیار اشش سفار حال و س که کرد گفت خون و  
 خوش شد در خاطر مگذشت که کاشکے درینوقت گوسفند بودی بایاران  
 کردی و یاران را طعام دادی در حالین آهوی بایاران گفتند یا شیخ شیخ  
 را که با خدا بیقالی ایحال بایست که سوال و رد کرد و او چرا سر را کند و بنالد  
 فرمود که نمیدانم که چون سایل را مراد می دهند از در پیرون می کنند و اگر خدا بیقالی  
 بفرعون نیک خواستی بر مراد و دریای نیل روان نکردی لعلست که  
 روزی شیخ در صحرا تنه را گریان دید گفت ترا چه پیش آمد گفت خرس داشتم و  
 کم کرده ام نمیدانم که کجاست شیخ با شما با استاد گفت آلهی بوقت بود که از اینجا قدم  
 بزدارم تا وقتی که خرد و ستای بد و نرسدنی الحال هزار دور پیدا شد لعلست  
 که ابو حفص را چون بسفر حج رفت ربان عربی نمیدانست و مریدان با خود میگفتند  
 که شیخ ما را ترجای میاید تا اهل عرب سخن و ستم چون بغداد رسید حضرت چندی  
 مریدان را با استقبال و فرستاد چون بخاقاه رسید شیخ عثمان عربی  
 گفتن آغاز کرد بدین فصاحت که ابل بغداد فصاحت و ستم خند لعلست  
 که چون ابو حفص بکر رسید جمعی مسکین را دید که بحالت افلاس سخت گرفتار بودند  
 خواست که در حق آنها انفاق کند و بحالت خوش از زمین سکه برداشت و گفت  
 آلهی بوقت تو که اگر خیر بر اے انعام مسکین ندی همه فایدل کعبه بشکنم و جانوقت

شیخ پدید آمد و مره زربوس داد و دوسے برسا کین حرف کرد و وفات  
 شیخ ابو حفص مَدا و بقول اصح در سال دوصد و شصت و چهار هجریست و بقولی دوصد  
 و پنج و بقولی دوصد و شصت و شش از هجرت حضرت شاه رسالت صلعم است از وفات

شهر برد و ابو حفص مَدا	کریم واکرم و شیخ جهانست	چو رفت از عالم دنیا بخت
امام اصفیاء الش عیانت	محب حق ناصحا و کفتم	و اگر خدا سلطان زبان است
الصفا شیخ ابو حفص نیک در عالم	از ابد و شیخ متغی آمد	سال وصالش امام آفاق است
نوری قطب حق دے آمد	شیخ علی بن موفق بغدادی قدس سره	

از شیخ بغداد و عراق و بزرگان دین بود و بایشیخ ذوالنون مصری محبت داشت  
 و سفر بسیار کرد و در عمر خود به قاضی گنج گذارد و نقلست که وقت شیخ علی بغدادی ج  
 تباسف با خود گفت که من بر سال براسے چ می آیم دمی روم و خود را نمیدانم که در چه  
 شتارم چون شب شد حق جل و علار در خواب دید داشتند که اسے پیر موفق  
 که تو بجا خود دیر کر اسے خواهی میخوانی و اگر خوانی کسے در خانه تو نماند و اینکه تو  
 هر سال بجا نامی آ می ترا به مجال کتبخواندن مایابی و قدم در خانه ما به منسے  
 نقلست که روزی شیخ از غایت فقر و افلاس خود در دل انداخته که دهان روز  
 در راه کاغذ اسے افتاده دید برداشت در آستین خود نگذاشت چون بجا رسید  
 کاغذ را آستین بردارد و دید که در آن کاغذ نوشته بود اسے ابن موفق از فقر  
 سے ترسی در حالتیکه من پروردگار تو ام نقلست که شیخ علی در میانجا میگفت  
 الی اگر من ترا بهیم و درخ عبادت می کنم مراد در درخ دار و اگر بامید بهشت پیستم  
 در بهشتم جاسے مده و اگر با خلاص پیستم یکبار دیدار بنما باز به خواهی کین وفات  
 شیخ علی بقول اصح در سال دوصد و شصت و پنج است و بعضی اهل خبر در دوصد و شصت و شش

چو رفت آه و دارد دنیا علی	ایمان یافت در خلد علی	علی و الی حق بگو سال او
گلر زفران سعلے علی	شیخ احمد بن وهب قدس سره گنیت و	
ابو جعفر است و اصل و س از بهر ه انسا و لیا	سے تقدیم و علما سے شایخ	

صوفیه بود و میفرمود که هر که بطلب روزی تردد کند نام فخر از دس بر خاست و وقت  
 دس با قضا ق صاحب نجات الانس و سفینه الاولیا و اخبار الاقیاء و غیره در دل  
 دو صد و سیصد و چهلست **از مولف** احمد ابن الوهب شیخ باصف  
 رفت از دنیا بخت خدایم **پیر محبوبست سال وصل او** | **بار چون سیم ز دل گفتا که**  
**هم گویا احمد است انیکم** | **سر در سال صالک شفیقم** | **شاه شجاع که ماست**  
 قدس الله سره السامی گفت دس ابو الفوارس است قطب الوقت و مختتم الزمان  
 و از عظام اعیان طریقت و اوقاف حقیقت بود در خوارق و کرامات مشهور چون  
 پیرش که بادر شاه کرمان بود در حلت کرد دس ترک سلطنت کرده دل با خدا  
 غر و جل بست و در یک شیخ ابو حفص خداوند از صحبت شیخ ابوزرعی شبی و ابو ذراع عمر  
 و ابو عبید یحیی قدس الله سرهم الغزوی غیره مشایخ وقت فواید مایه برداشت و از غایت  
 زهد و ریاضت تا چهل سال خواب نکرد و نمک در چشم می کرد و بعد از سی سال شب بخت  
 خدا غر و جل را در خواب دید چون بیدار شد گفت آنچه من در بیداری می بستم در  
 خواب یافته ام پس از آن زهر شب خواب رفتی و هر کجا که رفتی جامه خواب همراه بر دس  
 تا چند ماه خواب کرد چون باز اندولت بخت بیدار خوابش نیامد و گفت که بخت  
 باز همان جاوه حق را خواب دید و ارشاد شد که اے شاه خواب که دیده بودی آن نمره  
 بیداری چهل ساله تو بود که این خواب هر روز به موجب بخت بیداری است لعلست  
 که شاه السیرت آمد که بر سینه دس بخط سبز لفظ الله نوشته بود چون بعد جوانی رسید  
 بتماشای شغول شد و کتاب زد و سر و گفتن بیا موخت و آواز دس خوش داشت  
 رباب میخواست دس گریست شبی از خانه بیرون آمد و در باب نان و سر و گویان مجله  
 فرو دشت و دس از کنار شوهر بر خاست و به نظاره دس پرداخت شوهر نیز بیدار شد  
 و زن از دید بر خاست و آن حال مشاهده کرد و آواز داد که اے پسر خجالت هنوز وقت  
 توبه تو نمانده است این سخن در دل پیر کار کرد و گفت آما مدنی الحال جانها بدرید  
 و بابانکست و غسل کرد و در خانه خود نشست و اسم الله که بر سینه اش نوشته بود

از دل سہر برز و تا چہل روز تائب و طعام نخورد پس انجورہ بیرون آمد و بر حمت حق  
 پد گرفت پنج ماراد چہل سال دادند این سپہ سالار چہل روز عطا کردند و قلست کہ شاہ  
 دختر سے جمیل داشت و باو شاہکاران خواستگاری او کرد شاہ گفت مرا تہ روز  
 امان دہ و در ان سہ روز گر دسجد باہگشت روز سوم درویشی دید کہ در مسجد نماز  
 نیکو میکرد چون فارغ گشت بوسے فرمود کہ اسے در ویش اہل داری گفت این  
 گفت اہل سیوا ہی گفت مازن کمی و ہذا از سہ درم بیش ندارم گفت من دختر خویش  
 بتو میدہم و آن سہ درم کہ داری یک درم براسے نان و یک درم بوسے خوش  
 و یک درم بشیرینی صرف کن و عقدہ بند بچنان کرد شاہ دختر خود بکاح دے داد و  
 تسلیم دے نمود و دختر چون بچانہ در ویش آمدنا نے خشک دید بر سر کورۂ آبنا و  
 پرسید کہ این چیست گفت از دوش بازماندہ است براسے انتہ بنا دہ بودم  
 و دختر خواست کہ از خانہ دے بیرون باید در ویش گفت من میدانستم کہ دختر شاہ تن  
 در بیوای نخواہد داد و دختر گفت اسے غم نہ من نہ از بیوای تو بمرم بلکہ از ضعف ایمان و  
 یقین تو میرم کہ از دیش نان از براسے نفقہ امر و زعمادہ و پدر بن دے گفت کہ ترا  
 بہ پیرنہ کاری دہم حالا سبکے داد کہ در روزی خود بر خداے غر و جل عطا ندارد  
 در ویش گفت پس این گناہ سچ مخذرت کفار و خدا کفار ہم پذیر داینے دختر گفت  
 در پنجانہ یا من باشم یا این نان خشک در ویش نان برداشت و با سلع  
 داد و از دل و جان تکیہ بر توکل کرد و قلست کہ خواجہ علی سیر جانی در ویش تبت  
 شاہ متجاع نان می داد یک روز نخوان طعام در پیش داشت و می گفت با خدا  
 معانے بفرست تا با سلع طعام خوریم ناگاہ سگے از در سب در آمد علی بانگ برگشت  
 چون سگ برفت ہاتھے ارگور شاہ اواز داد کہ همان سے خواہی چون فرستادم  
 اور از پیش خود باز گردانیدے علی نے الحال برخاست و در محلہ ہاسے شہر  
 جاے نشان آن سگ نیافت پس بصہرافت سگ را جہ زیر درش خستہ  
 ناخیز کرد داشت پیش او نما و سگ سچ التفات نکرد خواجہ علی چہل ند و طعام

استغفار با ایستاد و دستار زر بر گرفت و گفت توبه کردم سگ گفت احسن انی خواجہ علی  
تو همان مے خواهی و حالاکو ترا چشم بیاید خواست تا حال نیکوگان جذابی را بن گفت  
و طعام خوردن آغاز کرد و وفات حضرت شاه شجاع در سال دصد و هفتاد و پنج قطع

آن شه که ان تپشاید تپان	یافت چون در جنت مقام	دو سال اگر بگو تا رنج او
شیخ حق نیز مقبول انام	ابن حق بن عماد شمعیا	سال وصل آن شه ذی الظلم

**شیخ احمدون قضا قدس سره** کثرت دے ابو صالح  
د نام پدرش عماریه و طریقہ نقیاریه منسوب بولیت صاحب کرامات جلیلہ و مقامات  
عالیہ و امام اہل لائمت و صاحب سفیان صوری بود و با تو را ب بخششی و علی  
نصیر آبادی و ابو حفص قدس سره هم الخیر صحبت داشت و سهل تشری و جنید بغداد  
رح میفرمودند کہ ابی از حضرت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ الملک لاکر اگر پیغمبر بودے احمدون بودے  
و شیخ احمدون بر بدین خود وصیت می کرد کہ من شمارا بدو پیغمبر وصیت می کنم کی صحبت علما  
اختیار نمودن و دوم بر پیغمبر کردن از صحبت جمال و وفات شیخ احمدون در سال  
دصد و هفتاد و یک هجریست و فرار بر انوار در سہرات است از مولف

چون جناب شیخ احمدون شریف	تدبر دوسری بن نزل کردن	اند عیان محبوب بار سال وصل
هم بگویند و مولاے دین	بر جامی نیردان بر جهان	بر دو تارنج و صانش با لقیں

**شیخ فتح بن شجرف قدس سره** کثرت دے ابو نصر است و اصل دے  
از مرو از قدامے منشاخ خراسان است گوئید در حالت نزع با خود پیغمبر میگفت  
چون گوشه داشتند مفهوم شد کہ بزبان عربی میفرمود التی بسیار است سوفی من ہو  
نوقیل کمن یطلب من نزد خود و چون وفات یافت ویرا غسل دادند بر ساق پاے  
او نوشته دیدند کہ افصح اللہ وفات دے بیاز دهم شعبان سال دصد و هفتاد  
و سه هجریست و بر جنازه اش سی هزار کس نماز گذاردند قطع حضرت ابو فتح شیخ نامدار

چون سفر در زید از دار فنا	سال تارنج و صانش از سر د	اند عیان را به امام با صفا
از دے اللہ کامل بل دل	سجده تو حاصل بوملش بدعا	قبله کونین سال حلقش

واقف نوالہم از دل شہنا **شیخ ابو داؤد بن اشعث قدس سرہ** از  
 علما عظام و فقہائے کرام و محدثین عالی مقام بود و سیلمان نام داشت کتاب  
 سنن ناسخ و غیرہ از تصانیف و لیست وفات و در سال دصد و منفاد و پنج بوقوع آمد از جو  
 چو بود او دار دنیا سفر کرد **ابن ابی حاتم** **ابو عبد اللہ محمد بن اسحاق** **ابو داؤد** **ابو داؤد**  
 و اگر چہ وصل و از سبب اجل **شیخ ابو عبد اللہ محمد بن اسحاق** **قدس سرہ** نام و سبب محبت  
 احمد و اصل و سبب از ہرات است از تقدیمین مشایخ ہرات پیر شیخ ابو العباس محمد بن  
 العلوی الحسینی است و متوفی بود کہ طعام چنان خور کہ تو را خوردہ باشی نہ کہ طعام ترا  
 بخورد اگر تو را خوردی ہمہ نور شود اگر او ترا خورد ہمہ دو گردد و وفات و در  
 سال دصد و منفاد و ہفت ہجری است و فرار بہ انوارش در ہرات است از مولف  
 شیخ عبد اللہ پاکیزہ و دل پاکیزہ **ابن ابی حاتم** **ابو عبد اللہ محمد بن اسحاق** **قدس سرہ**  
 نیز محبوب محمد بن احمد طیب است **صوفی کامل** **ابو عبد اللہ محمد بن اسحاق** **قدس سرہ**  
**شیخ ابو عبد اللہ مغربی قدس سرہ** نام دے محمد اسماعیل و مرید شیخ ابو الحسن  
 زرین و استاد و ابراہیم خواص و ابراہیم بن سقبان کرمان شاہی است و نسبت و  
 بسبب واسطہ بشیخ حسن بصری میرسد بنظریق کہ دے مرید شیخ ابو الحسن علی دے  
 مرید خواجہ عبد الواحد بن زید دوی مرید خواجہ حسن بصری است قدس اللہ سرہ **تخلص**  
 کہ فرسے بر سر کوہ سینا سخن مے گفت از تائید کلام حق الیام و سبب سگاہی محمد بن  
 و بدریاسے ہامون می افتادند و وفات دے در سال دصد و منفاد و نہ ہجری است  
 و عمر یک صد و ہشت سال داشت و عمر او ستاد دے ابو الحسن علی بن زکریا است  
 سال بود در ہزار گدہ ہزار ابو عبد اللہ مغربی بر سر کوہ طور سینا است **تخلص** کہ شیخ ابو  
 عبد اللہ در تمام عمر خود تاریکی ندیدہ بود و بجا بیک خلق را تاریکی بود دے ابو عبد اللہ  
 را روشن بود دے قطعہ شیخ عبد اللہ سیر **ابن ابی حاتم** **ابو عبد اللہ محمد بن اسحاق** **قدس سرہ**  
 صاحب مقبول از تحف کبیر **ابو عبد اللہ محمد بن اسحاق** **قدس سرہ**  
**قدس سرہ** از کبار مشایخ بغداد است و صاحب کرامات عالیہ و مقامات عالیہ بود



و این خضاب از می رخ فرمود و مکر پدر من در بازار بغداد دو کاسه داشت و من بجا  
 طفولیت بر دو کاسه ششم در سه ششم بودم که نتفخه پیش دو کاسه بجا  
 فقره بگذاشت بقاعنا سه عمر در پس و سه می رفتم و سلام گفتم و یکدیگر که نزد من بود  
 بود و امم بگفت در روان شد باز با خود گفتم که دنیا خود را ضایع کردم و در پیش  
 پس پس و سه می رفتم تا به بنی قریه رسید آنجا دیدم که سه تن از قضا ششمه انداخته  
 آن دنیا را ایشان داد و خود بجا مشغول شد یک کس از آن پرتو دنیا بگفت  
 و به من رفت و من در عقب و سه می رفتم تا به بنی قریه رسید و در پیش یاران و در هر سه با خود  
 و آن شخص همچنان در نماز بود چون از دعای نماز شد آن شخص هم از نماز فارغ شد  
 و با ایشان گفت که بیدارید که پیغمبر از موافقت شما باز داشت گفتند که گفت که  
 که در آن در بازار این دنیا برین داد و خواستم تا حق و سه ادا کنم و تا انوقت در  
 مناجات بودم که خداست تعالی او را از بندگی آزاد گرداند دعا من مستجاب شد  
 پس از همان روز دنیا بر من سر و شد و هر چه پانتم از برکت دعا شد شیخ ابو عبد الله  
 ناقانی یا فتم وفات و در سال دو صد و هفتاد و نه هجری است از مولف

شیخ عبد الله قانی و سه	رفت از دنیا و در خلد برین	اند و صالحش اهل قلیان
------------------------	---------------------------	-----------------------

هم بخوان که مادی مطلوبین	شیخ محمد بن عیسی ترمذی قدس الله سره
--------------------------	-------------------------------------

از فقهای اکبر و علمای سحر بود کتاب جامع ترمذی و غیره از تصانیف و سیت  
 وفات دی در سال دو صد و هفتاد و نه هجری بوقوع آمد از مولف

محمد بن عیسی شاه ترمذی	بجنت یافت از حق قدس	بنا بر مصالح آن ترمذین
------------------------	---------------------	------------------------

محمد سید قطاب نسرا	در داف محمد عقل فرسود	بال میل آن شیخ معل
--------------------	-----------------------	--------------------

شیخ سهل بن عبد الله شری قدس سره کنیت دی ابو محمد است  
 از کبار علمای عصر و عطای اولیای عمده و اکابر اقلیم عراق بود و جامع  
 بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و معرفت و مذہب خفیه داشت  
 و ارادت بخدمت شیخ ذوالنون مصری رحم و طریقه سبیل مشوب بولیت و نباهی

انبطریقہ براجمتاد و مجاہدہ نفس است نقلست کہ شیخ سہیل ولی مادر زاد بود کہ سنہ فرمود  
 و تینک حق نقالے است بر یکم فرمود و من بکے گفتم یاد دارم و حالات شکم مادر دنیا  
 نیست و نیز فرمود کہ سنہ سالو بودم کہ در نماز قیام شب میداشتم و شستن سالو دلم فراموش  
 حفظ نمودم و روزہ دارم بودم و بعد از دوازده سالگی در تحصیل علوم ظاہری و متنازل شدم  
 نقلست کہ در اوایل عمر شیخ سہیل در تمام سال برائے وے بیکرم چون خریدند  
 داس کر فوس و نان پختند و ہر روز بیک ماوقیہ روزہ افطار کردی بعد از ان بعد  
 سہ روز پس بہفت روز پس بہشت و پنج روز پس ہفتاد روز روزہ بکتاب وے دگاہی  
 بود وے کہ در پال شبانہ روز بطوام وے یک مغربا دام کفایت کرد و نقلست  
 کہ چون شیخ بجر بلوغ رسید ہر چہ داشت از صباغ و عقار و اسباب ظروف و فروشن  
 زر و سیم علیہ علیہ نام ہر یکس برابرہ کاغذ نوشت و خلق را گرد و آن پارہ ہا  
 کاغذ را بر سر پائے ایشان ہفتانہ تا ہر یک کس یکیک پارہ کاغذ برداشت پس  
 ہر کچہ در آن کاغذ نوشتہ بود بدو وارزانے داشت و از دنیا و متاع دنیا خارج شد  
 نقلست کہ عمر ولایت سخت بیمار شد و اطباء از علاج وے بجان آمدند آخر خواجہ  
 سہل را طلب کردہ اسندعائے دعا نمود فرمود کہ دعائے من در حق ظالم  
 اثر نمی کند اگر تو بکنی فرزندان را ازاد کنی ممکن باشد کہ دعائے من موثر آید  
 عمر ولایت از گناہان خود تائب شد و محبوبان را بکشت دپس خواجہ دست بہ ملکوت  
 پہنوز با تمام نرسیدہ بود کہ شفا یافت و بشکر از آن زرو مال بسیار نذر کرد خواجہ  
 ہر چہ قبول فرمود و چون از پیش عمر ولایت بیرون آمد مددے عرض کرد  
 کہ اگر فیض قبول فرمودی در جہاد اے فرض بکارے آمد گفتم کہ نظر بردار  
 بصورتین چون مرید بصو الفطر کرد ہمہ صحرا را پر از زرد جواہر دید فرمود کہ شخصے را  
 بکہ بخند و خدایتعالے چنین حال باشد او چہ گوید پیرے از اہل دنیا قبول کند  
 نقلست کہ خواجہ سہل تسری چون سماع شنیدے ہیوش گشتی و تابست و  
 پنج روز و جد فرمود و طعام نخورد و در ہوشم رستان چنان عرق

در حالت بیاض از جسم مبارکش چکیده که جامه‌ای ترگشتی نقلست که خواهم  
سهیل چون بر آب رفته قدش تر نشد و بنامه‌ی و شیران و دیگر سماع صحرا  
آمد و دوسه ایشان بر امرات کرد و غذا داد و چنانچه تا امروز  
آنگاه به بیت السباع مشهور است نقلست که وقتی که خواهر پهل بمض موت می‌شد  
همایه: پیر کامل برایش نشسته بود و گفت یا شیخ بعد از تو بر جاسه تو که نشسته  
و بر پیر تو که سخن گوید و در آن نغمه گریه بود که او را شاد و دلگیر گفتند به شیخ فرمود که  
بعد از من بجای من نشاد دل گیر نشیند میدان دانستند که تا به شیخ را در حالت  
شیخ بنیان واقع شد که اینچنین کلمه بر زبان آورد و پس شیخ از نادان که در کمال  
کبر را بخواند چون حاضر آمد بوسه فرمود که من ترا بعد از خود بجای خود مقدر است  
اهل اسلام ساختم بعد از من بعد از بر من به نشینی و دغط بگوئی این بگفت و بر  
حق می‌بویست بعد از اجتماع خلق شد و نشاد دل بیار کلاه گری بر سر زنار در بر  
اسه اهل اسلام نتمه تمام انتمار رسول کرده است و مرا فرمود که اسه نشاد دل و قست  
آن آمد که بظاهر و باطن نشاد دل باستی پس بهیند که من زنا ز ظاهری بریدم و باطن  
نشاد دل نشدم تمام زنا ز باطنی خود بریدم و بحق نشاد دل باشتید از استماع این سخن  
غریب از خلق برخاست و حالات عجب ظاهر شد و همان روز نشاد دل بر سجاده نشست  
بجای شیخ نشاد دل و قائم گردید و تکمیل طالبان حق پرداخت و ابو طلحه مالک منفر  
که سهیل آن روز که از مادر بود و آن روز که وفات کرد و روزی که در روزی که در آن  
نمود و روزی که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن روز که در آن  
در ماه حرم الحرام سال دو صد و هشتاد و سه هجریست و بقول بعضی دو صد و هشتاد و دو هجریست  
و هشتاد سال و قول صحیح بر روایات صاحب نجات الانس غیره قول دل معبر یعنی دو صد و هشتاد و سه

## از مولف

چون سمل تا بنیتا و سجاه که در ملک عالم یافت نشد  
دو احوال ندیده سال و شش و چهارم وصال شیخ خواجی یکی صدیقی بادی جهانست  
در مقبول مذهب است ایضا حضرت سمل انکه شیخ ادیان شاه عالم حق اگر دلس

جلد دوم

سال وصل و مبارک باد نیر آمد سهل عبد الله شیخ ابو سعید حراز  
قدس الله سره نام و اسم احمد بن عیسی و لقب حراز و اصل و س از بعد از  
و طریقه حازیه منسوب بوسیت از قدماے علماے شریعت و متناجج طریقت و بوقت خود  
قطب الوقت بوده در علم تصوف چهار صد کتاب از تصانیف و لیسیت و باذالنون مصر  
و بیشتر حافی و سمری صحبت داشت و اول کسیکه در فدا و بقا عبارت کرداد بود و متنبی بود  
که در ابتداے جوانی بسبب جمال ظاهری شخصے بر من عاشق بود و من از وی میگویم  
روزے متکدل شده بپادیه در آدم چون مقدارے راه رفتم دیدم که آن شخص از عقب  
من می آید و گفت که باین پادیه از من چون خواهی رست نزدیک من چایے بود  
خود را در او انداختم خدایے تعالیٰ مرا در آنجا به سلامت نگه داشت آن شخص کنا و چاه  
نبشت و س که رست آخر کار پناه پیر و درگاه آردم و منم آتئی تو قادیانی بر این که  
مرا از چاه بر آری و از شر این شخص هم نگهداری دیدم که با و س در من چید و از چاه  
بیرون انداخت و آن شخص پیش من آمد و دست و پای من بوسید و غدر خواهی کرد  
و تار لیت از و س صدق و صفا صاحب من بود متنبی بود که وقتے در پادیه میرفتم بی  
و چند روز در فدا گدازیدم روزے خشم بر آباد س افتاد و دلشادندم چون  
تخلستانی بود نفسم آرام یافت و امید داشت که در آنجا رسیده چیرے خواهم خورد و بظلا  
نفس سوگند خوردم که در آنجا فرو دنیا میگویم که در ریگ گندیدم و در آنجا گشتم  
جمع از کاروانیان دامنزل نزول کرده بودم نزد من آمدند دنیا مندے کرده  
سازند خود بر دند بر سیدم که شایچه داشتند که من در اینجا س گفتمند آوازی آرا سمان  
شنیدم که شخصے از اولیا ایست خود را درین ریگ باز داشته است بر وید و او را در پادیه  
پس تلاش شما بر آمدیم و فاشیخ ابو سعید در سال و صد و هشتاد و هفت هجری است  
را بدولی و عابدین نهته انجی بر ایمان سخی اهل کرم سعد ابو سعید سال سال تو با توان بن  
کو بوسیدم سیدم سعد ابو سعید شیخ عباس بن حمزه قدس سره کنیت و س  
ابو الفضل و اصل از نیشاپور است از عطاے متناجج وقت بود باذالنون پزید

سبب داشت وفات و در راه رنج الاول سال در دستش دو بیت چهرت قطعه از  
مولف زمین نیامی در دستش ایام شاه عالی ابن حسن

صفت سربانی و بی ابن حسن

محمد بن ابی موسی با بنیر حافی و سری مقلی و ابوتراب غمتی صحبت داشت در میریج قنات  
مریسی است و از اقوان ابو حسین نوری و ضراب غفلت که دستش در بغداد در راه میر  
بغیر از اسرار آلی می ماندیش و از خود غایب گشت و چنان میرفت چون بایستای خود را  
در بادیه دید و زریغیله با خود آمد و در دوسه شهر خا و معلوم کرد که آن زمین شهر  
فواصل چهار میل بود و وفات وی بقول مصنفات لافنس سال در دستش دو بیت  
قطعه از مولف

شهر روی زمین ابو حسن

بهرارنج خلقت سرور

قدس سره اصل دس از نیشاپور است و از اجله مشایخ خراسان و کابران طریقه  
در زهد و توکل در بادیه سفر کرده نذر کرد که در راه از هیچکس خبر نگیرد و دامادش  
بکس اتفاقات نگردد و هیچ اسباب از قسم آفتاب یاد بود و رستن با خود دیگر رجوع نیاس  
در راه نمنا و هیچ با خود نداشت سوا که یکپاره نیم که خواهرش بدو داد بود و انهم در راه  
میداخت و میرفت اتفاقا در راه چاه بود و در دوسه مینا و چون سر زدن شد که روی  
با بنجاریه نفس دس گفت که ایشان را آواز ده تا تر از چاه برآند گفت خوب نباشد  
که از غیر حق اعانت جویم آن گروه بر سر چاه آمدند و بدین خیال که این چاه در میان راه  
است و اگر کسی مسافر در چاه بنشیند سر چاه پوشیدند از طمأنینه نفس خوابه در اضطراب آمد  
و از زلیلت نا امید شد مگر روشن همچنان بر توکل قائم بود و چون شب شد از سر چاه آواز شنید  
و دید که سر چاه را کسی بکشد و جانور س غلیم دراز که مثل شیر و از دها شکل بود و دم خود را  
در و ن چاه انداخت شبح گفت که من از چاه بیداری این جانور خواهم برآمد و از روی شنید  
که یا ابو حمزه انیکه تو سخرای خلاف عادتت بیرون آر که این جانور بکشد ما براس نجات  
تو آمده است و چون توکل بر ما کردی ما این جانور نمالکیم خوف بلاک تو را و ابوتراب

از چاه وادیم شیخ دست بگرفت و از چاه برآمد و فات و سه در سال دوم  
دو دهم است و در دنیا پور در جو از راکو بهار شیخ ابو حفص علامه فون شد از مولف

شیخ ابل یقین ابو حسن	سرخ را مین ابو حسن	سال تحویل وی عیان گردد
از ولی قطب دین ابو حسن	ایضا شیخ بوخزه شیه هر دو سال	امتدای ایل عالم ایل قال
سال تاریخ وصال احمد	گفت قطب الاولیا ایل طلال	شیخ ابو بکر دقاق قدس

نام و سه بن عبد الله است جامع علوم غامری و باطنی بود با سید الطائفه جنید  
معیت داشت و از اقربان ابو حسن توری است و فات و سه بقول صمد  
سال دو صد و نو دست و بعضی ایل خبر سال دو صد و نو دست یک نفر فتنه از مولف

حضرت ابو بکر دقاق نگه بود	در علوم ظاهر و باطن مبین	هنده ابو بکر سال حلتش
تیر سر و گفت با دست که	هم دلی الله مقبول مدته	سال وصل آن شه جنت مقيم

شیخ ابراهیم خواص قدس سره گفت و سه ابو اسحاق است و اصل و سه  
از بغداد است صاحب جذب و محو و سکر و طریق توکل زبده و درع و تقوی و یگانه روزگار  
و خاصان درگاه الهی و از اقربان سید الطائفه جنید و توری قدس سره است معیت دار  
خضر بور شیخ ممتاز و دینوری میفرماید که شبته میخواب بودم در سجده بنمودم که اگر  
خواهی که دوستی از دوستان بانه منی بر خیز و بر سر تل توبه بنده بیدار شدم و بحالتیکه  
در راه برف میبارید در اینجا فتم ابراهیم خواص را دیدم در برف میخاسته و با وجود باریدن  
برف و سرما و در عرق عرق بود و نیز بفریاد بر سرش و بر زمین حواله و سه میبارید  
چونک می شد بیدار و سه خورسندندم و پرسیدم که این رتبه از کجا یافتی گفت از فقر  
مخلص است که از غایت توکل و نهایت قناعت خلق شیخ ابراهیم را ریس التوکلین  
خواند و او را خواص از بهران می گفتند که منیل بافتی در لیسان و سوزن مقرر  
در کوه ملام نزد خود داشته و میفرمود و سه که اینقدر اسباب توکل و ازایان ندارد و  
میفرمود که خضر از من معیت خواست قبول نه کردم و پرسیدم که در توکل غفلت افت  
نقاست که ابراهیم خواص می فرمود که روزی در باده تیر سه میبید دیدم چون

مرادید روئے بسوسے من نہاد چون نزدیک من رسید دیدم کہ لنگ می گردد  
وے نالید و پاسے خوشنیش پیش من کرد چون نگرستم دست ادا ماس کرده بود  
و بریم و افتاده چوبے برگر فتم و دست ادا لنگ فتم تا ہر یکم برآمد و دست ادا کشید  
بارہ نرقہ بردیستم تا آرام یافت برخواست و برفت چون ساعتی بگذشت و بچہ خود را  
پیش من آورد و ایشان گرد من مے گشتند و دم مے جہانیدند و بارہ از گوشہ آیدند  
نزد من نہادند و نیز میفرمود کہ دستے در باد یہ توکل سفر می کردم تخصیص در باد یہ نزد من  
دو اسلام گفت و اجازت صحبت است چون دیدم دین اسلام داشت گفتم کہ اینجا منم و دم  
ترا ہے نیست گفت تا ہم از فایدہ خالی نیست چون بچہ در بے خور و خواب برآمد و یادداشت  
اسے زاباد و ز پیش پر در دگار خود گستاخی کُن دخیرے خواہ کہ بخوریم دست جلد بردم  
و گفتم کہ آئی مرا پیش من بگمانترسا لیکن در حال طبقی طعام بر زبان و ماہی بریان  
طب و کوفہ آب بران نہادار آسمان فرود آمد ہر دو شبستم و بخوردیم چون گفتار و ز  
دیگر بگذشتند بر زمین شتم بوسے گفتم کہ اسے تخصیص لا تو از خداے خود بجوہ او فری ہو  
آسمان کرد و لہا جہا نسد عانوقت و طبق طعام حاضر نہاد و توقع انجال من میخترند  
گفت اسے شیخ جاسے حیرت جلیت اسلام بر من عرض کُن کہ مسلمان شدم دین  
ہر دو طبق طعام کہ فرود آمدند ہم از کرامت تست کہ بدر گاہ حق عرض کردم کہ آئی از برکت  
این زہد بقبول و در طبق طعام مرا عینیت فرما پس آن شخص داخل اسلام شد و دم بد  
شیخ گردید و وفات شیخ ابراہیم در سال دوصد و نود و یک ہجریست و یوسف بن ہشام  
قدس اللہ سرہ و ارا غل داد و دفن کرد و شیخ ابراہیم مرضی سہال از دنیا رحلت کرد  
و در ایام مرض ہر بار کہ از اجابت سہال منراغ یا فتنے غسل کردے و در حوض  
مسجد در آمدے دآن روز کہ رحلت فرمود منقاہا بار بعد اجابت سہال با وجود  
سرمایہ عظیم در آب حوض غسل کرد چون بمرتبہ منقاہا دو یکم در آب حوض برفت بہر  
حق بیوست و فرار بر انوار وے در زیر حضار طرک صفایان است و صاحبان اللہ  
بر وایت شیخ عبداللہ انصارے فرمود کہ ہرگز قراصے از اولیا بعدین جلیت

و ترس نیدم چنانکه قیام بر ابراهیم خواست گویا ترسست خفته که خوف بیداری و بانه قطعه از مرقع  
 جو حلت کرد ابراهیم تا نه  
 دیگر هم سالک سکین بکار  
 گویم بود ابراهیم با دس  
 که گرد سال وصلش شیخ سید  
 شیخ ابوالحسن نوری نورالتقدیر قدس نام دی حمد  
 بن محمد و بقول محمد بن محمد مشهور ابن النجاشی و پدر دس از فقیرست که باین برات  
 مرد واقع شده و مولد و نثاس دس بغدادست و در شایع خطاب امیر القلوب متنازع  
 و قمر الصوفیه بن خواننده دس و خرد ارادت از شیخ سمری مقلد داشت و بصفت شیخ احمد  
 نیز مشرف گشته و از اقران جنید و در طریق محمد و میا حب ندیب و امام طریقت نوریست  
 و در انور زان گفته که چون شب تاریک سخن گفته نور از دهنش  
 برآمد که تمام خانه اش را روشن کرد و دیر نبرد که است از انوار باطن خردا دس و داد  
 صومعه بود و صحرای کربلا در آن نماز کرد و وطن کاشان بنظر از قندهار شب نوری نید  
 که از صومعه دس و در خمد و بیاسمان شد و دین خود که در اویل حال روزی  
 بدجله رسید میان دوز و رتی با استادم و گفتنم و م تا وقتیکه ماهی کلان در  
 سن بنفید از خیمه یاد و در کشیدم و گفتنم الحمد لله که کار من نکو آمد و مرقع و انوار اخیال پیش  
 سید الطایفه جنید کردم گفت اسبابو حسن اگر ما به خوشخواه در دام تو افتاد  
 و ترا بگریز و ببرد دس بهتر بود که انوار این کرامت کرد و نقیصت که چون  
 قلام خلیل از ریخیمه بغداد بدست طایفه صوفیه برخاست پیش خلیفه رفت و گفت که چنانچه  
 پدید آمده است که سر و دین خود در قص می کنند و کلمات خلاف شرع از زبان می برآید  
 ظاهر و انبیا و از زمانه اند که امیر المومنین بکشتن ایمان فرمان و بد مذمب زنا و تفکر گو  
 و قوای عظیم حاصل بدی خلیفه ایشان را طلبید پس شیخ ابوخره و شبلی در قام و نورست  
 و جنید و جماعت دیگر از اصحاب ایشان و غیره حاضر آمدند خلیفه بقتل ایشان اشارت کرد  
 سیاف اول قصد کشتن شیخ رقام کرد و نوری بر پشت و خود را پیش رقام افکند



طب کسان و خندان ارکان دولت اینجالت عجب داشتند و گفتند اسب بختیستر چنان نوری  
 نیست که بر آن تناب زدگی کنند گفت طاعت من بر تیار است و عزیزترین شهادت در دنیا حیات  
 من بخوابم تا نفسی چند حیات خود را بر این برادران امتیاز کنم با وجودیکه یک نفس در دنیا  
 هر دو دست تر است از هزار سال آخرت که دنیا من را از نعمت آخرت گرفته اند خلیفه چون این بدید  
 توقف کنید و نفوس پیش قاضی برید چون پیش قاضی جوع آوردند قاضی گفت که  
 که منید در علوم کامل است اما بوی حسن نوری که دیوانه فرجست پس از چند سبیل رسید  
 که از بیت دنیا خیزد کوه باید دادست بلی بخواب پرداخت که بخت دهم دنیا باید داد  
 انکه کرده است گفت صدیق اگر که چهل هزار دنیا بیاورد و هیچ باز نگرفت گفت این نیم دنیا  
 گفت بخواست انکه چرا بیت دنیا پیش خود نگذاشت پس قاضی بخلیفه گفت که اگر این  
 ملی این در دنیا بماند پس من حکم کنم که در روز زمین موجود نیست خلیفه ایست  
 نزد خود خواند و خواست و گفت که اگر حاجتی دارید بخوابید فرمودند که حاجت ما نیست که  
 ما یاران از قبول خود بجهو گشتی و بار دیگر با دینفرمای خلیفه بگریست و انان را رخصت کرد  
 فقلست که روزی شش نوری با تنه شسته بود و هر دو روز را میگریستند چون انشخص  
 برفت یاران استفسار حال کردند گفت او ابلیس بود که حکایات خدایات خود می کرد و در  
 از در فراق وقت قرب خود می نالید و می گریست و از بسکه بر حال و رحم آمدن هم  
 بموافقت و می گریست فقلست که روزی در آب غسل میکرد و در میان  
 و جامه های و بر دهنوز از آب بیرون نیامده بود که در بازار آمد و حالیکه دست  
 و شکسته بود و نوک جامه های و بگریست و گفت الهی چون جارسین  
 باز آورده است دست و هم بوی باز ده در حال گشت نیکو شد فقلست  
 که روزی در بازار خاص بفدا قاتل و قاتل بسیار سوخت و غلام بچه روحی بودند  
 نهایت حسین آتش گردیشان در گرفت و دغا می زد و در فریاد می کرد و خواه  
 غلامان میگفت که هر که این غلامان را برون آرد و هزار دنیا بخونی بوی و دم داند  
 یکم پس یار لسان نبود که گردان آتش بگردانگاه نوری در اینجا رسید گفت

بسم الله الرحمن الرحيم دیاے در آتش نهاد و اندو غلام یی را بسلاست بر آورد  
خواجہ غلامان و دہزار دنیا رنجہ مت آور و بالیس بوسے داد و گفت کیمرم کہ خدا بیجا  
این نزلت ببالیب بگر فتن مال دنیا داده است نفقت کہ روزے عا و مہ کو  
کہ چو نہ نام داشت نان و شیر پیش نوری آور و دما بخورد چون نوری آتش دیگران  
بدست خود افروخته و دشت سیاه شدہ بود و اتفاقاً نوری ست ناستہ نان خوردن  
آغاز کرد و خادمہ در دل آورد کہ چنانہجار مدیت کہ بدستہاے سیاهان می خورد و نشوید  
در حال شغف آمد و بزیونہ گفت کہ تو در زمین ہستی و از خانہ من بخیہ جامہ ہا بزدی آورده  
و اورا گرفت و پیش شمع برد نوری بیرون آمد و گفت اورا ہر بخانہ کہ جابر تمام پیدا می شوند  
چاوقت شغف پیدا شد و بخیہ جامہ اش حوالہ دے کرد و بزیونہ خلاص یافت نورے  
بزیونہ گفت کہ بار دیگر گوے کہ ناہنجا مردیت کہ بدست سیاهان می خورد و خادمہ توبہ کرد  
نفقت کہ نورے شغف را دید کہ بارش نشت فسادہ بود و دراز گوشش مردہ افتادہ  
و انتھض بغایت فرو مانده نوری ہاے بر پشت دراز گوش زد و گفت بر خیز چاہے  
خوابت خرد در حال بر خاست و انتھض را خود بر دے نہاد و فوات شمع نوری بقول  
صاحب نفحات الانس و سفینۃ الاولیاء در سال د و صد و دو و چار و یاد و صد و دو و پنج ہزار و

حضرت نوری کہ از انوار دے	گشتہ منور بچہان نور دین	رفت چوزین خانہ طلمات دہر
صورت خورشید خلد بر دین	رحلت او سید عین بو الحسن	طرحہ خرد گفت بصدی و یسین
صدر عیان گشت رحم شرفید	رحلت آن شاہ مان خرمین	اہل خبر واقف حق گفتہ اند

بزرگ ہی قبلہ دنیا و دین شیخ عمر دین عثمان صوفی و ملی قدس العزیز  
کنیت دے ابو عبد اللہ است و مرید سید الطائفہ جنید دیر و استاد حمین بن منصور  
حلّاج است و بابو سعید ترا صحبت داشت و عالم بود و علوم حقایق چون نمون دے  
باریک شد و در فہم مردم نیامد بپوشش ساختند و از مکہ منظمہ دین کرد و انداختہ جہدہ  
و بانہا قاضی شد و اصل دے از زمین است و بزرگان صوفیہ فرمودہ اند کہ برج حسین  
بن منصور آمد بسبب دعاے عمر دین عثمان است کہ دیرا رنجانید و فوات شیخ عمر و در

بعد از سال دوصد و نود و شش و بقول دوصد و نود و هفت است که سال دفا سید الطاهر

چهار در الفنا غم سفر کرد	جناب شیخ عمر ابن عثمان	پیش او یلیا قطب میل
دیگر هم ز نماز دید	بعد از در فرود می آمد	منوچهر سال و سالش

شیخ سمنون محب قدس الله سره فنام دے  
 ابوالحسن و خود را بلفظ کذاب شته کرده بود تا دقتی که او را بنام کذاب خواندی بایس  
 شکرستی در علم تربیت و طریقت یگانہ وقت بود و با شیخ سمری محمد بن علی قصاب العاجل  
 قاضی محبت داشت و از اقران جنید و نوری سب نقیست که روزی سمنون در رست  
 سخن گفتند سامعان انجود متوجه دید و روی سوئے قنادیل کعبه کرد و گفت گوشت کتیر  
 که با شما سخن محبت میگویم نه الحال همه قنادیل در حرکت و قص آمدند و بر هم میزدند  
 تا همه پاره پاره شده بر زمین بیفتادند نقیست که روزی در محبت سخن می گفت  
 مرے از هوا آمد و بر سر دے نشست پس از سر فرود آمد و بر دستش آرام گرفت  
 من بعد بر زمین آمد و چندان سفار بر زمین زد که خون از انفقارش روان گشت پس  
 از ان بیفتاد و بر دلقیست که در آخر عمر متابعت سنت زن نجواست دفرے از دے  
 بوجود آمد چون سه ساله شد سمنون را با دفر محبت کمال بود و ع آمد شبی در خواب دید  
 که قیامت قائم است و علماء بر اسے هر یک قوم نصب کرده اند و در میان ان علماء  
 علیست پر نور که انوارش تمام میدان قیامت را فرا گرفته است پرسید که این علم از  
 گفتند که این علم از محبان خداے غر و جل است سمنون خود را در میان ایشان انداخت  
 تنگھے برآمد و از ایمان بردن کرد سمنون فریاد برآورد که آخر سن هم ایمان حاصل  
 و مرا سمنون محب میخوانند مرا چرا بر و کی گئی گفت تو از محبان خدا نیستی درین آتش  
 با تھے آواز داد که تو محب بودی لیکن از روزیکه بدفر خود میل کردی نامت از محبان  
 محو کرده اند سمنون هم در خواب فریاد کرد که خدایا اگر مفضل قاطع راه من است اجرا  
 از میان بردار منوچهر در خواب بود که ناله و فریاد از خانه سمنون برخواست و بدان اوا  
 بیدار شد و حال پرسید گفتند که دفر تو از بام بیفتاد و بر گفت انکشت که قاطع راه من

از راه دور شد اقلست که شخصی غلام خلیل نام خود را پیش خلیفه بغداد بمقتضای امر  
 کرده از اقارب و منشیان خلیفه شد و می خواست که خلیفه از همه اولیا الله و علمای وقت  
 بے اعتقاد شده معتقد و برگردد و لذا پیش خلیفه نام عیب مشایخ گفته چون اداره  
 شیخ سمنون در بغداد بلند شد دل غلام خلیل از حد بیخود و وقت فرصت می جست  
 تا او را پیش خلیفه رسوا کند آخر آنچنان اتفاق افتاد که زنی منوره خود را بر دوش عرضه کرد  
 و استدعا می کشاد نمود سمنون قبول نکرد و زن پیش جنید رفت و گفت سمنون را بگو  
 تا مرا قبول کند جنید او را هم از پیش خود برداشت آخر آن زن پیش غلام خلیل رسید و اتفاق  
 و بے بر سمنون شتمه نهاد و بزنا شتم کرد غلام خلیل اینحال بسع خلیفه رسانید خلیفه را  
 متعجب گردانید و سمنون را بر سر قتل طلب کرد چون رو برو آمد خلیفه چند خواست تا حکم  
 کشتن سمنون بجلاد دهد سخن گفتن نتوانست و از در کشتن و بے در توقف افتاد و شب  
 خلیفه خواب دید که کسے او را می گوید که زوال ملک تو در کشتن سمنون است علی الصبح  
 چون خلیفه از خواب بیدار شد سمنون را طلبید و عذرها خواست و با عذر تمام رخصت کرد  
 غلام خلیل چون اینحال مشاهده کرد دشمنی و بے در حق سمنون زیاده تر شد تا بسرا  
 اعمال خویش مخدوم گشت و از تمام جسم و بے ریم و خون جاری بود آخر آنجسیر  
 سمنون رسانید گفت خدایش تفادیا چون آنجنر غلام خلیل رسانید که تیغ در حق  
 تو کمره خیز زبان آورده توبه کرد و از کرده خود پشیمان گشت و هر چه از دنیا داشت بند را به  
 مشایخ گذرانید هیچ یک قبول نکرد مگر شیخ سمنون متوجه حال زنی شد و بمقام توبه  
 رسانید و فاش شد شیخ سمنون با اتفاق اهل خبر در سال دوم و صد و هشتاد و هشت از حرم  
 شیخ سمنون صاحب حسن جمال شیخ کامل پیر اکمل با کمال حسن جلیس صبور آمد عیال  
 هم روزه در بان سال وصال شیخ ابو عثمان چهره قدس سره نام دی سعید  
 بن اسماعیل نیشابوری است میوه محلا است از مولای نیشابور و در اصل اصل  
 از زری است مرید شاه نوحه کرامی و صحبت دار ابو حفص خدا در سجده بن معاذ است  
 و شیخ مخدوم علی جویری لایبوری قدس سره در کشف المحجوب میفرماید که حق سبحان و تعالی

مرحوم حضرت شیخ مخدوم علی جویری لاهوری قدس سرہ در کشف المحجوب میفرماید  
 که حق سبحانہ تعالیٰ در شیخ ابو عثمان را از بر سر مقام عطا فرموده مقام رجا از کجی بن حاذق  
 مقام غیرت از شاه شجاع و مقام شفقت ابو حفص صمد و صفیة الاولیا میفرماید که ابو عثمان  
 ایستادہ ایستاد در یکم دیونین فیضی بمی نصرت داشت در یکا نه وقت بود که در بستان  
 نامت بستان در دیرانه با غزلت گردید در شکر شکل بنی آدم و نیز غایت شفقت پیہ و بگذاخت و  
 چشمهایش مقدار سوراخ جلال و در ملذذ و از نصبت آدمیان گشت بلند بستان فرمان صحبت آید  
 و گفت ابتدا سے صحبت ہمسایگان خانہ خداداد مجاوران بیت اللہ کنتم تا مبارک آمد و  
 غم بیت اللہ کہ چونکہ مشایخ حرم المحرم از آمدن دے بدل آگاہ بودند با استقبال  
 دے برآمدند و میرا بدان شکل یافته گفتند یا ابو عثمان بستان سال کہ بدین شکل گذرانید  
 بگو کہ چرا رفتی دیدید می دیدی یافتی و چہ ابا از آمدی گفت بس کہ رفتم و آفت سکردیم  
 و نویدی یافتی و نیز باز آمدم و وفات شیخ ابو عثمان در سال دوصد و نو و نہشت

و قبر در نیشابور است	ابو عثمان حیرتی صفا حق	کہ بود اندر جنان مطلوب فرعون
تاریخ وصال از بافت	ند آمد کہ صری بود محبوب	ایضا چون ابو عثمان می نشست
رفت از دیار و نہشت رسید	سالک واقف بر تارشیش گو	ہم بخوان سر در ولی حق عید
الفصحا عثمان کہ اولادین بود	محبوب خدا بحسب منظور	دل گفت بر جلتش دو تارخ
صدیق غرر و طالب نور	شیخ ابو العباس احمد بن محمد بن مسروق	

قدس سرہ کہینت دے ابو العباس داخل دے از طوس است و بہ بغداد  
 ساکن شد و او را شیخ علی رودباری و ناگرد عارف محاسبی است و بسطری  
 سقط و بن محمد بن منصور و محمد بن حسین صحبت داشت و قطب المدارس عالیہ نیز  
 صحبت دے بود و آخر ہم بدرجہ قطبیت فائز گشت و فرمود کہ روزی ہرے  
 خوش تقریر یکظاہر اجماع اہل اسلام و خرقہ مشایخ بود و نزد من آمد و گفت کہ در حق  
 من فریکہ بجا نظر نماید بگوئید چون در باطنش دیدم از لباس اسلام عاری بود  
 و اینحال با شیخ ہرے کہ نزد من بود و آہستہ بگفتم بروے این سخن گران آمد

وگفت که باو گویند که شما را چه شد و بچیده شو و گفتم که حالاً اگر گفتن چاره نیست پس زوے بسوے دے آوردم و حالش گفتم گفت راست است که فرمود که من تغییر لباس براس امتحان شما کرده بودم و نه الحال کلمه شهادت بر زبان آوردم و مسلمان شد و وفات شیخ در سال دوصد و نود و نوبه هجریست قطره از مولف

شده دنیا و دین شیخ زمانه  
نذکره دید بوالعباس مصل  
شیخ یوسف بن حسین رازی قدس سره  
یا جناب شیخ بوالعباس کل

کفایت و سبب بولوقب از قدامه منشی کبار و مریدان ذوالنون مصری و شاکر و امام احمد صبل است و بوالقربان صحبت داشت و مصاحبان بوسید خوار بود و عمری درازیافته و ابتداء حال دے آن بود که در عرب با جماعه عتبه بقید رسید و خربانها عرب او را بدید و مفتون دے گشت و بوقت شب بنوعیکه دانست خود را نزد دے رسانید شیخ چون او را بدید بزرگوار از اسباب بگریخت و در تر رفته خواب کرد و در خواب دید که در جاسے خوب و نورم تنهیم چون باد ثمان بر تخت نشسته است و جماعه سبز پوشان گرد دے ایستاده اند بر سرید که این شخص تخت نشین کسیت گفتند که یوسف که بزیارت یوسف بن حسین آمده است یوسف با سماع اسمی بگریست و گفت من که باشتم که پیغمبر زیارت من آید و پیش تخت رفته سلام گفت یوسف از تخت فرود آمد و شیخ را بکمر گرفت و با خود بر تخت نشاند گفت یا بنی الله من با پیغمبر پیغام تو که پیغمبر خدا دے زیارت من بیامی فرمود در آن ساعت که در خرابه شاه عرب با غایت حسن بخوبی خود را پیش تو انداخت و تو خود را بحق پیردی و از آنجا برستی خداوند ترا بر من و جمله ملائکه عرض کرد و گفت بعین اس یوسف توان یوسفی که بدین آرزو دے ز اینجا قصد او کردی و ما ترا باز داشتیم و این یوسف آن یوسف است که بخبر باد ثمان قصد کرد و بگریخت پس هر ایا این فرشتگان که دے بنی زیارت تو فرستاده است و بشارت داد که از برگزیدگان هستی و درین عهد ذوالنون مصری اسم اعظم می دانند و او بر یوسف بن حسین بیدار شد و بمصر رفت و بخدمت شیخ ذوالنون ناکته سال

بماند بیچ سال نکرد بعد سال ذوالنون اگر احوال سید رسول موقت اسم اعظم کرد ذوالنون طبق  
 سر پوشیده که در سفر پیچیده بود بوس داد و گفت بطلان دوست من برسان و می طبق  
 بروا شته روان شد در راه پیوسته در طبق بیدار خاطر دس گذشت که ایادریخو باشد  
 و خود را مضطرب کردن نتوانست چون واکرد در آن موته زنده بود در جست و بر رفت  
 یوسف دانست که شیخ بوس استمرا کرده است مضطربا که گشت شیخ فرمود  
 که در صورتیکه تو امانت داری موشی نتوانستی کرد امانت داری اسم اعظم چون تو گمانی  
 نه الحال بوطن خود فکر کن کار تو منحصر بر وقت دیگر است پس یوسف بوطن خود باز گشت  
 و طریق مجاهده در ریاضت پیش گرفت تا بدرجه والا رسید یوسف بر وقت رخصت از شیخ  
 ذوالنون و مینه خواست گفت سه وصیت کنم یک بزرگ و یک خرد و یک میانه  
 بزرگ آنست که آنچه خوانده و نوشته بهم را بشود فراموش کن تا حجاب بر خیزد و دوم نام من  
 با کسی مگو که من ذوالنون هستم که درین خود ستائی هست سیوم خلق را وصیت کنی  
 و بخدا خوانی و خود در میان نباشی این بفرمود و رخصت کرد چون یوسف بشته آمد مجلس  
 آغاز کرد و دو غلطی گفت چون نمش باریک بود اهل ظاهر انکارش بر خاستند و کسی  
 بمجلس دس نیامد سه روز بمجلس آمد کسی را نیافت خواست که باز گردد و پیر  
 آواز داد که نصیحت پیر خود فراموش کرد دس و بوس عهد داشتی که خلق را نصیحت براه  
 کنم حالا چرا باز گردی بر مینماید سخن بگو کسی آید یا نیاید تا پنجاه سال بر خیال بگذشت  
 نیز نقلست که عبدالواحد بن زید مر دس شطرا بود و عاق مادر و پدر والدین دس  
 او را دوست نمیداشتند روزی بمجلس شیخ یوسف بگذشت در آن وقت شیخ این کلمه  
 بنفرمود و دعایم بلفظ کانه محتاج الیهم یعنی حق تعالی بنده عاصی را با طوف خود سو  
 خویش می خواند چنانچه کسی را با کسی حاجت بود در دل عبدالواحد این سخن بگفت  
 کلاه بیداخت و قبا بدرد و لغره بزد و سردر گورستان بنماد و سه نشان روز از خود  
 برت مان شب یوسف حسین او را بخواب دید و خطاب حق شنید که بیاب اینخوان تا  
 یوسف میگردد و دید و بر میشت بعد سه روز او را دریافت و در کنار گرفت او چشم باز کرد

و گفت سرور است که ترا فرستاده اند و اکنون تشریف آلوده نقیضت که باز گانے  
 کبریک خود را که با حسن و جمال بود بطور امانت نزد شیخ حیر می بگذشت و خود بسفر رفت شیخ  
 حیر بے شفقت جمال کینزک شد و براس دفع این وسوسه  
 بنجد است شیخ ابو الفضل پیر خود عرض کرد فرمود که صل این عقدہ منحصر بر دعای شیخ  
 یوسف حسین است پیش وے باید رفت پس شیخ روانه خدمت یوسف حسین شد و بعد  
 قطع مسافت ایستاد و رسید و نشان وے از هر دو محبت گفتند تو موصوفی و صالح ایست  
 عجبت که ترا تلاش آن ملحد زندقه در پیش است شیخ عثمان حیرای از صاحبان گشت دوزخ  
 پیر خود رسید فرمود که یوسف حسین را دیدی گفت در شهر وے رسیدم چون خلق او را  
 ملحد و زندقه می گفتند باز پس آمدم فرمود ترا بآن چکار باز پس برو و بخدمتش حاضر شو  
 شیخ عثمان همانوقت باز گشت و بنجد است وے رسید پیر وے را دید امر وے خوشتر و  
 وے نشسته و صراحی و پیاله رو بر و نهاده و نور وے از وے مبارکش می نداشت  
 گفت ایخوا چه براس خدا بگو که اینچه حالت است که تو داری گفت این امر دیرین است  
 دازم دمان او را کسے نمی شناسد قرآنش می آموزم و درین صراحی شربت و پیاله  
 براس خورن شربت است چون همین موجود بکار خود آوردم گفت این چراست کنی که  
 که خلق در حق تو سخنان بد می گویند گفت برای همین خود را بطاهر نمی آرایم که کسی کبریک  
 خود را بنجیال پارسامی بامانت نزد من نگذارد و من بروے عاشق شوم شیخ عثمان  
 چون این شنید در پاس وے افتاد و بدعا وے بمقتصد خود رسید و وفا  
 شیخ یوسف حسین در سال صد و سه هجری است و ببال صد و چهار نیز گفته اند از مولف

یوسف دین نبی یوسف حسین	شد جواز دنیای دوزخ	سال چهل و پنج
یوسف بادی حسین آمد عیان	بر کمال آمد و یوسف تنفیض	یوسف قطب الدین محمود جوان
باز قطب دین حسین نیک خوا	سن و صل سال زحلین	شیخ عبد اللہ ابو عبید
بستی بن محمد بن نافع بن مکرم قدس سره اصل وے از		
بست است که در نواحی قندهار است و در تاریخ ایل کبیر سطور است که ابو العباس سنی		



مقتدا و سال بچلو زمین نهاد و بدیوار و ستون نیکو کرد و از پیشاپور بحرین الشریفین  
رفت و مدت در بیت المقدس اقامت نمود و وفات و در ماه محرم سال سیم صد و

جہاںگیریت از مولف	جناب شیخ عبداللہ	یک بود و از پیشاپور بحرین
تبارخ وصال او خرد گفت	ابوالعباس عبداللہ	شیخ ابو عبداللہ

قدس سرہ نام و احمد بن محمد و لقبی محمد بن محمد واصل و از بغداد  
در دمشق ساکن شد از اجله شایخ شام و مرید شیخ ابوتراب بخشی است و با سید الطائفة  
جلیلیہ صحبت داشت و وفات وی در سال سیم صد و شش ہجریست و بسال سیم

و بہت بگفتند از مولف	شیخ دین ابن جلاچون	رفت و در بیت شافریل گزر
بر اہل بیت سال وصل او	ہم عیان شاد اہل دین	بود ذات او شہ ہر دو سر
شاہ با سال و ملتزل بقین	بندہ مصوم و والی کرم	قدس عالم بود اہل دین

حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سرہ گنیت و ابو الفیث  
سہت و اہل و از صفیاء فارس در روز و شوق و سکر و مستی ثانی و

نداشت و او را جدی و جہدے عظیم و حالات عالیت و تصانیف عالی دارد  
بعبارات مشکل در بیان حقایق و اسرار معرفت و غایت فصاحت و بلاغت و بشیر از  
منشیخ در کار و ابا کردہ اند و گفتند کہ او را در تصوف قدرے نیست مگر این عطا

و عبداللہ خفیف و شمعی و ابوالقاسم یحیی آبادی و پیر علی محمد و گنج بخش سجور  
قدس اللہ اسرارہم و غیرہ منشیخ او را قبول کردہ اند و شیخ ابوالقاسم کہ کاسہ  
شیخ بوعلی فارمدی و امام یوسف جدانی در کار او سرے داشتند و بعض در کار او

متوقف اند چون او شاہ ابوالقاسم قشیری و غیرہ و بعضے او را بہ نسبت کردہ اند  
و بعضے اصحاب ظاہر او را بکفر منسوب کنند و بعضے گویند کہ از اصحاب حلول بود لیکن  
ہر کہ بوسے توحید داشتہ باشد ہر گز در مانع و خیال حلول و الحاد و توائف

نہا منشیخ فرید الدین عطار علیہ رحمۃ الغرز النفا را و السلام کہ در مود کہ مرعوب  
نمی آید کہ کسی کہ روا دارد کہ بواقفہ موسے از درختہ نداستانی ان اللہ بکرم

و در پشت در میان سینه او چزار و اندازد که از حسین صد اسے انا الحق برآمد حسین میاں  
 نے چنانچہ مقتدا سے بزربان عمر بن محسن گفت کہ بنطق الحق علی لسان عمر شایدا دوست  
 بزربان حسین ہم محسن گفت در اینجا نہ حلول کار دارد و نہ الہام و نقلت کہ حسین بن صفو  
 قدس سرہ یثا ہے عظیم بود کہ گرد عالم گشت و خلق را بخدا خواند و در غیر تائزہ سا لگے  
 در صحبت شیخ عبداللہ کتیری بود از اینجا بہ بغداد آمد بعد از ان بہ بصرہ و از بصرہ بدو حرفہ رفت  
 و مطلق ابو عثمان عمرو بنی کردہ تائزہ ماہا و صحبت داشت و ابو یعقوب لا قطع دفتر خود بود  
 و ابو عثمان رسالہ در علم عقایق تصنیف کردہ بود و دیو شیدہ داشت حسین او را بر منابر خواند  
 سخن باریک بود و در فہم خلق نیامد و خلق با کار ابو عثمان برخاست و ابو عثمان عمر و از حسین  
 رنجیدہ شد و مجبور ساخت کہ گفت آئی دست و پا ز بان حسین قطع کن و تھمتے گما لگے اورا  
 بردار کنند بعد از ان حسین بہ بغداد آمد و از جدید مسئلہ رسید جواب شافی نیافت بعد از ان بہ  
 اقمتر رسید و تا یکسال در اینجا ماند چون سخن چکس ایش خود و قمر نہاد سے حد ہا سدان  
 بر دے پیدا نہ ہو بہ ہر خراسان شریف برد و از اینجا روانہ شد تا پنجمال نا بدید گشت بعدہ  
 بغداد آں مدکتا مہا تصنیف کرد و باہل ہوا سخن گفت و قبوے عظیم در دل خلق یافت  
 تا خلق اورا حلاج الاسرار سے گفت پس بصرہ نہاد و قصد حرم کرد و در حرم ابو یعقوب بھر  
 جو رہی بسویش منسوب کرد باز بصرہ آمد و از اینجا ہوا باز نہد وستان شریف آورد و مدے  
 بہند جان و خلق را بخدا خواند پس یا دار النہد چین یا چین رفتہ گناہا تصنیف نمود چون  
 باز آمد ناقصاے عالم بدو فاجہا نوشتند سے و در نامہ ہندوستان نام دے الوداع  
 و در نامہ چین ابو المعین و در نامہ خراسان ابو الحیر و در نامہ فارس ابو عبداللہ و در نامہ  
 خراسان حلاج الاسرار سے نوشتند و در بغداد اصطلح نام کردند و در بصرہ خیر لیس از ان  
 قصد کہ کرد و تا دو سال در اینجا مجاور بود چون باز آمد احوال بر دے برگشت و خلق را  
 بھض می خواند چون کہے بر آن وقوف نمیا فت خلق خدا و متھن او شد و از پنجاہ  
 ختم نشد بد کہ زند و نقلت کہ مطلق از ان سبب اورا می گفتند کہ یکبار با بانیہا سے  
 از پنجاہ بگشت انتشار تے ہوے کرد نے الحال دانہ از پنجاہ جدا کردید نقلت

کہ حسین در شبانہ روزی چار صد رکعت نماز کر دے و بر خود فریضہ دانستے گفتند درین  
در جمہ کو نوی ایندہ پنج چہر است او گفت پنج و راحت در کار دوستان انہی گفتند  
کہ دوستان فانی صفت میباشند و ہمہ نمود کہ در پنجاہ سالگی ہزار سالہ نماز گذارد  
و ہر نماز غسل کردہ ام رشید ہر قندی میفرماید کہ وقتے حسین منصوب با چہار صد رکعت  
تا باہان خود بسوے کعبہ عزت و راہ گم کردہ در بادیا افتاد و تا چند روز طعام نیافت  
چون گرسنگی بہایت رسید تا بچین ازین طعام خواستند گفت بشنید و صفا کیند ہمہ  
پیش دے صفا کیند و دے دست پس لبت می کرد و دے بریان و دے  
نان گرم بھر یکے میداد تا چہار صد سر از پس لبت بردن آو و چون از طعام فارغ شدند  
طب خواستند گفت مرا چون درخت میثاقیند چون ہمیشہ اندیند چندان طب را زہر بخت کہ ہمہ  
خوردند پس رفتند ہر جا کہ در راہ شجہ لبت بدرختے باز گذاشتہ فی الحال از درخت  
طب بر آو دے و اصحاب مے خوردند و وقتے در بادیا اصحاب او را گفتند کہ ما را انجیر  
میاید دست بکش دو طبقہ انجیر تازہ از موابیا و رد پیش ایشان بجا و قلست کہ  
در آمدت کہ حسین در ریاضت بود و لقمہ داشت تا بہت سال از جسم بردن نہ کردہ  
بود روزے بستم از او بردن کردند پیش یافتند وزن کردند یکے از ان نمہ و لقمہ  
قلست کہ روزے حسین طالع نشسته بود و عقربے گرد دے می گشت شخصے  
قصہ کشتن دے کہ گفت دست از عقربہ باز کہ دوازده سال است کہ اد ندیم با است  
و در دلق بن شیانہ میدارد قلست کہ چون حالت سکہ و صحت بر دے استیلا یا  
و بدرجہ فانی الفنا رسید ہر وقت کلام الحق میگفت ز با نما و رتق دے در از گشتند  
و انجیر بخلیفہ بغداد رسانیدند و علمای طاہری دست آویری بر کشتن وی نوشتند  
و شخصے محمد داؤد نام جاعتے دیگر از علما و فقہا بر دے خرمن کردند و خلیفہ مقدر بالند  
را بر کشتن دے امدادہ کردند و در آن ایام حسین روزے برد و ازہ صید رفت و  
حلقہ در بھناید و حلقہ در بز و گفت کیست گفت انا الحق گفت لگو لگو لگو ہو الحق گفت  
ہمہا دست لیکن تو مے گوی کہ گم شدہ است و من میگوم کہ حسین گم شدہ است ما

باقی موجود است جنید گفت که زود باشد که تو سردار از خون خود سرخ کنی گفت ببله  
 این روز که تو از لباس من بپوشی برآمده لباس ظاهری بپوشی پوشید پس علما آن فتوے  
 قتل حسین را پیش خلیفه بردند و خلیفه گفت که تا وقتی که جنید اجازت قتل حسین ندهد  
 من اجازت نمی دهم ازین سبب علما نزد جنید جمع آمده خواهان اجازت قتل حسین  
 از جنید شدند و از خانقاه برآمد و بدار اقتضای رفته جامه صوفیه برآورد و خلعت علما پوشید  
 و برآن محضر نوشت که محکم با لفظ حق یعنی حکم می کنم بر ظاهری و فتوے بر ظاهری است  
 و علما فتوے را بعد ثبت و منوط جنید نزد علی بن عیسیٰ وزیر بردند و حسین طلبید  
 نیرندان فرستاد تا یکسال در زندان بماند اما خلق پیش و پس رفتند و مسايل  
 و اوقات پر سیدند و آخر خلق را از و منع کردند و در مدت پنج ماه کسی نزدیک نشد  
 مگر یکا اعلیٰ و یکبار عبداللہ بن خفیف **فقلست** که شب اول که حسین را محبوس کردند  
 بپایند حسین را ندیدند جمله زندان گفتند دنیا فتنه است شب دوم نه زندان بودند نه  
 حسین شب سوم او را در زندان یافتند گفتند و شب کجا بودی گفت شب دل  
 بحضرت حق بودم و شب دوم حق نزد من بود ازین سبب زندان هم غایب بود  
 اکنون مرا براس حفظ تشریعت باز آوردند **فقلست** که چون حسین در بند بود و هر روز  
 هزار رکعت نماز کرده گفتند میگوی که من حقم این نماز را نمی گفتم امید انهم  
 قدر ما **فقلست** که کیشب در زندان سه صد تن محبوس بودند گفت ای زندانیان  
 اگر میخواهید شما را آزاد کنم گفت چگونه که تو خود زندانی گفت ما در بند تشریعت رسولیم  
 و بزنجیر خداوند خود مقید هستیم اگر خواهی بیک شارت همه بندها بکشایم پس با انگشت  
 اشارت کرد همه بندها فرو ریخت زندانیان گفتند حالا اگر کجا برده که در زندان است  
 اشارت دیگر کرد و دیوار در پیچ باید بداند گفت سر خویش گیر گفت تو نمی توانی  
 گفت ملا با خداوند خود مرستی که انگشت آن موقوف بر سردار است **علاء الصبا**  
 چون محافظان زندان آمدند پرسیدند که دیگر زندانیان کجا هستند گفت خلاصی کردم  
 گفت تو چرا ماندی گفت حق را با اعتبار است که خوشنودم آن سوار سردار است

چون انچه بخلیفه رسید گفت از زنده ماندن این شخص تقدیر خواهد بر فراست او را  
 یکشید یا چوب بریند تا ازین سخن باز آید پس از زندان بیرون آوردند و رسید چوب  
 بهر چوب که میزدند آواز میسج میشنیدند که یا ابن منصور لا تخف هذا معراج الصالحین  
 و بهر چوب که میزدند آواز میسج میشنیدند که یا ابن منصور لا تخف هذا معراج الصالحین  
 باز خلق گرد آمده بود حسین چشم بر میکرد و میگفت حق حق انا الحق در دست  
 در میان جمع بود و نزدیک گرفت و گفت عشق چیست گفت امری بر بنی و فریاد  
 و پس فریاد بنی که ان رویش کشند و بر روز دوم بسوختند و بر سوم بر باد داد و بنی عشق  
 بسوختند در راه میرفت و با نیر و من به گران بنوا مید گفتند ترا میدن تو پرست  
 گفت معراج بمیر و دم چون بنیر دارش نیست با لب لقا بر دند و سه بر دار و او پاک  
 بر نرد بان نهاد و بر او اش سوال کردند که چه گوی و حق ماکه مقرانیم و در حق منکران  
 که سنگ خوانند انداخت گفت منکران ارد و صواب اگر سنگ اندازند شما ایک و ا  
 از بهر آنکه شما را عمر حسن نه پیش نیست و ایشان از قوت توحید و صلابت است  
 سنگ بر من خوانند انداخت این گفت و بالا سه نرد بان بر آمد و درین اثنا  
 شیخ شبلی در رسید و با او بلند گفت الم تنک عن الامالین و گفت المقصود  
 حسین گفت کمتر اینست که من میبینی و آنکه بلند تر است ترابان راهیت پس هر کس  
 بروی سنگ انداختن شروع کرد و شبلی بمنابعت اهل خیرعت گاه انداخت  
 علاج آه کرد و شبلی گفت آخر اینهم سنگ انداختند آه منکر دمی و بدین گل که من  
 انداختم چه جاس آه است گفت ایشان نمیدانند معذرت اند که محرم حاله  
 گل نوبجاس سنگ است و سنگ دیگران چون گل پس دستش قطع کردند  
 خنده بگرد گفتند خنده توان چیست گفت دست از نسبت آدم باز کردن با نیست  
 مردان باینکه دست صفات ما بکلاه همت از تارک عرش در کشند قطع کنند  
 پس با پای دس بریدند بسم کرد و گفت پاس دیگر دارم که سفر عالم یک گام  
 میزد اند که دس هر دو دست خون آلوده بر روی ساعد پاس خود مالید

گفت پس خون از من برقت دائم که رویم زده شده باشد شمانه پندارید که زردی رویم  
 سبب ترس مرگ است خون بروی خود مالیدم تا سبب گزید و گفتند ساعد را بخون التوف  
 ردن چه معنی دارد گفت که وضو می کنم براس نماز عشق که گرفتار عشق لایعوض و مضمنا  
 لا بالدم پس چنہایش کشیدند رستمی از خلق بر فاست بعضی میگفتند بعضی  
 سنگ می انداختند پس خوانند که زبانش برنگفت چندان صبر کنید که مخفی کنم رده  
 بسوخته آسمان کرد و گفت آبی چندان ریخ که از براس تو بر من میدارند خسروم  
 نشان مکن و ایشان را بے نصیب مدار و اگر دست دیاس من بریدند در راه تو  
 بریدند و اگر سرم از تن جدا می کنند در شاه جلال تو می کنند پس گوشت دینی دے  
 از تن جدا کرد و مردمان سنگ روان کردند و آخر سخن حسین این سخن بود و حب الوجد  
 افراد الواحد حب الواحد افراد الواحد و این آیت تسجل بها الذین لا یؤمنون بها  
 و الذین امنوا مشفقون منها و یحکمون انہ الحق و این آخر کلام بود پس زبانش بریدند  
 وقت شام فرمان خلیفہ آمد که سرش از تن جدا کنند وقت سر بریدن یک خنده زد  
 بجان برادر و گوے قضا بیابان رضا انداخت چون برقت حق پیوست از یک یک بند  
 او خردش تا الحق می برآمد پس بند از بندش جدا کردند که سواے گردن و پشتش  
 هیچ مانده چنان اندک گردن و پشت دے بانگ انا الحق می برآمد و زد و تمام اعضایش  
 بختند از ان گشتند که انا الحق ظاهر بود و وقت قتل هم قطره کا خون دمی نزن  
 چکی انا الحق تحریر گشت و در سیوم خاکش را در دریا انداختند چنان بر سر آب  
 و جلہ انا الحق میخاندند قلست که حسین علاج قبل از قتل بخادم خود فرمود بود که  
 چون خاکستر من بدجلہ اندازند آب دریا جوش خواهد کرد و خوف آنست که بعد از فرو بردن  
 پس در آن حالت تو خرقه من پیش آب ببری و بگوئی که برکت این خرقه حسین قبول  
 که بر نام خدا قتل شده است ساکن شود در چهارم آب دریا در طغیانے آمد و  
 آبش تا دیوارهای شهر رسید خلق شهر و دیلا میگرد و خلیفہ هیچ علاج آن نمیدانست  
 که چه کند خادم چون دید که شر غرق لجه فحاشی کرد و خرقه حسین بر سر آب برد و حسب



<p>وصال بنی بکونف قطعه حسین ملاح منصور دوم و گراز ایل حق قطب است</p>	<p>سحر سال ولایت شیخ دین اندک از دل امام المؤمنین و فی سبانی آمد سال و مطبق</p>	<p>نام و سید محمد بن احمد است و بغدادی اصل بود و شاکر دایره سیم بارستا یاسید الطایفه جنید صحبت داشت و در علمای عظام و شیخ کرام سرفراز و ممتاز بود و در تفسیر بیت در معانی قرآن که از تفسیر ابراهیم و افضل واقع شده وفات و س در ماه ذی قعد سال هجری پنجم و سی و هفت و واقع قتل و س انیس که علی بن عبید وزیر خلیفه بغداد و حسین بن منصور را بکشت از شیخ ابوالعباس پرسید که چه گوی می شنو حلاج که کلانای الحق بر زبان آورد و بپاداش آن قتل شد و گفت تو خود فکر باری خود کن از ازان پرواز و قرض مردمان که بدمه خود داری بده چه نزلت داری که از حال حسین حلاج پرسی و بریز این سخن بر آفتاب و فرمود تا ندانم حلاجی که یکان یکان بکندید و در سوره سبعم و کوفت تا کشته شد از مولف انفسر و کیا ابوالعباس انفسر اقیاب ابوالعباس</p>
<p>سال شش و هجری از ختم اندک از ابی العباس</p>	<p>شیخ ابوبکر رازی قدس سره</p>	<p>نام و سید محمد بن ذکریا است و از بزرگان طایفه صوفیه بود و مرد متوسع و مجتهد امام از خوف خدا بگریسته گویند که در شانچ و در وقت و از و س که گریان تر بود و هر مرید مبتدی که ویرا بدید از کثرت عبادت و گریه و بی صبری و حرقت و اضطراب و بیخوابی و گشته صاحب تفحات الانس میفرماید که در ابتدا س حال شیخ بکمر رفت چند دنیا رفوت و بوسه رسیده بود و آنرا برون که در میان دو سنگ دفن کرد و نشان بر آن نهاد و در یک بخت ابوعمر راجی رفت روزی از و س مسئله پرسید و گفت که اول برو دآن دنیا را که در میان دو سنگ دفن کرده باشد در جامه پا و تر خود صرف کن بعد از آن نزد من بیا ابوبکر رفت و دنیا را صرف کرده باز بخت شیخ آمد و بر تبه اسطی رسید و وفات ان جامع الکرامات باتفاق اهل فخر در سال سه صد و ده هجری است از مولف</p>



شد جواز دنیا لغو و دینی بین  
 حضرت بود که از بی بل را از  
 است هم صوفی کاملی که با  
 از ابد افاق ملک کن رقم  
 هم جوان مسکین محبت بی نیا  
 شیخ ابو الفتح حصصی قدس سره پیر بود نهایت بزرگ و عابد و زاہد و  
 متقی و در میان اصحاب قدم بخیزد کشتی و بار بار پایا داده بحالت تجرید زیارت که منظم و  
 کعبه عالیہ شرف گشت وفات و در سال ۷۴۰ هجری در حیرت از مولف  
 شیخ ابو الفتح خیر سر و در جهان  
 سال و سی و پنج سال  
 گشت حالی بود قطب حق شیخ ابو محمد جریجی قدس سره نام و  
 احمد بن محمد بن حسین است و بقول حسین بن محمد و بقول عبداللہ بن یحیی  
 از اعاظم خلفای سید الطایفہ جنید است و بعد وفات شیخ جنید ابو محمد بر سجاد و شریعت  
 قائم شد و در فقه و تقوی و اصول امام بود و با سهل شری محبت داشت  
 فطرت که کمال در که منظم مقام فرمود و با پس ادب نہ یاد را از کرد و زیارت بہ  
 دیوار سخا و در خفت وفات و صاحب نفحات الانس در سال ۷۴۰ هجری  
 و در از ده و بقول ۷۴۰ هجری و چهارده تخریر فرموده است و صاحب سفینۃ الاولیاء  
 و بارز و در چهارده ارقام میفرماید صحیح است که در سال ۷۴۰ هجری و چهارده در جنگ قراط  
 بعد از تنگی جنت حق یوست از مولف ابو محمد شیخ پیر دیگر  
 یافت از عالم جویا حق العباد  
 ابو محمد پیر یارینش گویا هم جوان زنده سالک کمال هم محبت کرد و سالانہ نیز قطب عالمین بل لعل  
 شیخ بنان بن محمد جمال قدس سره اصل و در اسطو  
 و در مصر سکونت داشت صحبت دارا بر اہم خواص و از پیران شیخ ابو الحسن نورست  
 جامع بود میان علوم ظاہری و باطنی و علوم تقوی و فہم و حدیث و تفسیر و در  
 کرامت و خوارق مقام اعلیٰ در تہ سعل داشت فطرت کہ حاکم معرور و در  
 و ویرایش نیز انداخت نیز او را بوی میکرد و در ۷۴۰ هجری و در ۷۴۰ هجری و در ۷۴۰ هجری  
 پرسید فلک آنوقت پیش نیز بودی در دل تو چو میگذاشت گفت و قتی خوشتر  
 از آن وقت بر من نگذاشت کہ امید داشتیم کہ ازین دار خرن و طلال بقرب نیز دست

بیرونند لیکن چنانچه شیرامو بود و وفات در بی سال سید و شازده مجتبی از مولف  
 شرف عالم جناب شیخ جان <sup>۱۸۷</sup> ابوعلی میر محبوب است <sup>۱۸۷</sup> ابو سید در سال <sup>۱۸۷</sup> خوش است  
 بگفتا پیر محبوب است <sup>۱۸۷</sup> شیخ محمد بن فضل قدس سره کثرت و  
 ابو عبیدہ است و اصلش از بلخ میر شیخ احمد خفربست اول در بلخ بود و کثرت  
 و خلق کثیر را مبدایت آورد و آخر مقصبان بگینا و او را از شہر بیرون کردند چون فرین  
 روے بسوے شہر کرد و اہل شہر را نفرین کرد خلق کثیر بویا ہلاک شد و بیلان  
 بسیر قدرت و قاضی آن شہر شد من بعد غم حج کرد و بنیسا پور رسید و کثرت  
 و سماجی در سال سہ صد و نوزدہ ہجری وفات یافت و از گوہر بارش ہم در مکتب از مولف  
 چون محمد جناب بن الفضل <sup>۱۸۷</sup> یافت با قرب حق کمال <sup>۱۸۷</sup> یا حق گفت دل بر جلت او  
 شیخ ابو الحسن <sup>۱۸۷</sup> و راق قدس سره نام وے <sup>۱۸۷</sup> شیخ ابو الحسن  
 محمد عبد اللہ بن سعد است از کبار شیخ و قدماے ایشان است و میر عثمان است  
 وفات دے در سال سہ صد و نوزدہ ہجری است قطعه از مولف  
 ابو الحسن آن رہبر دنیا و دین <sup>۱۸۷</sup> در شایخ بود شمع الحسن <sup>۱۸۷</sup> الحق نمائی بن و سالت بگو  
 نیز عبد اللہ دے ابو الحسن <sup>۱۸۷</sup> ہم ز دل محبوب دلان شریعا <sup>۱۸۷</sup> رحلت شیخ دین پیر من  
 شیخ ابو الحسن <sup>۱۸۷</sup> در بلخ قدس سره اصل دے از بغداد است و در  
 خلافت انرا بر ہم خواص یافتہ صاحب سماع و وجد بود چون سماع شنیدی از  
 خود رفتے آخر در حالت سماع آنہ کشید و جان بزد و وفات دے در  
 سال سہ صد و بیست ہجری است از مولف <sup>۱۸۷</sup> احسن الخلق ابو الحسن و سلی  
 رفت چون زنجبان بجلد <sup>۱۸۷</sup> حلتش با دے کرم دان <sup>۱۸۷</sup> ہم بخوان ابو الحسن الدین  
 خیر شایخ قدس سره کثرت و نے ابو الحسن و نام محمد بن اسماعیل و اصل  
 دے از سامرہ و مسکن دے بغداد و میر سیری سقلی و از اقربان جنید و استاد  
 شیخ نوری و ابن عطا و میر است و ابراہیم خواص و شبلی ہر دو در مجلس دے توبہ کردند  
 پس شبلی را بخدمت سید الطایفہ جنید فرستاد کہ او ہم میر سیری و سقلی بود و حضا

انعامات الهی میسر نماید که فیض نجات یعنی با فنده نمود و صاحب اشهار و بی نام نجات  
 نیست که در اوایل حال با خدا عهد بست که میوه خردا که مرغوب و لذت بخش بود در روز  
 نفس در محال سفر بر دست غائب شد و مقدار طبع برگشت و یک ازان  
 بخود با نوقت شخصی بر دست گذر کرد و گفت اسی خیر است که در یکا بدست است  
 که از کارگاه من بگنجی و او را خلاص بود و موموم بنام خیر و هم شکل به شکل خیر  
 پس دست شیخ را گرفت و نقطه میگفت حضرت خیر متعجیر شد و دانست که این سر  
 جان بعضی عهد است که با خدا کرد و ناچار همراه دست رفت و او کارخانه با فندگ  
 داشت و چند غلامان دیگر هم در آنجا با فندگی میکردند و خیر را هم در آنجا برد و گفت است  
 نالایق از خواجہ خود دست گزیری و با او نقص عهدی گنئی بنشین و همان که میکرد  
 بکن شیخ پاسبان خود را در کارگاه جولایی نهاد و کرباس با حق شروع کرد و خود را  
 چنان یافت که گویا سالها سال کار با فندگی میکرد و تا چار ماه نزد دست همانند  
 بر خاست و وضو کرد و در مسجد بنیاد و گفت خداوند از کرده خود توبه کرد و از کردار خویش  
 پشیمان و صبح شد و خواجہ غلام خود از جای دیگر یافت شیخ را از کارگاه خود بدرار غریب و بیار  
 رخصت کرد و ازان روز خواجہ خیر بنام نجات مشهور شد **نقالت** که فیض نجات گاه  
 کار جولای گله کرد و دگاسه بر لب دجله رفت و به عبادت حق مشغول شد  
 و ما بیان در یانزد و تقرب جتند و برابر دست خفیه های دریای آوردند  
 روزی که پاسبان پیر پنهان میبافت پیر فرنگ گفت که فردا براس تو فرود بیارم اگر ترا  
 نیابم بگو هم فرمود که بجهل بنیاد از اتفاقا فردا در یکا که پیر زن حاضر شد شیخ را نیافت  
 انقدر و بدید انداخت چون شیخ بر لب دجله رسید ماهی دریا آن قدر انجمیت شیخ  
 حاضر آورد و حواله شیخ نمود ابو جبین لکی هم میفرماید که بوقت نزاع خیر نجات حاضر نمود و تمام شیخ را  
 بهوشی لاتی حال شد بعد ازان چشم بگشاید و بسوی دروازه خانه اشارت کرد و گفت عطا کن  
 سائے تو حق کیند که من نماز گذارم اگر چه تمام عمر را بگذرانم بستاند من هم میگویم که نماز گذارم  
 و این بر خاست و وضو کرد و نماز مشغول گشت و بعد از آن شیخ نهاد و بر حق پیوست

وفات آن جامع الحسنت بقول صاحب الفوائد الاولیاء در سال ۷۰۰ هجری قمری

و یک تحریر فرموده از مولف	فیرسلخ خیر دین ہے	لافت چون جان بخشی توفیق
محرم دل عجب می گردد	سال تخریل و حی دل تحصیل	نیز تاریخ رحلت آن غیاث
سبب زاهد محمد اسماعیل	الصباح	نساج کز نام آن گرامی
بر کس کشید متقی گشت	سرور بی سال حلیت او	نساج ابی الحسن کج گشت

شیخ ابوبکر واسطی قدس سره نام دس محمد بن موسی است و مشهور بود  
با بن فرغانه است از قدما سبب مشایخ واجل اصحاب عین و نور است و جامع  
میان علوم ظاهری و باطنی و اسرار توحید و علم اشارت و تصانیف و شیخ عبداللہ  
النصاری فرموده که از زبان مجلس مدبر اسان آلف قدر توحید ظهور نیامده است  
از زبان ابوبکر واسطی وفات آن جامع الکرامات بقول صاحب طبقات سلمی  
در سال ۷۰۰ هجری قمری و یک بعد از سال ۷۰۰ هجری قمری و بقول صاحب طبقات الانس  
در سال ۷۰۰ هجری قمری و شازده قبل از سال ۷۰۰ هجری قمری و صاحب محاسن الاخبار  
سال وفات دس سره و مشیت تحریر معین مایه الله اعلم بالصواب مولف سلمی

ابوبکر و صادق صدوق	بیر زمانه غایب حق مشیت و تقی	انگشتم بیال حلیت او قول
بوکر واسطی و ابی بکر واسطی	قطبہ تاریخ حسب قول صاحب محاسن الاخبار	مکتف

خجانب اسطی پیہ جہانگیر  
غدا آمد بگو عابد ابوبکر

بن علی جعفر است و اصل از بغداد و از مدبران سید الطائیفہ عین بغدادی است  
در ہمد و صاف موصوف و در زہد و تقوی یگانہ روزگار و از مشایخ کبار  
مجاز ابو دس سالہ سال در حرم محرم غاند و خطاب پرانج محمد مخلص گشت و تمام  
در نماز گذرانی سے و دوازده ہزار ختم قرآن بحالت طواف کعبہ نمود و تا سال  
در کعبہ زیارت و ان نشہ تہ عبادت کرد و درین سی سال ہم پشت بزمین نماز  
و خواب نکرد شیخ ابوالحسن فرین غیاث کبار در سفر حجاز سے زائد و اصل

با دیو فر فرم روزه بکناره جوئے رسیدم ششم و با خود گفتم که من با دیو را  
 بیایے تو کل بے زاد و راحی طے کردم از آن کنار حوض شخصی با یکی بر من زد  
 که اے ابوالحسن بانفس خود آئینین حکایات بیوده مکن چون نگاه کردم ابو بکر  
 کتابی دیدم و بخدا باز گشتم **قلست** که ابو بکر کتابی میفرمود که مرا اندک  
 عبادے در دل با امیر المؤمنین علی رض بود بخت آنکه رسول صلعم فرموده است  
 لافتنی الا علی و علی را بفتوت یاد کرد پس شرط فتوت آن بود که اگر چه سعادیه بر  
 دعوی خلافت باطل و دوی بر حق کار بد و گذاشته تا چندان خود بخائے صحاب  
 نبوی ریخته اندے شعی نجانه خود کرد در میان صفا و مرده داشتم بخفتم رسول  
 را خواب دیدم با چهار یا یکبار رم و مرا در کنار گرفت پس شارسے کرد با ابو بکر که  
 او کیست گفتم قربانت خوم ابو بکر است بار بشارت کرد باز بفتان همچنان جواب  
 میدوم با میبوی علی المرتضی کرم الله وجهه انارت فرمود من بسبب غباریکه  
 با علی داشتم از خواب نرم کردم پس مصطفی علیه الصلوٰۃ الملك لا علی مرا با علی  
 المرتضی برادری و ادنا بر دو یکدیگر را در کنار گرفتیم و علی مرا فرمود که لافتنی الا علی  
 لا سیف الا ذوالفقار بوقت جنگ با معاویه ظهور قول لا سیف الا ذوالفقار بود و ظهور  
 تاثیر قول لافتنی الا علی بوقت امام حسن خلف رسید من گردید که دوی با وجود  
 حق خود فتوت کرد و خلافت معاویه بگذاشت بعد از آن رسول و اصحاب ثلثه کثرت  
 و علی مرا فرمود تا برو ما بوقیس برویم چنانچه باتفاق با هم بر فیم و نظاره کبیده کردیم چون  
 از خواب بیدار شدیم و خود را بر کوه ابو قیس یافتیم در حالیکه ایستاده بودم و ذره از غبار  
 که از جانب علی بر دل داشتم نبود **قلست** که روزه پیرے از باب بنی شد و آمد  
 و با ابو بکر فرمود که اے شیخ پر ابتمام ابراہیم میردی که شخصی بزرگ و اوستا و در اینجا  
 نشسته در مجلس حدیث روایت میکند گفت از عبدالرحمن و عمر و زید ابو هریره و از  
 پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام گفت اے شیخ بزرگ اوستادی آوردی هر چه که ایشان  
 در اینجا بایستاد میگویند من در اینجا بے اوستا و میخوم گفتم از کسے شنوے

گفت حدیثی قلبی عن ربی گفتم این چه دلیل داری گفت  
 دلیل آنست که تو حضری خضر تحریر شد و گفت تا انوقت میدانستم که خدای تعالی  
 که من او را شناختم با شما هم در ترازو دیدم که تو مرا شناختی و من ترا نشناختم بودم نقلست  
 که روزی شیخ ابو بکر در نماز بود طراز بر سر آمد و اگر کف مبارکش باز کرد و بیازار برود  
 تا بفرود شد در حال برودش خشک شد و باز آمد هنوز شیخ در نماز بود در ابر کف  
 شیخ انداخت و نشست چون از نماز فارغ شد او بنالید گفت ترا چا افتاد که من ناله  
 طراز حال داد تو بگفت فرمود که مرا بردن و آوردن رواج نبوده و دست برآورد و گفت  
 آئی او را من مین باز آورد و تو دوست با نگرفته و بے باز عیال کنی ای کاش  
 دست و بیک شد نقلست که شیخ ابو بکر اکثر حضرت شاه رسالت را در خواب میدید  
 و سوالهای کرد و جوابهای میافت چنانچه یکبار پناه و یکمرتبه در کتب رسول را در خواب دید  
 وفات شیخ ابو بکر گمانه با اتفاق اهل اخبار در سال سصد و سبست و دو و هجرت  
 و فرار از اوارش در کعبه معظمه است از مولف <sup>دستی</sup> مدد که از دید ظاهر دنیا  
 صورت شیخ همان گشت محمد بکر <sup>بکر</sup> میرزا دین مست بنایج و صاحب <sup>کتاب</sup> از خضر عیان گشت محمد بکر  
 شیخ ابراهیم بن داود و رقی قدس سره گنیت و س ابو اسحاق  
 از اجله مشایخ بنام است بذوالنون مصری و صمد ابو عبد الله جلالت صحبت داشت  
 و عمر طویل یافته نقلست که در ویشی در بادیه میرفت نیرے قصد او کرد چون نزدیک  
 رسید و در و س گریست و رو بے بر خاک نهاد و برفت در ویشی غمجا ند  
 چون در خود نگاه کرد پاره از خرقه خواجہ رقی بر جامه خود دید داشت که شیر حرمت  
 پاره آن خرقه بداشت وفات و س با اتفاق اهل سیر در سال سصد و سبست  
 و شش و هجرت بعض اهل تواریخ در سال سصد و سبست و پنج نیز فرموده اند از مولف  
 جابر ابراهیم بن داود رقی <sup>۲۲۶</sup> سفر در زید در جنت ردینا <sup>۲۲۶</sup> ابو داود و رقی سال تاریخ  
 نسیال رحلت آن شاه دلا <sup>۲۲۶</sup> اگر گردید سال و صلیت <sup>۲۲۶</sup> از ابراهیم بن داود و میرزا  
 شیخ ابو الحسن بن محمد بن قدس سره نام و س علی است از قلم ما

منشیخ بغداد است با سید الطائفة و جنید و سہیل بن عبد اللہ تسری محبت داشت  
و مجاہد کہ مظلوم بود و واضح باد که از اولیای متقدمین فرین و دانش خاص آمدیکہ  
فرین منیر است و فرین کہیر ہم اگر چہ از اہل بغداد است لیکن فرارش ہم در بغداد واقع شد  
و فرین منیر بن عبد الوہسن در کہ مظلوم بنو است و این ہر دو فرین پسہ خالہ کہ یکدیگر بود  
لقب است کہ شیخ فرین روزی در بایہ میرفت شیرے را بدید کہ بسوی وی می آید  
گفت **لَقَدْ كُنَّا كَمَا كُنَّا** ہاں کجاست الحال شیر بر زمین بیفتاد و ہمہ باز چون شیخ بر سر گاہ رسید  
گفت **لَقَدْ كُنَّا كَمَا كُنَّا** شیر زندہ شد و راہ خود پیش گرفت و فات شیخ فرین

در سال رسید و میت و بہشت ہجرت از مولف ابو الحسن آن فرین عالم	پیشوای جہان بصدق و عین	رفت چون نیخان بخت عطل	بیال تاریخ آن مسلمان
ابو الحسن منبہ صفا	ہم بخوان ابو الحسن فرین	شیخ ابو علی تقف	

قدس سرہ نام دس محمد بن عبد الوہاب ارجلہ صاحب ابو الحنفی قداد و حو  
تعمیر است امام الوقت و غیر روزگار بود و در علم ظاہر و باطن کامل و در فتوے  
علوم تفسیر و حدیث بدو طوے داشت و در دنیا پور علم شیخت ہر اخراجت لعل است  
کہ شیخ ہمہ سائر داشت کہ کبوتر بازی کردے روزے سنگ بر کبوتر انداخت بر  
پیشانی شیخ آمد و خون از پیشانی روان شد خادمین خواستند تا او را از اسرے  
رسانند شیخ منع فرمود و گفت کہ از فلان درخت چوبے باز کن و باد بدہ و بگو کہ من  
بعد کبوتر کن را باین چوب براند و سنگ نینداز و لعل است کہ شیخ روز در راہ میرفت  
جنارہ دید کہ مرد دیک زن او را برداشتہ میردند شیخ آن زن را رخصت کرد  
و از یک جا چنانہ بردوش خود برداد و بر گورستان میرید و جنارہ دفن نمود و از ایشان اتعنا  
حال میت کرد گفتند کہ این میت مخفی بود و ہمہ ایگان اتعیر داشتند و بر جنارہ دسے حاضر شدند  
چون ماہر سہ تن مرد یکس دیدیم خود برداشتیم و چہارم زنے از راہ ہر اقصا بود  
شیخ در سہ چند از نزد خود با ایشان داد و رخصت کرد و ہمان شب بخواب دید کہ  
سہ تنے ہمیل با جامہ ہاسے ہشتی حاضر شدند و ہمہ شہد گفتند ای شیخ من جہان مختار

که امر و زنجاره من برداشتی چون خلق مرا حقیر و استحقاق جل و علام را غریب گردانید  
و آنرا که جازه مرا برداشتند بر ایشان هم بخشود و وفات شیخ در سال شصت و هشت  
و هشت هجریست از مولف

محمد یو علی بن عبد دهاب	کمال شیخ کامل شیخ مسعود
محمد یو علی بن عبد دهاب	وصالش نیز محبوب اکرم

بسال حلش سر در رقم کرد  
رقم هم خامه جبرسن و شکر بود

شیخ ابو محمد مرقدش قدس سره قائم دے

عبد اللہ بن محمد نیشاپوریست و بغداد مستوطن بود از اجل خلفای شیخ ابو حفص خلداد  
و اصحاب سید الطائفة جنید است سیاحت بسیار کرده نقلست که چون شیخ بکلمه پروردگار  
ماوربسیاحت شد بر سال پانزده و سر بر منہ هزار فرسنگ سفر کردے و بہ ہزار شتر  
زیادہ ہزارہ روز متوقف نشدے و میفرمود کہ سیزدہ سال متواتر حج کردم متوکل  
چون نگاہ کردم بہ بہر ہوائے نفس بودند گفتند کہ بچہ دانتی گفت روزے مادے  
میرد کہ سبویے آب از چاہ بنیاب بر من گران آمد دانستم کہ آن ہمہ حج باہر متابعت  
نفس بودند درویشی گفت کہ در بغداد بودم دارا دہ حج داشتم در دلم آمد کہ ابو محمد  
مرقدش پانزدہ دیار نزد خود دار و اگر مرا بدید غلبین در کوہ غریب کہم در عین خطہ بودم  
کہ کسے دروازہ من بگفت در بان کردم دیدم کہ ابو محمد بود و پانزدہ دنیا کہ نزد  
خود داشت بمن داد و گفت پستان و مرا رنجہ مار نقلست کہ ابو محمد  
روزے در محلہ از بغداد میرفت نشند بود از خانہ آب نجواست دخترے با جمال  
بریدن آمدہ آب بوسے داد چون نزدے نظر کرد شیفہ حسن و جمال وی شد  
آب بخورد و ہماچنان شست تا خداوند خانہ بیامد بوسے گفت ای خواہ از خانہ تو  
دخترے برآمد و آب بمن داد و دل من بہرہ صاحب خانہ شیخ افشینا خست  
او دختر من بود کہ رغبت کنی بتو دہم گفت قبول کروم پس صاحب خانہ مجلس  
ترتیب داد و نکاح دختر بہ شیخ کرد و فرمود تا شیخ را بکہ بابہ بریزد و خرقة از رو بکشد و جامہ ہا  
تغیر بچو تا مانند بچیان کرد و چون شیخ بجلوت عود سے تشریف برد و ہذا مشغول شد  
چون ساعیہ برآمد فریاد برداشت و گفت خرقة من بیارید و جامہ ہا سے عودے





و مشوکل و شیخ ملا تیان از مریدان شیخ حمدون قصارست و در وقت دے  
مجر و تلوز دے کسے بود لقلست کہ وقتے بوعے علی نفقے یعنی بے گفت  
عبداللہ بوعے گفت یا ابو علی مرگ را ساخته باش کہ از ان چارہ نیست بوعے گفت  
تو ساخته باش عبداللہ دست زیر بالین کرد و بر زمین نهاد و گفت اینک من مردم  
دے الحال ببرد و فوات دی باتفاق اہل خبر در سال سہ صد و یک ہجرت از مولف

چو عبداللہ آن پیر منزل	از دنیا رفت سوی خدا والا	از عبداللہ بادی بندہ حق
شد و تاریخ مریدانش مہویلا	دگر سر در پے تاریخ وصلش	منزل و اصل زمین بوعے گفت

شیخ ابراہیم بن شیبان کرمان شاہی قدس سرہ کہیت دے  
ابو اسحاق ست از قدماے مشایخ جبل دغطماے اصحاب ابو عبداللہ نخر بے  
و ابراہیم خواص بود لقلست کہ از عبداللہ منازل پرسیدند کہ چہ بے گوئی از حق ہم  
شامی گفت ابراہیم حجتہ اللہ علیہ الفقرا و الابل لا ادب و العالما و وفارستہ دے

در سال سہ صد و سہ و ہشت ہجرت از مولف شیخ ابراہیم شاہی شاہ دین  
شد چو از دنیا سوخت روزا | جست سر در سال جلیل | گفت ابراہیم ہا دے تہان

شیخ ابو علی مستوفی قدس سرہ نام دے حسن ابن علی بن موسیٰ  
مرید ابو علی کا تب و ابو یعقوب موسیٰ ست دستولی دیکے ست با صلا دہ فرنگ  
از مصر و متیفر سود کہ پیغمبر از خواب دیدم کہ فرمود یا علی دوست میداری در ویشان را  
دوست بصیبت ایشان مایل ست گفتم بے یا رسول اللہ فرمود کہ خواہی کہ ترا بولست  
در ویشان و کفایت تمام ایشان وکیل مامور کنم گفتم یا رسول اللہ بے عمت کفایت  
و دیانت مبادا کہ از من قباحتے بوقوع آید و منہ و رشوم فرمود کہ بشتر و عصمت و کفایت  
بس قبول کردم و انیکار تفویض بمن شد در ویشان مہر دے بمن نہادند و اردو  
خود دبیا قند و فوات دے در سال سہ صد و چہل ہجرت از مولف

بو علی چو آن فتنہ ازین فنا	کہیت دل سالش از وی آفا	بو علی دانی دین مالک بخا
ہم بگو مدی حسن ابن علی	شیخ ابو سعید اعراب قدس سرہ نام دے	

[illegible]

و جیل و یک ہجرت از مولف مرشد خاص عام ابراہیم <sup>ابراہیم</sup> ایک روینک نام ابراہیم <sup>ابراہیم</sup>  
 حبس مرد و چو سال میلش <sup>ابراہیم</sup> گفت ہاتف امام ابراہیم <sup>ابراہیم</sup> شیخ ابوالقاسم حکیم <sup>ابراہیم</sup>  
 سمرقندی قدس سرہ نام دے اسحاق بن محمد بن اسماعیل ست  
 بابو عبداللہ فلا و ابراہیم فقار و ابوبکر و راق صحبت داشت و از عطاے مشائخ  
 سمرقند بود مقامے و کلامے عالی داشت **فلسفہ** کہ روزے شیخ و درس  
 و غلط کلام می کرد یکے از بزرگان نہایت دے آمد چون اور مشغول دیدہ بجائے  
 بر روی آب حوض نداشت و نماز آواز کرد چون فراغ یافت ابوالقاسم روئے  
 لبوئے دے کرد و گفت اسے برادرانیکار کہ تو کردہ بمن نمودی اینکار کردگان  
 مامی کنند کار آنت کہ در میان چندین شغل و ہجوم خلق دل با خدا دارے و حق  
 دے در سال سہ صد و جیل و دو ہجرت از مولف <sup>ابراہیم</sup> ہادی ہمدی زمین مان  
 شیخ کون و مکان ابا قاسم <sup>ابراہیم</sup> قاسم عالم ست <sup>ابراہیم</sup> حلت اور <sup>ابراہیم</sup> ہم حکیم جان ابا قاسم  
 شیخ ابوالعباس سیار قدس سرہ نام دے قاسم بن قاسم بن ہمدی ست دختر  
 زادہ احمد بن سیار ست از عالم مشائخ اہل مرد و عالم معلوم شریعت و عارف  
 مبارک و حقائق بسیار شیخ را دیدہ و صحبت ماند و ختمہ بود و وارادت بہت  
 شیخ ابوبکر واسطے داشت و اول کسیکہ در مرد و سخن حقائق گفت او بود  
 کہ پدر شیخ ابوالعباس بسیار مالدار بود چون وفات یافت از مال پدر میراث  
 بسیار یافت شیخ آن جملہ را بداد و یک تار موئے گیسوئے عنبر بوی حضرت  
 شاہ رسالت صلعم خرید کہ در حقیقے ببرکات موس مبارک سر و کانیات  
 اور اتوبہ داد و در مد شیخ ابوبکر واسطے شد و بدہ کمال رسید کہ امام طریقت  
 و فرقہ سیارہ منسوب بولیت **فلسفہ** کہ روزی بدوکان بقالی رفتہ جوڑ میوزید  
 بقال شاگردا گفت خور بسیار عمدہ از جوڑ ہا چیدہ <sup>ابراہیم</sup> شیخ بدہ شیخ فرمود کہ برا  
 ہر یک خریدار کہ جوڑ میوزید ہمیں نصیحت ہنشا گردمی کنی گفت نے صرف اینکار بہ  
 و قر علم و شیخت تست گفت من علم خود بقاوت میان جوڑ میوزید و جوڑ کر فتن

ترک کرد و صاحب تذکره الاولیاء میفرماید که چون وفات ابو العباس نزد یک رسید  
و وصیت کرد که تاروس حضرت پیغمبر که خرید کرده ام در دوان من نهید همچنان کردند  
امروز گوهر پر نور من بود و فلان برست و طلق اهل حاجت در اینجا میروند و بمقام خود را  
میرند. ما که از اهل حاجت بر خاک گوییم مستجاب میشوند وفات  
شیخ و سال صد و پیل و دو و چهلست و بعضی اهل اخبار سال صد و پیل و سی و نه میفرمایند  
از موالف

ابو العباس محمد بن یحیی بن خوالن	ابن ابی شیبہ	ابو العباس محمد بن یحیی بن خوالن
ابو العباس محمد بن یحیی بن خوالن	ابو العباس محمد بن یحیی بن خوالن	ابو العباس محمد بن یحیی بن خوالن

دست جواد است و اصل و س از قینات که از توابع مصر است و شیخ را یک دست بزرگ  
در یکی دست پیل بافته و از فرد آن نفقه کرده و بر کس ظاهر نیست که بیک دست  
چگونه پیل بیافزاید شیخ را باینکه توانست بود اگر تیر خجسته و س می آمد و اگر است  
و خوارق بسیار از دست سر بریزد و صاحب نفقات الانس میفرماید که شخصی از شیخ  
پرسید که سبب دست بریدن شیخ چیست بگفت دست من کناره کرده بود و بریده شد  
و افتاده این بود که دست با خدا عهد کردم که دست خود بچیزه که از زمین روید در انهم  
و نه خورم جز آنکه تو بمن برسانی و دوازده روز بگذشت هیچ نیافتم نفس تنگی نمود و نماز  
نفل ترک کردم چون دوازده روز دیگر برآمد طبابت دادا س نیست نیز نماند سنت هم  
ترک کردم من بعد دوازده روز دیگر بگذشت طاعت تمام هم نماند دیدم که فرض هم فوت میگردد  
بجای آنکه بر دم دیدم که در بعضی چیزهای که از غیب پیدا شد بخوردم و شکر کردم پس آن  
سر بر برفت شب دو قرص از عیب بمن میدادند باز به ارا و عا اهلای گردیده و شکر ارا  
روانه بشدم تا با نطال که رسیدیم رفته بکنار دریا نماز صبح میگذازدم پس من  
بر درخت افتاد که بعضی میوه های س سرج شده بود و بعضی نیز نیم  
بر آن افتاده و درختیدم را خوش آمد بعد از فراغ نماز پیوسته از آن برگرفتم و قدر  
از آن در دلم انداختم و باقی در دست من بود که عهد خدا بیا دمن آمده میوه

از دست دو مان خود بر انداختم و متحیر شده بجای نشستم بعد بین آنها جمعی  
سواران و پیادگان که فرزندان و رزمنان راجی هستند و بعضی را از ایشان یافته  
نزد من آمدند و گفتند فیضیر فاستم پس مرا هم گرفته نزد امیر خود بردند امیر مرا پرسید که تو  
کسی گفتی گفت من بنده از بنندگان خدام پس روی لبوس دیگر رزمنان کرد و گفت  
این را بشناسید ایشان گفتند که ما نمیدانیم گفت خوب بپرسیم که این بهتر شناسد شما خود را  
فدای او میکنند و میخواهند که او بسلامت ماند پس حکم کرد که یک یک دست و یک  
پای بکنان قطع کنند و چون حکم حاکم یک یک دست و پای بکنان بریدند چون دست  
من هم قطع شد ثوبت قطع پارسید روی لبوس آسمان کردم و گفتم لطف  
دستگیر گناه کرده بود قطع شد پای مرا چه گناه که قطع شود ناگاه سوار مے از  
سواران امیر مرا بشناخت و خود را بر زمین انداخت و گفت چه میکنید میخواهند که  
آسمان بر زمین فرود آید و این فلان مرد صالح است که ناحق دست دی بریده  
امیر چون شنید از اسب خود را فرود انداخت و دست بریده مرا برداشت و پیوست  
و سر در پای من آورد و استدعا عفو خطای خود نمود و گفتم دست من  
کرده بود بمنزله خود رسید خطای تو هیچ نیست پس از شامت آن گناه  
دست هم از دست دادم و دو قرص که شب از غیب بدست می آمدند انهم آورد  
رفت حالا که رنیل میافهمم از غیب بدیدم و رنیم ممکن نیست که بگردد است با تو  
وفات شیخ در سال صد و هیل و سه هجری است از مولف

حضرت بوخیر خیر دو جهان	رفت رنیم لم یفر دین	اگر میخواهی که در دجله گر
سال مجلس قبول اهل دین	دا انام المؤمنین با دین	یا نرفرا قبل اهل یقین
هم زهی محبوب را بنه بگو	بارخوان صلوات نام السلطان	شیخ ابو عمر و زجاجی
قدس سره نام دس ابراهیم و بقوس محمد بن ابراهیم و اصل وی از شیخ ابوال		
و با سید الطائفة جنید و ابو عثمان جیری و ابو ابراهیم خواص صحبت داشته و با جلیل		
در مجاورتی کعبه خطبه مانند ریخت از غایت ادب و زین حرم بول نکرده است		

ابوبکر جعفر و محمد و محبت داشت و در وقت خود قطب زمانه و یگانہ عصر بود و وفات  
 دس سال بعد و پنجاه و سه میریت و شیخ ابوزید علی بن دیرافعل داد و شیخ ابوعلی  
 کاتب هم جهان سال بقرب بایز و متعال پیوست **قطب از مولف**  
 ابوالحسن آن معنی اہل سنا ابو درخشم دو عالم نو عین سال تحلیش بگویند بی فرید  
 هم بگویند که موسی بن ابی طالب شیخ عبدالملک بن علی بن عبداللہ  
 بن عمر و گارز و قدس سرہ کنیت دس ابو عمر داصل دس  
 از گارزون فارس است بجناب الدعوات بود ہر چہ از خدا خواستہ بوصول نمود  
 صاحب تذکرۃ الاولیاء فرمودہ کہ دس از جملہ ابدالان بود و بہ ابدال صحبت داشت  
 وفات دس در سال بعد و پنجاه و ہشت بر در سہ شنبہ بیست و ششم ماہ ذی الحج  
 بوقوع آمدہ از مولف **ابو عبدالملک شیخ معظم** اکمل رہنما سہ جملہ عالم  
 رقم شد صدر دین تاج جلیتر **عیان شریعہ محبوب مکرم** شیخ علی بن بندرین  
 حسین صوفی صیرفی قدس سرہ کنیت دس ابوالحسن دازیرگان  
 مشایخ نیشابور است و باید الطائفہ جنید در دیم و سمنون دابن عطا صحبت داشت  
 بسیارے را از شیخ دیدہ بود و در حدیث و تفسیر و فقہ و مفتی و فقہ وقت بود و دوال  
 بعد و پنجاه و نہ بر حمت حق پیوست از مولف **ابو درخشم دو عالم نو عین** سر و فر علی دین  
 تقداری اولیاء اہل سنا **سال تحلیش ابو دیرافعل** ہم رقم گشت از قلم زاب علی صوفی  
 شیخ ابوبکر دق قدس سرہ نام دس محمد بن داؤد و شقی است و بقول  
 و بنو سہ اصل است اما بشام ساکن بود و در ہر شیخ دتقاق کہیر بابا و بکر مصری سید الطائفہ  
 جنید صحبت داشت دابن جلا خود را بوسہ منسوب میکرد و در مجلس دس بسیارے  
 از مشایخ حاضر میشد بقلست کہ وقتے شیخ در باد یہ بود گفت آئی میجو ہم کہ ترے  
 از امر خویش برین آشکار کننے فی الحال فریے برد مکتشف شد و شیخ  
 درگیر افتاد بعد کہ از غایت نال و بکا جان باب شد گفت آئی پوشش کہ طاقت کشف کن  
 نزارم چہا وقت آن علوہ انوار را از رخشم دس پوشیدہ شد و شیخ آرام گرفت وفات

و سه در شام در سال سه صد و پنجاه و نه بوقوع آمد و مدت عمر وی یکصد و بیست سال بود	ابوبکر چون در جهان تدقیق یافت آن شیخ علی حق <sup>۳۵۹</sup> یک مهربان دل آگاه و محو دوباره ابوبکر را دے حق
و بوقت خود در علم فقه و حدیث و تفسیر تائید داشت کتاب معجم کبیر و معجم اوسط و معجم صغیر و دلائل النبوت از تصانیف و مسیت و در آن کتاب احادیث از هزار و ستاد و ست کرده اند و وفات و سه در سال سه صد و شصت و چهار است از مولف	سلیمان ابن احمد شیخ دین یار که علم از ذات یاری او بود و صاحب الشرح فی تفسیر الکفریم
سلیمان بنده حق نیز پست <sup>۳۶۰</sup> شیخ ابوبکر مفید قدس سره نام و سه محمد بن احمد بن ابراهیم واصل و سه از جبر آباد است از عمده مشایخ و کالین دین جام علوم ظاهری و باطنی مصاحب سید الطایفه جنید و ابویوسف بن حمین بود و عمر در از یافت شریف بود و مستقیم الحال و صاحب قال و اهل تصانیف و وفات و سه بقول صاحب سفینه الاولیا در سال سه صد و شصت و پنج و بقول صاحب نفحات الانس و تذکره العاشقین در سال سه صد و شصت و چهار است از مولف	حضرت ابوبکر چون از دار بدر رفت از قرب خدای جلجل <sup>۳۶۱</sup> نور حق سال صال او بگو هم امام اصفیاء اهل جلال <sup>۳۶۲</sup> این بن سالک مفید گفته ام پارسا کامل هم تبارخ سال طالب کامل ابوبکر که دست سال وصل آتش اهل کمال شیخ اسحاق عیسی بن شاپور
بن مجید بن احمد قدس سره جدا در بن شیخ عبدالرحمن سلمیج بود و در وقت خود قطب وقت و صاحب خوارق و کرامت با ابوعثمان صیری صحبت داشت و سید الطایفه جنید را دیده بود و وفات و سه در سال سه صد و شصت و پنج است	از مولف <sup>۳۶۳</sup> آن فریغ عشق اسحاق عیسی <sup>۳۶۴</sup> این چون از دار دنیا جدا و وصلش اسحاق عیسی که درین کج و واقف حق اهل دل هم گویان شیخ ابوعبدالله تفری
قدس سره نام و سه محمد بن احمد المقرئ ابویوسف بن حمین و ابوعبدالله خزار و مظفر کرمان شاهی در دیم و حیرری و ابن عطا صحبت داشت و پنجاه و نه از دنیا	





بجنت شرجوش نامہ بابان بسر و گشت بافت دیگر عیب	الکونیا دے والا سہل و سہل ولی الاولیاء ابن سلیمان	بیال ملت آن تباہ نشان شیخ ابراہیم بن بیت
قدس سرہ کینت دے ابواسحاق وارقدماے مشایخ بغداد و سبب و باید الطالیف صبیحہ داشت شیخ ابو عبد الرحمن سلمہ میفرماید کہ شیخ ابراہیم گفتم کہ ابراہیم گفتم فرمود کہ کارے کن کہ از ان ایشان شوے وفات شیخ در سال سصد و شصت	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
دختر سبب است از ملتش دل گفت حق بن حق	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
نام دے محمد بن احمد بن حمدون از عالم مشایخ نیشاپور است و بابو علی ستغی عبد منانل و ابو بکر شہل و ابو بکر طاهر سمرقند و قتل صحبت داشت و شیخ محمود فرمود	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
کہ اگر سن ابو بکر در این دیدم صوفی سے بودم فیر شیخ محمود فرمود کہ وقتہ باب جمہ از دوستان بقصد حج روانہ شدم چون بنیشاپور رسیدم اصحاب من گفتند کہ درین	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
ابو بکر در میان ما بزیارت دے نباید رفت کہ اگر گوید کہ بجمع و با مادر و پدر نخواستن بچہ بچہ دے آخرت دے رفتم و سلام انتم گفت از کجای و کجا میردی گفتم	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
از ہرات می آیم و بہ بیت الذہیر دے گفت مادر و پدر دے گفتم دارم گفت مادر و نزد مادر و پدر باش گفتم بہرست چون پیش یابن خود رفتم نقص از اوہ باہمی کردہ	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
خواستم کہ با اصحاب خود بکہ روم بہا وقت بہ ہلاک بے عظیم گرفتار شدم چہ دے کہ از حیات خود نا امید شدم و بدن حال باز نہایت شہید شدم و دعای شفا سے خواہم	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
گفت اسے عمو عمو سے شگنی و دعائے شفا سے خواہی اگر عمو سے شگنی ہلا بہ گرفتار سے شہید شدم تو بہ کہ دم و ہنوز از پیش شیخ شرف ترمیض یافتہ بودم	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
کہ شفا یافتم و از آنجا باز پس بہرست والدین خود جانہ شدم و وفات شیخ در سال سصد و ہشتاد و ہجری است از مولف	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود
بند از دنیا بجلد آن بدین شیخ ابو الحسن مصری نام دے علی بن ابراہیم مصریست و بہ زاد ساکن شد	رفت ابراہیم چون از قاضی نیز ابراہیم عابد پاک باز	روح او بر عرش شہداء خاک شیخ ابو بکر فرما فرمود

دختره فقرا دست شیخ ابوبکر شبله داشت و از پیروان مذہب امام احمد بن حنبل بود و در سخن گفتن و افتاے راز توحید و تثلث کسے بلند سخن نبود و از مردمی که شیخ شبله احمد بن تثلث اسرار توحید بلند گفت نقلست که شیخ احمد ابونصر که از خلفاے اعظم شیخ بود چون بکے معظم رسید اسرار توحید بھر منبر آواز بلند گفت پیران حرم از سر توحید بخندیدند و از خانہ خدا بیرون کردند شیخ ابوالحسن را نیز از روی کشف این حال و بدربان ارشاد کرد کہ چون احمد ابونصر بیاد آید و اگر کہ پیش من بیاید چون احمد نصر از کبے رسید و بر بالشت نگذاشت کہ بخدمت شیخ رود و چند روز بیرون خانقاہ نہر نالہ جان گاہ حاضر بماند تا روزیکہ شیخ بیرون آمد احمد ابونصر سر در پاے شیخ آورد و نیازمند نمود و فرمود کہ بعض آن بے ادبی کہ در حرم محرم کردی و بے ادبانه پیش پیران حرم سخن گفتی حکمست کہ بروی و شہر طرموس بمانی و تا یکسال گذر بآید چوگان شے و شب بویارنما نماز گذاری و خواب نہ کنی تا دلہاے غریزان مژا قبول فرمایند احمد نصر جانوقت غم و روم کرد و تا یکسال ہمہ روز خوشک باسے کردی و تمام شب بویارنما نماز گذاردی من بعد بخدمت شیخ بجا آمد شیخ تا دوازده خانقاہ استقبال او کرد و در کتبش و گفت یا احمد انت ولدی و قرۃ العینی احمد از ان قبول بغایت خورسند شد و غم مکے مغفله چون در حرم رسید پیران کعبہ ہمہ باستقبال دے درآمدند و بغرت تمام در حرم بزدند و وفات شیخ ابوالحسن در سال ۵۷۰ و ہفتاد و یک ہجریست از مولف

جو رفت از جهان بہشت برین	اکرم غزیر علی بوکمین	وصالش کلی بادی عارف است
و کرم غزیر علی بوکمین	ایضا از جابر بن بصری الحسین	ازین جہان جنت دار السلام
عابد مہر حرم ز جایش بگو	نیز ابراہیم بادے امام	شیخ ابوالقاسم

نصیر آبادی قدس سرہ از کبار مشائخ و اعظم بزرگان صوفیہ ست نام و ابراہیم بن محمد بن حمویہ د مولد و مقام سکنش نیشاپور و مرید ابوبکر شبله ست جامع میان علوم ظاہر و باطن و علوم فقہ و حدیث و تفسیر و علم طریقت و حقیقت و شعر و بابا بوعلی در دبیری و در نقش بابا بوکر ظاہری بھری صحبت داشت و در ادراخ

مجاوریکه مخطمه شد و هاجنا بحجت حق بر پوست داد و از نیشا پور بر و ن کرده بود و ندلسبب  
 آنکه چلران شوق و محبت دیرت بر دے غالب ندره بود که یک روز از ازارے  
 بر میان بسته گرد آتشگاه گران طواف میکرد گفتند آنچه حالت است گفت در کار خویش  
 کالیوه شده ام مقصود خود بکعبه بستم نیافتم اکنون در اینجا بے جویم که بیایم قلست  
 که شیخ ابوالقاسم ہفتاد حج بر تو کل گذارده بود یکروز بکوفت در بازار اسکے گرسنه  
 و تشنه و ضعیف یافت خواست کہ بوبے چیرے بخوراند اما ہر سچ نداشت تا واز داد  
 کہ چہل حج بیک نان گندمین میفر دشم اگر کسے بد بد بخورد شخصے یک قرص نان  
 بوبے داد چہل حج بخورد و گواہ بر دے بگرفت شیخ آن نان بگ خوابید و درین  
 اتنا شخصے پیدا آمد و ششے سخت بردوش شیخ بزد و گفت کہ اسے الحق در دل خود تصور  
 کن کہ چہل حج بیک گردہ نان بفر د ختم د آن نان بگ دادم کہ پدرت ہشت ہشت  
 برو داد گندم بفر دخت و درین یک نان از ان دانہ ہا از ہر ہمیش خواہند بود شیخ  
 چون این بشنید از خجالت سر بخود در کشید قلست کہ وقتے شیخ بر چہل رحمت عام  
 داشت بسبب کثرت گرامے آفتاب و تیش ہوا بہ سخت لاحق حال شیخ مہش  
 رزے شیخ بدان حالت بہ بر زمین افتادہ بود کہ مریدے بر بالین وے آمد و  
 اگر حاجتے داری بمن بفر کہ حاضر کنم فرمود شربے آب سرد از رزے من ست افزود  
 آوندے در دست گرفت و بہ چند بخت آب سرد نیافت ناچار تھیر ماند و درین اتنا  
 بارہ ابر در ہوا پدید آمد و ترالہ با باریدن آفتاب و جملہ ترالہ ہا در پیش مہے جمع شدند  
 ہر شخص دانست کہ این کرامت شیخ ست در آوند پر کرد و پیش شیخ آورد شیخ گفت کہ این  
 ترالہ از کجا آوردی وے حال واقو بگفت گفت کہ خواہم خور کہ بخورن این آب کہ  
 از کرامت ست در نفس من عجیبہ پدید آید اعلست کہ درے شیخ مجلس سکوت  
 جوانے از در در آمد سخن شیخ در دل وے اثر کرد و بہرقت واداد کہ تمام شد  
 کار من انشاء اللہ قاعے و سجانہ رسید و ببادر خود گفت برو حال و غبال برے  
 خبازہ من ببار کہ کار من باخر رسید این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و قلست کہ

شیخ ابو عثمان خربے در گورستان بقیہ مدینہ گوری براسے خود کندہ بود بدن  
 امید که اول بعد از فوت در آن گور دفن کنند شیخ ابو القاسم بوسے گفت که این  
 گور که تو کندہ مراد دے دفن خواهند کرد و زار بنیثا پور ابو عثمان را این سخن ناگوار  
 اتفاق آمد لیکن ایام شیخ ابو عثمان را از آنجا اتفاق سفر بغداد افتاد و از بغداد به هرات  
 رسید و از هرات بنیثا پور آمد و در آنجا رحلت حق پیوست و در بنیثا پور دفن شد و  
 در گور یکا فبر براسے خود در مدینه کندیدہ بود شیخ ابو القاسم دفن گردید و وفات  
 شیخ بقول صاحب نفحات الانس و غنیۃ الاولیاء و غیرہ در سال ۵۷۰ هجری و مہتابا در دو  
 ہجریست و این قول صحیح ترین اقوال است بقول ابی ایمنی کہ کتاب مجلس الانبیا را مثنوی  
 افات و در ماہ بیع الاول سال ۵۷۰ هجری و وفات ہجری بود قوع آمدہ ابو مولف

شیخ ابو القاسم که از انوار حق	گشت روشن در جهان	سال مصلحت است قاسم کنیا
ساک باقی ابو القاسم خواہ	قطب دولت ہم از دل عیان	رحلت آن بادشاہ اہل جاہ
ایضا بنیثا پور شیخ ابو القاسم	سال تاریخ وصل او دلخواہ	گو و حیدر مان ابو القاسم
نیز قاسم دے غایب	شیخ ابو بکر طوسی	الحرمے رح نام دے

علی بن احمد بن محمد طوسی بہت دلہب کثرت عبادت و زہد و روح و تقویٰ اورا  
 ملا و بس اخیرین خواندند و سالہا سال مجاور ملک منظر بود شاگرد ابو الحسن  
 مالکی بہت دہلہ براہیم کرمان شاہی صحبت داشت و بہت خود بوسے در سب می کرد  
 و وفات شیخ در سال ۵۷۰ هجری و مہتابا دو چارست و قبر مبارک در کہ منظر است ابو مولف

مفرت ابو بکر طوسی دے	اندر چو از ملک جهان جہان	قطب باقی بہت سال مصلحت
نیز ابو بکر سعید بہت یحسان	شیخ عبد الواحد بن علی	سیارے قدس سر

شاگرد و مرید و خواہر زادہ ابو العباس سیدی بہت د باعث توبہ دے آن بود  
 کہ روز دے صوفیان را دعوت کرد چون بسماع مشغول شدند کہ از آن سیا  
 در حالت وجد ہوا برآمد و ناید گشت کہ باز اورا کہے ندید و ظہور ایچھے جہ عشق لکے  
 حد دل دے پدید آمد و براسے خود را بر صوفیان وقف کرد و مال خود را کہیر براہ خدا

صرت کرد خلعت توکل و زهد و تقویٰ بر قالب خود بیاراست و یکی از کمالین

وفات دی در سال ۸۵۰ هجری بمقام پنج هجری است از مولف

عبد واحد پریکیا شیخ دین	رفت چون در ریاض دار السلام	سید کوین اقدس سال ۸۵۰
هم عیان مقدس نمک	سال میلش هشت یک غیر	نیز سالک پارسا تم الکلام
عبد واحد ایل لیتین	گفت سرور سال میلش دار السلام	شیخ عبد المکبر برقی

رح از عظمای مشایخ مصر است و اصل وی از برق که در مضافات خوارزم و

در لغت و اشعار مایه و علوم فقه و حدیث و تفسیر مام است نقل است که وقتی

شیخ برقی بمیار بود شربت آب بوی آورد و نذخورد و گفت که در خانه خدا حادثه افتاد

است تا با صلاح نیارم خبرم آخر تا سینه ده روز فیض نذر و تا فطر

که کفار قرامط در حرم افتاده اند و قتی را بکشتند و حادثه عظیم برپا شد وفات

و سی در سال ۸۵۰ هجری و شش بود قریب آمده از مولف

شیخ عبد الله برقی زاهد و زانا

اینگو در عهدش میان کفر و دین قیام سال میلش مکتوب قطب ان اهل القیام

یکدن قی و دیگر سید برقی مدد

شیخ ابو نصر سراج قدس سره نام و سی عبد الله

بن علی طوسی است و لقب وی فقیر در علوم شریعت و طریقت کامل و در ریاضات

و مجاهدات نانی نداشت و تصانیف بسیار دارد چنانچه کتاب لمعه که در علم تصوف

آیتی است از تصانیف وایت و نسبت ارادت شیخ ابو محمد نقش داشت نقل است

که شیخ ابو نصر چون در بغداد رسید ماه رمضان بود و در مسجد شونی زیخوت گرفت و

امامت در دیشان بوی تفویض گشت پس وی هر روز در نماز تراویح

پنج ختم قرآن میفرمود و خادم هر شب قرآن از بوی جلوتخانه شیخ بردی چون روز عید

اصحاب را امامت کرد و یاران همه بی پاره قرص جوین در حجره وی موجود یافتند

که احدی از آن تناول نفرموده بود و نقل است که شبی چند اصحاب نجابت

شیخ حاضر بودند و بسبب رستان آتش افروخته و سخن در توحید و معرفت یافت

شیخ را وقت خوش بود و برخواست و در آتش رفت و هم بر آتش سجده کرد چون سحر بود



جلد دوم

بحالت بندگی و سب بدیدہ ہوا رہے ہوئے گفتے کہ میرے زمر میں خواہ دی ہیج بیجا  
 روزہ خواہ پیش سے الحاح بسیار کر دگفت اگر تے خواہی خلاصہ ہو جائید مرا  
 آزاد کن خواہ گفت کہ چندین رسالت کرتا آزاد کردہ ام و تحقیق من بندہ تو و خواہ  
 بودی پس خواہ خود را وداع کرد و بغداد رسید و بخدمت یکے از مشایخ وقت  
 حاضر شد اتفاقاً آن شیخ مشرف بر مروت بود گفت یا ابوالخیر منظر تو بودم بعد خود بگرد  
 بجازیر و طلاس بحرین لقب تو مقرر شدہ است پس ابوالخیر بحرین کہد و شفقت کیا  
 مجاورت حرین کرد و ہرگز گاہ سے از یکس غیرے خواست و نہ خواست بسیار کشید  
 و ہر گاہ کہ خواستے اور آواز میداد کہ شرم نمیداری باین ردے کہ بآن چنین اسجد  
 پیش خلقی روانہ نشوی و ہر گاہ کہ بر دفعہ مقدس بنوی در آمدے دگفت السلام علیک  
 یا رسول الطلین جواب آمدے علیک السلام یا طلاس بحرین وفات دے  
 بقول صاحب نفحات الانس در سال ۷۷۰ بعد از ہشتاد و نہ و بقول صاحب التاج  
 الایام سال ۷۷۰ بعد از ہشتاد و چار ہجری است از مولف شیخ حبشی خواہ اقبال پیر  
 مصدر حق منظر اجلال بود سال مجلس حبشی یکیل بگو نیز مقبول جهان اقبال بود  
 الصفا پوزین دانشنامہ فخریہ جناب شیخ حبشی پیر اقبال بومل ابونجون طلاس بحرین  
 رقم کن نیز ترور میر اقبال شیخ ابراہیم مسعودی قدس سرہ کنیت دے  
 ابوعلی ست و از ارجلہ مشایخ متقدمین بغداد بود و با شیخ سری سقے محبت داشت  
 و در نفحات الانس مذکور است کہ دے بایک پیر بہن بے رد و غلین در کوہ و را دراہ  
 در ہر سال از بغداد بفرج مشرف بر دے و در تمام راہ بغداد تا مکہ عظیمہ بوسے میبے  
 گذرانیدے و سچ تناول نہ کردے وفات دے در ماہ شعبان سال ۷۷۰  
 و ہشتاد و شش بوفد آمدہ از مولف شیخ دین مقدس اقبال  
 صاحب حال و قال ابراہیم سرور از سال تحلیث گفت اہل کمال ابراہیم  
 شیخ ابو الحسن بن سمعون قدس سرہ نام دے محمد بن احمد بن عیاد  
 بن سمعون ست و در مشایخ بخطاب ناظم خطیب بود و باین سمعون استہدوا



ازا غالم شاخ بغداد و صاحب شیخ شبلو نقلست که روزی شیخ و غلام میگفت  
 شخص در ویش پای منبرش نشسته بود و خواب رفت شیخ هم این سخن کردن بایتاد  
 تا دقیقه که در ویش بیدار شد و فرمود که رسول این خواب دیدی گفت آری گفت  
 من خواب دیدم خواب تو این سخن کردن باز ایتاد من خواب را بر تو نشود انم و باج و  
 غریزه تو نشوم و لا دولت شیخ ابن سمون در سال صد و وفات برزخ و وفات  
 ذیقعه یا ذی الحجه سال صد و شتا و وفاتش هجریست و بعد وفات ویرایس  
 من الاسباب در خانه دس دفین کردند بعد سی و نه سال خواستند که بگوستان  
 نقل کنند چون انفس مبارکش برادر دنگفن چشم همچنان تازه بود که گویا بین  
 وفات کرده است و کفن نو بود شاید اند قطع از مولف

جناب شیخ سمون ابو الحسین	ابن ماسن مادی داماد	اکرم سال تولدش عین شد
دل سرور چیست اطمینان	بگو سمون نالوق سال ویش	نخوان کتاب ابن سمون
در ناطق ولی سمون پدید است	ز دل شاه عطا کردید بر دن	وصالش مالک حق الحسین
دگر امجد است الله سمون	شیخ ابوطالب محمد بن علی بن عطیته الحار	

الملکی قدس سره مولد و منشا دس که منظم است مرید شیخ عارف ابو الحسن  
 محمد بن ابی عبداللہ محمد بن سالم البصریست و شیخ ابو الحسن مرید پدر خود ابو عبد اللہ  
 بن احمد بن سالم داحمد سالم مرید پدر خود ابو عبد اللہ ستریست و شیخ ابوطالب صاحب  
 کتاب قوه القلوب است که در طریقت مجمع امرا الهی است و شاخ طریقت میفرماید  
 که در اسلام مثل این کتاب که جامع رموز طریقت باشد تصنیف نشده و وفات  
 دس بقول صاحب نعمات الانس در سال صد و شتا و وفاتش هجریست و  
 صاحب مخزن الامرار در سال صد و شتا و وفاتش هجریست از مولف

شیخ ابوطالب مطلوب حق	پیر کی تقدیر او متقی	مرد طالب بل دین وصل او
سیر عیان مراب طالب	بار دیگر شد عیان تاریخ او	طالب نام محمد بن علی
شیخ ابو بکر سو سی قدس سره نام دس محمد بن ابراهیم الصواسوی		

و در شام متوطن بود و نسبت ارادت شیخ محمود احمد کوتانی که در شهر برید سکونت داشت  
درست کرده و صاحب نفحات الانس میفرماید که شبی شیخ ابو بکر سماع می شنید و مطرب  
این قول میخواند: القوم اخوان الصدق منهم نسبت به من المودت له بعدل به سبب  
شیخ و اهل مجلس در جد آمدند و مطرب هم از هوش برفت و بر سجاده شیخ خفته و شیخ فرمود  
که مطرب را همین حال در بویا که که بروی می کرده است بچیده در گوشه بنشیند و بگوید  
چون صبح شد مطرب هوش آمد و خود را در بویا بچیده دید با گم برآورد که اے  
مسلمانان از بهر خدا آنچه حالت است شخصی مطرب را از بویا برآورد چون بروی  
شیخ آمد بر این خود شکست و نوبه کرد و در مع پوشید و سیکه از صاحب شیخ شد و بعد از شیخ  
بر سجاده مشیخت نشست و نام آن مطرب بقول شیخ عبد الله انصاری محمد طبرانی بود و قاف  
شیخ ابو بکر سوسی در سال صد و هشتاد و شش **ت باز موله**

پیر سوسی که بود شیخ جهان داشت با ذکر و کربانوسه **پیر سوسی ست سال حلت او**  
پیر بکر با دسوسه **و بعد از وفات شیخ ابو بکر سوسی یکسال یعنی سال صد و**

هشتاد و هفت به شاه جهان سلطان امیر طبر الدین سبکتگین با دشا غزنه بعد سلطنت  
ست سال و عمر پنجاه و شش سال در غزنین وفات یافت مختصر احوال این شاه  
از روس تواریخ اینست که سبکتگین شخصی ترکی از امراراده ملک ایران بود و چون  
بر باب حیدر دشت زمانه گرفتار پنجاه سال شد و سبکتگین با دشا و اورغزید نموده و بخیمات  
فرخانی داد و بوفتی که اسحاق بن التگین فوت شد اصد از در تاج مملکت به جویند  
از نیم سبکتگین نکاح خود با دختر التگین کرده قدم بر تخت سلطنت نهاد و هم پهلایل  
جلوس به بند و ستان حمله آمد و در براج چپال راجه لاهور مقام نموده و بر ملتان شهر  
و عایت بسیار عیب لشکر لغزیکر و سده و سمر تپاشی که خود راجه لاهور حازم  
و معلقه غزنین گردید راجه تغید پنجه اهل سلام شد و اداسه خراج منظور کرد و پنجاه  
صعب بوقوع آمد و دیگر راجه های هند که با دشا راجه چپال از قنوج و اجمیر و غیره آمدند  
از رعیت خورده پس پانصد و اندر راجه چپال طبع اسلام شد و خراج سلطانی

بند خود قبول نمود و امرالین سبکتگین ابست سال بقام استقلال سلطنت کرده

را سی ملک بغات ابو العباس فضل بن احمد وزیر با تدبیر و شیر عظم این بادشاه بوازو

وقت از دنیا برد و خلیفه بن **امام الدین** بادشاه اهل جا **اشد عیان** فرزندانه طمش

مشت بدین سید بادشاه **والی** لغت تاریخ وصال **از دل** مرد و بعد افسوس و آه

شیخ **ابو القاسم** دیوبوری و اعظم نام دے **عبدالصمد** بن عمر بن سحان

بر فقه و عایت و زبرد و سنج و مجاہد نفس و صدق و صفا امام وقت بود و قوت معاش

ارکوفتن ادو عیسا **ان** پیدا یکد و وفات دے **بر فر** سہ شنبہ لبست و چهارم

ماہ دے **الحج** سال مید و نو و دفت **حجری** بوقوع آمدہ و فرایر انوار شریک

مرقد مطہر شیخ احمد جبلست از **مولف** شیخ **ابو القاسم** خوار عالم برست

سال وصال **ان** شہ کون مکان **مست محبوب** مان **عبدالصمد** **ابو القاسم** دے عالی بدان

بر بابال ارخمال آنجناب **محمدی** محبوب **نیوری** بخوان **خواجہ** **یحیی** بن عمار

شیبانی قدس سرہ **انرا** عالم مشایخ بہرات بود و صحبت **عبداللہ** بن حنیف

رسیدہ و اول کسیکہ علم تصوف و رسوم دین و اتباع سنت بہرات آور داد و بود و

قاضی ابو عمر **سپاسے** چون بہرات آمد در مجلس **خواجہ** **یحیی** حاضر چون مجلس تمام

گفت از مشرق تا مغرب بگردیدم آخر میں تر دنازہ بہرات یافتہ وفات دے

دسل چار صد و دوجہ سے **ست** از **مولف** **سلیم** رفت ترین عالم چو یکی زندہ دل

عقل بہر بل نقل آنجناب **گفت** **عابد** نامور **یحیی** **بگو** **ان** **یحیی** قطب ربانی بخوان

شیخ **ابو علی** و قاق قدس سرہ **امام** دے **حسن** بن **دقاق** **ست** امام شیخ

دفت بود و در ریاضت و توکل و کرامت آیتی و نسبت ارادت بخدمت شیخ **ابو القاسم**

نصیب آبادی داشت و سوائے آن بسیار مشایخ را دیدہ بود و خدمتہا کردہ و اور شیخ

نور محمد **گفت** دے از خاتم در دو ذوق و شوق و کرم و در ہمہ عمر خود پشت بر زمین نہاد

بہر حال بہاے دیگر رفتہ و بشہ دیگر مقام کردے و باز برآمدے **ابو القاسم** **ست**

واما دے بود و در مدوے کہ کتابے در مجلس دے جمع آوردہ **ست** و شیخ

علی خندوم جویری لاهیوری در کشف الجوبی موده کرد و در سے شخصه در مجلس و می آمد  
 تا از منی توکل پرسد و شیخ در آنوقت دستا بطریکی بر پشت دل دے بدان دستار  
 مایل شد و پرسید یا نام منی توکل چیست فرمود توکل آنست که طبع از دستار مردان  
 کوتاه کنی این گفت و دستار از سر بر آورد و بسوے دے انداخت لعلت  
 که دقتی جامه نداشت و بر منہ بود و بخانقاه عبداللہ عمر فرد آمد شخصه ویرایشنا  
 پس خلق بروے جمع شدند و بزرگان شفا کردند و غلط گوید شیخ بر منہ برآمد اول  
 بجانب راست اشار کرد و گفت اللہ اکبر باز بجانب اشار کرد و گفت اللہ اعز و البقی پس وی بقبلہ کرد و گفت  
 رضوان اللہ من اللہ اکبر احوال عجیب پیدا شد و خلق بیکبار ہم برآمدند و غریب  
 برخاست و چندان اہل دل جان بحق سپردند و در همان مشغولہ از منہ برآمد و بر  
 ہر چیز چہند نیا فتند لعلت کہ در آخر عمر چندان در دل حق نمرل شیخ پدید آمد  
 کہ ہر آخر روز بر بام خانہ کہ حالانہ نزدیک فرار و لیت فانرا بیت الفتوح نام کردہ  
 برآمد و در دے بسوے آفتاب کرد و دگفتے اسے سرگردان باد و  
 ملکیت امر در چون بودی و چون گذرانیدی و پیچ جاے براند و کہین دل  
 تافتے و پیچ جاے از زیر و زبرندگان این واقعہ ہم پیرے یافتے ازین مجلس  
 از سخنان بسیار بگفتے تا آفتاب فرو رفتے وفات دے در ماہ و بقعد سنہ ۱۰۰۰  
 و پنج ہجری است از مولف رفت چون زیحان بجلد بر  
 بہت تاریخ حلت آن شاہ از ایدہ دین ابو علی دقاق  
 گفت دقاق شہرہ آفاق شیخ عبداللہ الرحمان سلمی قدس سرہ  
 نام دے محمد بن حسین بن محمد بن موسی سلمی است صاحب تفسیر حقایق و  
 طبقات مشایخ است و سوائے ازین دو کتاب دیگر تصانیف وی ہم بسیار  
 کہ قریب بعد کتاب رسیدہ بودند مرید خلیفہ شیخ ابوالقاسم نعیر بادمی است و  
 ابوالقاسم مرید شیخ بنی بود و شیخ ابوسعید ابوالخیر بعد وفات شیخ ابوالفضل پیر  
 بصحبت دے رسیدہ تکمیل یافت و خرقہ خلافت پوشید و فاش شیخ در ماہ

سال چهارصد و دوازده هجری است از مولف	فیت چون آخری فرود و سن بن
از جهان سلی محمد بن حسین	هم بخوان سلی محمد بن حسین
شیخ ابوسعید بالینی قدس سره نام در حسن و اقبوس احمد بن محمد بن علی	بر جنفست و اصل از الین فان موضع است از تواضع بر اعاد بود و معلوم فقه و حدیث و تفسیر و علوم طریقت و حقیقت و اکناف عالم را میر نموده و صحبت بسیار از مشایخ سید
وفات و در سال چهارصد و دوازده هجری است و بعضی اهل اخبار سال قات	دو سال چهارصد و دوازده هجری است و بعضی اهل اخبار سال قات
سال نایب آن نه دین	شیخ ابوالحسن بن جهمم حدادی قدس سره نام در ابوعلی بن
و امام دهم مقرر بود و در کتاب دست معتبره مسی بن بیهقه الامیر در ذکر حکایات	و امام دهم مقرر بود و در کتاب دست معتبره مسی بن بیهقه الامیر در ذکر حکایات
و در ذکراست و خوارق حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی مصنفه	و در ذکراست و خوارق حضرت غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی مصنفه
و چهارم هجری است از مولف	و چهارم هجری است از مولف
سال تخلص عبارت از خرد	حضرت شیخ ابوعبدالله
طامی قدس سره نام در محمد بن فضل بن طامی السیوطی اندلسی حریری	طامی قدس سره نام در محمد بن فضل بن طامی السیوطی اندلسی حریری
و در آخر بنا شد و بحالت نابینایی هم که است و فراست بسیار از دس بر بریزد	و در آخر بنا شد و بحالت نابینایی هم که است و فراست بسیار از دس بر بریزد
و در هر کماز بنیانان گوشت بقت برد و در هر از زبان حق ترجمان فرمود	و در هر کماز بنیانان گوشت بقت برد و در هر از زبان حق ترجمان فرمود
و در سال چهارصد و شانزده هجری است از مولف	و در سال چهارصد و شانزده هجری است از مولف
و در حلت کردین نیای قات	و در حلت کردین نیای قات
و در سال چهارصد و شانزده هجری است از مولف	و در سال چهارصد و شانزده هجری است از مولف

بن علی دستان فی سب و لقب شیخ المشایخ دارد و نسبت ارادت و سبب بستر و اسطوخودوس  
 عمر بطامی برادرزاده و خلیفہ شیخ ابانیرید بطامی میرزا از اقران شیخ ابوالحسن  
 خرقانی سبب عالم بود و بعلوم ظاہر و باطن کلاسی شیرین و بیاضی کافی داشت و  
 صاحب کشف المحجوب میفرماید کہ من از شیخ سمیلہ کہ یکے از اصحاب و سبب بستر  
 کرد فتنہ در بطامی ملخ بشمار آمد ہمہ کشت زار و اشجار آن نواح از بنوہ ملخ سیاه کشتند  
 و مردم بخروش آمدند و ملخ را دفع میکردند و ممکن نبود شیخ از من پرسید کہ اینچہ شور است  
 احوال ملخ بعض شیخ رسانیدم بر طاعت و بر بام برآمد و در سبب سوس آسمان کرد  
 فی الحال ہمہ ملخ از زمین بر خاست و تا یک ساعت هیچ نماز و یکس نفاس نہ ہم  
 بوقوع نیامد و وفات شیخ در ماه جب سال چارصد و شانزده و بقولے چارصد

و منقذہ ہجرت از مہ	اند جو از دنیا بقدر دوس ہرین	شیخ حق اکا محمد بن علی
یا حق محمود سالش دان	یادی عبداللہ محمد بن علی	شیخ ابو منصور احمد بن علی

قدس اللہ سر ہم شیخ اصفہانے نہایت بزرگ و نام عالم بعلوم صوری و منوی  
 واقف و قایق و حقایق بود و مذہب جندہ داشت و در پیش احمد کو کافی بود و تا مدتی  
 باوے صحبت داشت و وفات وے در سال چارصد و تیرہ ہجرت از مہ

رفت چون زین ہر و خلد بر	انشاء بو منصور منصور جہان	سال تریلیس قم شہر سلم
زیدہ کامل امام اصفہان	ہم بخوان سرور ابو منصور پاک	سال وصل آن شہ کون مکان

مسعود غازی شہید قدس اللہ سرہ الغریز از سادات عظام علمیت  
 و نسب او بحضرت محمد حنفیہ بن علی المرتضیٰ کرم اللہ وجہہ شریفی شہید نام والد ماجدش  
 میرزا مہو بن عطاء اللہ علمیت و نام والدہ ماجدہ وے ستر علی خواہر سلطان محمود  
 سبکملکین غزنوی بود و دہم مبارکش میر مسعود و در نوامی دہلی او را پیر پیایم و در  
 دیار خراسان جب سالار و در بعضے جا میان خازے و با لے میان و بالا لے  
 اہل پیریز گویند و لقب مبارکش سلطان الشہید و سید الشہید است و اکثر باب  
 ہجرت متفق شدہ اند کہ بعد از شہادت میر مسعود ہر کہ در مالک ہند و شان شہاد

فایز بنیو و بنا بهت او مامور میگردد و دودی معاصر خواجہ محمد شتی و ابو یوسف جشتی است  
و بعضی گویند که دس معاصر خواجہ بزرگ معین الدین حسن بنجرست و خادم دست  
الیکین این سخن خل از وضع نیست و در کتاب مرآة السکندری آورده که حقیقاً  
میر سعاد دلی مادر زاد پیدا کرد که با وجود شغل ظاهری از شغل باطنی هم غافل نبود  
و صاحب معارج الولايت تحریر میفرماید که چون مظفر خان حاکم ہزار حوادث روزگار  
پیشانی کشید در قلعہ جمیر قرار گرفتہ بود و زنداران ہندوستان میخواستند کہ مظفر خان  
را از اسباب اسیر کنند بآمران دس نجست حضرت سلطان محمود غزنوی نوشتہ  
استدعا کرد و سلطان محمود بتاریخ نهم ماہ ذی الحجہ سنہ ۵۷۱ واریعایت  
میرساہو سپہ سالار علوی را بالشکری آراستہ از قند بار بخت امداد مظفر خان تعیین کرد  
و میرساہو چون در جمیر رسید با اتفاق مظفر خان بحرب اہل عناد پرداخت و غالب  
مبارک ملک از لواحق جمیر مسخر ساخت و چند سوار جمیر سکونت در زید دین شہر  
زوجہ خود را از غرنے و از جمیر طلب داشت و حضرت میر سعاد غازی بعد رسیدن والدہ  
خود در جمیر بتاریخ بیست و یکم ماہ رجب المرجب در سن چہار صد و پنج از بطن عفت مستر  
بو جو دامہ چون بسن شعور رسیدہ بکالات ظاہری و باطنی کامل شد و چون سلطان  
در سنہ چار صد و ہفت بجانب قنوج متوجہ گشت اول در وامن کوہ کشیم رسید و قلعہ  
کمل چند را مفتوح ساخت و در کاہرہ گماشتہ خود گماشتہ باجمیت ہمراہی بجانب  
خراسان اعادرت نمود و بعد از آن زنداران کوہ کشیم محافظان قلعہ کاہرہ را قتل نمودند  
لہذا سلطان محمود حضرت میرساہو علوی را از جمیر تفریر نمودہ بکومت کاہرہ مقرر ساخت  
و آن ملک را بطریق جاگیر و انعام بمیرساہو عطا کرد و میرساہو از جمیر شریف بر دہدہ کاہرہ  
نوطن گرفت و بعد چند سہ چون سلطان محمود لشکر اسلام بجانب سومنات کشیدہ  
آن زمان میر سعاد غازی ہم جوان نو خاستہ بود میرساہو او را با چند ہزار سوار تجار  
و کراہی خدمت سلطان محمود فرستاد و دس نجست سلطان حاضر شدہ خدمت  
شایان بجا آورد و بوقیقل سلطان بعد فتح سومنات معاودت نمود و دس نجست

صومنا تارا که از سنگ تراشیده بودند همراه خود برد و بر در مسجد غزنین انداخت میر سعو  
هم بهرامی سلطان در غزنین تشریف برد در سولان مشرکان بهندیش خواجہ حسن مہمند  
وزیر اعظم سلطان آمدہ در خواست کردند کہ اگر سلطان بت صومنا تارا کہ مہموباست  
ہما داپس دہد بوزن آن بت زر و سرخ از ما بگیرد حسن مہمند بے برین مہموباست  
نشدہ عرض حال بخدمت سلطان نمود حضرت میر سعو کہ در آنوقت حاضر الوقت بود  
گفت ای خواجہ شما میخواہید کہ برو حرات از رایت تراش و سلطان محمود رایت فروش خطاب  
حالا محمود بت شکن استہار دارد و در بار بت فروش خواہند گفت حسن مہندی ازین تقریر متعجب  
و منتظر وقت میبود تا آزار سے ہمیر سعو در بیان سلطان محمود چون ازین حال آگاہ شد  
بپاس خاطر حسن مہندی روز سے سالار سعو در خلوت طلبید و گفت کہ بابا ما در وقت  
در کاہل از فراق تو محنت می کشد بہتر آنست کہ چند روز اینجا بروی و اشکار و شیرین  
باشی بعد چند روز از جنگ میکا ٹیل اینجا حسن مہمند بوزارت نصب کردہ ترا پیش  
خود خواہم طلبید چنانچہ حضرت سعو از سلطان محمود رخصت شدہ در کاہل نزد پدر خود  
میر ساهو تشریف آورد و از اینجا با چند ہزار سوار بہتر بارادہ غراتوجہ ملتان گردید و از  
ملتان و راجو دہن و از اینجا در دہلہ رسید و از دہلی بفتح فائز شد با طرف آب گنگ  
بگذشت پس خواست کہ دہلی مفتوح سازد اول مہموبانے را کہ ماہین حایل بودند  
تا راج نمودہ قریب دہلی رسید و از آنطرف راسے سپاہ دہلی بالشرک انوہ مقابلہ کرد  
و تا یکماہ حرب واقع شدہ درین اثنا ہر سید کہ ملک نمی بختیار و بر سیف الدین علوی  
و سید غلام الدین و ملک دولت و میان جب امر اسے نامدار دولت محمود دیا بہر وقت  
حسن مہندی وزیر دارالخلافہ غزنین را گذاشتہ بخدمت میر سعو آمدہ اند حضرت  
سالار و قوچ اینحال را از مواہبات حقانے دانستہ با استقبال ایشان برآمد و باغ از  
داگرام تمام ہر یک را در لشکر خود آورد و وہاں روز اتفاق حرب عظیم افتاد و میر سید  
غلام الدین با چند سے از جوانان تشریف نہایت شہادت چندی سالار سعو غایب سے  
با تشریف الملک دشمن بود گوہال سپہا نیپال حاکم دہلی گز سے ہمیر سعو انداخت



و زخم بر بینی مبارک رسید و دو دندان آنجناب هم شستند و از طرف الملک چون افغانان  
 شمشیر دشمنان را برد و یک تیر بگوپال القبل رسانید و جمله لشکر به یکجا حمله آوردند  
 و از بیابان اردو میدان بکشتند و بعد حصول فتح تخت و ملی بقبضه حضرت میر درآمد  
 و غایت لب بدست انکس اسلام افتاد حضرت میر تاش شاه در دله مانده سکه و خطبه  
 بنام سلطان محمود مقرر ساخت بعد از آن یک بایزید را با لشکر و در دله گذاشته  
 خود متوجه میرپور خاندان میرپور التماثلت اسلام آورد و چون این خبر سلطان محمود  
 شنید وقت شد و حسن حیدر از خدمت وزارت انداخت و امیر خنک میرپور  
 بعد از وزارت سرماند با خت و حضرت میرپور فتح میرپور بجان قنوج رفته از آب  
 گنگ مجبور نموده و مشرکان آن حدود و داماده کارزار شدند چون در آن زمین دمی  
 قنوج و او ده غیر از قصبه ترک دیگر جاسه آبادان نمودند و اصلاح کانتیج که راجه  
 نام داشت در ترک مقام فرمود و متوجه نسیم ملک شد و از آنجا سالار میر سیف الدین  
 محمود را با لشکر آراسته بجان بهراج رخصت فرمود و میر سید نصر الله که سپه سالار  
 قوم بود و او را هم همراه کرد و میان کلب خاندان فرامان دکن و کونوال لشکر او را  
 هم همراه میر سیف الدین رخصت ساخت و پس از آنجا پیش کونوال صاحب دلاشت  
 امیر میر سیف الدین تردد تا ایستاد و در تشریف شهادت چندینا نیمه فرار  
 میر سیف الدین شتید در میان بهراج قدیم در وضع منوره حضرت میر سیف الدین  
 تصرف دارد و میر سید نصر الله بمقابل یک فرسنگ جانب شمال آسوده است و در  
 ایام برسات زیارت گاه خلق است در وضع میان جب بفاصله یک کوه از وضع  
 میر مسعود و چون صفت جلال بر دس غالب است عوام الناس از دس  
 میر سید بعد از آن ملک می بختیار که نسبت قرابت بحضرت مسعود داشت با لشکر بسیار  
 بالنسبه تصرف برد و فتح نمود و اکثر دلایت شرفی را تصرف خود  
 آورد و ناظر کانون رفت و در آنجا شربت شهادت چند فرار پر انوارش در کانون  
 محروق و مشهور است انگاه حضرت میر مسعود حیرت حسن عرب را طرف جنوب که قصبه

ممدیه و کاسی و جرات با لشکر کا طلب رخصت فرمود و در آنجا رسیده کارزار  
 نمایان بوقوع آورد و شهادت یافت چنانچه مقابر شهدا در آن سرزمین بسیار اند پس  
 سید غالدین اگر بعمل پراشتندار داشت که طغر بیک طرف قصبه گویامو و نواحی آن  
 متعین کرد و او در آنجا ترددات شایسته بجا آورده نمیداد و قتل و زور گویا مونیارنگ  
 خلق ست پس ملک فضل ارباقا با سبب آنجا بنارس و نواحی آن رخصت داد  
 و سبب نیز بابت شهادت فایز شد پس ملک عمر و طغرل اربا صاحب ایشان بجانب  
 بدیوآره متعین کرد ایشان در آن نواحی شهادت یافتند چنانچه مقابر ملک عمر و طغرل  
 در قصبه کجور و نواحی آن زیارت گاه خاص و عام است و از آنجمله سید فاشم سید  
 که در میان قصبه مدراس و قصبه کنه آسوده است و در جوار او برامیم خواص شیخ و شیخ بر  
 و دیگر شهدای عظام خفته اند و از اصحاب ایشان کالج شهید یاد دیگر شهدا در قصبه مدراس  
 آرام پذیر اند و از اسپر کوکر نیز کوئید و منجه اصحاب آنجناب از آنجی شهید و سوا شهید در  
 تصرفات ممتاز اند و دیگر از اصحاب آنجناب حاجی شریف است که مرقد مقدس در موضع  
 انبوره از اعمال برگزیده و واقعه و دیگر از یاران جان شائش قاضی طاهر شهید است  
 که مرقد در میان جنگل متصل بلخست از اعمال برگزیده مدراس و واقعه و دیگر از فدویان  
 فدای حضرت میر سید عبداللہ شهید بایران خود در قصبه امنی آسوده است الغرض  
 حضرت سلطان الشهدا مردمان همراهمان را بجا بجا و منبر متعین کرد و خود در قصبه که  
 و نواحی آن شریف سید است بعد از چند روز بفر رسید که تر معلی مالد و سبب در کا بلر  
 وفات یافت و میر ساموعلو و والدش جنازه مادرش را و غنمین فرستاد  
 و خود میر سامو بدیدار فرزند از جند خود در مرکز شریف می آمد چون نزدیک رسید سلطان  
 استقبال برآمد و بدینا بقدر انبزل خود آورد و بهمان سال سلطان محمود غزنوی  
 برتست حق پیوست و در باغ فیروز می غنمین مدفون شد چنانچه خبر وفات سلطان  
 در هند شایع شد و کفار از هر چهار طرف غلبه آورده و استغذ که لشکر اسلام را از میان  
 هندوستان بردارند از آنجمله یک کجایم منافق بود که بوقت بریدن ناخن بنان

زهر آلودنا سخن حضرت میر یگرفت و از تاثیر آنرا سے بان حضرت رسیدند و کمال آنرا  
 نشان دهند و حسب الحکم میر ساهو حجام نافر جام بقبل رسید بعد از آن میر ساهو بانکر اگر است  
 بزمین نذران گرد و مانک پور سوار سے کرد و بعد از جنگ بسیار دو کس سرداران را  
 بقتل آوردند پس ملک عبداللہ را جو را در قصبہ گرد و ملک حیدر در مانک پور نصب  
 مراجعت کرد بعد از چند روز عرض داشت میر سیف الدین از بڑا بج رسیده که مشرکان بسیار  
 غلو کرده اند اما دامن کثیف حضرت میر از پدر والا گوهر حضرت حاصل کرده جانب بلخ  
 تشریف برد و از رفتن آنجناب غلغلہ معاندان فرو نشست و بعد از ہر دو ماہ خبر وفات  
 میر ساهو رسید کہ بتاریخ بہشت دہارم ماہ شوال سنہ چارہ صد و بہشت و سہ ہجری در ہجرت  
 اجماع بقا خواہید و بقصبہ شکرہ مدفون گشت با استماع این معنی معاندان بعد از چار ماہ بارگشت  
 آغاز کردند جنگا سے عظیم با ہم بود و قوع آمدند آخر بتاریخ سید و ہم ماہ جب آخر شب  
 بر سر مردم موضع جو گے کہ باصل یک کردہ از شہر بود رسیدہ جنگ آغاز کردند و روز  
 دوشنبہ بوقت دمیدن صبح سالار سیف الدین را بانکر کا طلب بخت انداد سپاہ  
 یقین فرمودہ و خود غسل کردہ جاہلے پاک و عمدہ پوشید و شمشیر و خنجر صدر سے را  
 بر میان خود بستہ خوش نندان از شہر بر آمد و میر سید را ہم کہ ہم عمر و محبوب و مصاحب  
 حضرت میر بود او را با مردم معتبر بر سر ڈیرہ گذاشتہ سوار شد و افواج را موافق قانون  
 ترتیب دادہ روانہ کرد چون نزدیک باغ سورج کند رسیدہ یک کہ معاندان بر سالار  
 سیف الدین غلبہ کردہ اند پس میر نصر اللہ را با چہ از اہل سے نامدار دیگر با ملا و فرستادہ  
 و خود بہ چو ترہ زیر درخت کھان با استاد تمام روز شنبہ میدان خوب گرم بود و در  
 یکشنبہ ہم تا نصف روز در حرمی کردند اکثر ایران کا گدار مثل سالار سیف الدین میر  
 سید نصر اللہ میان جب کو تو ال وغیرہ تہرت تہاوت چنیدند بعضی از دفن کردند  
 و بعضی را در حوض سوچ کنندا خند و بعضی را در جامہ مانداختہ خاکپوش کردند  
 و حضرت میر مسو از اسب برگردہ و لہارت جدید کردہ بعد از اداسے نماز تحیت و نحو  
 نماز جنازہ شہدا و انمودہ و فاتحہ اخلاص خواندہ بر اسب ماویہ جنگ سوار شد و با مصاحب

باقیمانده کمر بر فوج معاندان تاخت آور و چون مشرکان فرار شدند باز شریف آرد  
در میان باغ بایستاد معاندان باز مراجعت کرده جاس خود قایم کردند تا جائیکه نظر  
کاری کرد غیر از کشنگان چیرے بنظر نمی آمد اتفاقاً اول وقت غار عصر در یکشنبه تاریخ  
چهارم ماه رجب سنه چار صد و سبت و چلتر قضا در گوس مبارک سید الشهدا رسید  
و کلمه شهادت گویان از اسب مادیه خنک فرو داد و سکندر دیوانه و دیگر خدمتکاران بر  
چبوتره زیر درخت بر بستر اذاتم الفقر فوالله خوابانیدند و سکندر دیوانه سر مبارک را بر زانو  
افلاص خود گرفته بنشست و از زار می گریست سلطان الشهدا یکم نه چشم حق بین بکشت  
و نسیم کرد و کلمه هو بر زبان راند و جان بمشاهده سویت مطلق تسلیم فرمود و نقلت  
که چون غلق با دشاہ دہلی در بڑا پنج مقام مدفن میر مسعود رسید بزیارت مقبره مطهره  
دس مشرف شده بجا دران نقد و جاگیر بسیار داد و به تعمیر روضه عالیہ دوباره مشغول  
و نقلت که بعد شهادت حضرت میر مسعود خوارق و کرامات بسیار از وسه بریزید  
که از احاطه تحریر خارج اند و خلق ابنوہ معتقد کرامت و سبت و ہر سال بر ذرعس خلق  
بیشمار بعلم ہاے دراز از اطراف و اکناف ہندوستان بزیارت بابرکت آنحضرت  
می آیند و آنانکہ رفتن نمی توانند در ہر شہر علماے فرادان بنام حضرت سالار تبار کرد  
سجود کثیر بنماید و صاحب لایخیا میفرماید کہ این بدعت علما کہ در سندوی چہرے گویند  
در ابتدا بنو دہلزار وفات وسه پچہا ہمد سال شایع گشتہ و گویند کہ در صدے نهم  
از سنہ سال ہجرت نبوی را جہ از راجگان ہندوستان کہ اولاد داشت بر فقرہ شریف  
آہم دروہنہر نیاز مندے نذر کرد کہ اگر حق تعالی بمن پیرے عطا فرماید علم  
کلان بخلاف کجاب و آویر ہاے ز و فقرہ میا کردہ بر دروازہ خانقاہ عالیجا حضرت  
سالار نصب سازد چون بتوجہ حضرت سید الشہدا و عطاے او سجانہ تعالی در ہجرت  
سال پیرے در خانہ وسه متولد شدند خود و وفاکر دو علی کلان تیار کردہ و بپیران  
روضہ عالیہ نصب ساخت پس از ان روز این بدعت شایع شد کہ تنقیح لاولیہ میا  
بروح سید سالار متوجہ شدہ نذر ساختگی علم بنام وسه در دل خود تسلیم می کند

و چون بمراد خود برسد بوفانذیر میرد از دود در سال در شمه های کلان مثل لاهور  
و سلم و غیره صد ها علم نام بر سال جمع کرده ابو کثیر بنیامین در قوم دین که خود  
از حقایق این راز نیراز حضرت سالاری گویا بنشد پیش علم دین زنان می روند  
و علم می بردارند و در برداشتن علم صنعت با کارد می برند و علم را در مقام متعینه انبوه  
برده تمام روز در آنجا می نهند و بوقت شام همه سباب از علم از قسم پاره و چوب  
و آذینه های زرین و نقری و غیره همه حواله دین زنان می کنند و وفات حضرت پیر  
و واقعه شهادت آنحضرت بقول صاحب سراج الولايت ذکر کرده اند و غیره بالغ  
اول اخبار و سال چار صد و بیست و چار هجریست و صاحب سبغت الاولیا تاریخ بنویسم  
سال چار صد و نوزده تحریر می نماید و این قول ثانی خالص از صنعت نیست از مولف

شاه و سالارید مسعود	انارک دین احمد مختار	اشرف الخلق و اکرم مخلوق
درة العین جیدر کرار	سال تولید دوست مطلع	صاحب قدر گفته ام ای یا
مقل تاریخ نقل آن مرد	گفت محبوب سید سالار	نیز اهل جلال نیست دین
مست تاریخ آن شه ابرار	طشش یار شهید جوان	مرد مسعود هم کین نهار
گفت تاریخ آن شه کوفین	ولی نهی شهید روزار	نیر سلطان غریب مسعود
و مل آن شاه بیدر دار	مست و طشش شهید پاک	هم با قوال بعضی از اخبار

شیخ ابوالحسن سیاه خدس مهره از اکابران مشایخ مراد است و به  
ابوالعباس قناب و احمد نصر ابوعلی و تقی محبت داشت و در ابتدا در بغداد  
و در آنحال تا سی سال روزه دار بماند چنانچه بخواهد تحقیق احدی از حال وی  
خبر داشت و هر روز چون از خانه برآمد و قرض نان با خود برداشتی و گفته  
که بر کار رعیت رفته خواهم خورد و در راه بدر و لیسان داد و از شرکایش  
که بر کار رعیت ترکیب بودند از حال خوردن طعام پرسیدند گفتی که از خانه بعد  
اکل طعام قدم در راه می نهی و در آنجا ات الاس نگو رست که تخفیف بخیرست و  
سوال کرد که آیا بپس می ماند که عیب خلق را بر داند و گفت آری هست

گفت پس ای پسر تقی لے سائر العیوب بنو شیخ ابو علی گفت اول تو خوشنیت را ازین پیش  
 نه الحال انشخص انقدر بیا سید که جامه های دے پاره خرد بر برگشت پیش شیخ  
 تضرع و زاری آغار نهاد تا دعا کرد و نه الحال بحال خود باز آمد لقا است که شیخ  
 ابو علی سیاه امی محض بود و وقتی شخص را دید که کاغذ نوشته در دست داشت  
 پرسید که این چیست انشخص گفت که امام ابو علی مفتی وقت است در مسجد نبی فتو  
 تحریر نموده فرمود که این را بپس پیش امام برگزید که در فتو غلط کرده انشخص  
 فتو را باز پیش ابو علی مفتی برد و اظهار حال کرد مفتی چون در فتو تامل  
 غور کرد دانست که الحقیقت خطا کرده بود مفتی برخاست و بخدمت شیخ آمد  
 و مرید شد و وفات دی در ماه شعبان سال چارصد و بیست و چار هجرت از مولود

بو علی آن سیاه والا جاہ  
 از چو در جنت برین خرگاه سال تحمل آن امام زیان  
 شیخ ابو اسحاق بن قنبر یار کار و

قدس سره محمد نام دسکابر اہم و اصل دے از فارس است و انتساب دے  
 در لقنوی بن شیخ ابو علی حسین بن محمد فیروز آبادی الاکابر است و مناقب و فضائل  
 دے بنبی از آنست و بجا طہ تحریر و تقریر و تأیید صاحب کرامت و خوارق و زہد  
 و تقوی و ریاضت و جامع کمالات صوری و معنوی بود و بر ذریکہ شیخ متولد شد  
 نور سی از ان خانہ چون عمود پیدا شد و بہ آسمان پیوست و شاخہا داشت کہ بہ طرف  
 شاخہ از ان نور میرفت و چون شیخ بجد بلوغ رسید و جذب عشق آلہ دی را  
 بسوس خود جذب کرد و ارادہ ارادت بسے شیخ یکے از ان عبداللہ خفیف دوم  
 حادث محاسبی بیوم ابو عمر داشت از خدا خواست کہ خدا یا امر آگاہ گردان کہ  
 یک دامن شیخ ازین سر سہ شیخ رجوع آرام شخص را بخواب دید کہ شتر بارے  
 از کتا بہاے کتب خانہ ابو عبداللہ خفیف نزد دے آورد و چون بیدار شد دانست  
 کہ حوالہ بخدمت شیخ عبداللہ است و بہان روز شیخ حسین اکابر بیا بد و کتا بہاے  
 شیخ عبداللہ پیش دے آورد و شیخ بخدمت دے مشرف شد لقا است

کہ شیخ ابو اسحاق ہر روز طعاما سے لذیذ پختہ دہر ویشان داد سے روزی پدش  
 نصیحت کر دیکر تراستطاعت آن نیست کہ ہر مسافر کہ برسد اور ایمان کئی مبادا کہ  
 درین کار حاضر شود شیخ بشیند پیچ گفت اتفاقا ہمان روز جماعتی کثیر از مسافران  
 رسیدند پیچ خبر سے ہم داشت و ماہ رمضان بود وقت غروب آفتاب ہم نزدیک  
 ناگاہ شیخ از در آمد و خردار سے نان پختہ و سوید و انجیر ہا و در و حوالہ شیخ کرد و  
 گفت کہ این رہبر ویشان تقسیم کن پد چون انجین دہد ترک ملاست کرد **فعلست**  
 کہ یہ ابو الفضل دیلمی کہ دائم الحضر بود و در سے زیارت شیخ آمد فرمود کہ انشرب خوردن  
 تو کن گفت یا شیخ من نایم فخر الملک وزیر ام داد و خمر خورد مبادا کہ باز وزیر مرانجون  
 خمر تکلیف دہد و توبہ نکست شود شیخ فرمود توبہ کن اگر بعد ازین در جمع وزیر تو فرماست  
 شراب خوردن کنند و فرامانی مرا یاد کنی پس ابو الفضل توبہ کرد و برت بعد ازین  
 روز سے در مجمع خمر خواران پیش وزیر حاضر بود چون بوسے ہم بخورن خمر تکلیف دادند  
 او توبہ جو ظاهر نمود وزیر بر سر امر است ابو الفضل ناچار در دل خود شیخ را یاد کرد و  
 در حال کہ پزار ہمان محل پیدا شد و بر حبست و تہتہ ہاس خمر انگست و خمر بر حیت  
 و مجلس ہم بر آمد ابو الفضل بطور این کہ است بسیار گیر گیت وزیر گرفت آخر سبب  
 گیر حیت و سے تمام احوال شیخ پیش وزیر اظہار کر دگفت ہچمان بر توبہ باش و  
 دہار دیگر خمر خورد **فعلست** کہ روز سے دو شخص یکے از ان پدرو دوم پدروست  
 شیخ براسے توبہ حاضر آمدند فرمود کہ توبہ پیش بجائے تنظر است کہ باز تشکیل دہد  
 بقوت دنیا و عقبہ گرفتار شود ایشان اقرار کر دند کہ باز تشکیل دتوبہ کردند اتفاقا  
 بعد پدیدت توبہ بشکستند روز سے آتشی حے افر و خند آتش در ایشان بنقار  
 و بر د کس السبب **فعلست** کہ از جسم مبارک شیخ چندان بوسے خوش آمد  
 کہ فایق از بوسے متک و عجز و عود بود در ہر کوہ و بازار کہ بگشتی بوسے و سے  
 تا دیر بات ماند **فعلست** کہ است و ہمار نما کس بر د سے شیخ فرمایان  
 و قریب صد ہزار از اسلام پیش شیخ تارک کنند ہر حلقہ از دست شیخ انہا بودند

د شیخ کتابے داشت کہ نامہائے تائبان و مدیران و دوستان و قریبیاں  
شیخ بر آن نوشته بودند چون وفات شیخ نزدیک رسید وصیت کرد کہ آن کتابها  
در کفن من بنهد پس حسب فرمودہ شیخ بھمان کردند و بعد وفات شیخ اسخواب نیک  
و گفتند حقیقاً بے باتو چه کرد گفت اول کرستی کہ با من کرد این بود کہ آن کسانی کہ  
نام ہائے ایشان آن کتاب درج کردم ہمہ را بخشید و نیز ہر کسے کہ بر اس حاجت  
دینی برخاک من بیاید برادر سداقلست کہ یکے از ذررے سلطان باشیخ ارادت  
اولے داشت و بہر چند ہمد کرد کہ شیخ فیروزے ازوے بستاند قبول فرمود  
روزی پیغام بشیخ گفتہ فرشتہ کہ چون فیروزے قبول نہ کردے امر ذرار برای تو  
چند بندہ آزاد کردم و ثواب آن بتو بخشیدم فرمود از آزاد کردن بندگان مذہب من است  
بلکہ بندہ گردانیدن آزادگان مذہب من است و گویند کہ شیخ ابواسحاق شہر یاکازند  
معاصر شیخ مخدوم علی مجویری صاحب کشف المحجوب است لیکن با ہم ہر دو بزرگوار  
ملاقات واقع نشدہ وفات شیخ ابواسحاق در ماہ و قعد سال چہار صد و بیست و شش

سوی جنب شد جواز دار فنا	شاہ ابواسحاق محبوب حسن
گفت دل من علی عالمکان	گازونی ربیب قطاب است
سالک فی حبیب اصغیا است	ارنحال ان شہ دوزبان
وصل او شد از دل سرور عیا	شیخ ابو منصور محمد حکیم

انصار می قدس سرہ والد ماجد شیخ الاسلام عبداللہ انصار است  
و مرید شریف خمرہ عقیلی و بخدمت ابوالمظفر ترمذی نیز حاضر ماندہ شیخ الاسلام  
سیف مایکہ ہفتاد و چند سال علم آموختم و نوشتیم و در نیکار رنج بردم چون دیدم  
اینکہ اول حرف بود کہ از پدر آموختہ بودم وفات دے در سال چہار صد و  
سہمست و فرار پر انوار در بلج نزدیک فرار شیخ ابو خمرہ شریف عقیلی است از مولف

منصور کہ بود شاہ انصار	بند پیش خدا قبول منظور	اسیخ وصال او ببردور
دل گفت ز ہی حبیب منصور	شیخ احمد قدوسی قدس سرہ از عہد علما	



در هر وقتها که عصر بود و در حدیث و تفسیر و فقه و صرف و نحو و منطق و معانی و قدس  
 بلند و رتبه ارجمند داشت کتاب قدوسی از شهرترین تصانیف دلیت و پدر عابد  
 و سید مدام داشت و فات آن جامع الکالات در سال چهار صد و سی و  
 هجری است از مولف **از فاجون سوی جنت** **ابو احمد** **شیخ ابو سعید بن ابوالخیر**  
 که در سال **نیز فرمانور حسن احمد** **شیخ ابو سعید بن ابوالخیر**  
 قدس سره نام نامی و فیض الله و اعلی از شهر خراسان است مقدس  
 و پیشوا و اهل طریقت بود و صاحب علوم ظاهر و باطن و مشرف القلوب همه  
 اهل زمانه و شیخ و سید و نسبت ارادت به شیخ ابو الفضل بن حسن بن خسی داشت  
 و نسبت طریقت و سید و اسطبل الطائفه صید بن بطریق میر سید که و سید  
 شیخ ابو الفضل حسن و سید مرید ابو نصر سراج دومی مرید ابو محمد فخر و  
 مرید حضرت صید رحمة الله علیه جمیع و بعد وفات شیخ ابو الفضل خرقه خلافت  
 از دست شیخ عبد الرحمن سانی نیز پوشید و بکثرت حل بعضی مشکلات و عروج مقامات  
 تا یکسال با شیخ ابو العباس بنی بود و گویند که شیخ ابو العباس از صومعه بیرون آمد  
 چون فصل کرد و بعضی خون گرفته بود اتفاقاً در آنوقت دهان رگ کشاده شد و خون  
 جاری گردید ابو سعید از آن حال خبردار شده از زاریه خویش بخدمت شیخ رفت و  
 دست شیخ را شسته و بکثرت دست و پاها را خون آلوده و شیخ را بر کشیده جامه  
 خود پوشانید و همانوقت جامه شسته و خشک کرده بخدمت برد شیخ فرمود که پوش  
 چون پوشید همه مشکلات را حل یافت و بهرامت عالی رسید علی الصلاح چون  
 اصحاب حاضر شدند جامه های شیخ را در برابر ابو سعید دیدند تعجب شدند شیخ فرمود  
 که در دشمنی یافت و هر چه بود نصیب ابو سعید گشت نقلست که روزی دوش  
 نزد ابو سعید آمدند و بختند گفتند که ما این را با یکدیگر سخن است یکی می گوید که ندانم  
 از ل و ابد تمام تر و دیگر می گویند که شاید از ل و ابد تمام تر و چه میفرماید  
 فرمود و الهی که نزل گاه پیر قصاب را ندیده است مدینه شادی لبس غنیمت بگفت

علامہ ساجون آن کس وقت اصحاب پر رسید کہ این مرد کس بود و گفت کیکی ابو الحسن  
خرقانی و ثنائے ابو عبد اللہ داستانی نقلت کہ شیخ ابو سعید را در تصرف اشعار  
بسیار اند و این رباعی از انجمله است **چشم ہمہ اشک شد جو از غم بگریست**؛  
در عشق تو بے چشم ہمہ باید زیست **از من اثر کے نماز این عشق از حسیت**؛  
چون من ہمہ مشوق شدم عاشق گیت **و این رباعی برای تپ زردہ دار و بخت**  
اگر ہر کاغذے نوشتہ در گلوے تپ زردہ بہ بند در باغی اسے در صفت  
ذات توحید ان کہ دوسرہ **در جملہ جان خدمت در گاہ تو بہ**؛ علت تو تپ  
و شفا ہم تو دہی **یار ب تو بفضل خویش بتان و بدہ نقلت کہ شیخ ابو سعید**  
گفتند کہ فلان کس بر روی آب میرود فرمود کہ سہل است غوکان آبے ہم بر روی  
آب میرود گفتند کہ فلان کس در ہوا میرود گفت کہ زغن **راغ ہم در ہوا میرود گفتند**  
کہ فلان کس در یک خطہ از شہرے بشہرے میرود فرمود کہ شیطان نیز در یک نفس  
از شرق تا غرب میرسکند و اینچنین خبر باراد حضرت حق پیرے غرتے و توقیرے  
مراد است کہ در خلق کشند و دوست کنند و زن بخوابد و ہا مردم در آئینہ دیدک لحاظ  
خدا غافل نباشد و لادت با سعادت شیخ بروز یکشنبہ عہ ماہ محرم سال صد  
و پنجاہ و ہفت و وفات در شب جمعہ چہارم شعبان سال چار صد و چہل و ہفت  
و عمر دس ہزار ماہ ست و ہفت و وفات خود شیخ وصیت کرد کہ بعد وفات این بابا  
بآواز بلند **بشیراہ من بخوان** **خوبتر حیت زین بعالم کار** دوست باد و دست و پا  
بانتاز دہ او بر ایسج **گر روز در دوست فاش** تاریخ وفات از موفقت  
بو سعید ان خیر دین فضل جان **بہر عالم در دو عالم مقتدا** سالک معصوم شد و تولد او  
حلقش آمد سعید رہنما **گفت دل پیش سعید باید** تیر محرم ابو سعید آمد زین  
گووے اہل دین سعید **سال تیرایش بعد صدق** ایضا چوان ابو سعید مدوہا  
روان شد و دنیا بخت رسید **عیان شد دل سال چیل** وانی زبان ابو سعید  
شیخ ابو عبد اللہ ما کو قدس سرہ نام دسے علی بن محمد بن عبد اللہ است

و معروف باین ماکوست و در جوانی بصحبت شیخ عبداللہ خفیف فایز شدہ و با شیخ  
ابوالقاسم قشیری و ابومعینہ ابوالعباس بخاوندی نیز صحبت داشت و وفات  
دسے در تیر از سال چار صد و چهل و دو ہجری بوقوع آمدہ از مولف

یر عبد اللہ بن سیر و جوان  
بود یک سیر حق آگاہ سال و شش چار صد و چہستم  
شیخ اسماعیل لاسہوری قدس سرہ از

سادات عظام بخاریت و از قدما س مشایخ و محدثان لاسہوریست جامع علوم  
ظاہرے و باطنی ذرہ درع و نقوس بود و در علم تفسیر و حدیث و فقہ امام و بود  
و در اواخر سال سصد و نو و پنج در لاسہور تشریف آورد و خلق کثیر را دعوت بحق نمود  
و صاحب کتاب تحفہ الواسلین میفرماید کہ اول کسی از واعظان اسلام در لاسہور  
تشریف آورد و خلق را بنور اسلام روشن کرد و او بود و در مجلس و غط دسے هجوم  
کثیر میبود و ہر روز صد ہا کس بکلمت اسلام شرف می گشتند و ہر یک یکبار در محفل  
خلد منزل دسے تشریف بردے بخواندن کلمہ توحید و سپس نیایدے و اکثرب  
معتبرین و اقوال سمیعہ ثابت گشتہ کہ شخصے کہ اول در لاسہور درس کلام مجید خواند  
شیخ اسماعیل بود و فلسفست کہ چون شیخ اسماعیل در لاسہور تشریف آورد و ہر جمعہ  
اول کہ بر تبر نشست د و صد و پنجاہ کس بشف بشف اسلام تندر و ہر جمعہ تا  
پانصد و پنجاہ و ہر جمعہ ثالث یکہ از کس ہر روز اہل توحید داخل گشتند و وفات  
دسے باقوال صحیح در سال چار صد و چهل و ہشت ہجری و فرار پر الوار نش لاسہور است  
و مورخان متقدمین سن تاریخ وفات دسے از لفظ متاب از حد کردہ اند از مولف

شیخ دیناودین امام زمان  
سید دین فقیہ اسماعیل + سال و شش فقیر محبوب است

یزید سیر و جمہ اسماعیل +  
شیخ ابوالحسن علی روزری بن محمود بن ابراہیم  
قدس سرہ از عظام مشایخ وقت و مرید شیخ ابوالحسن جعفری است و با شیخ  
عبدالرحمن سلمی نیز صحبت داشت دسے فرمودہ است کہ با ہر از شیخ کامل جب  
داشتہ ام و از ہر یک حکایتے یا و دارم و کتاب رباط روزے بوی است

کہ برائے پیر خود ابو الحسن حضری تصنیف کردہ بود و وفات دی در ماه رمضان  
 سال چهار صد و پنجاه و یک ہجری است از مولف رافت چون زینمان بجلد برین  
 بر طبق دین و علم حسن رکوع | حارف زندہ دل بگو تاریخ | ہم رقم کن علی حسن رکوع  
 شیخ ابو الفضل محمد بن حسن ختلی قدس سرہ شیخ بود ساکن مینا  
 کہ دیہے ست بر سر عقہ نزدیک دمشق صاحب کشف المحجوب میفرماید کہ اقتدا سے  
 من در طریقت باد سے است کہ عالم بود معلوم حدیث و تفسیر و روایات و کرامات  
 ظاہرے و باطنی و مدیر شیخ حضری بود و از اقوال و ہجو و قدوسی و ابو الحسن است  
 و تائست سال یکم غلت بگوشتہ نامگر سخت و نام خود در میان خلق گم کردہ بود  
 و عمرے در زیارت خوارق و کرامات و سے بسیار است و لباس مقصود نہ داشتے  
 و شفع بود و صیب و بارعب کہ بچکس پیشی را سے کلام کردن بنود و غیرہا  
 کشف المحجوب میفرماید کہ در سے حضرت شیخ وضو میکرد و من بر دستہا سے مبارکش  
 آب میرنجتم در خاطر من گذشت کہ چون کار با تقدیر قسمت سے پس برادرمان  
 خدمت پیران می کنند و بار کا خدایات بر و نقش میر دارند و مقصود سے شیخ بر سے  
 من نظر کرد و فرمود سے علی آنچه در دل اندیشیدہ دانستم و بدانکہ بر حکمی سے  
 چون حق تعالی می خواہد کہ انسان خاص کے رتاج مملکت و بہ نخست دیرالوہ و ہر  
 و ہجرت و دوستی از درستان خود و شغول کنند تا خادم شود و بسبب خدمت کرامت  
 حاصل کنند و نیز صاحب کشف المحجوب میفرماید کہ دستے شیخ ابو الفضل است  
 قصد و مشق داشت و باران سے بارید و ما خدام در گل مشکلی تمام میرند  
 رسیدیم نگاہ کردیم دیدیم کہ علی بن شیخ ختک بود باعث آن رسیدہ فرمود کہ  
 کہ تا من قدم در راہ تو کل نہادم خدا سے تعالیٰ پاس و از دستہ  
 و اگر یہ صاحب کشف المحجوب و نفحات الانس تاریخ وفات شیخ بیابان فرمودہ  
 لیکن در حاشیہ نفحات الانس تاریخ وفات شیخ در سال چار صد و پنجاه و دو نظر دارم  
 از مولف | ابو الفضل بن حسن ختلی | ابو شیخ حمہ صغار و کبار

دے سرور و فیض	سال جیل آن شہر اہل	نیز سال وصال آن بزرگوار
گشت روشن ز معدن الانوار	جنتی بود سال تارکش	لفظ جنت شد از چرخ دالدار

شیخ علی محمد دم الجلابی البجوری القزوی اللہ پور سے

نام پیر و عثمان بن ابی علی الجلابی القزوی و مرید شیخ ابو الفضل بن حسن خیلہ الجندی ست و مذہب امام اعظم کو فی داشت جامع بود میان علوم ظاہر و باطن و زہد و ورع و تقویٰ و ریاضت و کرامت و خوارق در ولایت و اتحا و مدارج بلند و مقامات ارجمند داشت و سلسلہ عالیہ دے بسہ واسطہ شیخ شے بدین طریق میرسد کہ شیخ ابو الفضل بن حسن پیر و شیخ فیض مرید شیخ دے مرید شیخ ابوبکر شبلہ ج ست و شیخ علی سواس ابو الفضل پیر خود با شیخ ابو القاسم گورکانی و ابوسعید ابوالخیر و ابوالقاسم قشیری و دیگر مشایخ نظام صحبت ہا داشت و فواید کثیرہ داشت و بقول صاحب نفحات الانس و سفینۃ الال محمد دم علی از شہر غزنی ست و چوپیر و جلاب و دوحلہ از محلہ ہاے غزنی اند و مرشد عثمان والدہ ماجدہ دے نیز در غزنی ست و فرار والدہ ماجدہ دے ہم در غزنی تحصیل فرار شیخ تاج الاولیاء کہ حال دے بود و اقصیٰ و شیخ علی ہجویر سے را تصانیف بسیار ست اما کشف الجور از مشہور و معروف ترین کتب و سیات و دیگر بر دے جای سخن نے بلکہ پیش ازین در کتب تصوف پہنچ کتابے بزبان فارسی تصنیف شدہ بود و در فواید الفوائد کہ ملفوظ سلطان المشایخ نظام الدین بدو دہلوی قدس سرہ ست مذکور ست کہ پیش از تشریف آوردی محمد دم علی ہجویر خواجہ حسین زنجانی کہ دے ہم مرید و خلیفہ شیخ ابو الفضل بن حسن خیلہ بود و بقطبیت لاہور یا سور بود من بعد محمد دم علی ارشاد شد کہ بلاہور رود و در اینجا مقام پذیرد علی محمد دم بجواب پرداخت کہ برادر محمد حسین زنجانی پیش ازین در لاہور یا سور ست حالاً در ممور سے بندہ چہ حکمت ست شیخ ابو الفضل سرود کہ تو زرد و رانجا ساکن شوتر پیر سیدن حکمت چہ کار چون محمد دم حساب کیا

پیر و دشمنی در لاهور رسید شب بود بیرون شهر مقام فرمود بامدادان که داخل  
 شهر شد و دید که مردمان جزایه فیض اندازده حسین زنجانی بر دوش می آید که بهمان  
 شب حسین زنجانی جمعت حافی پیوسته بود پس همراه جزایه شد و بمقام مدفن حسین بن علی  
 بیرون حسین را چون گنج حواله خاک نمود و خود بیرون شهر بجانب مغرب که حال فرار پیرانوار  
 و آنجا است مقام کرد و در سفینه الاولیا ناکورست که چون علی بن جویری در لاهور  
 قیام نمود مسجد بمقام خانقاه خود تعمیر کرد و بنیاد و محراب آن مسجد نسبت بمساجد دیگر  
 قدری مایل سمت جنوب داشت علمای لاهور که در آنوقت آنوقت بودند  
 بر شیخ اعراض کردند لیکن شیخ خاموش بود چون تعمیر شد در آنوقت همه علمای  
 شهر را جمع نموده و خود امام شده در آن مسجد نماز کردند و بعد از نماز جماعت وقت فجر بود  
 که بر بنید که عقیقه التذکرات است نه الحال حجابها از میان برخاست و کعبه محراب  
 مسجد نمود اگر گشت که همه حاضرین چشم ظاهر دیدند و قبر مبارک شیخ هم موافق مسجد بود  
 و سابق بالاس فرار پیرانوار شیخ گنبد بنو در حال لیکر و در صدر بقا و پشت  
 شخصی حاجی نور محمد فقیر بنام گنبد علی پرداخت مسجد قدیم هم دوباره بکین مع  
 کفزار شاه فقیر تعمیر گشت و منجره نسبی حضرت مدوح بدین نوع درج نوار تحقیق  
 است که حضرت مخدوم علی بن عثمان بن سید علی بن عبدالرحمان بن شاه شجاع  
 بن ابوالحسن علی بن حسین صغیر بن سید زید شمس بن حضرت امام حسن رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ بن علی کرم اللہ وجہہ بود و مخفی مباد که مقام پیرانوار شیخ علی بن جویری  
 جامعیت مبرک و فیض و بلجای خلق که در ایام سلف و حال خلق خدا از خاک  
 پاک آن مقدس اولیا فواید دینی و دنیوی حاصل می کنند چنانچه خواجہ بزرگ  
 معین الدین حسن بن سید قطب الدین و فرید الدین گنج شکر قدس سرار هم غیر  
 اولیای کبار و مشایخ نامدار از فرار گوهر بارو فواید عظیم یافتند و مدتی  
 در اینجا خلوت گزین ماندند که تا حال تمام خلوت خواجہ بزرگ اندرون حرم فرار  
 و مکان چله حضرت فرید الدین نقاه عالیجا موجود است و نقل است که دست خواجہ

بزرگ معین الدین بعد حصول مقاصد و عطاے خلعت قطبیت مہار فرار کو بہر بار  
حضرت شیخ حضرت یافث بوقت روانگی رد بروے مرقد مقدس بالیقا دوین  
شعر بخواند شعر گنج بخش ہر دو عالم نظر نور خدا کا ملان لہ پر کامل ناقصان تنہا  
از آفرین نام دے علی خرد مہنخی گنج بخش جویرے مشہور شد وفات آن  
جانب الکمالات بقول صاحب سفینۃ الاولیاء در سال چار صد و چار یا شصت و شصت

و صاحب نفحات الانس و اخبار الہامیہ بقوال قبر سال وفات دے سن جا صد  
و شصت و پنج تخریر میفرماید و اندرون چار دیوار سے فرار پیر انوار ہم ہر دروازہ اندر  
قطوع تاریخ کہ حاصل آن سال چار صد و شصت و پنج است تخریر است و فرار حضرت  
علی گنج بخش بیرون لاسور جانب غرب واقع شدہ و خلفہ ابنوہ ہر روز جمعہ زیارت  
فرار آنحضرت مشرف سے شہر و مشہور است کہ ہر کہ چل شب جمعہ یا چل روز پیر طواف  
روشنہ منوہ حضرت علی کند ہر حاجتیکہ داشتہ باشد بحصول فی انجامد نفوی از ہر

علی غزنوے آن شاہ جویر	مرا پانور روشن ماہ جویر	سفر چون کرد زین نیاہی نا
شدہ خالہ بجلد جاودانی	عیان تاریخ او چون ماہ گفتیم	علی جویری عالیجاہ گفتیم
وصال آن شہر مسعود و بعد	علی سید صلی جویرے آید	چو دل سال وصال فی علی
سیر پارسا کامل علی گفت	بسال حلت آن عارف حق	عیان گردید حق بین حق
چون شاہ جهان ند جان شد	رہر در سال و سرور عیان شد	بخوان گریست سال وصال
حبیب ادلیا بحیثیت نور	وصال او جوار دل گشت معلوم	نوشتم حق ناما دی مصوم
چو چشم از خرد تاریخ سالش	رقم شد کا صف دین حق لغم	چو دل سال وصال شمع کمر
خرد البرکے مولائے علی گفت	وصال آن شہر مرحوم و مغفور	شہر جاصل ز عالی قطب سور
شدہ پیدا وصال آن گریستے	ز جویر علی بادے نامے	نوشتم شمس دین گلشن دین
بسال طاعت آن شاہ حق بن	بسال حلت آن شاہ مجید	ندای گوہر جویرے آمد
اگر خواہی تو سال نفاش	اگر خواہی تو سال نفاش	بسال حلت آن شاہ اکبر
اگر چوں سال وصال آن گفت	اگر چوں سال وصال آن گفت	باخراہ دین ہر علی گفت

ایضا علی غروی آنکه بجز نیکو  
که در دلهای عیان گشته از دلمه و جو  
بسال حلف آتش دین سر دوزخ  
یکی سر زانویش را روی دیگر دوزخ

شیخ ابوالقاسم قشیر قدس سره از اعظم مشایخ تراست  
رساله قشیره و تفسیر لطایف الاشارات از تصانیف ولایت مرید و امام شایخ قاسم  
و استاد شیخ ابو علی فارمدی است و صاحب کشف المحجوب میفرماید که امام قشیری  
را از ابتدا سبب حالش پرسیدم گفت که دقت مرا پاره سنگ مطلوب بود هر  
که از زمین بدست می گرفتیم گوهر می شد و من انداختم و فای آن جامع الکملات  
بالتفاق اهل بخارا در ماه ربیع الاول سال چهارصد و شصت و پنج هجری از موف

گشت راجی چو سخلدین  
شیخ دینا و دین ابی القاسم  
هم محب یقین ابی القاسم  
ایضا شیخ ابوالقاسم قشیری  
سال و شصت و شصت و شصت  
هم بگو قاسم امام اصفیا  
نیر بگو قاسم مقدس طبع است  
رحلت آن مقدس اولیا

شیخ الاسلام عبدالعزیز الصاری  
قدس سره گنیت دے ابواسماعیل و نام پدر دے ابو منصور محمد انصاری  
و لقب شیخ الاسلام است و هر جا که در نهات الانس به شیخ الاسلام مطلق مذکور  
شده است مراد از ولایت و دے ارادت بخدمت پدر خود داشت و اصلش  
از برات است و از اولاد ابو منصور است انصاری بن ابیولبت که صاحب صل  
سید عالم مسلم بود و دست انصاری در زمان خلافت عمر قباصف بن قیسین به  
خراسان آمده در برات ساکن شد و از اولاد دے شیخ الاسلام از بزرگان  
و محدثان و فسلان عظیم الرتبه بود و در طریقت هم مقامات بلند و مدارج ارجمند  
و میفرمود که در عمر من ساکن انشامی کردم و ملا می نوشتم و بعد چهارده سالگی  
مرا در مجلس نشاندند و سخن گفتن و شعاع عربی من زیاده از شش هزار است و شاعر  
مازی دفا سحر بجز یک کلمه یاد دارم و سه صد هزار حدیث نبوی در حفظ من است  
باینرا از ارادت و ولادت با سعادت دے بر دوزخ و وقت غروب فضا



دوازدهم ماه شعبان سال صد و نود و شش در فصل بجا و وفات بنا	
نهم ربيع الآخر سال چار صد و هشتاد و یک هجریست عمر شریف مختار و نجیب الازم	
شاه انصار شیخ عبداللہ	ابو ذہب حضرت باری
سال تولد او چوبیست	طیش عارف کمل دن
نشیخ ابو عبداللہ حمید قدس سرہ از علمای عظام و فقہا	
کرام بود و در علوم حدیث و تفسیر مراجع بلند داشت و کتاب جمع بین الصغیرین از	
توالیف داشت و وفات و در سال چهار صد و هشتاد و شش بوقوع آمد از	
چو از دنیا بخت گشت	حمید رہنمای راه تحقیق
بگریز ما حمید پیر صادق	شیخ ابوالحسن بنجار قدس سرہ صاحب نجات
میفرمایند که در بزرگی از مندر می بود در شریعت و طریقت قرین مستحکم داشت	
آخر در مکہ معظمہ شریف بر دو قبوے عظیم یافت وفات و در جمیع مردم	
ماه ذیحجه سال چار صد و هشتاد و یک هجریست و مدت عمر شریف چار سال از	
خواجہ ابوالحسن و لہ تہان	مرشد خلق از صفار و کبار
ابو ذہب ابوالحسن بنجار	شیخ ابوالنضر ہروی الخانجہ آبادی قدس
نام و ابوالنضر بن ابے جعفر بن ابے اسحاق خانجہ آبادی است و لقبی دیگر	
نامش محمد بن احمد بن ابے جعفر است و اصلش از کرمان عالم بود و بعلوم ظاہر	
و باطن و فقہ و حدیث و سبب توبہ وے آن بود کہ روزی شخصی کاغذ	
فتوے نزد وے آورد بدین مضمون کہ چہ میفرمایند ائمہ دین درین مسئلہ کہ	
در جوات چوبے چنار از وے غضب بردار گوشتی زرد آن دراز گوشت	
باز پس کرد و گفت ای جوان خشم بر من طلوع اندہ گیر اما فردا کہ حساب درشت	
از عمدہ این ظلم چون بیرون خواہی آمد اکنون است سلامت کہ از شخص میگرد	
و از چشم سبائی اب خون مبارک حکم طہارت دعا وے چون بانہ ابوالنضر	
چون آن فتوے را بخواند از ہیبت این سخن بیہوش شد و چون بہوش آمد	

احرام صحبت آن شخص بابت و بمنزل دے رسیدے در آنوقت از غایت غم و  
داند و ہمارے دنیا رفعت بود پرہ از خوش برداشت پیرے دید بار دے نورانی دعوے  
سفید خون از دیدہ دے و دیدہ بر جانش خشک شدہ آتایے خندید ابو منصور  
از خندہ دے عجب آمد تجھے تکفین دے کہ چون از آنجا باز آمد گریان می بود  
پیرے بوے رسید و گفت ای جوان چراستے کریمی مگر آتے از کتاب اللہ تبارک و تعالیٰ  
کہ ہاں نہ کہ دہ کہ این گریہ تو مانند دامن سوختگان ست نہ مانند دل سوختگان این  
و بگذشت شیخ از این سخن در دہر در و دہر بر سوختہ و دہر چہ داشت بد و نشان  
بخش کرد و ہر دن آمد و نیازت پیش گرفت گویند کہ سہ صد پیر کامل از خدمت کرد و  
با خضر صحبت داشت و در حرم کعبہ و مدینہ مطہرہ و بیت المقدس سیاحتات کشید آخر  
مہرت مراجعت کرد و وفات شیخ ابو نصر در سال پانصد و ہجرت دے عمر یک صد  
بست چار سال و فرار پیرانوارش در خانجہ آباد بست از مولف

چون ابو نصر از جهان پردود یافت اند جنت الفردوس **الحق قطب الدین ابو نصر خوان**  
نیر ہر دی پیر نبی الدلیا **حجۃ الاسلام امام محمد بن محمد الغزالی**

قدس سرہ کیفیت دے ابو حامد ست و لقب زین الدین اصل دے از  
از توس بود و مذہب شافعی داشت و انتساب دے در لقوف شیخ ابو علی  
فارم دے ست و در ادب و ایل حال در توس و نیشاپور تحصیل علوم و تکمیل آن استقل  
بعد از ان با نظام الملک ملاقات کرد و قبولے تمام یافت و تدریس مدیرہ نظامیہ  
بعد از ابوسے تفویض نمود چندے و آسجا گد را بند بعد از ان باختیار خود ہمہ ترک  
در بیت اللہ رسید و بعد از اسے حج تمام مراجعت نمود و از آنجا بہ بیت المقدس داز  
آنجا بہ بصرہ و مدتنے در اسکندریہ بماند و از آنجا بوطین باز گشت و بسیار کتابتے  
سفید تصنیف کرد مثل احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت چہل جلد و مشکوٰۃ الاولیاء  
و کیمیائے سعادت و غیرہ داز و دے صوفیہ خانقاہے بنا کرد و عبادت حق طریقہ  
تجربہ مشغول دے صاحب نجات الانس و نفوس مایہ کہ شخصی از اکابر ان دین فرمود کہ در

در خرم بیت التلاش شده بودم ناگاه شخصی از اهل بدعت در آنجا بیامد و مصلا در آنجا  
 خارج چپ خود و لوح بردن آورد و از رنگ که بر آن چند حرف نوشته بودند از او پرسید  
 و پیش رو خود نهاد و نماز در آنجا در دست خود را از هر دو جانب بر آن مالید  
 و تفرغ بسیار کرد بعد از آن سر خود بالا کرد و در او را پرسید و بر جنبه های خود مالید و بگوید  
 خود دنیا چون من از او دیدم مرا کرامت آمد و با خود گفتم که من که رسول زنده بودم  
 تا بن اهل بدعت از شاعت اینکار که میکنند خبر دادی درین اندیشه بودم که ناگاه  
 در میان خواب و بیداری خندم دیدم که میدانست وسیع در خلق انبوه در آنجا  
 حاضر است و در دست هر یک کتابی مجلد است و به پیش شخصی جمع میشدند و حال  
 ایشان سوال کردم گفتند که رسول صلعم در آنجا بر تخت کرامت اجلاس فرموده است  
 و مردمان می خوانند که عقاید مذاهب خود را از کتب خود در بر رسول علیه الصلوة والسلام  
 بخوانند و هیچ عقاید مذاهب خود نگنند پس من هم در حلقه رسیدم شخصی دید که در آنجا  
 در کتاب عطا خود بخواند حضرت شاه رسالت فرمود و مرجایا شافعی پس شخصی دیگر حاضر  
 و کتاب خود پیش کرد و جواب یافت مرجایا ابو حنیفه انت امام الاعظم بخنین یکبار  
 از اصحاب مذاهب می آید و کتابهاست خود می خوانند و جواب با تواب یافتند  
 بعد از آن شخصی دیگر رسید که در دست و نیز خردی چند بجلد بودند و قصد کرد  
 که در حلقه مجلس محمدی در آید و اجزای خود را بر عرض رساند شخصی از اهل حلقه  
 برخاست و در آنجا که در بر آنجا از دست و گرفت و بیندانت  
 و بمن مخاطب شد و گفت که ای شیخ این کتاب عقاید همان مذاهب است که از  
 شخصی رو بردی تو در کعبه نماز خواند و ترا خوش نیاید چون دیدم که قوم ناراض  
 من پیش آمد و در دست من کتابی بود مجدداً و از او هم که یا رسول اللہ این  
 کتابیست که من معتقد ام السلام است اگر بفرمای بخوانم فرمود که چه کتاب است گفتم  
 که تو عادل و عاقل هستی که محمد بن محمد غرابی تصنیف فرموده پس او آن داد و که خوانم  
 از او این کتاب خواندن آغاز کردم تا آنجا رسیدم که غرابی میفرماید الله تعالی

بحث النبی الامی القلیشی محمد صلی اللہ علیہ وسلم لے کا قدر العربی المحکم  
 والجنجی الامی السی از شیدین ابن کلمات آثار ثابست و تقسم در دے مبارک  
 حضرت شاہ رسالت ظاہر شدند و فرمود محمد غزالی کجاست فی الحال غزالی  
 حاضر شد و سلام گفت آنحضرت جواب سلام داد و دست مبارک خود در دست  
 دے داد غزالی دست حق پرست آنحضرت میسود و بر خشم می بخا و در دے  
 خود را بوسے میاید بعد از ان نشست و حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ و الجمیۃ  
 باستماع عقاید چکس چندان استبشار فرمود کہ لشیدین کتاب محمد غزالی چون  
 از خواب بیدار شدیم بر خشم من اثر گرید بود و از ان کرامت و احوال دے کہ دیدہ  
 و شیخ محمد صادق ثیبائی رح در مناقب غوثہ میفرماید کہ شب معراج چون  
 حضرت رسول اللہ باموسے ملاقات کرد موسے عم گفت من شنیدم کہ شما  
 فرمودہ اید علماے امتی کا نبیا بنی اسرائیل پس می خواہم کہ شخصے را اعلا  
 امت خود پیش من بیارید در آنوقت روح پرفقوح امام محمد غزالی حاضر بود  
 حضرت رسول بوسے اشارت کرد کہ بخدمت حضرت موسے حاضر گرد و چون  
 موسے جلوے فرمود کہ نام تو چیست گفت محمد بن محمد غزالی ہست موسے گفت  
 کہ من صرف نام تو پرسیدم پس چرا تو نام پدر خود ہم یاد کردی این فصولے  
 چه معنی دار عرض کرد کہ حق جل و علا شب جلوه نجر طور از شما پرسید ما مالک  
 یمنینک یا موسی در آنوقت شما جواب دادید ہی عصای اوتو علیہا دھنش بھا  
 علی صنی و لے فیحما ما رب اخروی پس حضرت حق از شما سوال کرد کہ در  
 دست شما چیست در جواب آن لفظ ہی عصاے کافی بود چندان تقریر دیگر  
 زیادہ از سوال رہانے کہ شما گفتید چه معنی داشت موسے عرض فرمود کہ چون از  
 جانب حضرت رب الفرت با سوال شد کہ تا مالک یمنینک یا موسے دایستیم  
 کہ سوال بذا از جانب عالم الغیب و الشہادہ نیت بلکہ ہجت اتیناس دل ہست  
 پس مقتضای انکشاف حال و موقع مقام اینچند کلمات از زبان ما سرشت

امام محمد عرض کرد کہ چون شما برائے کلام طلب فرمودند اسم من دریافت کردیم  
من ہم بحسب موقع کلام نام خود و نام پدر خود عرض کردم کہ شما را باز حاجت  
پرسیدن نام پدر من نامایوس سے عازراستماع این کلام امام خاموش شدند  
چون انجمن جواب داخل گشتاخی بود رسول بعضاے دستی خود اشارت کرد  
فرمود کہ خاموش باش و گویند کہ چون امام محمد غرالی متولد شد نشان عصا  
بہ حضرت سلمہ عجمیجان بر جسم مبارک دے ظاہر بود و بعضے گویند کہ لنگ داشت  
فقلت کہ چون امام محمد غرالی کتاب منحول تصنیف کرد آنرا بخدمت امام مقررین  
کرد و داد و دے بود و فرستاد امام المحدثین فرمود کہ تو مر ازندہ در گور کر و  
این کتاب تو تصانیف مرا بپوشید و لاوت حضرت امام غرالی با قول  
صیح در سال چار صد و پنجاہ و بقولے بعضے اہل خبر در سال چار صد و  
پہل و نہ و وفات ان جامع الکملات تاریخ چار دہم جلد ۱۱۰  
سال بالفصد و پنج ہجرت دہ الفصد و ہفت نیز فرمودہ اند از مولف

آن محمد بن محمد شیخ حق	مطلع نور لقین روحین	تذریع ان بک العلوم احمد
مرد و تولید آن صین یقین	از وجودش گشت روشن بپا	ہم محبت بس کل نور دین
گو کل گشتن بخوان ہندی فقر	سال تولیدش بصدت دیا	گفت سرور سال چہا شین
عابد موسی امام المسلمین	صاحب باج و محبت بخت	زینت ابدال دہم زمین
سم دگر کردم رقم تاریخ او	عالم طیب امام اہل عین	کمن بیان سرور سال مجلس
سہر محمود و مہر اہل دین	ایضا امام دین حق ابن	کہ در دہامی عالم بود مرغوب
چو زین نیائی نغم سفر کرد	چو گنج اندر زمین گرد محبوب	محمد بن محمد پیر ہند
بخوان گر ہست سال مطلق	عیانہ زینت نال ارتحالش	محمد بن محمد پیر محبوب

حکیم سنات غزنوی قدس سرہ کنیت دے ابوالمجد محمد دین  
آدم س از کبرائے شعرا صوفیہ و مرید خواجہ یوسف ہمدانی است و با پدر  
شیخ رضی الدین علی الاہلبی عم است و کتاب حدیقہ الحقیقت تصنیف است

و سبب توبہ سے آن بود کہ سلطان ابراہیم غزنوی در فصل زمستان بہشت  
 مستحق بعضی از دیار غزنین بیرون آمدہ بود و سنات در مدح و ثناء قصیدہ  
 گفتہ بود و یہ نیت تا بوض سلطان رساند و راہ مجذوبے دید کہ شراب می خورد  
 و بساتی گفت کہ پر کن قدحے بکور سے سلطان ابراہیم غزنوی تا بخورم ساقی  
 کرد و مرد غازیست و بادشاہ اسلام چگونہ کور باستہ گفت مرد ناخوشود  
 انچہ در تحت حکم او در آمدہ است و بضرر منبط نیازدہ حالامیر و دما مملکت دیگر گیر قدح  
 بکثرت و بخورد و باز گفت قدحے دیگر بکور سے حکیم شائے شاعر پر کن ساقی  
 گفت کہ سنا سے مرد فاضل و لطیف طبع است گور نیت گفت نامبارک مرد و  
 ایا کور بہو دے بکار دیگر مشغول شد سے کہ دیر باز آمدے چند سخنان دروغ  
 بر کاغذ نوشتہ است و می خواہد کہ باہی دروغ فایده حاصل کند و نمیداند کہ اورا  
 برائے چہ کار آفریدہ اند سنا سے چون این سخن بشنید حال بز سے تغییر شد و  
 دتا کہ الدنیا سہ بسوگ مشغول گردید و فیہر نے اندر و محمد و از سکو در سقیۃ الاولیاء  
 تخریر فرمایا کہ چون در حدیث حکیم سنا می چند ابیات نامعقول و الحاح نے بہتہ باز  
 استماع آن در دل من تغییرے و انکار سے از حرف حکیم سنا می رد دادہ بود  
 چون بفرستے داخل شدیم بخود قرار دادیم کہ نہایت بیع اکابر اولیا حاضر غنوم و بر  
 قبر حکیم سنا سے نزدیم ہا نشب بخواب دیدیم کہ در زیارت فرات غزنی ام و خنسی بگوید  
 کہ این قبر حکیم سنا سے است و دیدیم کہ قبر سے از رنگ سفید است و بر آن قبر نوشتہ است  
 ہذا قبر حکیم سنا سے شنی چون جنین مشاہدہ کردیم ہمیدم کہ اشارت بانست کہ حکیم  
 سنا سے سنی است علی الصباح کہ نہایت فرات ز فتم ہان قبر رنگ سفید بود  
 کہ در خواب دیدہ بودیم مشاہدہ نمودیم و یقین شد کہ آن ابیات کہ در حدیث  
 بہتند الحاح نے کسے دیگر از بدعتیان است و فوات حکیم سنا سے در سال محمد  
 و بست و پنج ہجریست و ہمین تاریخ بر تختہ فراریر انوار روی کندیدہ اند از موقوف  
 چون سنا می حکیم و من دل گفت از وید جہان مستور شاہ عالم حکیم سرور گفت

جلسہ غم نہی تیر نور  
 تاج العارفین ابو الوفا قدس سرہ نام و  
 کاکیش است از کبار مشایخ و برگان صوفیہ مرید شیخ محمد شنیع است و در ارشاد  
 الملبان آیتے بود شیخ علی بن ہنہی و شیخ بقا و عبد الرحمن طفسوخی و شیخ مطلب  
 و شیخ ماجد گردے و شیخ جاکیر و شیخ احمد از مریدان کمالان دے اند حضرت شیخ  
 عبد القادر جیلانی در اوایل جولے روزے مجلس دے تشریف آدر و شیخ  
 ابوفاطع کلام کردہ بحضورین بائکین فرمود کہ این جوان از مجلس بردن گنبد بچنان کرد  
 حضرت غوث الاعظم با مجلس تشریف برد باز فرمود کہ این جوان از مجلس بردن گنبد بچنین قوت یافت  
 افتاد چون چہام با حضرت غوث الصمد اردق افزای محفل شد شیخ از بن فرمود حضرت غوث الاعظم  
 در کنگار گفت و بحضورین مجلس شاد کرد کہ جملہ قریہ قریہ کہ گنبد کہ آن جوان غوث الاعظم است و امرن  
 با خراج و یکہ وقوع آمدہ برای امانت بود بلکہ از بہر آنکہ شما و از شناسید لغت محبوب کہ من را  
 می بینم کہ بر بنبر آمدہ میگوید قدس ہذا علی قریہ جمیع اولیاء اللہ تبارک و تعالی بعد از ان بجناب  
 غوثیہ فحاطب شد و گفت یا عبد القادر در اینچنین وقت کہ محبوب حق باشی مرا  
 یاد کنی سجادہ و سج و پیراہن و کاسہ و عصاے خود و حضرت غوث الاعظم فرمود  
 کہ این یادگار ابو الوفا نزد خود دارے گویند کہ چون آن شیخ را بر زمین مے نہادند  
 و انہاے دے از یکدیگر جدا میشدند و آن کاسہ جو بین را چون کسے میخواست  
 کہ بدست گیرد از خود ہیجت و بدست گیرندہ می آمد و فات شیخ در سال با الصدور  
 جبرست دقہ در موضع قلینا کہ از مصافات اجداد است واقع شدہ و عمر شیخ نہشتاد  
 سال بود از مولف ابو الوفا تاج سر دنیا دین چون ازین دنیا بخت یافت جا  
 سرور دین گشت از سر دنیا سال اول آن امام صفا نیز با بخش ندا شد از سر  
 ہادی محبوب تاج اولیا خواجہ ابو عبد اللہ جوہی قدس سرہ نام و  
 محمد بن جوہیست از اجلہ مشایخ خراسان و غلطے اصحاب شیخ عبد اللہ ربیبی  
 عالم بود بعلوم شریعت و طریقت حضرت عین القضاات در یکے از مکتوبات خود  
 تحریر میفرمایند کہ درین ایام ہر سہ امام مقدسے وقت اندک زمانی غار نیکو شیخ احمد

بن محمد غزالی د دوم محمد بن محمد غزالی سیوم خواجہ عبداللہ محمد بن حمویہ جو شیخ عبد  
الکتابے ست موسوم بسلوۃ الطالبین و دران کتابے بسے حقائق و دقائق  
درج فرمودہ ست وفات دے در سال پانصد و سی ہجریست و عمر شریف دے

**ارمولف** خواجہ دین شیخ عبدالکبیر یافت از دنیا چود و حجت قر  
سن و سال طمشا دی نقی **عبداللہ محمد نامدار** شیخ ابوالضر احمد جام

زندہ فیل قدس سرہ گنیت دے ابوالضر نام پدرش ابوالحسن ست اصل  
دے از موضع ناحق کہ از توابع جام ست مقدس اہل طریقت و یگانہ زمانہ و  
قطب بعد و غوث الوقت بود و دے از فرزندان حمیر بن عبداللہ الجلی ست کہ  
امیر المومنین عمر ابن الخطاب یوسف ابن امت نام کردہ بود و شیخ احمد دل امی بود  
و در عمر بست و دو سالگی توفیق رفیق او شدہ بکودہ زفت و سنیر دہ سال در ریاست  
و مجاہدہ لبیر بود و بمرہیل سالک بالہام ربانی در خلق آمد و ابواب علم لدنی بر  
مکشوف شد و زیادہ از صد جلد در علم و حید و معرفت و علوم اسرار و حکمت تصنیف کرد  
کہ ہر بیچ عالم و حکیم را بران جاے اعتراض نبود و انہ تصانیف بآیات قرآنی  
و احادیث موید و مطابق بودند و اشعار عالی در تصوف نیز دارد و چہل و دو فرزند  
حق سبحانہ تعالیٰ بوے عطا فرمود کہ سی و نہ پسر دسہ دختر بودند و بعد از فوت  
شیخ چہار دہ پسر دسہ دختر ماندند و این چہار دہ پسر ہمہ عالم و کامل و صالحانہ  
و کرامات بودند و شیخ احمد جام بمرخصت سالگی میفرمود کہ تا حال صد ہشتاد  
ہزار مرد و بردست من توبہ کردہ اند و شیخ ظہیر الدین علیسی کہ از فرزندان شیخ نسبت  
در کتابہ موزن الحقائق میفرماید کہ تا آخر عمر بردست پدرم ششصد ہزار کس توبہ کردند  
لقاسبت کہ شیخ ابوسعید الخویر قدس سرہ فرمودہ داشت کہ از امیر المومنین صدیق  
اکبر بوے رسیدہ بود و دران طاعت میکرد و آخر ما موی گشت کہ ان خرقہ تبرکہ را با حمد  
جام رساندند و شیخ ابوسعید بوقت وفات بفرزند خود شیخ طاہر وصیت فرمود  
کہ بعد از وفات من چہند سال جوئے نو خط بلند و بالا ازرق چشم احمد جام نام



مخافتاه تو و زاید این خرقه بود بدی که امانت و نیست چون چند سال برین خرقه  
منقضی شد شیخ ابو طاهر روزی خواب دید که پیوسته ابو سعید الوائلی را با جمعی  
از یاران تجمل تمام میزد و پسید که باعث انتقاد تجمل نیست فرمود که قطب الاولیا  
با استقبال و بی در ویم روز دیگر شیخ طاهر با صحاب خود در خاتمه عالیجاه خود  
نشسته بود که جوانی بهمان اوصاف که پیش فرموده از در رسید شیخ در حال  
سیاحت و باغزو و اکر ام تمام پیش آید اما مقتضای بشریت در حواله کردن خرقه  
سبک کرد و خود متماثل شد شیخ احمد گفت یا شیخ در امانت خیانت روا نمیشد  
ابو طاهر از شنیدن این سخن وقت خوش شد بر خاست و آن خرقه را بدست خویش  
بشیخ احمد پرتاب نمود که آن خرقه البت و دوتن از اولیا العزیزه بود و نزد  
آخرا شیخ احمد جام حواله گشت نقلست که شیخ و در وحشتی روح را بمسببت ارادت  
نجدت شیخ احمد جام بود که شمه ذکر نمفع در مناقب شیخ مودود گذشت ولادت  
شیخ احمد در سال چهار صد و چهل و یک و وفات در سال صد و سی و شش  
هجریست و عمر شریفش نو و پنج سال و فرار پیران و ابرام جام ست از مولف

بناب شیخ احمد پیر بواضر	که بود در دلق دین بی سلا	امام المسلمین پاکیزه احمد
شده مایخ تولیدش لریخام	امام مهدی سلطان مع	بگو تولید آن تا بگو نام
امیر المومنین بیوب گفت	بسال حلت آن شیخ خوشکام	وصالش لفظ عشق انجمن
دگر بواضر کامل احمد جام	شیخ عبدالاول بن شعیب شجره	قدس سره گزیت دس ابوالبوقت

ست مقبول خاص و عام و جامع علوم  
طاهر و باطن بود و در حدیث شاکر و جمال اسلام و او دسیست و بصحت حضرت  
شیخ الاسلام عبداللہ انصاری رسیده و از خراسان به بغداد رفت ولادت  
دس در راه و لقیه سال چهار صد و پنجاه و شش و وفات در بغداد بماء و لقیه  
سال بالصد و پنجاه و سه هجریست و قبر در شونیز بغداد متصل قبر شیخ رویم است و  
حضرت محبوب سبحانی سید عبدالقادر جیلانی و مازخار که و با است خود گذارد

۴ از مولف	جناب عبدالاول شیخ والا که از روزگار قبول حق بود
گویند نور احمد سجری خوان	ابن تولید آن سردار ذی جود اگر خواهی دلا سال وصالش
بدان ابن نعیم بادی محمود	شیخ عبدس بن مسافر الشامی الشکار
قدس سره از قدما	مشایخ کبار است با غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر
و شیخ حاد و یاس و شیخ عقیل	منجی صحبت داشت و در خوارق و کرامت مشهور
حضرت غوث الاعظم اول بار	که بقدم تجرید از بغداد غنیمت حج کرد شیخ عدی رفیق
و بود وزیر و وزیر گوار	با اتفاق یکدیگر حج کردند و وفات و بقول صاحب
سفینه الاولیا در سال پانصد و پنجاه و هفت	و بقول صاحب تذکره العارفین پانصد
و پنجاه و هشت است و فرار پیرانوارش	در جبل نبکارت از مولف
عدی ابن مسافر پیر تپه	که دانش بود اهل علم و ادب از دل نور میر آمد و مالش
چو پیش رفت نخل گنج در غل	و گزینش و صلتش گفت سر عدی ابن مسافر پیر
شیخ ماجد گردی قدس سره از خلفا	نامدار میدان کبار تاج العارفین
ابو الوفاست صاحب کشف و کرامت	بود و خلق کثیر از توجهات عالیه و
بدرجه دلالت رسید و از اصحاب	واجاب حضرت غوث الاعظم نیز بود و فیض
از ان سعد فیوض یافته نقلت	که شفعه خدمت شیخ آمد و گفت اراد و بیعت
دارم و میخواهم که بر قدم تجرید	نرم شیخ کوز ما ب خود را بوسه داد و گفت بر کایگ نشسته
شوی آب شیرین بوقت گرسنگی	نان و سکر ازین کوزه خواهی یافت پس چنان
بوقوع آمد که شیخ فرموده بود	وفات و با اتفاق اهل ضرر
پانصد و هشت و یک هجرت قبر در جبل	حمرون واقع شده از مولف
شیخ دین ماجد خیرین تپه	ازت همچون مهر در باغ جهان
نیز ماجد بادی لاسر خوان	سید احمد المشهور شیخی سردار سلطان قدس
از قدما	مشایخ و کرامه اولیا
و کلمه و تائید اشتها دار	و نسبت ابان کرام و بقول صاحب تذکره

بدین طریق بحضرت علی المرتضیٰ رسید که اسباب بن سید زین العابدین بن سید عمر بن  
 سید عبد اللطیف بن سید زاهد الدین بن سید غیاث الدین بن سید هاد الدین بن سید صالح  
 بن سید العابدین بن سید عیسیٰ بن سید صالح بن سید عبد الغنی بن سید جلیل بن سید الدین  
 بن سید ضیاء الدین بن سید داؤد بن سید عبد الجلیل روستی بن سید اسماعیل بن  
 امام جعفر صادق بن امام محمد باقر بن امام زین العابدین بن علی بن سید الکونین  
 امام حسین بن علی المرتضیٰ کرم الله وجهه و سید زین العابدین پدر عالی قدرش  
 از اقلیم عربستان به ایران آورده در موضع کرسی کویت که از مضامین طمان بود سکونت  
 و کساح خود با سمات عالیه و فقره پیر مقدم دهنده کرد که از قوم کوه رمان بود  
 متذکره و از اهلین عفت آن غنیف سید احمد در دربارش عبد الغنی که سید خان بود  
 اشتها دارد متولد شد و سید احمد ولی مادر زاد بود از عماد خور دی آثار زرنگ  
 بر ناصیه حال و سید بود و در طریقت اولی نعمت و روحانی از پیر بزرگوار  
 خود یافت بن از ان در اجازاد بخیرت حضرت غوث الاعظم قطب العالم محی الدین  
 عبد القادر گیلانی رسید و فیض کامل حاصل کرد و پسندید بخیرت شیخ شهاب الدین  
 سهروردی بسپرد و مستفیض گشت و بوقت مراجعت دجیست رسیده از خواج  
 مود و حقی خرقه خلافت و اجازت یافت و از کمالان وقت گردید و جلال  
 و خضر معتمد داشت و فایده یاب برداشت و ابدال و او تا در اهرگاه که با و فرمود  
 بخیرت و حاضر آمدند و بر سر حصول قوت حلال شبانی کردند  
 و گویند ان چو انید و بکار کشکار و نیز رغبت تمام داشتی فطرت  
 که چون آنحضرت از میر بغداد و غیره مراجعت بامیسوب نمود در لاهور تشریف آورد  
 و از مولوی محمد اسحاق لاهوری تحصیل علوم ظاهری نمود و من بعد از لاهور  
 بمقام سودر که در سیع متصل وزیر آباد است رفته کنار دریا رحلت اقامت کرد  
 و چند سال در آنجا بعبادت حق مشغول ماند و خلق خدا فوج فوج بخیرت آن حضرت  
 حاضر آمده بهره یاب دنیا و آخرت می گشتند چون احدی از حاجتمندان دنیا و

و عقیقه از خدمت دے محمد نمیت لہذا خطاب سخی و سرور و لکھ داتا  
 میا طب گشت نقلست کہ وقتے عمر بخش نمبر داریے مقدم سود ہر را بجا رہے  
 صعب عالیہ حال بود چون متعلقانش از حیات دے مایوس شدند بالتمس  
 و عاجزمت آن مقبول کبریا حاضر گشتند بوزلب بسوال و گفتگو نہ کنند کہ بودند کہ  
 آنحضرت قدرے خاک بدست خود از زمین برداشت و حوالہ ایشان کردہ فرمود  
 کہ این خاک پایہ ہما بخورائید انشاء اللہ تعالیٰ شفا خواہد یافت و بچنان وقوع آمد  
 و عمر بخش بہمان روز بحکم شائے حقیقے شفا یافت نقلست کہ روزے بعد ما  
 سود ہر انجذمت حاضر بودند فرمود کہ دیمہ شما سپ مادہ عمدہ پیش احمد بخار  
 موجود است اگر بد بخرید کنیم چون مقدمان درین باب با احمد بجا گفتند از ما منظور  
 بلکہ سپ مادہ از سکنا دے دیمہ مستور ساخت مقدمان اطلاع انیمے رسید  
 کہ روزہ فرمودند کہ اگر احمد سپ مادہ منید بد اسپ مادہ خود خواہد آمد چون ساعت  
 بگذشت اسپ مادہ از خود بردارند و از آن فیض اندازہ موجود شد و حضرت سید  
 بران سوار شدہ بمقام دہونکل تشریف آوردہ چندے در آنجا خلوت گیرند نقلست  
 کہ روزے جو نہا مقدم دہونکل بخدمت آنحضرت حاضر آمد و عرض کرد کہ میرمن  
 مسے دہونکل کہ این دیمہ بنام دے آباد کردہ ام از چند بدت منقولہ بخدمت  
 دعا کنند کہ بیاید فرمود کہ امر فرخواند آمد و بچنان وقوع آمد نقلست کہ روزے  
 سید احمد بمقام دہونکل در خلوت بود و آب براس و وضو موجود بود و عصاب  
 خود بزمین زدے الحال جیثم آب نمودار شد و بچنان روزے بدست خود  
 تیغ چوبے در زمین نهادے الفور سر بر سر و بجایکہ نمازی خواند از غیب  
 سجده تمیز گشت نقلست کہ روزے حضرت سید بمقام موضع رستے  
 کہ از وزیر آباد بقاصہ مفت کردہ است رسید چوبانے مادہ گاوان دیمہ پیرانید  
 از دے شیر طلب کرد و افنداد و گفت کہ این مادہ گاوان شیر ندارد آنحضرت  
 بخادمان خود ارشاد کرد کہ بچہ پاسے مادہ گاوان را بردارید و شیر بدو تمند

خدم چنان کردند که بخت الهی شیرازستان گوساله با بخوشتند و اندام پیر شدند و تقاضا  
 که چون حضرت سید چند سال در سبک گل گذرانید حب وطن دامنگیر حال شد و بر گری  
 کرستی زاننا بنا ملکوت اشتها را در دشت لایف برده سید عبدالرزاق که خدا شد  
 و بعد دو سال فرزندان موسوم با سیم سراج الدین متولد شد و نیز سیم کنه  
 حاکم ملتان فخر خود بے بے بای انکاح آنحضرت در داد و خلق کثیر خلق را  
 در آمد از نیمه جوب برادران خاله زاد دشمن انجناب شدند لهذا انجناب با سید عبدال  
 برادر خود بے بے بای از شاه کوٹ برآمد و پیر دامن کوہ که حالا فرار انجناب  
 در انجا است رفقه مقام کرد و حاسدان در انجا رسید و انجناب با برادر و روه  
 و سید سراج الدین مشهور سراج لشکرات رسانیدند و صاحب طاعت التوابع  
 در ذکر آنحضرت فرمایند که بعد وفات سید احمد تاجری از قندھار سمیت ملتان آمد  
 چون نزدیک فرار شریف رسید پاس ستر بغیر زید دلنگ شد و اندرون فرستاد  
 رفقه دعا کرد و انکاح شتر درست گشت و همچنین سہ کس بایان یکے نابینا  
 و دودم بخرامی یوم نام در فرار آمدند و شفا یافتند شهادت سید احمد با قول  
 صحیح در سال الفصد و ہفتاد و ہفت بوقوع آمد و فرار پر الوار در نکاحہ یارت گاہ  
 خلق ست از مولف سید سرور دین سنج احمد بود سلطان عالم دودا  
 جست سرور جو سال آنحضرت با نقش گفت سرور عالم ایضا سید محمد سید سرور  
 خیز دینا سرور ملک جناب خطب سرور سرور سالک بگو نیز سرور والی دین و صل آن

شیخ شہاب الدین سرور دے مقتول قدس سرہ نام دے  
 بخشی بن جنس ست در ریاضت و عبادت کامل و سیاح عظیم بود کلمات  
 توحید بر ملا گفتے چون بجلب رسید علما بقتل دے فتوے دادند و قتل سائید  
 بعضے گویند کہ در حالت گرسنگی بر حمت حق پوست کہ از انواع غذا  
 قتل این عذاب را و خود براسے خود مشغور کرد و دواہل حلب در شان  
 مختلف بود و بعضے بالحد و زند قہ نسبت می کردند و بعضے بکرامات و مقامات

میشود و ندو مولانا عبدالرحمان جاسے روح در نفحات الانس میں فرمایا کہ علم عقل  
وے غالب بود و میباید کہ عقل بر علم غالب باشد و وفات وے در سال یا بعد  
وہشتاد و یک یا ہشتاد و ہشت با اختلاف اقوالست و در نفحات الانس سال یا بعد  
وہشتاد و ہشت تحریر است و قول آخرین قرین بصیحت است و صاحب مخبر الواصلین  
سال وفات وے یا بعد وہشتاد و شش تحریر فرمایا و از موف

۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴
۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴
۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴
۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴

ابو محمد و اصل وے از زمین مغرب است از اعیان مشایخ مصر صاحب کرامات  
و مقامات بلند بود و لعلت کہ روزے شیخ طہارت میں فرمود و شیخ طہارت  
نجدت وے آمدہ التماس آب کرد و شیخ بقیہ آب و صوبہ وے عطا کرد چون نوشید  
حال سلب شدہ خود را باز یافت و وفات وے در سال یا بعد و ندو و ہجرت  
و عمر ہشتاد سال و قبر در موضع قفہ کہ از قوابع مصرست واقع شدہ از موف

۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴
۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴
۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴
۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴	۵۱۴

از اعظم شوارے اجل اصفیائے و اکابر علمائے شہ گنجیست و عالم بود  
بلوہم ظاہرے و باطنے و موصوف بصفات زہد و ورع و تقوی وے و در فقر  
خرقہ از اخیری زنجانی داشت و عمر گرامیہ از اول تا آخر بقیامت و غرلت گذشت  
و از اہل دنیا بغایت محترز بود و از صحبت سلاطین برہنہ تمام داشت و سلاطین بہ  
التحا و آزر و برادر وے آمدند و میخواہند کہ نامہ یا تصانیف خود یاد کنند  
تا بر صغیر ہستی یادگارے بماند و ہر پنج کتاب تصانیف وے کہ پنج گنج تہنہ  
نے الحقیقت پنج گنج لطافت و بلاغت و حقایق و معرفت اند و آخر کتاب وے

کتاب سکنند نامہ است کہ در سال پانصد و نود و دو با تمام رسیدہ سہی و در کتاب  
تواریخ فرشتہ منقولست کہ چون خواجہ احمد حسنہ و بجاوب کتاب فخرن الاسر کتاب  
مطلبہ الاوزار تصنیف کرد و در دسے نوشتہ شد و بدینہ خبر و ہم مشہر بلین  
نزلہ در گوشت نظامی فکندہ استرہ ہر چند دسے تیر داشتہ و موثر و موثر اندک  
از غیرت این سخن تمسید نہ از غیب بروی نمودار شد حضرت سلطان الناصر  
نظام الدین بجاویت دسے در رسید و آئین مبارک کہ خود در پیش نشینیدہ است  
و آئین آئین نظام گردید لعلست کہ شیخ گنجوی بجناب الہی سخن محبوبانہ گفتہ  
چنانچہ سیر یاد گناہ من از نام دسے در شمارہ ترا نام کے بودے آخر کار  
ایضا تو نیکی گئی سن نہ بد کردہ ام کہ بدراحوالت بخود کردہ ام و دین ازین  
از تصنیف نظام الدین گنجوی اندک بہ تجدید و تفرید دسے گواہ مطلق اندے  
چون بہم جو اسے از بر تو بدر کس نہ فرم از در تو ہمہ را بر درم فرستادے  
من بخو استم تو میدادے چونکہ بر در کہ تو گشتہ میرا زانکہ تو رسیدنی است و ہم گم  
وفات شیخ نظام الدین در سال پانصد و نود و شش ہجریست و قبر در گنجینہ  
ان نظام الدین نظام دہباز است جو در حجت ازین گمراہ است | انج عرفان گنجوی با کمال  
ست مال ملت آن مقتدا | باز شد سال و سالش جلوتہ | از مبارک گنجوی گنج صفا  
شیخ عبدالقدوس قریشی ہاشمی ہنگاری قدس سرہ نام دسے محمد بن ابراہیم  
صاحب کرامات و مقامات بلند و عالم معلوم ظاہرے و باطنی بود و در زبان  
خود تقریب تمام داشت وفات دسے در سال پانصد و نود و نہ ہجریست و مرقوم  
شیخ عبدالقدوس سرہما + صدر غر و جلال ہستے | افت زین نیاچہ و خلد برین  
در نقاب آمد جمال ہستے | ہاشمی ہادی الکثر عیان | اخلص ہم سیر آل ہستے  
سید حسن رجبائے لاہورے قدس سرہ از قدماے مناسج لاہورے  
جامع بود میان علوم ظاہرے و باطنی و یادت و کرامت خوارق و خرقہ  
خانات از خاندان عالیہ چند بداشت و ہمراے شیخ سید یعقوب عذریون

رنجائے از رنجان در لاهور آمد و خلق کثیر بکلیف ارادت دے در آمد و بتی  
 دے با قول صحیحہ در سال شصت و چہرست از مولف شیخ دین میرزہ باقی  
 پیرداف حسین رنجائے اجتم از دل چو سال تریتر گفت عارف حسین رنجائے  
 سید احمد تو ختمہ ترفرے تم لاهورے قدس سرہ از قدس  
 مشایخ عظام و سادات لاهورے بود اول در ترفر سکونت داشت  
 بایماے ربانے و اشارہ غیبی از وطن مالوف خود عازم ہندوستان شد  
 و در عین سفر دو صبیہ مسعودہ خود کرا سائے گرا سائہا بی بی حاج دہی بی بی تاج  
 بودند ہمراہ داشت در راہ چون بمقام بلدہ کچھ کران رسید نزد بیج و تیکچ  
 بے بے حاج صبیہ کلان خود را بشاہزادہ بہا والدین محمد ولد سلطان  
 قطب الدین محمد بادشاہ کچھ کران کرازا و اولاد امجاد شیخ ابوالحسن بکراے  
 قریشیہ بود بعل آدر بعد از ان در ہندوستان تشریف آوردہ در لاهور بلدہ  
 چہل بی بی سکونت پذیرفت و بہر با طلباے حق را بحق رسانید و خلق  
 کثیر از ان پیروشن ہمیر بہر ہند دنیا و آخرت مندند و بعد از تشریف آوردے  
 در لاهور رسید شاہ زید برادر زادہ حقیقی دے ہم در لاهور رسید و دے  
 ترویج بے بے تاج دختر تانہ خود شاہ زید نمود و بطرف ہندوستان  
 رخصت فرمود شاہ زید بمقام سوانہ بر من رسیدہ بشہادت رسید و قریب  
 سہ کروہ تن بے سردی بچنگ پرداخت و منہو گشت و صاحب تذکرہ  
 قلندرے کراقم ناقل حال سید احمد تو ختمہ از ولایت میفرماید کہ سید احمد تو ختمہ  
 از سادات عظام حسینی ست و لب تشریف دے بچند واسطہ بعلی المرتضیٰ  
 کرم اللہ وجہہ میرسد بدین طریق کہ سید احمد تو ختمہ ترفرے بن سید علی  
 ترفرے بن حسین ثنائے بن سید حسین محمد مدنے بن سید شاہ ناصر مدنے  
 بن سید موسی بن سید علی بن امام علی الصغر بن امام زین العابدین بن  
 بن امیر المومنین سید الشہداء اسمعیل کربلا سید کوئین امام حسین بن ابی طالب



ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ د باعث اشتہار و بلقب توختہ انیت کہے  
 پیر و شفیق و زاندر و ان حجرہ بوسے آواز داد و نذر خود خواند چون حاضر  
 دروازه حجرہ بنالو دار غایت ادب اطلاع حاضرے خود نکر و در ہمہ شب بر  
 و بانی دروازه ایستاده بماند علی الصباح کہ شیخ دروازه حجرہ را بکشا و بیک  
 برابر دایہ ایستاده دید خوشتر و شد و بلقب توختہ ماقت ساخت کہ توختہ زبان  
 تر کہ ایستاده رانی گویند و تخصیص کہ ہر وقت حاضر باش باشد خطاب توختہ  
 مخاطب می گرد و وفات پیدا آمد توختہ در سال شصت و دو ہجرت  
 و فرار پر انوار دے در لاہور بجلد چل بے بے است کہ نے زمانہ اندر  
 ملوید غلام نے الدین قریشی واقع شدہ و موزین سلف مادہ تاریخ وفات  
 از مرشد پنجاب اخذ کردہ اند و قطعہ تاریخ کہ مولف تحریر کردہ درج ذیل از مولف

رفت اجبت جوزین نازنا	ایدا حدیثہ برنا و سپر	پیر ہادی تیر عالیجاہفت
عقل سال انتقال آن میر	ماتاب ہل دین احمد جو	ہم گو سید و لے میکسیر
آفتاب حسن تار و دل ندا	بہر سال و سل آن شفیق	سید یعقوب صد دیوان

نہجائے لاہوری قدس سرہ از عالم مشایخ و ادلیای کبرائے  
 لاہورست جامع بود میان علوم ظاہرے و باطنے و شرافت و نجابت  
 و یادت در سلسلہ عالیہ عیندیہ شیخ صاحب حال و قال بود پدر دے  
 سید علی از سادات صحیح النہب حسینی بود و نسب شریف دے بشا نذر  
 پشت با امام موسے کاظم رہ میر سرد دے بایا سہ غیبی در سال پانصد  
 دے پنج ہجری از ترکستان در ہند شریف آوردہ در لاہور سکونت فرود  
 و ہمگاہ مشیخت در لاہور گرم ساخت و کرامت و خوارق بسیار از دے  
 ظاہر شد و علما و شرفاے لاہور بر مشیخت و شرافت دے اقرار کردند  
 چون در آن ایام تحت لشین ملک ہند مغرالدولہ بہرام شاہ با شاہ بن مستغوث  
 بن ابراہیم شاہ غزنوی و در لاہور سیم طفل فرمان فرماے ملک پنجاب

وے اعتقادے کامل بخدمت دے پیدا کر دو خلق کثیر در حلقہ ارادت آید  
و در خط پنجاب قبول عظیم یافت و کرامت و خوارق بسیار از دے سر بریزد  
و نیز در آن ایام حضرت خواجہ امین الدین حسن بنجرے تشریف آورده است  
و در فرار گوهر پیر علی محمد دوم بچویرے اعتکاف و زرید و با هم سید یعقوب  
زنجانی و خواجہ بزرگ مدین الدین ہم نہایت محبت و التفات بوقوع آمد چنان  
تا حال تمام ششگاہ خواجہ بزرگ متصل فرارید یعقوب زاریت گاہ خلق است  
وفات و باقوال مقبره صحیح در سال ششصد و چار سحریت شانزدہم ماہ حب الہ بود

از مولف	چون زنجانی ازین دنیا سفر کرد	بجایز دی گردید یعقوب
شہر مقبول زنجانی رحمہ اللہ	بال حلت ان شاہ مطلق	بگو سوسو محمدی صد دیوان
و گریه مقدس پیر یعقوب	شیخ زور بہان صغیر قبلہ الشیرازی	

قدس سرہ نام نامی دے ابو محمد بن ابی اللہ بقدر قبلہ الشیرازی است  
سلطان العرفاء برہان العاد و مدوۃ العشق بود و در ہدایت حال سفر عراق  
و حجاز و شام کردہ باشیخ ابوالنجیب سہروردی در سماع صحیح بخارے در  
اسکندریہ شریک بود و خرقہ از دست شیخ سراج الدین تموبن خلیفہ بن عبد السلام  
بن احمد بن سال پوشیدہ است و در اطراف شیراز بریاضات شاقہ پرداختہ  
و صاحب ذوق و مذاق و وجد و سماع بود و دے اصناف بسیار است  
چون تفسیر عرایس و شرح شطیحات عربی و فارسی و کتاب الانوار  
فے شرح الاسرار و غیرہ تا پنجاہ سال در جامع صیق و نیز از و غط گفت و شیخ  
ابوالحسن گردید میفرماید کہ روزے در دعوت یعنی صوفیہ باشیخ روز بہا  
جمع شد و مہنوز دے رانمی شناختم در خاطر من آمد کہ من در علم و حال از  
روز بہان برترم تخصیص روشنی میفرماید کہ من نشسته بودم و خطرہ من آگاہ شد  
و گفت اے ابوالحسن این خطرہ از دل خود بدر کن کہ امر فز بجای از روز بہان  
برابر است و ادیگانہ زمانہ است شیخ ابوبکر طاهر کہ از اصحاب شیخ روز بہان

فرمود که هر محرم و شیخ روز بهان بنوبت قرآن میخواندیم چون وی فوت شد  
دو یا بر من تنگ آمد آخر شب برخاستم و نماز کردم و بسم قریت شیخ بنفشه قرآن  
خواندن شروع نمودم گریه بر من افتاد بدین اندیشه دارم که تنها ماندن  
چون یک غم تمام کردم و از شیخ شنیدم که از قبر آمده و عشر دیگر تمام کرد و از آنجا  
که اصحاب جمع شدند و او از منقطع شد و مدتی برین حال بگذشت روزی با یکی  
از یاران افشای این را نکردم از آن روز خواندن قرآن از قبر شیخ منقطع  
و وفات او در سال شصت و شش هجریست که ماه محرم بود قوع آمد از موهل

جناب وزیر بهان شیخ دیباجه که بدرغبت حق مرغوب شیراز | نوشتم هر بلودی عار پاک  
بسال وصل آن مطلوب شیراز | دیگر گرد عیان تاریخ وصلش | از باد می برد محبوب شیراز

شیخ ابواسحاق اعرب قدس سره نام نامی دے ابراهیم بن علی  
از اعیان مشایخ بطایع است صاحب کرامات و مقامات عالیہ و جامع علوم  
و دنیا و دین و تربیت و طریقت بود و مذہب شافعیہ داشت و مدارج از غلبت  
استغراق مراقب نشسته و گویند که تاسی سال رو بجانب آسمان نه کرد و قلست  
که در رے در بادیه شیرے عظیم رد بوسے نهاد شیخ فرمود که شیخ عبدالقادر  
جیلانی سید ماہست که امام صدیقان و روحانیان است شیر سردر پای شیخ نهاد  
و برینت وفات شیخ در سال شصت و نه هجریست قطعه از موهل

رفت چون ریخسان جلد بریز | شاه روشن ضمیر ابواسحاق | آمدنی تنقی عیان گردید  
سال ترحیل میر ابواسحاق | نیز دل گفت سال حلت او | صاحب حسن پیر ابواسحاق

میر سید حسین خنک سوار قدس سره از سادات والا درجات  
مشهد بود و نسبت ارادت بسلسلہ اباباجداد خود داشت و بہرادرستر حال خود  
و لباس اہل دنیا و محبت اغنیاء کمالات معنی کسب می کرد و برینت شہادت  
بہرادر سلطان مغالدین سام در ہندوستان رسید و چون سلطان مغالدین  
فتح ہندوستان کرد و قطب الدین ایک را در دہلی نصب نموده بطرف دکن

معاودت نمود میر حسین خٹک سوار را نیز بر فاقست قطب الدین ایک درند  
گذاشت چنانچہ قطب الدین ایک خود وردہ قیام نمود و میر حسین بکجاست  
اجمیر کہ حکماء اسے پتھور لوہہ متھن ساختہ چون میر حسین در اجمیر رسید اور بکجاست  
خواجہ بزرگ شیخ حسین الدین حسن بنجری محبت و اعتقاد سے عظم پرورش  
دہر و بزرگوار با ہم صحبت مکرمانہ میداشتند چون انبوسے کے کثیر از اہل مہند  
سجنس معی میر حسین خدمت خواجہ بزرگ حاضر شدہ خلعت اسلام پوشیدند  
ازین سبب مردم سہو و آندیا را با حضرت امیر عداوت دلی داشتند و منتظر  
وقت بودند کہ میر حسین را بشہادت راستدار و زیکہ خبر وفات سلطان الدین  
ایک در اجمیر رسید و در انروز اہل لشکر حضرت میر در لوہا حی اجمیر لوہہ دند و خود  
با مردم محدودہ در قلعہ سہلی بوہ چون شب شد معاندان با جمیع کثیر از  
چار طرف بمقابلہ میر حسین برآمدند و حضرت میر را با چند اصحاب و احباب سے  
بشہادت رسانیدند چون صبح شد خواجہ بزرگ با ہریدان خود در بر نشین  
ما سے شہداء تشریف بردہ نماز جنازہ ادا کرد و میر حسین با جمیع شہداء بر کنگرہ  
مدفون ساخت و ایوانقہ بقول صاحب معارج الولايت در سال ششصد  
دوہہ وقوع آمد از مولف چون حسین از عالم دنیا دور رفت و خلد برین ناز و نرس  
گفت سر در سال تحلیف خود میر والی نیل داسے حسین قطب الدین نامی شہید  
ست سال حلیت آن نور سید شیخ غریب الدین کے تم الہو سے  
قدس سرہ از سادات عظام و اعظم علما و کبرائے اولیاء اہل  
شرعیہ و طریقت سے بقول صاحب رسالہ تحفہ الوائین اصل دہی از بغداد  
و سلسلہ طریقت سے بچند واسطہ بسید الطائفہ حبیبہ بغدادی قدس سرہ  
ملحق می شود و اہل از بغداد و در کہ معطر تشریف بردند و از وہ سال در انجا  
قیام فرمود و بجا درت بیت اللہ متکلف ماند و بخطاب پیر کے فحاشی است  
بعد از ان با ما سے رہا سے نے از کہ معطر عازم ہندوستان شد و در سال پانچ

در مقام دو چار سحر سکه سلطان شهاب الدین غورے محاصرہ لاہور داشت در  
لاہور فایز گشت خسرو ملک بن نیکم اللہ بنہ خسرو شاہ کا زادہ لاہور نور محمد بن  
لاہور بود از محاصرہ دے بغایت تنگ آمد و بہ استدبائے دعا بخت  
حضرت غریب ملک حاضر شد آنحضرت دعا کرد و فرمود کہ از جانب حق تماشای سال  
دیگر ترا مانست بعد از آن قبضہ ملکیت این اہل علم بدست شایان غوریہ داد و اندیس  
در آن سال سلطان شهاب الدین بے نیل مقصود از لاہور واپس شد و باز سال  
بالفصد ہشتاد و ہزار ہالکوٹ غرم لاہور کرد و اول قلعہ سیالکوٹ تعمیر کردہ  
بجائہ ہالہ لاہور برداشت و فتح نمود و حضرت پیر سکرے در لاہور تاسی و شش سال  
بتاریس علوم و تلقین خدام مصروف ماند و خلق کثیر را بحق رسانید و در سال  
ششصد و دوازده وفات یافت و ہلاہور مدفون شد از مولف

ز دنیا چو شد روشت سطل || شہ دین شیخ زین پیر سکرے || وصالش بگو آفتاب حسین  
بخوان نیز حسین پیر سکرے || شیخ ابوالحسن گردویہ قدس سرہ کنیت

دے ابوالحسن قنام دے علی بن حمید السعیدی است و باین صباغ اشتہار  
داشت خوارق بسیار و کراست بیشمار از ایشان ظاہر میشد و پدر وی رنگبری  
و میخواست کہ پیرش ہم رنگ برے کند و دے کار رنگبری نکرد دے و بخت  
حضرات صوفیہ رفتہ رفتہ پدر و برادر و دوکان براس رنگبری نہ نشاند  
و خود براس کارے برفت دے جامہ ہارنگ نکرد و بعبادت مشغول ماند  
پدر چون بدوکان آمد دید کہ ہمچ جامہ ہارنگ نکردہ است و در غضب شد شیخ  
چون نقد برادر را غضبناک دید ہمہ جامہ ہاراج کرد و بیک تفرار انداخت غضب  
پدر ازین زیادہ تر شد و گفت جامہ ہاراج کردہ ہر جامہ ہار  
ایک رنگ مانتہ شیخ دست در آن تفرار کردہ ہمہ را بیکبار بریدن آورد کہ ہر جامہ  
برنگماے مختلف حسب خواہش صاحبان جامہ رنگین شدہ بودند پدر چون  
انچنین بدید دست از دے باز داشت و وفات شیخ تیارنج پانچ ماہ شعبان

سال شصت و دو از ده پیریت و قدر دینی از صفات مصر است از مولف  
چون از جهان شیخ دین **ابن حجر** آن مرشد مقتدا **یکه** بواسطه محبتی کن رزم  
دگر بواسطه **ابن حجر** از **ابن حجر** **شیخ محمد الدین بغدادی** رح کفایت دے  
ابو شریف و ابو سعید و نام نامے دے شرف الدین ابن المولید بن ابوالفتح  
اصل دے از بغداد است از اجل اصحاب و اکمل خلفائے شیخ نجم الدین کبری بود  
و شیخ نجم الدین کمال عنایت و محبت بحق دے منهد دل میفرمود و بسبب لطیف  
آوردن دے از بغداد در خوارزم بدین سبب است که بادشاه خوارزم از خلیفه بغداد  
طیبی حادق بلایه خود خواست خلیفه بغداد شیخ محمد الدین را که دے و ما در  
ماجد دے طیب کامل بودند نزد بادشاه خوارزم فرستاد چون در خوارزم  
سجده است شیخ نجم الدین کبری حاضر شد از عارفان حق شد و آنکه می گویند که دے  
احمد بود چون سجده است شیخ نجم الدین حاضر شد اصله نذر دے بلکه دے مردی قوم  
اما بصورت لطیف داشت و شیخ اول او را سجده است وضو کنانیدن مامور کرد و بعد از آن  
بمرتبه رسید که روزی دے در عالم سکر میگفت که تا بیضه بط بودیم برکناره در یافتاد  
و شیخ نجم الدین مرغ بود بالما دے خود بر ما خرد و آرد تا از بیضه برین آمدیم چون  
بط بودیم در دریا رفتم و شیخ برکنار ماند شیخ نجم الدین چون ازین سخن آگاه شد  
گفت که محمد الدین در دریا رفته است در دریا غرق خواهد شد ان الله تعالى  
مردمان ایمن بگوش محمد الدین رسانیدند چون بشنید بر رسید و بخدمت سلطان  
عمو دے آمد و تضرع بسیار کرد و گفت و قنیکه شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر دے  
تا بحضرت آیم و عذر دے بخوانم لایک ازین دریا جان بسلامت بر من آنکه بر دے  
شیخ نجم الدین را وقت خوش بود سعد الدین محمد الدین خبر رسانید محمد الدین  
پیشکش کرد و بر سر نهاد و در مجلس شیخ رفته بجای کفش بایستاد شیخ در دے  
نظر کرد و فرمود دے محمد الدین چون بنیاز آمد دے ایمان و دین بسلامت بر دے  
اما آخر در دریا پیچید و مانیز در سر تو از دنیا بر دیم و بلکه سر با دے سرداران ملک

خوارزم در سر تو ر و نند و عالم خراب گرد پس در اندک مدت متوجیان سخن گوید  
که مادر سلطان خوارزم عورتی بود بغایت جمیل و پوسته در مجلس و غلمه شیخ  
مجدالدین مافرشه سے دگاہ گاہ بزیارت دے نیز آمدے شیخی سلطان  
خوارزم درستی شرب بود و معاندان وقت فرصت غیبت دانستہ گوشتن  
کہ مادر تو در پردہ نکاح شیخ مجدالدین در آمدہ است و با ہم ایشان احتمال و دوست  
سلطان فرمود کہ شیخ مجدالدین را ہمین وقت در دریا اندازید چنانچہ ہا وقت  
شیخ را در دریا انداختہ چون آن خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر شد و گفت انا لله و  
انا الیہ راجعون فرزند مجدالدین را در دریا انداختند و بر پس سر بسجده نهاد  
ایک ساعت مد سجدہ ماند چون سر از سجده برداشت گفت از حضرت رب العزت  
درخواست کردم کہ ملک خوارزم از سلطان باز گیرند حضرت حق اجابت فرمود  
سلطان خوارزم چون از خبر اکاہ شد پشیمان گشت و پیادہ بخدمت شیخ نجم الدین  
آمد و بکشتی پر زربا در دو شمشیر و کفن بر سر آن نهاد و سر بر نہ کرد و در صفت  
افعال بایستاد و گفت اگر دیت بیامد زہر حاضر است و اگر قصاص می کنید نیک  
شمشیر و کفن شیخ در جواب فرمود کہ کان ذالک فی الکتاب مطور ادیت مجدالدین  
جملہ ملک تست کار تو باز گیرند و سر تو نیز برد و خلق بسیار کشتہ کرد و مایہ کشتہ بود  
سلطان نو میہ برگشت و غنہ برب چنگیز خان خسرو ج کرد و ملک خوارزم را بتالیع  
و سلطان خوارزم کشتہ شد و حضرت شیخ ہم شربت شہادت چشید شہادت  
شیخ مجدالدین با قول معتبر در سال شصت و منقذہ ہجرت در سال شصت

و ہفت نیز گفتہ انداز و کوفہ	مقتدا علی بن حق شیخ زین	شیخ مجدالدین شریف دوہا
رفت از دنیا چو در خلد برین	طلعتش را بہ شریف آمد عیا	پس بگوزاد حب شقی
ہم بہارک میر مجدالدین سخا	شیخ نجم الدین کبری	قدس سرہ گیت
ابو انجناہ است و لقب دے کبری و نام دے احمد بن عمر انجیو تے و خطاب	نجم الدین و کبری	از رحمت خوانند کہ در او ایل جو اسے کہ بتفصیل علم مشتمل بود

با سبک منظره و مباحثه کردے بروے غالب آمدے بدین سبب طائر الکبریٰ  
 خطاب یافت بعد از ان لفظ طائریہ بجهت کثرت استعمال حذف شد ویرایش  
 دے تراش نیز می گفتند بسبب آنکه نظر مبارک وے در وجد بر هر که بنفیت دے  
 بر تیرہ ولایت رسیدے چنانچه روزے سوداگرے بخانقاه وے در آتش و درخت  
 حالت خوش داشت نظر کمیا اثر دے بروے افتادے الحال بر تیرہ ولایت  
 و شیخ پرسید که از کدام ملک استی گفت که از فلان اقلیم و را اجازت دار شد و نوشتہ  
 تا در ولایت خود قطب ارشاد شد و نقلست که روزے بازے در هوا دنبال  
 کردہ بود ناگاه در حالت وجد نظر فیض اثر وے بر تختک فتاد برگشت و با آنکہ  
 بنجد مت وے فرو آورد و نقلست که روزے شیخ بدر خانقاه ایستادہ بود  
 ناگاه سگ انجا رسید نظر شیخ بحالت وجد بروے افتادے الحال بنجد شد  
 و از شہر گورستان رفت و سر بر زمین مے مالید و ہر جا کہ مے آمد وے رفت  
 ہمہ گھاسے شہر گرد و حلقہ کردہ مے شستند و دست بردست او نہادہ پیش  
 مے ایستادند و گرد او طواف می کردند چہ روز بر لب بعد از ان وفات کرد  
 شیخ فرمود تا او را دفن کردند و بر سر قبر وے عمارتے ساختند چنانچہ قول  
 مولوے روم درین باب شاہد حالت شہر یک نظر فرما کہ مستغنی شوم ز ایناے عشق  
 سگ چو شمن منظور نجم الدین سگان کہ سرور و مخفی مباد کہ شیخ نجم الدین فضیلت  
 و طریقت و تصوف فر در ماند و یگانہ عصر بود و خوارق و کرامت دے در تمام لم  
 مشہور اند و نسبت ارادت وے بدو طرفست یکے از شیخ عمار با سر شیخ  
 ابوالقاسم گمگانے میرسد و دوم از شیخ اسماعیل قصرے محمد المکیل و اردکی  
 محمد بن داؤد و از وے بابو العباس ادیس و از وے بابو القاسم بن  
 و از وے بابو یعقوب طبرے و از وے بابو عبدالمکدین عثمان و از وے  
 بابو یعقوب نہجورے و از وے بابو یعقوب موسی و از وے عبد الوہد  
 زید و از وے بکیمل بن زیاد و از وے بامیر المومنین علی المرتضی رمد و شیخ



نجم الدین ارشیخ روزبهان نیز بهر کامل یافته بود و ابتدا به حال شیخ نجم الدین  
آن بود که روزی در برابر آتش گردان محاسبه کند عاقل داشت نیز محاسبه  
می خواند چون سبق با خبر رسید در پیش از در را آمدن شاه و سه نفری تمام  
شیخ نجم الدین راه یافت که مجال کلام و طاقت خواندنش مانند چون در وقت  
شیخ پرسید که این در وقت بود گفتند که بابا شیخ تبریز است که از مجذوبان  
و محبوبان آنکه است شیخ آتش بقرار بماند با ما ان بهر ای او استاد و دیگر  
اصحاب خود بخدمت بابا شیخ تبریز حاضر شده نشست بر آن خطه عظمی در صورت  
بابا فرخ پیر آمد در پیش چون قرص آفتاب روشن گشت و جامه های پوشیده بود  
بر دست نشاندند چنانچه بجال خود باز آمد آن جامه ها بر آورد و شیخ نجم الدین  
پوشانید و گفت حاضری داشت و قر خوانان مانده بلکه وقت آنست که سر دفتر تمام  
شعور و بجز پوشیدن جامه های بابا شیخ نجم الدین را از عرش تا فرشتگان  
که بود و نظر مکتشف گشت و باطن خود را از غیرتی خالی یافت روز دوم بهمان حالت  
شیخ پیش آمد و رفت و خواندن کتاب آغاز کرد دید که بابا شیخ حاضر است  
و میگردد که دیر در از مراتب علم الیقین در گذشتی دام روز بهمان علم ظاهر می آید  
شیخ نه الحال خواندن کتاب ترک کرد لیکن کتابی دیگر بود که شیخ آنرا افضل میکرد  
روزی بنوشتن آن مشغول بود که بابا شیخ پیش آمد و گفت شیطان تر که با  
دیگر است انداز در نهاد که بکار دیگر مشغول باشی شیخ قلم را از دست بنداشت  
و در دات الشکست و دل بجد است و فاست آن جامع الکرامات در دهم جلد  
سال شصده و نهمه واقع شده که از دست لشکر چنگیز خان شهادت یافت و چون  
لشکر چنگیز خان بخواند رسید در آنوقت عمر شیخ زیاده از شصت سال بود شیخ  
اصحاب و احباب خود را طلب داشت و فرمود که بر خیزید و به بلاد خود بروید که گشته  
از مشرق بغیر وقت و تا مغرب خواهد سوخت و مرا نیز تهدید باید شد و باین بلا می  
که عیال بجهت ندارد پس همه اصحاب رخصت کرد و خود نیزه در دست گرفته





شیخ محمد صادق ثنیبا نے میفرماید کہ شیخ فرید الدین عطار مرید صحبت شیخ صنعان  
 بود و چون شیخ صنعان بسبب ظہور کلمات بے ادبی کہ نسبت حضرت عوث الاعظم  
 بر زبان آورده بود گرفتار پجہ بلاگردید شیخ فرید الدین عطار ہمراہ دے ہوؤ لاد  
 با سعادت شیخ فرید الدین در ماہ شعبان سال پانصد و سیزدہ و دو قبا اتفاق ہل قبر  
 در سال ششم ہشت و یاسفت ست و صاحب فخر المصلین سال وفات  
 دے ششم ہشت و یاسفت ست شیر فرمودہ کہ از دست کفایتا تار شہادت یافت  
 و بوقت شہادت سن عمر دے یکصد و تہار دہ سال ہوؤ فرار پز نوارش دینا پورا

از مولف	مفتی عالم فرید الدین عطار	وحید العصر صوفی مصنف
فرید الدین دے محبوب باد	سبحان تولید آن شاہ معنی	بگو مندی فرید الدین معنی
کہ کرد سال عقل از قل پیدا	ایضا فرید فرحان بید و جید	کہ بود مرشد بابر محرم ہزار
فرید قطب مانی ست سال تقلید	سبحو تو سال وصالش فودین	بگو صبیبت نیز سال تہمیش
بقول معنی کتب صحبت لہجار	شیخ مجاہد الدین قدس سرہ مرید شیخ	

نجم الدین کبرے ست و از اعظم خلفاے دے محمد بن حسین بن احمد الخلیفے  
 الکبرے ست و از اولاد امجا دامیر المؤمنین صدیق اکبر فرمودہ ماد دے دفتر  
 علاء الدین بن محمد بن حوازم شاہ ست گویند کہ پدر دفتر بشارت پیغمبر علیہ الصلوٰۃ  
 الملک اکبر دفتر خود را حسین بن احمد پدر شیخ بہا الدین نکاح کردہ بود و شیخ  
 بہا الدین دے لہمازان متولد شد کہ در زمان خود قطب الوقت و صفا ارشاد بود  
 و شیخ شہاب الدین بہر دے صحبت و استانہ داشت و حضرت شاہ رست  
 علیہ الصلوٰۃ و التحیت در واقعہ اور السلطان العلما مخاطب ساخت و دے  
 حکم بنوے بلقب سلطان علما لقب گشت لقب ست کہ چون شیخ بہا الدین  
 مرجع خاص عام شد جمعہ از علما چون امام فخر الدین راسے و غیرہ بر دے  
 حد بردند و دے را بہمت خضر و ج بر سلطان وقت متم کردند و دے کار  
 شہر بلخ ہجرت کرد و در آنوقت مولانا جلال الدین روستے پسر کش خور دے سال

شیخ از بلخ بغداد آمد جمعی پرسیدند که این غریبان کدام طایفه اند و از کجا  
 است آیند و کجای روند بهادالدین فرمود که من الداعی الی اللہ حول دلائل قوت  
 الایات این کلمہ سمع شیخ شهاب الدین سہروردی رسانیدند فرمود کہ ما ہذا لہا والہ  
 الصبح و برات استقبال پیش آمد و استدعا کرد کہ شیخ بخانقاہ و سہ فرستاید  
 مولانا بہادالدین فرمود کہ جائے فرود آمدن حوالے مدرسہ اولیہ است  
 و در مدرسہ مستقر بہ رفیقہ نزل کرد و شیخ شهاب الدین بدست مبارک خود و موزہ  
 از پای بہادالدین بر کشید و فریوم از آنجا توجہ بجانب روم کرد و چہار سال  
 در آن رہا بجان ہانڈ و ہفت سال در لارندہ و در لارندہ مولوے جلال الدین  
 را البتہ شہرہ سال کہ خدا کرد و در سال ششصد و ہشت و سہ سلطان دلی بن مولو  
 جلال الدین متولد شد و وفات شیخ بہادالدین با تفاق اہل خبر در سال  
 و ہشت و ہشت است و بعضی ششصد و ہشت و ہفت نیز گفتہ اند و فرار پیر انوار ش

بقام قوتیست از مولف	رفت چون از جہان بجلدین	شیخ اہل یقین بہادالدین
عابد متقیست و صفتش نیز	حق طلب شاہ دین والہ	شیخ ابن الفاضل

الحموے المصر قدس سرہ کنیت و ابو حفص است و لقب  
 شرف الدین و نام عمر بن فارض الحموے از قبیلہ بنی سعد است قبیلہ عظیمہ مضر  
 حضرت رسول مقبول صلی اللہ علیہ وسلم ولادت و سکونت دے در مصر  
 و در مصر قبول عظیم یافت و صد ہا کس طلبہ را بنجار رسانید و دے از دیو  
 مستحکم اشعار و قصاید لطیفہ کہ ہر گاہی ہفت صد و پنجاہ بیت است کہ بسیار معارف و  
 حقایق در آن بیان فرمودہ و نطے است کہ انجمن نظم کسے دیگر را کم گیرند  
 و اصحاب دے گفتہ اند کہ گفتن و سہ در این قصیدہ نہ بطریق شعر بود بلکہ ہر گاہ  
 کہ شیخ را جہر میرسد در دربار ہفت ہفتہ ہا از خود غایب می شد و در آن حالت این قصیدہ  
 انشائی کرد و شیخ فارض فرمود کہ چون این دیوان گفتہ شد رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 را بخواب دیدم کہ میفرماید یا عمر ما سمیت قصیدہ ملک عرض کردم کہ یا رسول اللہ ترا

لواحق الجہان در واکج الجہان نام نہ کردہ ام فرمودے بلکہ اور انظم السلوک  
نام کو پس حسب الحکم بنوے این را بنظم السلوک نام کردہ ام وفات شیخ در  
سال شصت و سی و دو ہجری تباریچ دوم ماہ جمادی الاول ست از مولف

ابن فارض جناب پیر میرزا مقتدا سے جہان خدا گاہ | رفت چون از جہان بجلد  
سال چویش با ان خدا گاہ | شیخ اوحدا الدین کرمانی قدس سرہ

از اعلیٰ عالم مشایخ و علماء صوفیہ مرید شیخ رکن الدین سجا سے ست دوس  
مرید شیخ قطب الدین سہروردی دوس مرید شیخ ابوالنجیب سہروردی بود  
و بصحت شیخ محمد الدین ابن العربی رسید کہ شیخ محی الدین در کتاب فتوحات  
لیلی از دوسے حکایت بالقل کردہ ست و در باب ثامن از فتوحات می گوید کہ شیخ  
اوحدا الدین کرمانی گفت کہ در جوانی رونے با شیخ خود ہمراہ بودم و او در  
عمارے نشسته بود و زحمت شکم داشت تا بجای رسیدم کہ آنجا بیار شایع بود  
نجمت شیخ درخواست کردم کہ اگر اجازت باشد از شفا خانہ سلطانے دار ولایت نام  
کہ نافع باشد چون اضطراب مراد پیدا جازت داد و برقم دیدم کہ شخصے ذخیرہ شستہ از  
پیش دسے شمع آفرخته چون مراد دید بر پا خاست واکرام کرد حال شیخ با وی مکتوم  
نے الحال دارد دسے حاضر کرد و من داد و دامن بیرون آمد و خادم شمع می آورد  
و سوگند بوسے دادم کہ باز گرد و باز گشت چون پیش شیخ آدمم و دار دسے  
حاضر کردم و ذکر اشراق واکرام التتخصک کردہ بود بعرض رسانیدم  
شیخ تبسم فرمود و گفت اے فرزند چون اضطراب ترا دیدم ہاجرم ترا اجازت  
چون آنجا رسیدے ترسیدم کہ شخصے را میر آنجا ست بتوالفات نہ کند و تو بمن  
شوی ناچار از بسکلی خود بیرون شدم و بصورت دسے بر آدمم و در موضع  
دسے بنشستم واکرام تو کردم و دار دسے کہ بتو دادم من دادم نقلست کہ  
شیخ اوحدا الدین را با حال ظاہرے بنیلے تمام بود و فرسے نظر در دسے  
شاہدے میکرد شیخ شمس الدین تبریزی از دوسے پرسید کہ در چہ کاری گفت

ماہ راجہ پشت آب می ہم گفت اگر بر قفا جبل ندر سے چو انظر بر آسمان نمی کنی  
 کہ بے حجاب ما بنظر تو در آید **نقاست** کہ شیخ چون بحالت سماع بوجد آمد  
 جامہ زرد و آن بدریدے و سینہ بیدہ ایشان نهادے چون بلبل در سید خلیفہ  
 بعد از ایسہ صاحب جمال داشت این سخن بشنید و گفت این شخص مبتدع است  
 و کافر اگر مجلس من پس من این حرکت کند و اگر کشم چون سماع در مجلس گرمش باز در  
 دل خانیہ جان خطر پیدا آمد شیخ بکر است دریافت و گفت رباعی مہلست مرا  
 بر سر خنجر بودن در پائے مراد و دست میر بودن تو آمدہ کہ کافرے است گفتہ  
 غارے چو توے رواست کافر بودن با استماع این معنی خلیفہ و پسر خلیفہ  
 سر در پائے شیخ آورند و مریدند و وفات شیخ در سال شصت و سی و پنج  
 باتفاق اہل اخبار است و بعضے شصت و سی و چار نیز گفته اند از مولف  
 چون سفر کرد از جهان فنا **در جهان بادشاہ کرمانے** **آصفی پاک بن گویا شہ**  
 ہم گویا بادشاہ کرمانے **شیخ صوفی بدینی قدس سرہ از عظامے**  
 مشایخ و کبرائے اولیائے ہندوستان است در ہندو درع و ترک دنیا مرتبہ  
 عالی داشت و معاصر حضرت قطب الاقطاب قطب الدین نجیبار کا کے اوشے  
 جہتی بود و سلطان الشایخ نظام الدین اود ہی قدس سرہ میفرماید کہ **شیخ صوفی**  
 بدینی تار کے عظیم بود بجا یکہ تر عورت ہم بدانت و دایما در مسجد جانکے و شب  
 و روز نماز کردے و سوا **عاشق** شیخ کارے نہ داشت روزے علمائے شریعت بر دے  
 گرد آمدند از ایشان پرسید کہ در بہشت نماز ہم خواہند گزار دیا نے گفتند بہشت جائے  
 نماز نیست بلکہ جائے عشق نماز است اگر بہشت جائے نماز نیست و بہشت کا در  
 و شیخ نصر الدین محمود چلغ دے میفرماید کہ شخص پیش شیخ بدینی آمد و گفت داشت  
 روزے اورا با یکے از رجال الغیب ملاقات خدا زوے پرسید کہ صوفی بدینی  
 چگونه مر دیت او گفت کہ بزرگ مر دیت اما افسوس این بگفت و استغفر اللہ بخواند  
 و برنت چون آن شخص بمریت شیخ بدینی آمد و اظہار حال کرد شیخ فرمود کہ اگر دے

در آنوقت مستغفر شدی و اور از زمین بالامی بردم و فرو می انداختم تا آنکه زیر زمین  
 شد و اول در دل خاک رس کرده بود و صاحب اخبار لاخیا مینویسد که  
 که شیخ بدینی مشغول شدی بند بند جسم و از هم جدا گشته و بعد رفع اجساد  
 باز بهم پوستی و شیخ بدینی در عهد خواجہ قطب الدین بختیار حیات بود و چنانچه  
 هر دو بزرگوار چون بدست میغلان آل چنگیز خان امیر شدند چند روز بعد دیگر قید  
 قیدیان قید خانه کردند و شدند مانند آخر خواجہ قطب الدین بختیار که یعنی تپا  
 گرم از بعل بر آورد و شیخ صوفی یک بدینی یعنی آفتاب آب بر کمر است از خرقه  
 خویش پیدا کرد و تمام قیدیان را آب و طعام دادند از آن خواجہ قطب الدین  
 بختیار که کت و شیخ صوفی بختیار بدینی مخاطب گشت و وفات شیخ  
 در سال شصت و سی و هشت است از مولف بدینی موصفا کشش است  
 ذرات او بود قطب ربانی رفت چون از جهان برین گفت سر در و لے لانا  
 شیخ رضی الدین علی الاقدس سره لقب دے رضی الدین  
 و نام دے علی بن سعید بن عبد الخلیل لا الاصل دے از غنی است  
 و جد دے عبد الخلیل امیر حکیم سنا غزنوی است و دے حیدر شیخ نجم الدین  
 کبر است و صحبت شیخ احمد سیوس و خواجہ ابو یوسف همدانی و دیگران  
 بسیار رسیده بلکه از یکصد و بیست و چهار شیخ کامل خرقه ترک حاصل کرده بود  
 چون در هندوستان آمد صحبت ابو الرضا رقی هندی قدس سره که فرار از غزنوی  
 در تنباه از توابع حصار است مشرف گشته شانه محاسن رسول مقبول صلی الله  
 علیه وسلم که براس دے نزد شیخ ابو الرضا امانت بود گرفت و وفات دے  
 در سوم ربیع الاول سال شصت و چهل و دو هجری است و دے در غنی است  
 مابین روضه سلطان محمود غزنوی امارت الله برمانه در صاحب سفینه الادب  
 که من در آن روضه مبرکه رسیدم در زیارت فراموش شیخ رضی الدین علی و دیگر بزرگواران  
 منحل شیخ ملک یار پزیده و خواجہ سنان لغزین و شیخ اجل شیرازی و حکیم سنا

از فخر الوادع  
 عمده اولیا علی الا  
 نذر دنیا بخت دالا  
 از شیخ بخت بودیم  
 گدازت از تقوی  
 از غنی بود بخت  
 غایب بود عالم



اما امام محمد مراد داسے محمد اعرابے و خواجہ محمد باغیان کہ در ماہ ربیع الاول سال  
ہجری صد و چہل و بہشت فوت کردہست و خواجہ احمد کے و شیخ بھلول و خواجہ ابوبکر  
بنیارسے کہ از فرزند ان صدیق اکبرست و پرفیض ترین از فرات غنی فراروست  
و شیخ عثمان والد پیر علی خیر و مہجور سے لاسپور سے و ختم الاولیا خواجہ  
حاجے بلد سے و خواجہ بقال و تاج الاولیا شاہ میر خاں زمان و غیرہ رحمۃ اللہ

عبدالحق صاحب ریاضت کرم از مؤلف

حضرت سید احمد علی ابن سعید

شیخ فخر الدین تبریزی قدس البدرۃ نام دے محمد بن

ملک دادست مرید شیخ سدا باف تبریز بود و بعضی اورا مرید یا کمال محمد

و بعضی مرید رکن الدین سجاسته می گویند و صاحب نفحات الانس میفرماید

که احتمال آن دارد که شیخ شمس الدین بعجت هر سه ازین حفرات رسیده باشند

دشمنش الدین دے مادر زاد بود کہ بارہا میفرمود کہ پیش از بلوغ منور

شاه با بهادر خان  
مسلطین عالم و سر  
کند نیست لغوی  
ز بن جنت بودی  
خدیو بی اختیار  
محمد ولی علی الله

بمن گفت بدست دهر منع میگردم و مولانا جلال الدین رومی ضامن

را کمال فقا و یگانگی با او بود و همیشه با او صحبت میداشت و در

خوب در اکثر جاسائش و سر کرده اند و هر دو نیز گوارا اکثر در خلوت روز و شب

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

از بهر آن نبود که جلوت ایشان در آید لعلست که مرده است شیخ تمس الدین

والا جلال الدین رومی صاحب کجاست مولانا درجہ خود را دست بلب

و بکدمت آور دیج فرمود که این حواہر من است نازمین **عقل** امر دیجی ہم و ملا

فرزند خود سلطان ولد را به پسر اردو فرمود که این سرزندیت حلاله اگر قدر

دیر بر سر داشت و حاضر آمد در پیشگاه او و قیام آنجا تا رسید که در دفتر خود که من

بسم کریمه سرور اقبال

قوت سطاوعت و دست مشرب ترا تھان بے کرم در سرستان عشق رضا  
بابا دہ ظاہر ہر کمال قیامت کہ در او ایل شیخ شمس الدین چون بقونیر رسید  
بجلس درس مولانا کے روم رفت مولانا بکنا روض شستہ بر طلبا بے علم سوز  
میداد و کتا بے چند پیش خود نہادہ شیخ پرسید کہ اینچہ کتا ہا است مولانا گفت کہ  
این قیل و قال ست شیخ کتا ہا در دست گرفت و ہمہ را بحوض نداشت از قیوم  
ایحال مولانا بسیار متاسف شد و گفت ای درویش اینچہ کر دے کہ بعضی اینچہ  
توایدہ الہیز گوارہ بود مذکہ بازیافتن انہا ممکن نیست شیخ چون اضطراب مولانا بویہ  
دست در آب کرد و ہمہ کتا بے را یگان یگان بیرون آورد بجا لیتک آب حوض  
بہ سچ یکے از انہا اثر نہ کردہ بود مولانا پرسید کہ اینچہ سرت فرمود کہ این کتا  
ترازین چہ خیران رو حضرت مولانا متعقد شیخ شد و با ہم صحبت یگانگت گرم داشتند  
وفات آن جامع الکملات باتفاق اہل خبر سال شصت و چہل و پنج است  
و واقعہ قتل آنحضرت بدینطور درج کتب ذی رتبہ است کہ بخشی شیخ شمس الدین  
بامولانا جلال الدین در خلوت نشستہ بود شیخے از بیرون در شیخ را اشارت کرد  
تا بیرون آید شیخ نے الحال پر خاست و بمولانا گفت الوداع اینہا مرا براسے  
گشتن مے خواند مولانا گفت لا الہ الا خلق و لا الہ الا تبارک اللہ رب العالمین  
شیخ بیرون آمد و ہفت کس قاتلان شیخ کہ در کین گاہ ایستادہ بودند بر شیخ  
کار دہا لاندند شیخ لغوہ بزد چہا آنہا بیوشل قتا و ندو یکے از انہا علا الدین  
محمد بودند فرزندنا خلف حضرت مولانا کہ بدراغ انہ لیس من اہلک الاسام و است  
چون انہم بیوشل آمدند غیر از چند قطرہ خون بچہ نڈیند از آنرو تا این غایت  
نشانے انسان سلطان نمایدا نیست فان ناگان کہ قاتلان شیخ بودند در  
اندک زمانے ہر یک بہ بلاے عظیم مبتلا شدند و ہلاک گشتند و علا الدین محمد  
ناخلف مولانا را علت جناہم پیدا شد و در بھان ایام فوت کرد و حضرت مولانا  
بجنازہ وی ہم شرف ببرد و بعضے برانند کہ شیخ شمس الدین تبریزے در جنب

فرار مولانا بہاد الدین مد فون ست و بعضے گفتہ اند کہ آن ناکس بسم مبارک  
شیخ را در چاہ انداختہ بودند بخشی مولانا سلطان دل در خواب دید کہ شیخ شمس الدین  
مغیرا یک زمین در فلان چاہ خفہ ام پہل ایشان بوقت نمشب یاران حرم را جمع کردہ  
نفس شیخ را از چاہ برآوردند و در مدرسہ مولانا بہلولے امیر بدر الدین بائے مدرسہ

دین کردند از مولف جناب شیخ شمس الدین تبریز در روشن بودار نور سجاد  
۶۸۵ رقم کن نیز شمس الدین علی اوروضہ شیخ شمس الدین  
بجوان سلطان شمس الدین

تبریز کے درمیان مشہور و معروف ست آن شمس الدین غیر شمس الدین تبریز  
و شیخ شمس الدین ملتانے از سادات عظام موسوی ست کہ اولاد مجاہدین  
مذہب شیعہ دارند و در لاہور و غیرہ سادات شیعہ مشہور و معروف اند شیخ سعد الدین  
حموے قدس سرہ نام دے محمد بن ہویدین ابے بکر بن ابی حسن  
از عالم مریدان و اکمل خلفاے شیخ نجم الدین کبرے ست عالم فاضل و  
عامل کامل بوقت خود یکا نہ وقت دفر زمانہ بود و دیر چون کتاب محبوب  
سجل الارواح و غیرہ کہ فہم معنی آن سواے اعلیٰ بصیرت امکان ندارد و تصفا  
بسیار ست و با شیخ صدر الدین قویقی رابطہ محبت میداشت و شرح خصوص حکم  
تجربہ ست کہ روزے شیخ صدر الدین قونیوے با شیخ سعد الدین در مجلس  
سماع حاضر بود چون شیخ سعد الدین را وقت خوش شد روے بسوے  
صفیہ خاتقاہ کردہ و پسم خود پہنشد و دستے با ادب البتہ دہ بماند بعد از ان  
آوار داد کہ صدر الدین باید چون حاضر شد چشم بکشا و گفت کہ درین وقت  
حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ در صفیہ خاتقاہ تشریف آورد و زیارت  
استحضرت کردم کہ خواہستم کہ چنانکہ بدیدار پیرانوار آن محبوب کردگار تشریف شد  
ادل بر روی تو بکشا ہم فطرت کہ وقتے روح شیخ سعد الدین را عرضی داشت  
و تا نیز دہ روز بخود ماند گویا مردہ بجان بر نفسا فتادہ بود و سبب حرکت میکرد  
چون روح ہمال آمد و قالب بر خاست خبر داشت کہ چند روز گذشتہ اند

وفات شیخ سعد الدین بروز عید الفصح سال شصت و پنجاه هجریست و مدت  
عمرش شصت و سه سال و فرارگو بر بارش در بحر آبادست از مولف

سعد دین چون ازین کجایم	وفات خندان بخت گلزار	پیشوی آنانم سعد الدین
مست تارخ و صل آن سردار	زنده دل متقی رقم کُن نینر	سال ترحیل آن شله برار

شیخ ابوالغیث جمیل مینی قدس سره از کبار مشایخ دعا عالم  
بزرگان صوفیه است صاحب مقامات عالیہ و احوال سینه و کرامت و خوارق  
و در او ایل حال بر نہر نے کردے و با شتمال چند قطع الطریق تا مال مسافران  
لنارت بر دے روزے در کین گاہ قافلہ نشسته بودند شنید کہ ہائے می گفت  
مَا صَاحِبَ الْعَيْنِ عَلَيْكَ عَيْنٍ لَعْنَةٍ اے آنکہ چشم بر قافلہ دارے نمیدانے  
کہ دیگرے را چشم بر بست چون شنید در دے عظیم از دل بر جاست نے الحال  
تا شب شد و بخدمت شیخ ابن الالمیہ پیوست بتوجہ شیخ طلعت دل بہ نور طلب  
شد و در جات ولایت رسید و قلقت کہ روزے بقصد آنکہ از صحرانہرم آور د شیخ  
بصحر رفت و در از گوشے با خود داشت اور انہر بدر چون نہرم جمع آور د  
خواست کہ بر در از گوش بار کند دید کہ شیر در از گوش را طعم خود ساختہ در سایہ در  
خفہ ست نزد نہر رفت و گفت در از گوش مرا بکنستہ و بخوردے حالانہرم خود را  
بار سخا ہم کہ دیگر بر پشت تو آخر بار نہرم بر پشت بشیر نہاد و بر اندانزد یک شہر رسید  
پس نہرم را از پشت بشیر برگرفت و از او ساخت لقلقت کہ روزے الہیت  
وے از دے عطر طلبیدند وے بر دوکان عطار رفت و عطر طلبید عطار  
مغور بود دانست کہ این در و لش عطر قدرے قلیل خواہد خرید گفت نزد من  
عطر نیست شیخ قرار نمود کہ خواہد بود انشا اللہ تعالیٰ نے الحال ہر عطر کہ در  
دوکان عطار بود خشک شد و آوند ہا خالے ماندند عطار بخدمت شیخ  
بن اللمیہ رفت و حال خود بگفت وے شیخ ابوالغیث را نزد خود خواند و بسبب  
آنکہ اہلار کرامت کردہ بود سیاست کرد و از خدمت خود مجبور ساخت بہر چند

ابوالغيث نضرع بسیار کرد و سواد داشت آخر شیخ ابوالغيث بخیرت شیخ کبیر علی  
به ایل رفت و التماس صحبت کرد شیخ کبیر علی قبول کرد و بر ایل و الا تران  
سابق رسانید شیخ ابوالغيث گوید که چون بخیرت شیخ کبیر علی ابدال رسیدم  
قطره بودم که در دریا افتادم **تقلبت** که شغفم را که خادوم دس بود و باو  
مین احق بقتل رسانید چون انچه شیخ رسید در غصب و گفت قتل کردیم با او  
مین را با نوقت باد شاه بر بستر خود کشته شد و فات شیخ با اتفاق اهل حبر  
در سال شصت و پنج و یک هجری است از مولف

ابوالغيث نیز من شیخ دین جمیل و شرافت و نجیب و امیل | ابو جهموردل سال حیل او  
نداشت که بود در روشن جمیل | شیخ ابوالحسن شاد لے قدس سره

نام نام دس علی بن عبداللہ از سادات عظام حسینی است اصل او  
از زمین مغرب بود و در اسکندریه سکونت داشت و جامع کثیر برکت صحبت و  
بخدا پیوستند و دس را کبار ادب و عطا شایخ و دقت و امام طریقت  
و طریقه عالی تاذلیه منسوب بواسطه **تقلبت** که شیخ ابوالحسن فرمود که کیبا  
مشتاد در گرسنه ماندم در خاطر مگذشت که نفس در زیر دست خود کرده ام  
و مرا ازین کار نصیب حاصل گردید ناگاه دیدم که زنی جمیل نهایت خوب و از  
خاک کوه بریدن آمد و گفت که شغفم خوش به گرسنگی هشتاد و روز مینازد و من در  
شش ماه گذشته است که طعام نه چشیده ام بلکه بوس طعام تشمیدہ ام از  
از استماع این سخن از خطر خود تاب گشتم و نیز فرمود که شبی در دیوار گندم  
نشینان و دیگر سباع کرد من میگردیدند و من انس می گرفتند چون بآباد  
در خاطر مگذشت که مرا قرب حاصل شده است که سباع صحرا بمن انس  
می گیرند ناگاه گذر من بر و دربار افتاد و کیبا بسیار دیدم که کیبا برخاست  
از ترس ایشان مرا خفقان پیدا شد نمیدم که با نفسی گفت که شب بسیار  
انس گرفته بود دس حالا ترا چیست که از هجوم کیک می ترسی و سبب آن چیست

که شب با خدا بودی و حالا با نفس خود قادی رسالت ششصد و پنجاه و بعضی بجای  
 چنان سخن نیز تحریر فرموده اند از مولف **ابو الحسن آن غازی کبیر**  
 رنهای خلق شیخ در جهان **سال تریغش بقول مختلف** **ابادی خلد و عیب دان**  
 سن تا بخش بقول اهل حق **ابو الحسن عارف امام دین نجوا** **باز سال ارتحال انجباب**  
 از شه اکبر حسین آدبعیان **انجم الدین رازکے المشهور شیخ دایه قدس**  
 از جمله خلفای شیخ نجم الدین کبری است که شیخ تربیت و سوره شیخ فخر الدین  
 کرده بود و صاحب تصانیف است چنانچه کتاب مصاد العباد و تفسیر بحر حقایق  
 باز تصانیف ولایت و دے را در کشف حقایق و شرح دقائق قوتی تمام بود  
 نقاست که دیرا و قے باشی صدر الدین قونیوے و مولانا جلال الدین  
 اتفاق ملاقات افتاد و وقت نماز شام بود او را با ماست قایم کردند شیخ در هر  
 رکعت سوره یا ایها الکافرون بخواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال الدین گفت  
 که باعث خواندن سوره کافرون در هر دو رکعت چه سبب بود شیخ قسم کرد و  
 یکبار بر اے خود دیگر بار بر اے شما وفات شیخ در سال ششصد و پنجاه  
 و چار هجریست و هزار و نوارش در بغداد است از مولف **من**  
 رفت نجم الدین جوزین فارا **سال و بعد عقل تمنر** **الفتم نجم الدین سردر سرود**  
 عارت حق نظم دین بدان نرا **عین الزمان جمال** **کلیه قدس سرگاز**  
 عظمای خلفای شیخ نجم الدین کبری است بسیار دانشمند و فاضل بود  
 در علوم ظاهری و باطنی بے نظیر در اوایل غمیت صحبت شیخ کرد و از لطاف  
 علوم نقل و عقلی کتابها با خود برداشت در آن شد شب نجواب دایم  
 که شیخ با دے میفرماید که این پشته را دوش خود بنیاز و چون بیدار شد بکتابها  
 در دریا انداخت و بنجد مت شیخ حاضر شد شیخ بگفت فرمود اے جمال اگر  
 پشته را از دوش من انداختی ترا هیچ فایده نمی شد و دیرا بعین شیخ  
 کارش تکمیل رسانید و عین الزمان خطاب کرد و بقرون رخصت است

تقاضی که شیخ رسادات فردین براس من نزد بادشاه شیراز میرفت  
نجدت شیخ آمده انجام کرد که خطی براس سفارش و کشایش هم من ببادشاه  
شیراز نوشته کن که کار من بسبب ولت ملکی تمام باید بشنجد برکات غرض فقط او به  
عسل دراز یانه نوشت و در لفافه کرد و حواله او نمود چون نجدت ببادشاه رسید  
تقاضا ببادشاه در انوقت بدر دشکم گرفتار بود چون کاغذ را داد و دید که عسل  
و دراز یانه نوشته اند دانست که شیخ بکرامت از حال در دشکم من واقف شده  
براس من دارد و به تجویز کرده است پس عسل و دراز یانه بخورد و شفایافت  
و هم آن شخص بپیرجام رسانید و فات در سال ششصد و پنجاه و شش شیخ لیت

حضرت عین ان نور حال	ای جواز دنیا بگلزار جنان	الکنت و رسال لعل انجباب
ای بگو عارفی عین الزمان	شیخ سیف الدین باحرری قدس سره	

از کبار مریدان شیخ نجم الدین است بعد تحصیل و تکمیل علوم ظاهره و باطنیه  
شیخ آمد و تربیت یافت و در اوایل دس شیخ را بعین نشانند و در العین  
و در شیخ بدخلوت دس آمد و انگشت مبارک بر درخلوت دس زد و فرمود  
ای سیف الدین منم عاشق مرا غم سازد راست دتو مستورا با غم چه کار است  
برخیز و بیرون آبر که کار تو تکمیل رسید انگاه ازخلوت بیرون آرد و دل بطرف بخارا  
رخصت فرمود قلقت که مرید دس براس شیخ نجم الدین کبری از غفلت گذشت  
آورده بود و شب زفاف با اصحاب خود فرمود که ما انشب بلذات مشر و غم  
است حال خواهیم کرد نمایان بموافق ما ترک ریاضت کنی و کمال آسودگی که بپیرید  
همه اصحاب دس جا بجا رفتند لیکن شیخ سیف الدین انشب برلقه پیر کرد  
و بر درخلوت شیخ بایستاد چونوقت صبح شیخ بیرون آمد و دید فرمود ما کلفت  
که نمایان مشب بلذات خود ما مشغول باشم پس تو چرا این ریاضت شاقه  
بر خود روا داشتی عرض کرد که نزد من لذت سوا س ازیک برآستانه شما حاضر  
با غم دیگر نیست شیخ ازین سخن خوش دل شد و گفت بشارت باد ترا که





چراغ و بے سیر باید که این بزرگ در کرک که متصل بدان است میماند مردی عابد  
و زاهد و حافظ صاحب نعمت بود در فرس با شاگردان در میان میرفت  
از شاگردان او باز را خیل یعنی اک از درخت لشکریه بدست گرفته بود و خواجہ الزمیر  
بروے افتاد و گفت که در دست تو خیارست گفت نه بلکه باز را خیلست و دنیا  
درین بهار که موسم اونیست از کجا بدست می آید خواجہ آن باز را خیل از دست  
شاگرد گرفت و بکار قبرش دید پاره پاره از آن همه شاگردان تقسیم نمود و چون خورد  
خوار بود و وفات وی در سال شصت و شصت و شش هجریست از مؤلف

عزیز شیخ علیه السلام است نهایت بزرگ و شیخ در حق دے فرمودے کہ ہر کہ با  
جمال الدین با سازنا پنجمہ کہ از جنید و شبلی یافتہ انداز دے بیاید لقا ست کہ  
از دے عزیز بے در جہرہ شیخ جمال مشغول بود شیخ از در آید چون آواز پیا  
شیخ بگوش دے رسید و دل گذرانید کہ شاید کسے برائے من طعام آوردہ است  
شیخ بر خطہ دے مشرف شد کہ فتنی چند بر سر دے زد کہ مراقبہ آنکس نہاد است  
کہ انیک ہفتہ مان نخوردہ باشد تا آنکہ چون صدائے یاس کسے بشنود و دانند کہ  
انیکس برائے من طعام آوردہ باشد وفات شیخ در سال شصت و شصت

رومی قدس عمره نامحی و سه محمد بن بهاد الدین محمد ولد اول صل  
از بلخست و نشو نما در دم یافت و در طریقت مرید پر خود بود و در فخر نامی بلند  
و ملا برج ارجمند داشت و چهار صد طالب علوم بر فرزند مریدیه و سه تعلیم علوم

ظاہری و باطنی سے یافتند اشعار پر از مضامین معرفت و توحیدی گفت دوسے  
 مادر زاد بود کہ در شش سالگی بعد سرور افطار سے کرد و در تفحات الانس مذکور  
 کہ مولانا سے روم در عمر شش سالگی روز سے بروز جمعہ با چند کو دکان ہم عمر برہام  
 خانہ خود باز سے کردیکہ از آئینان گفت کہ یا لیلہ تارین بام برہام ہمہ سالیہ ہم  
 مولوے فرمود کہ انقدر حرکت از سگ و گریہ ہم بوقوع سے آید باید کہ بسوے آسمان  
 برہمہ گفت و بسوے آسمان بلند شد تا از نظر کو دکان غایب گردید کو دکان  
 فریاد برآورد بعد از لحظہ باز آمد و بکو دکان گفت کہ بوقتیکہ آن سخن بانہ آنتہ دیدم کہ  
 جماعت از سبز پوشان ہزار شمارفتند و بگرد آسمان گردانیدند چون آواز شتاب بلند شد  
 باز این جا بگاہ فرو آمد و فرمود **منقولست** کہ مولانا سراج الدین تمہیوی اگرچہ  
 صاحب شریعت و طریقت بود اما حضرت مولانا خوش بنو چون شنید کہ مولانا گفتہ  
 کہ من با مقتادہ بندہ مذہب یکے ام خواست کہ میرا ابی نجی اند و جہت کہ ایس  
 شخصے از وقربان خود بنہرستا کہ بر سر مجلس از مولانا پرسد کہ تو نہیں شمسہ الافروز  
 اودا شناسد بدہد و بر خاندہ پس آنکس بیاد دوازہ بلا سوال کرد کہ شما کذا کہ من  
 با مقتادہ بندہ مذہب یکے ام فرمود گفتہ ام چون شنید زبان بکشا دو دستا ہما  
 چندا کہ خواست داد مولوے فرمود کہ با اینہم کہ تو می گوے نیز یکا اہر شخص  
 جہل شد و برفت **منقولست** کہ مولوے در آخر وقت خود با ازان و تیش  
 میفرمود کہ از رفتن من غمناک مشوید و ہر وقت و ہر آن من با شما مونی الحال  
 ہر ادو خلقت یکے با جسم دوم با شما چون از جسم حجر میثوم آن تعلق نیز با شما  
 خوابد بود و نور منور حلاج بعد از صد و پنجاہ سال بر روح شیخ غلام الدین  
 تجلی کرد و در مشہد سے شہر نور میں ہر وقت بر شما تجلی سے **منقولست**  
 کہ مولوے و قیید نہ شریف بیرونہ در راہ بنیسا پو آمدہ بصحبت خواہہ فرید الدین  
 عطار سے دوسے کتاب اسرار نامہ بوسے داد کہ مدام بطلالہ خود داشتی و لاؤ  
 باعدادت چہرہ می مولوے بتاریخ ششم ربیع الاول سال شصت و چار و ف



و فرمود کہ پیش از ادویہ شامیہ را بماء رباعی بنویسد و بہ بیت لکھ کر دم میں حضرت  
 مولوی کے بتوجہ تمام در نظم مثنوی مشغول شد و گنگا گاہ چنان بود کہ از  
 اول شب تا طلوع خبر ملائکہ ملائے فرمود و شیخ حسام الدین نے نوشت  
 چون جلد اول باتمام رسید و بحسام الدین چلے وفات یافت و در نظم مثنوی  
 نویسنے وقوع آمد باز بعد از دو سال شیخ حسام الدین بخدمت مولانا بنامند کرد  
 و برائے نظم بقیہ مثنوی استدعا نمود چنانچہ در آغاز جلد ثانی بآن اشارت  
 فرمود کہ تم ایہ مثنوی تا آخر شدہ پہلے بالیت تا خون بنیشتہ  
 بعد از آن تا آخر کتاب را بوسیہ فرمود و حسام الدین نے نوشت لقلست  
 کہ در فرسے شیخ حسام الدین بخدمت مولوی عرض کرد کہ وقتیکہ اجاب  
 این مثنوی را بخوانند و اول مصور در لغز آن متفرق مے شوند مے بنم  
 کہ بمانے حقیر از غیب دور باشم و شمشیر باز دست گزرتہ حاضر مے شوند مے کہ  
 از سر خلاص صفا میکنہ پنج ایمان نشانہاے دین او را مے برند و نشان  
 بتقریب برند مولوی فرمود کہ بچنانست کہ دیدے و فرمودے دشمن انحراف  
 اندم و در نظر شد مثل سنگ بماند و بتقریب اسی حسام الدین نو دید محال  
 حق نبوت پانچ افعال ادب لقلست کہ چون مولانا بخدمت حق پیوست  
 بر زمینم حسام الدین چلے با جمیع اصحاب پیش سلطان ولد فرزند مولانا رفت  
 و گفت می خواهم کہ بعد ازین بجای پدر بشینی و خالصان و مریدان را ارشاد  
 و شیخ را ستین بابا شے و من در رکاب تو فاشیہ برداری کثرت و این بیت بخوانم  
 ۵ برخانہ دل ایمان آن کسبت الیاد و بتخت شد کہ باشد خزانہ و شانزادہ  
 از استماع انیمینے سلطان ولد بیا بگفت و گفت بچنانکہ در زمان والد خلیفہ  
 و بزرگوار بود بچنان حالام خلیفہ وزیر گوار ماے و جابے پدرم نبوی مبارکباد  
 وفات شیخ حسام الدین چلے با قوال محیی در سال ششمینہا و شے  
 میر سید ابوالوفاء | چورفت از عالم دنیا بخت | حسام الدین شرم جویم و حضور

زریر پیر دین دواته الشیخ	افریز بن عین الدین مری نور	دربال شند از دل یو شاش
حسام الدین مندی معانی	قاضی مضبوط قدس سره نام نامی	
دے جہاد سے دست و لقب احرارین و تفسیر مضبوط کے مسرہ انور النیریل و		
آثار التاویل سے از قاضی ولایت و مقام مضبوط کے مشہدے در فارس است		
سکونت داشت وفات دے در سال شمسعد بنیاد پنج چہریت از مولف		
نصرت حق نام دین ہے	شیخ چوار دنیا بفر دوشین	اگو فرید العتہ تاجش دگر
ناصر دین سید اہل یقین	شیخ عبداللہ بابا کے قدس سرہ وقت و	
محمد الدین دنام پدرش ضیاء الدین مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن یحییٰ		
بن شیخ ابو علی دقاق سے خلافت و خرقہ از پدر خود داشت و پدر شیخ ابی اسلم		
از شیخ ابو نجیب سہروردی سے خرقہ خلافت دارد و وصیت شیخ ابو بکر مدائنی سے		
پیوستہ و پدر سے منیر مود کے من اسرار خدا خواستہ بودیم ہر یک عبداللہ دادند و		
بر من بمقدار در یک کشتادند بر سر ہم بمقدار در دوازہ کشتادہ شد وفات دے در عاشر		
سال شمسعد و بمقام حسن بچہریت از مولف	ابو عبداللہ بن شیخ عبداللہ ضیاء	
یامہ پیران دے در شمسعد	مجلس عبداللہ مرشد کن فر	انیزادی شمس صادق جوان
شیخ یاسین مغربے اسود حجام قدس سرہ از اصحاب کے است		
ارباب و اہل بیت بود امام در صورت جاعے خود را پوشیدہ میداشت امام محمد الدین		
لوازے از جہاد میدان ولایت وفات دے در سال شمسعد و بمقام حسن		
بچہریت و تہذیب سال از مولف	محمد بن محمد شیخ یاسین	
ابو معنای نامش قبر آن	بجنت رفت زین بنیانی	ابراہیم سال و شمسعد
شیخ محیی الدین تاسا کے قدس سرہ نام و سلیمان		
بن علی سے از اکابر شاخ وقت خود بود و امام الوقت کلام باریک بنمون		
تکفیر کتاب منازل السائرین کے تصنیف شیخ الاسلام عبداللہ انصاری سے		
دے از شرح کردہ سے وفات دے در سال شمسعد و نمود و بقو دیگر		

ششصد و نود و یک ست از مولف چون عقیقه الدین دینای دین		
ما فیہ از فضل فدیہ غلجا	سال و شش ص کومحرم	۴۹۱
شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفرا	۴۹۱	۴۹۱
اصل و سار کتبی است از توابع اسفران و در طریقت میرد شیخ احمد جوهری		
ست در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف و قایل ایشان شکر نے		
عظیم داشت شیخ رکن الدین علاء الدوله فرمود که در آحر زمان اگر در وجود بابر		
شیخ نورالدین عبدالرحمن بودے سلوک بالکل محو گشته اما چون قضاے		
انیطریق لانا قیامت باتے خواهد داشت دیر امجد ساخت و لاوت و		
در ماه شوال سنہ ششصد و سی و هفت وفات در شب یکشنبه چار دهم جادی الاول		
سنہ ششصد و نود و بیست از مولف نور دین احمد شیخ عظیم		
مقتدا و مرشد روی زمین	نور دین نورانی آمد بولس	۴۹۵
هم خرد گفتا بسال طیش	مادی همدک منور نور دین	۴۹۵
یار بران قدس سره از عالم مشایخ و سلسلے است و سار لارا		
دار آسجا بابر شاه پیر و شفیع خود در دے آمد و قبوے عظیم یافت و سلطا		
غیاث الدین بلبن بادشاه و سلسلے از معتقدان و سلسلے خود و سلسلے خرقه ملا		
و اجازت طریقت از شیخ غزیر الدین دانیال خلیج و دے از شیخ علی خضر		
و دے از شیخ ابواسحاق گارر و نے داشت لعلت که چون شیخ		
نور الدین ملک یار در عهد غیاث الدین در دے رسید		
بر کف آ آب که قریب مکان شیخ ابابکر طوسے قلندر بود مقام کرد		
شیخ ابابکر طوسے که آنهم در ویش صاحب معنی بود و بهما رعت و س		
برآمد و گفت که درین زمین بے اجازت بادشاه و مرشد خود قیام کردن		
نتوانے بر دو فرمان بادشاه و سلسلے اجازت نام و مرشد خود و بیار و نه از خیا		
بر غیر و راه خود پیش گیر پس شیخ نورالدین اول بعالم طیار و سلسلے بقام نهته		

نزد سلطان غیاث الدین کہ با صلہ در بود رسید و اجازت نامہ ملاطبت  
حاصل کرد و بعد از ان نزد مرثیہ خود رفتہ فرمان خلافت گرفت و اجازت سکونت دہلی  
و در اندک ایام بار بار دو دستہ نزد شیخ ابابکر طوسے آمد و کاغذ ہائیکش نمود  
او بلا خط کاغذ فرمود کہ آیا تو پیرانے کہ در تہجد رحلت بہر دو جا آمد و رفت نمودے  
از آن روز ملک نور الدین ملک یار پیران اشتہار یافت و وفات دے در سال  
ششصد و نو و بیج ہجریست و فرار پیرانوار بر لب دریاجون ست از مولف

شاہ نور الدین جو عالم بر وقت	سال وصال آن والا سال	شاہ نور الدین ابدال ست
مقتدا علی علم تائیش عیان	شیخ ابو محمد مر جائے قدس سرہ نام	

عبداللہ بن محمد ست واصل دے از مرجان واقع زمین مغرب منسوب ست  
از کبار مشایخ صوفیہ بود و ابواب علوم آئیں بردل دے و ابو ذر لعلست  
کہ شخصہ نجدت دے عزضکر کہ فلان مے گوید کہ بوقتیکہ شیخ ابو محمد سخن میگوید  
از آسمان تا دہان نمود دے از نور ظاہر میشود و چون شیخ خاموش میشود آن نمود  
نور منقطع میگردد شیخ بخندید و گفت این خلافت بلکہ برگاہ آن نمود و نور کہ مددست  
منقطع مے گرد خاموش میشود تا دقتیکہ ادا دبرسد کلام مے کنم وفات  
شیخ در سال ششصد و نو و دہ ہجریست از مولف جناب ابو محمد پیر مرجان

بتہ دنیا و دین شیخ معلی	چون مثل ماہ خدر روشن بجبت	نحوان تاریخ ادونو
-------------------------	---------------------------	-------------------

شیخ ابو عبد اللہ المشہور بابن مطرف اندلسی از عظام شتہ  
ترمین التشریفین ست و سالها سال حجاز بیت اللہ بود و ہما نجا سکونت میداشت  
و ہر روز پنجہ بار طواف بیت اللہ مے کرد و شیخ ابو محمد مر جائے منیر ماید  
کہ وقتے از کہ مطہر را با چند اشخاص اصحاب بغرم زیارت روضہ مطہرہ نبوی  
صلی اللہ علیہ وسلم دے شیخ ابو عبد اللہ بن المطرف رحمہ فرمود من شینہ ام کہ در راہ  
آب نکلت سخنے بسیار ہما خواہد رسید عاقبت بلران خواہد بارید و آب خواہد  
انہما چاہا کس از کہ رحمان شیدیم چون ہنزل رسیدیم نزل مے آید آب بود و ہما

مگر مفاقتاب تموز شنگ بر ما غلبه کرد دل بر ملاک نهادیم لیکن حسب فرموده شیخ  
 منظر یاران بودیم انبیا را مبارک طیف کوه پیدا شد و بلند گردید و بر سر آمد  
 ببارید چنانکه خاکها بر شند آب خوردیم و با خود گرفتیم و روان شدیم چون کاجی خیز  
 بر فیم از بالان اثر بود و وفات شیخ در ماه رمضان سال بنقص و نیت  
 سپهر سیست و مدت عمرش زیاده از نود و سال بود و پادشاه مصر از غایت اخلاص  
 که یوسف داشت خود جنازه دے را بر دوش گرفت از مولف

ابن مطرب شیخ عبداللہ	پیر و ش بود و پیران جوان	چون ہشتی اودان نیکی و صفا
سال جلدیش بہشت آہ عیال	ایضا ابن مطرب جناب عبداللہ	شیخ دنیا دین شہ کونین
عقل سال وصال و فرمود	قطب والا حماد و حرمین	قطب الدین علامہ

قدس سرہ جامع علوم ظاہرے و باطنی علامہ عصر و حید الدہر بود و در  
 خود تائے خود نداشت اکثر علماء دین بشاگردے دے مخرمی کردند  
 کتاب شرح شمسیہ کہ قطبیہ نام دارد از تصانیف ولایت وفات دے

در سال بنقص و دہ ہجرت از مولف	شیخ قطب الدین علامہ دے
شد چو زین دنیا بفرودین	شاہ ابراہیم سال وصال
	نیر قطب الدین تاج الملک

شیخ حافظ الدین نسقے قدس سرہ نام والد دے احمد ست  
 عظام علماء دقت بود و تفسیر مدارک التزیل و حقایق التاویل و غیر  
 از تصانیف ولایت وفات دے در سال بنقص و دہ ہجرت از مولف

شد ز دار فنا بجلد برین	بلف دین و نسقے نسقے	محل وجود کو تبارکش
ہم بفرما دگر آتے نسقے	شیخ سلطان ولد قدس سرہ فرزند	

مولوے جلال الدین رمنے ست و صاحب سجادہ پیر و خلیفہ ولایت  
 و علوم ظاہرے و باطنی از والد خود کسب نمود و نیز از شیخ حاتم الدین  
 حلبی و شیخ شمس الدین تبریزی فایده ہائے عظیم حاصل کرد و شیخ  
 صلاح الدین زرکوب ہم کہ پدیر خاتون دے بود و ارادت تمام داشت



دویر نیز شمولیت بردن حدیقه حکیم ثنائی که ابانیت مطبوع افتاده و در  
بزرگوارش فرموده که اسباب الدین آمدن من در دنیا جهت ظهور  
تو بود این همه نمان احوال من اندو تو فصل من و بعد وفات پدر عالم قدر  
تا یازده سال بر سجاد پدر سے قائم ماند و لاوت با سعادت و سه  
بمقام لارده در سال شصت و هشت و نه وفات آن جامع الکملات  
شب شنبه دهم رجب سال مئقصد و دوازده هجریست و شب جلالتین بیست و پنج  
شب شنبه است که منیم شادی و در ایام از خداے خود ازادی و از  
سج سلطان ولد پدر و دیگر

سج سلطان ولد پدر و دیگر	سج سلطان ولد پدر و دیگر	سج سلطان ولد پدر و دیگر
سال تولدیش بطریق	مست رکن العالمین	سج سلطان ولد پدر و دیگر

سج سلیمان نرگمان قدس سره در دمشق سکونت داشت و میر  
صعب از جاسے خود بر نیستی کم خوردے و کم خفته و کم گفته و علم ظاهر  
با وجود جلالت و بزرگی خود بوسے سلوک نیاز ندانے می کرد و در سب  
سرحال خود بعض اوقات در ماه رمضان چیزے نخوردے و بعض اوقات  
بظاهر نماز هم ترک کردے و ویرا بر کشف استعداد تمام بود که حالات نا دیده  
و ناشنیده ظاهر کردے امام یافعی رح میفرماید که خوردن و سے ماه رمضان  
و ترک نماز کردن و سے محض براسے سرحال خود بود شاید در اوقاتے ناگزیر  
باشد که کسے او را ندیده باشد و کفارت روز ۱۵ اکرده باشد یا طعام در دهان  
نماده بملقوم فرود نهاده باشد و وفات و سدر سال مئقصد چهارده

هجریست از مولف	چو تر و شمن ازین نیابت	منور تر م عالم سلیمان
بسال وصل آن شاه جلیل	بگو عابد تر عالم سلیمان	شیخ بدر الدین استحقاق

سمر قدسے قدس سره مرید و حلیف شیخ نجم الدین کمر است  
و بقول بعضے مرید شیخ سیف الدین باخرزے بود و بصحبت شیخ نجم الدین  
نیز سیده و چون بهندوستان آمد از صحبت سلطان المشایخ نظام الدین

میرزا فایده ما برداشت و از خلفای دس نیز شمار کردید و سماع سے شنید و وفات  
 سے در سال هفتصد و شانزده هجری است و قبر در موضع سنگوله است و در کتب است  
 که از شیخ فرزند و سید اول در هندوستان آمد و نسبت او بسلسله فرزند سید در هند  
 شایع گشت و اول در عهد ولایت خواجہ قطب الدین بختیار خانداد در دہلی  
 سکونت در زید و عمری در ریافت از مولف شیخ بدر الدین بن محمد قندی بخوان  
 شد چو روشن از جهان جنان و ششتر علی بن عبد رب الدین گو  
 شیخ نجم الدین اصفهان فی قدس سرہ نام دے عبد اللہ بن احمد بن  
 محمد اصفهانے است صاحب مقامات بلند و مدارج ارجمند شمار کرد و مرید ابوالعباس  
 مرسی الشافعی است و مدتی بجاؤن خطہ ماند و صاحب نجات الانس میفرماید  
 کہ شیخ از علمای من گفت کہ پر خود ایسا بگذاشتم و شیخ فرمود بگویدم و شیخ گذاردم اما  
 خاطر من بحبت پدر پشیمان بود و با شیخ نجم الدین حال خود گفتیم و منتهی توبہ شد  
 بعد از آن گفت پدر تو از بیماری سخت یافت و بالاس سریر خود مسواک می کند  
 و کتاب خود را گرد خود نموده است و تشکل و جلیه دے چنین و چنان است و ہمہ اشانتا  
 پدر من بن نشان داد و بدو دیکه در لکاب بنیدیه بود پس تا پنج روز و ماه گذرد  
 بنو شتم چون بوطن رسیدم و دریافت کردم ہمہ راست بود و قلقت کرد کہ تمام  
 عمر من بخواست و نہ طعمایکیان بدست خود نچیده باشد تا دل فرمود و قلقت  
 کرد کہ تا قتی کہ در گاہ بود در مدینہ زفت مردمان بروی اعتراض میکردند و من  
 محمد نام از اولیا فرمود کہ من در راه مدینہ میرفتم در خاطر خطو کرد کہ باعث چیست  
 کہ شیخ نجم الدین در گاہ میماند و بدینہ شرف غنی و ناگاہ سراپا کردم و دیدم کہ شیخ  
 نجم الدین در هوا بجانب مدینہ میرود و مرا آواز داد کہ یا محمد بادل خود چه حکایت  
 سے گئے و یقین تصور کن کہ من ہر روز مشرف بزبارت روضہ منورہ ہوتے ہوں  
 وفات دے در ماه جمادے الاول سال هفتصد و بیست و یک در مکہ منظر بود شیخ  
 دعوش ہفتاد و ہشت سال بود از مولف صورت کشیدہ چو شد پردہ پوش

تخرن مراد سے لے کر دین گشت وصالش زخرو جلوکہ زیر انوار و سے لے کر دین  
 شیخ رکن الدین فردوس سے قدس سرہ مدد خلیفہ شیخ بدر الدین  
 سمقندیت و بعد از اس بر سجادہ مشیخت نشست و سلسلہ فردوسیہ دینی ہندوستان  
 خالیچ گردید و ہر جا کہ در ہند درویشی از سلسلہ فردوسیہ نسبت خود بوی دوست میکنند و  
 از خود سالی بخد مت شیخ بدر الدین تربیت و تکمیل یافت و اول در نظریہ مرتبہ کرد و مقابلہ  
 و مقبول عظیم در دول خلق داشت و تو قیام سلطان الدین کتبہ بقام دہلے در کیلو  
 مکان فوتیاز نمود و دوس از شہر برآمد و بکنارہ آب نقاہی بنا نمود و وفات دے  
 باتفاق اہل نیر در سال ہفتصد و اسیست و چار ہجرت از لقا شیخ رکن الدین را خدا  
 گشت خلد برین بر نزل کرین ہست محمد دوم اجل ترجیل زیر رکن الدین دے لے دین  
 حضرت محمد الدین بلبل شاہ کشمیرے قدس سرہ از قدما مشایخ  
 خطہ دلیند کشمیر ست نام اسلے دے شرف الدین ست و قدوة الواصلین مصلوب  
 و مردج الاسلام و کامر الامنام و شاہ بلاد دل و بلبل شاہ خطا داشت و او سخا  
 نقالے توجہ توجہ دے نور اسلام در کشمیر روشن ساخت و دے در عینک خوشا  
 حاکم کشمیر در سال ہفتصد و اسیست و پنج ردلق افزاے کشمیر شد و بیرون شہر بلبل آب  
 مقام کرد و اگرچہ در آنوقت دالے کشمیر از فقر و سہو بود و اما دلش بدان مذہب  
 میلے نہ داشت کہ میخواست کہ بدینے از ادیان اہل حق توجہ نماید و چونکہ مردم طلب  
 بموجب کل خرب بالادیم و خون دلائل حقیقت مذہب خود ہا جس تا دیلات نجد  
 دے بیان میکردند پسند بہت عالیشان ہی افتاد و شب در روز در تحقیق و تحقیق  
 دیان دلیلیو دے شے از غایت تفکرا این امر شیت بفرش ترا تہاد آخرد دل  
 قرار داد کہ امروز علی الصبح کہ یکہ اہل در نظرش دے اید این طالب دق ہم  
 بہلت دے گراید چون صبح شد بادشاہ بہرام محل خود برآمد و بجانب عرب نگاہ  
 دے کرد دید کہ بزرگے عالیقدرے فرشتہ دیدارے بر مصلای سنگین با کمال  
 تمکین و غایت ادب نہایت سوز و گداز بر کنارہ دریا بائین بہین محمدے مسلم

تمام گنبد دار و بادشاہ نے الفور از راہ فرط شوق پیاپیا دہ بخت آن بزرگ حاضر شد و در  
 حق پرست آن بزرگ کہ بلبل شاہ نام داشت مشرف باسلام شد و اہلبیت و اہل خود را  
 ہم مسلمان ساخت و روز دیگر با تے امرا و وزیر او عام خلایق گردہ در گذارہ بخت  
 حضرت شاہ حاضر آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و بادشاہ با شاہ آن پریق الگاہ  
 خانقاہ ہے بکنار دریابنیا دہنا دین اول خانقاہ ہے ست کہ در کتبہ تعمیر گشت و محل  
 مسکن آن جناب بلنگرہ بابا بلبل شاہ اشتہار دار و وزیر مسجد عظیم الشان حکم آن پریق  
 در کتبہ تعمیر فرمودید و خواجہ محمد اعظم صاحب تواریخ اعظمی کہ تواریخ دوم سے شہرت  
 سیف مایکہ سید و الاجاہ بلبل شاہ سیف مایکہ کہ حقیقاً لے مراد قدرت دادہ ست کہ بی فوت  
 و اسباب بعیش بگذارم و بھین بدن بے انقطاع روح بدار البقار و دم و اس بدن  
 تا ابدالاباد محافظت کنم اما چون این ہر سہ امر بہنت بنوے موافقت ندارد و  
 نمیشوم اقامت و اطاعت سنت نزد من بہتر از عبادت نہر سالہ ست و انہما  
 کرامت و خوارق و فات بابا بلبل شاہ بقول صاحب تواریخ مذکور در سال  
 مفقود و بہت و بہت ہجرت و تاریخ و فات کہ درج کتاب مذکور ست نیست  
 شش سال تاریخ و صل حضرت شاہ بابا بلبل قدس گفت حاصل آن  
 سلطان رنجو شاہ کہ بعد مشرف شدن باسلام از پیشگاہ پیر و شہید خطاب  
 صدر الدین فحاطب شدہ بود ہم بہمان سال ازین دار پر طلال بقرب ایزد متعال  
 پیوست و دو سال و شش ماہ بادشاہ ہے کرد و ہر ون فرار گوہر بابا بلبل شاہ  
 مدفن یافت تاریخ و فات بلبل شاہ از مولا پیر و شہید بلبل شاہ  
 تاریخ دین سے کثیر ہے اسے شائش جوار خرد جسم گفت نامی و کثیر ہے  
 تاریخ و فات رنجو شاہ شاہ رنجو مروج الاسلام کہ در خون جان فدا را حق  
 شاہ بین ملکہ بگو شائش ہم بخوان شاہ بادشاہ تاریخ عجیب الدین  
 فرودوسی مرید و خلیفہ شیخ رکن الملکین فرودوسی ست و نام فائدہ ماہجد سے  
 خواجہ عماد الدین بو بعد وفات پیر و شہید مسند ارشاد ثبت و ثبت



و پنجا و ۹۰۰ سالہ شمس شب جمعہ بستی و دوم رجب المرجب سنہ مقصد و  
دشتر ہجریست۔ است عمر افتاد و ہفت سال و قیوے در عقبہ شیخ عبداللہ

عبداللہ باب است	طبعہ از مولف	جناب شیخ رکن الدین شمس
۹۰۹	۹۰۹	۹۰۹
کہ بود اندر جہان بنا را ہفت	رکن الدین ابی عیاض کویہ	بین عشرا عابدیامیکار
۹۰۹	۹۰۹	۹۰۹
امام خلدیاسان در شین گویہ	و اگر محمد و اندر رکن الدین	شیخ اوصد الدین

اصفہا لے قدس سرہ از خلفاے نظام شیخ اوصد الدین کرکعت  
از کبار ادویا سے تھا خود بود و ادویان اشعار است و در جہات مشہور تھا  
و در قایق و قنوس و بزمین و اسلوب حدیقہ شیخ ثنائے دار و دین شعار و شمار  
۵ او ہی شمس سال نختہ دیدہ تا شمس روے نیک نختی دیدہ و وفا  
و سے در سال مقصد و سے و ہفت ہجریست و غرارہ انوار در تہ نہر است از مولف

اوہی الدین و یکتا از زبان	تقدیمی بن محمد بن شمس	سال صلوات شمس و لاہم
۹۰۹	۹۰۹	۹۰۹
کلیت پیدا ہوا حاج کبیر	بارنا اصفہا سے طلبہ	جو حبیب کبریا سے کبیر

شیخ حبیب اللہ بارز سے قدس سرہ از علما سے کرام و فقہا  
و الامتظام صاحب شمس و جام و زہد و قنوس و خطاب شمس الدین مخاطب بود  
و کتاب تفسیر بر تریانی از تالیف و لیت و فامت و سے در سال مقصد  
و سے ہفت ہجریست از مولف

تہودین شیخ اکبر بیت اللہ	وصال اک آن باد عالم	رحم کردم سطر بیت اللہ
۹۰۹	۹۰۹	۹۰۹
شیخ اسحاق بن محمد	لے قدس سرہ	مدید و خلیلہ شیخ محمد عرب

و سلسلہ ارادت شیخ محمد برینے محبت بلوالت عمید و واسطہ شیخ ابو محمد بن قمر  
فتیہ میشود و در نسخۃ المجالس آوردہ کہ شیخ اسحاق بعد وفات شیخ محمد بن قمر  
تا چار روز بعد تربت ادو دو روز در خادمہ نجریست می آمد و مبالغ بر اس شیخ انگار  
مے طلبید و سے پیش مرقد شیخ بریت و مبالغہ بعد خیرچہ انگار باطنین مرقد  
میافت و حوالہ خادم میکرد و در ہجرت و خاطرش آمد کہ براس شیخ مگر بر روز

<p>بروجانیت پی خود اقلیدیه دادن و درازا دلبست پس قصد سفر کرد و بشارت روحانیت حضرت پیر بجانب هندوستان مسافر گشت و در زمان سلطان فیروز شاه در حضرت اجیم نزار خواجہ بزرگ سید مدتی در آنجا قیام کرد شیخ از کفر بشارت یافت کہ در قصبہ کنتو کہ از توابع ناگورست برود و لے آن ولایت انجام باش پس در کتور رسیدہ سکونت کرد و ہمیشہ در فقر و فاقہ می گذرانید و جمال دلالت خود را از نظر اغیار سے پوشید آخر الامر سلطان فیروز شاه سجده پیش نیاز مندے اظهار کرد و مردم از هر طرف بوسه رو آوردند و فاقه دست و بقصد ہم شعبان سال بمقصد ہفتاد و شش ہجرت از مولف</p>	
شیخ اسحاق پیر و شندل	آنکہ در خلق ذات و طاق
آنکہ مشہور چو آفاق است	مدی متقی امین اللہ نیز مر در عالم اسحاق است
<p>شیخ نجم الدین محمد الاذکائی قدس سرہ مرید شیخ علاء الدین سمنانی بود صاحب کشف و کرامت و ریاضت و زہد و تقوی و وفات وے در سال بمقصد ہفتاد و ہشت ہجرت و مدت عمر شتاد سال و قبر در حصار از اعمال سقرانیت از مولف [مقدارے همان دے اللہ</p>	
شیخ اکبر شریف نجم الدین	سال نایج رحلت آن شاف
شیخ محمود زابد مرغاب	قدس سرہ لقب وے جلال الدین است
<p>و در علوم ظاہر شاگرد مولانا جلال الدین ہر دلیست چون بعد غایت تابع سنت و شریعت بود بامداد روحانیت حضرت شاه رسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیت در علم باطنی ہم بدرجہ اعلی رسید و خلق کثیر را بخوار سازید و وفات وے در ماه ذی الحجہ سال بمقصد ہفتاد و ہشت و بقول دیگر بمقصد ہفتاد و نہ ہجرت</p>	
از مولف	شیخ محمود دلو در عالم
ہست محمود و مرشد کوہین	سال رحیل آن شہ مسعود
طالع اللہ حاجت محمود	شیخ شرف الدین بن یحیی میرے

قدس سرور ارشاد ہر شاہ و اولیاء کبریا ہندوستان است  
 زہد و ریاضت و اخلاص و عبادت و تقویٰ و ارشاد فرید و وحید بود چنانچہ  
 کہ کسی ذکر مناقب آنحضرت کند و اور تصانیف عالمیت چنانچہ مکتوبات و  
 و ملفوظات کہ بعد از المعانی موسوم است و کتاب ارشاد الالکین شرح  
 ادب المریدین از شہر ترہین تصانیف دلیست و دوسے مرید شیخ نجیب الدین  
 فردوسے دوسے مرید شیخ رکن الدین فردوسے ست و در اوایل شیخ  
 شرف الدین بشوق ارادت حضرت سلطان المشائخ نظام الدین بدوئے  
 بدلی آمد قضا در آن ایام سلطان المشائخ بر حمت حق پیوستہ بود  
 شیخ نجیب الدین فردوسی در دہلی بود ملازمت وی رسید شیخ نجیب الدین با استقبال  
 وی برآمد و گفت کہ از سالہا سال منتظر تو بودم کہ حصہ نعمت تو سپرد دست زدن است  
 پس شیخ شرف الدین مرید و شاگرد و شاگرد خاص حضرت دہلی گشت و بجانب مدینہ منورہ  
 و در اثنائے راہ در بیابان بہار درآمد و بر کوہ اچکیر سالہا سال بریاضت و عبادت  
 مشغول ماند بطوریکہ چپکس از حال دے آگاہ نہ بود سوائے مولانا نظام الدین  
 مغربے مرید حضرت سلطان المشائخ کہ گاہ گاہ در آن بیابان ملاقات در حق  
 و گویند کہ شیخ عمر در زیارتہ بود کہ از عہد سلطان المشائخ تا وقت تشریف آورد  
 میر سید شریف مہمانی جہاںگیر از مہمانان زیادہ بود و در لطایف اثر فرست  
 آورده کہ در آخر حیات از شیخ شرف الدین میرے پر میدند کہ امامت جناہ تھا  
 کہ کند فرمود کہ فرما سیکہ تاک السطنۃ حافظ قرآن میر سید شرف نام در اینجا  
 خواہد رسید و امامت کند پس مہمان واقع شد و صاحب حاج الولائی  
 میفرماید کہ چون شرف الدین میرے را در قبر ہند وند شیخ دست از قبر آورد  
 و بالا کرد و بطوریکہ کسی فرستے از کسی میخواستہ جمیع اصحاب از وقوع آن منع  
 میترسند و بخیریت میر شرف جہاںگیر مہمانی برائے حل این مشکل التماس  
 دے سرور مراقبہ نہاد و بر دہانیت شیخ شرف الدین متوجہ شدہ فرمود کہ شیخ



کلا سے از مردان غیب بکوه اجگہ افتد بود صلا می خواہد کہ با دے در قبر  
دفن شود مردمان نے الحال جہت بند و کلاہ آورده بدست شیخ در دندوست  
شیخ کلاہ برگزیت و در کفن خود نهاد و وفات شیخ شرف الدین قبول نما  
سراج الولايت در سال مقصد درشتاد و دوست کہ در زمان سلطنت فرشتا

بو تو ع آمد از ولایت	شیخ شرف الدین میرزا جہاوری	مقتدا دین محمد علاء الملک
الاجلیتین جہنم از خاندان	سالک کاظم شرفی	سید اسحاق گلارو

لاہور کے الشہ و کبیران بادشاہ قدس سرہ صاحب مقامات بلند  
و آیات ارجمند از خاندان سادات عظام حسینی ست و بوقت خود شیخ الشہ  
بطلب الاولیاء و در طلب ارادت بخدمت شیخ اوصدالین احمد نمانی درشت  
اول در گلارون اقامت داشت بعد از ان باشارت غیبی در لاہور آمدند و  
در تنہ ندیدند بابت خلق مصروف ماند و خوارق ذکر است بسیار از وظایف ہر بندہ  
و علمائے عظام و سادات کرام لاہور در حلقہ اطاعت دے در آمدند و بہ  
نہایت ظاہر و باطنی مدداز دے میخواستند و صاحب رسالہ تہذیب الاولیاء  
نیفرماید کہ سید اسحاق گلارو نے لاہور سے عبدالمیل یافت و ہر شخصیکہ  
دے حاضر شد بے ہدایت رسیدے روزے شخصے از متوالان لاہور بخش  
آید چون شیخ متعجب حال دے شد دے بر آشفست و زبان بدشام بگفتاد  
و بد گفتن آغاز نہاد شیخ را از گفتار آن بگذر دانید و شیخ تغیر و نظام و باطن الطہور  
نیامد آخر حاضرین مجلس بعض پر داخند کہ این بے ادب اینقدر بے ادبی  
در حق شما کردہ ست و بسراے اعمال نرسید بہتر آنست کہ در حق دے بگفت  
بدگفتند کہ کبر بے کردار خود رسد شیخ روے لبوس آسمان کردہ چند کلمات  
زیر لب فرمود نے الحال آن بے ادب بر زمین بنفتاد و بیہوش شد و نما  
و دعاغت بیہوش ماند چون بیہوش آید سر بد قدم شیخ نهاد و مرید شہید  
و شیخ بحضورین مجلس فرمود کہ در حق این شخص و علمائے کرام کہ حق بجا



بلکہ طبقت شریف اتقی الدین کو گویا یورید و خلیفہ شیخ علاء الدین سنا بنو نمود چون شیخ  
 اتقی الدین دنیا ریت باز جوع بہت شیخ شرف الدین محمد کو گفت فرمان بیت دی تو جو کو  
 و گفت فرمان آنست کہ در تمام عالم بگرد و اولیاء اللہ را زیارت کنی و از ہر یک  
 حصہ خود بیاب چنانچہ حضرت امیر سید باربع مسکون را میر کرد و محبت یکبارہ  
 جہاد صدوی را دریافت و چہار صد اولیاء را در یک مجلس زیارت و فائدہ یک  
 عظیم حاصل کرد و در علوم باطن تصانیف و مشہور اند چون کتاب ہر النقط  
 و شرح خصوص الحکم شرح قصیدہ خمزہ فارضیہ و غیرہ وادرا فقہ کہ برائے  
 کشایش ظاہر و باطن اکتیر خالص است نیز از املاے ولایت و حضرت  
 امیر سید حسینی ست چنانچہ در جوامع الاسرار تحریر فرماید کہ امیر کبیر سید علی بن ابی طالب  
 بن محمد بن علی بن یوسف بن شرف بن محب اللہ بن قنات بن جعفر بن عبد اللہ  
 بن محمد بن حسن بن حسین بن جعفر بن ابی تراب بن عبد اللہ بن عبد بن حسین الانصاری بن امام  
 زین العابدین علی بن حسین بن علی المرتضیٰ عنوان اللہ تعالیٰ عنہم  
 اجمعین ابتدا اسلام اہل کشمیر بہت فطیر بہت قدوم ہمیت ازوم ولایت  
 چنانچہ خانقاہ عالیجاہ آن شامشاہ تاجال در کشمیر موجود است و صاحب توحید  
 اعظمی میفرماید کہ حضرت امیر کبیر در سنہ ہفتصد و ہشتاد و یک در کشمیر نزد  
 فرمود و سید محی خاور سے این ابیات شیرین تراز نبات در تاریخ قدوم  
 آنجناب گفتہ است ۵ امیر سید علی شہر ہمدان امیر اسلم سبعہ کر دیکو بدست  
 مقدس کشمیر ۱۱ ہل آن شہر را بدایت جو سال تاریخ مقدم اورا بپایا بہت  
 مقدم شریف اورا تحقیق پیوست کہ از رفقاے آنجناب سادات عظیم  
 قریب ہفتہ کس ہمراہ آنجناب بودند چون کشمیر سید خاص عام الاول  
 را بارشاد و ہدایت رہنمائے نمود و در محل علاء الدین پورہ کہ نام علاء الدین  
 بادشاہ مشہور بود سکونت پذیرفت و بہر پنج وقت نماز رب دریا کہ خانقاہ  
 والا جاہ آن شامشاہ در آنجاست تشریف می برد و نماز بامت خوشی گذارد

وسلطان قطب الدین برادر سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر با خلاص دست  
 و اعتماد کامل بر درویش خدمت بابرکت آنحضرت حاضر شد و شکر و سپاس  
 و چون سلطان سابق از راه کم و فوسه و دران آگاه آن بر دو با هم خواهر این  
 بود و در خلاف حکم قرآن نے بجای آن کل خود آورده بود و گفت من است  
 و کے را از ان بر دو ملاقی داد و من که احکام تشریعی غرض اطفال آن محبوب  
 کبر یاد کشمیر دراج یافتند و برادر با هم ایمان لا اھل برادر آورده و ملاقات  
 پیش ازین لباس قوم کفر و پیوسته آنرا با و من حضرت سید ترک داده  
 خلعت طریق اسلام پوشید و چون حضرت میر از راه کمال تحقیق و مہمانی  
 سلطان قطب الدین کلاه مبارک کرنے الحقیقت تاج شامی تاجی بود  
 عطا فرمود سلطان بہار ادب علیہ آنجناب قبول کرد و تاج خود دھا دبو  
 اجلاس دربار تاجی بہیمان بر تاج بادشاہ موجود ہے بود بلکہ این سنت  
 تا آخر سلطنت فتح شاہ بادشاہ در اولاد دے جائے کہ یک بادشاہ بوقت  
 اجلاس آن کلاه والا جاہ را بالاس تاج خود دے نہاد آخر فتح شاہ آن  
 را در کفن خود پیچید و با خود گویہ و بجا از ان خبر ما را دے اولاد قطب الدین  
 خلل پذیر گشت و سلطنت کشمیر ازین خانہ ان متقل شد و قصہ وفات  
 آن جامع الکملات بدین تمہید درج تواریخ اعظم ہے کہ حضرت میر نے با  
 میر ربیع سکون فرمود و بہر سہ ہلد و کشمیر ہم رونق از آشت بہرہ بیوم چنان  
 تشریف ازارانے داشت بعد توقف چند ماہ در سال مقصد و ہشتاد و شش  
 ازین شہر غم ترحیل کرد و در کشمیر لہوا و کبیر رسید و بہر مت حق پیوست و بو  
 آخرین بسم اللہ الرحمن الرحیم خواند و جان بجان آفرین سپرد و چنانچہ تاج  
 وفات آن عالی درجات ہم از اعدا بسم اللہ الرحمن الرحیم برآوردند  
 و بعد وفات آنجناب در باب دفن فیما بین سلطان محمد و اسے ملکی و نظام  
 آنجناب نزاع عظیم بوقوع آمد کہ سلطان محمد میخواست کہ نعش مبارک آنجناب

را در یکیل دفن کنند و خدام نمیخواستند و اراده بردن بخش بختلان می داشتند و غیره  
 اقوام الدین بدست که از ایران و ساز و محران هزار آنجناب بود در میان آمد  
 گفت که از هر دوا اهل خصوصت هر سیکه تا بوقت شریف را از زمین بردارد و طرف  
 خود برد پس سلطان محمد و غیره هر چند سعی کردند بایه تا بوقت از زمین جدا نشد چون  
 نوبت بشیخ اقوام الدین رسید بذات واحد خود تا بوقت را بر سر برداشت و به  
 همراهیان آنجناب بختلان برد و بر زمین جاده الا اول چون گنج حواله زمین نمود  
 و اصحاب و احباب آنجناب و خلفا و دکانی که در کشمیر آسوده اند خارج از  
 احاطه شمار اند لیکن بر گاه و میثاق ذکر فی بعضی از آن حضرات بحال عالم است و هم  
 میگردد که از کالمه بن خلفا آنجناب میر حسین به اسم مستطاب میر حسین  
 محمد برادرزاده یقیناً سید شهاب الدین و الی باب حضرت میر حسین و بانان الدین  
 بران خود یار کاب حضرت میر حسین در آمد و اول حضرت میر حسین از ملک غور  
 بجهت تحقیق حالات کشمیر و آن کشمیر ساخت و در دستان سلطان ابدین  
 وارد خط کشمیر چون بر سر کوه پیر خیال رسید از نعمت شایسته بقا نداشت  
 و بسبب غیر آن که شب باشی آنجا هم مناسب نبود و از این جهت بر سر کوه  
 پیر پل موسوم است سوار شده سنگ را شلالت بر زمین کرد سنگ فی الحال  
 بر مقدار درآمد و مانند اسپ رهوار گام زدن آغاز نهاد چون بقا میکند حالا  
 آن سنگ موجود است رسید از سنگ فرود آمد و پیای خود در شهر رسید  
 و حالات خط کشمیر تحریر نموده به دست سید حسن فرزند سید حیدر برادرزاده  
 خود به دست حضرت میر حسین و عرض نمود و حسب نوشته دست حضرت میر حسین  
 رونق افراشت صاحب توارنج اعلیٰ میفرماید که راجع عنا صریح آب و  
 باد و آتش و خاک در فرمان سید حسین بودند و گاه سید از فرمان و  
 سیرت پیچیدند چنانچه فرات سید حسین و سید حیدر در خط کشمیر در موضع کوه  
 کام موجود اند دوم میر سید جمال الدین از غلطات سادات و نظم خرافات

د کرات بود و هم کتاب جناب میر کشیمه نشر فی آورد و همین جا توطن گرفت  
 و در موضع جمعیت گردید و کما و در مضافات باره مولا قریب موقع چاهها سوده  
 سیو و میرید کمال صاحب حال و قال بود و حسب الاجازت حضرت میر کشیمه  
 توطن گرفت و بهدایت خلق مصروف ماند و در ششمین محله قطب الدین بود  
 چه مارمید کمال تانے از عظمای خلفای آنجناب بود و مدت مدید  
 در کشیمه بعبادت و ریاضت مشغول ماند مقبره مقدسه در موضع نایب  
 حکم کشیمه ریاضت کا خلق است پنجم سید جمال الدین اریاران دساز و ذیقان  
 بنوا حضرت میرید و حسب اجازت رعایت سلطان قطب الدین حضرت میرید  
 براب و اولیاد ابین اجازت توطن بکشیمه داد و دساز دل و جان بنکار  
 میرید و فساد ما را بجا رحلت بجا آریوت مدفون شد ششمین سید فخر المعروف  
 بسید جلال الدین سید بزرگ و صاحب عصمت طایر و با کف بود و با  
 میرید و ششمین در کشیمه سکونت در میرید و در موضع سنور متصل زعفران زار  
 توطن گرفت و با سجاد فون شد بمقام محمد کاظم المشهور سید قاضی صاحب  
 ریاضات و از میرید و کرامت طے ارض بسیار از دساز و وقوع آمد بسید  
 چنانچه درج توارنج اعظمیه است که دساز حواله داسکنا بجان حضرت میرید  
 کتاب فتوحات مکیه در قصبه بیان بود حضرت میرید دساز طلب کرد چون کتاب  
 در قصبه طائفان بفاصله در ترارایان پور بود دساز در یک لمحہ دطائفان  
 رسید و کتاب بخدمت حاضر ساخت و دساز بجا نلت پور که در آنوقت شهر  
 عظیم داشت ویران کرد و دسکنا ساجا را مسلمان ساختا، ششمین میرید کمال  
 و فخر الدین بود و در آن حقیق بود و در موضع او ابرمد فون اندک هم شیخ محمد  
 قریشی که بجان بجان لکه در پیہ بر عمارت آن بصرف آمده بود ویران کرد  
 و ششصد و شصت بہت سنگین کلان بدست خود شکست و مسجد جامع  
 در آنجا تعمیر ساخت و بجا سجاد مقام کرد و بجا سجاد فون گردید میرید و سید فخر الدین

کہ ان قطب کے بودنیز درجوار سے آسودہ اندر ہم شیخ احمد قریشی  
 برادر زادہ شیخ محمد کے در موضع ترکینہ شاہ درہ مدفون است صاحب تواریخ  
 اعظمی میفرماید کہ وقتے من برائے زیارت میر تقی میر و عالم طاہرے زیارت کے  
 مشرف گشتیم و حال خوارق و کرامت ان خاک پاک کے دی سر میزند یا زخم  
 حاجی محمد حافظ قرآن بود و بہفت قرأت تلاوت قرآن میکرد و مقبرہ و سہ مقبرہ  
 سلطان قطب الدین بہت دوار ہم شیخ سلیمان اول نام اے بہنو بود  
 بہ کثرت میبازد آخر ہدایت از لے مسلمان شد و قرآن حفظ نمود  
 چون اقراب کے بسبب قبول اسلام بعد از او تش بر خاستند و سہ  
 کشیدہ تفرقت و تحصیل علوم طاہرے نمود و باز بہ کثرت آمدہا زنجی افکاش  
 معترض حال کے شدند و انواع انداز سائیدند ازین سبب بتمام کولت  
 رفت و بشرف ملازمت حضرت مشرف گشت و بکلمات باطنی بدین حد  
 فائز شد کہ قطب لا قطاب شیخ سلیمان مخاطب گردید و پیش شیخ ہم نمود  
 عنایات مرہانہ حضرت میبود آخر بہر اے حضرت میر کشیدہ آمد و فرار دے  
 کشیدہ درجوار مسجد جامع روبرو فرارید محمد نور تائے واقع است و فائز  
 حضرت میر بقول نقحات الانس و تواریخ اعظمی در سال ہفتصد و ہشتاد و  
 و شش ہجری است و بعد وفاتش سلطان قطب الدین حاکم کشمیر سال ہفتصد  
 و نو و شش وفات یافت و سلطان سکندر بہت تسکین سپیش قائم مقام  
 کے شد و قطعہ تاریخ وفات آن والا رجبات کہ درج کتاب تواریخ اعظمی  
 بہت انیت ۵ رہبر مدغان شہر جہان کہ در شش باغ معرفت بلکفت  
 عقل تاریخ سال رحلت او ۱۰۰۰ سید را علی تائے گفت ۱۰۰۰ از مولف  
 برید علی تھو العین ہے محمد سر الہی صفائی البصر سال رحلت علی تھو العین ہے  
 نیز او سید جہان میر کشیدہ القیافہ جون ملک نقبا میر دنیا دین علی علی  
 گفتہ ام اہل فتنش تاریخ نیز جہنم زبرد عشق بیضے وفات شیخ فخر الدین محمد

پروردگار حضرت امیر کبر در سال بنقصد و نشت و شش بحسبیت از مولف  
 شیخ شرف الدین شریف دوما **افت از محی بن محمد بن شریف** از جهان چون شریف دوزین  
 گفت مردان دین بولی از **شیخ مظفر بن محمد بن قدس سره مرید و خلیفه شیخ**  
 شرف الدین محی بنیست و شیخ شرف الدین ادا در مکتوبات خود انا مظفر بن  
 و در مناقب الاصفیا آورده که شیخ شرف الدین بنیست مریدان از صد هزار زیاده  
 داشت و از آن جمله صد کس و اهل دانا ایشان بر کس محبوب الیه و در آن زمان که  
 مظفر بن دوم ملازمه مظفر سیوم مولانا نظام الدین جصاصیت لقا است که در  
 شیخ مظفر بن شیخ شمس الدین بنی در ادایل حال بدست عمده دار سلطان بود  
 بعد از آن تا رک فده بهرم خود نوشت که من تا کمال دنیا شدم اگر تو موافقت میکنی  
 املاک اسباب تفویض فرزندان کرده پیش من بیایان عقیقه شیخ مظفر و منوال الدین  
 پس این خود گفت که پدر شما تا کمال دنیا شدم و من با تو موافقت می کنم و میرم  
 شما مال و املاک خود به ضبط در آید ایشان گفتند که باین پادشاه موافق ایم که پیش  
 و اسباب آن کار نداریم پس مادل و املاک خود بتباراج داده با و الوده نزد پدر  
 خود آمدند و اگر شیخ شمس الدین مرید و خلیفه شیخ احمد جرم پوش بهای بود  
 اما شیخ مظفر بنیست که شیخ احمد مرد بزرگ و صاحب کرامت است عالم  
 ندارد و اعتماد و اعتقاد من بر کسیست که او علم داشته باشد دنیا بخوبی  
 شیخ شرف الدین بنیست حاضر شده هر یک در و منکوبه خود را که با و محبت  
 دلی داشت طلاق و املاک خیال او اکثر اوقات با شیخ مشغول می شد  
 و بحالت تجرد و محقق مشغول گشت **لقابیت** که در دین شیخ مظفر بن  
 پیروز نشسته بود که شیخ مناج الدین حاجی در آن مجلس حاضر گشت و سخن  
 در فرصت حج کعبه شروع کرد و حج کعبه از خدمت شیخ فیضیت دادا را سماء  
 این سخن شیخ مظفر هم برآمد و با و محبت آغاز نمود و گفت که بفضیل خود  
 شیخ کعبه نزد طالب می آید پس چه حاجت که حج کعبه بر خود مستحق حج دانا باشد



آخر سخن تا اینجا رسید که شیخ مظفر کعبه در میان کسین خود بنمود شیخ از طلبه این  
کرامت بر شیخ مظفر یافت و فرمود که آنکس اردقت بنهور کرامت مشغول  
خدمت از خدا خود غافل ماند پس الحال تر زیارت همین الشیخین  
بجا یابد آرد و جانوقت شیخ مظفر حسب الحکم مرشد خود روانه سمت بیت است  
شد چون از زیارت بیت انکس از غایت لذت در هندستان شد و در راه وفات شیخ تفریدین خود  
شنید و هندوستان آمدن برود و سوار گشت اتفاقاً حضرت شاه رست  
علیه الصلوٰۃ و التحیة را سنجاب دید که منیر مایه که حالا در هندوستان بر دبار دیگر  
بر فرزندانش خود میا بعد از آن در هندوستان بیاید و بار بار فرزندانش خود بکفایت  
و بقیه عمر در ملک گذرانید چون وقت وفات در نزد یک رسید بکفایت و بقیه  
ملعام نخورد و با کس سخن نگفت و بوقت آخرین امانت پیران عظام بکفایت  
خلافت بشیخ حسین برادر زاده خود عطا کرد و بسال مقصد و هشتاد و هشت  
بر حمت حق پیوست و بعد وفات بر خود تا شش سال در قید جات بود از موف

شد بحجت چو آن مظفر دین

مقدار شیخ متقی بنی

مقتدر شال طیش با

هم بگذرند دل و لبی

مولانا از ابد هر عابدی قدس سره نام

دی شیخ علی بن شیخ ابوبکر بن شیخ احمد بن شیخ محمد بن شیخ محمود بن شیخ سیل  
تا بنیاد است و تا بنیاد دین است از توابع جام و صب در علوم نظام  
تا اگر مولانا نظام الدین بر سر بود اما بواسطه متابعت سنت و آداب  
باب علم باطن بر سر مقتوح گشت و صاحب کرامات و مقامات عالی شد  
و اویسی بود و از روحانیت شیخ احمد جام و پیوسته زیارت روضه مطهره شیخ  
احمد پیاده در سر نیز رفت قنصلت که حضرت خواجہ بہا الدین نقشبند قدس سره بکفایت  
مولانا از وی پرسید که نام تو چیست گفت بہا الدین نقشبند گفت برای ما هم شش گفت  
که آدم از سر کوفت بر بریم پس دو بزرگوار چند روز با صحبت مجاہدان قنصلت که تکیه شاد  
صاحبقران نیز کمال اطلاع و ارادت نجد مت مولانا از ابد داشت و بہر کار

از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین  
 از منج الوار صلین

و بهی از دے استمدادی محبت وفات دے بزرگچشمه سلج  
 سال بنقصه دندودیک مجریست و قبر در موضع یا یابست از مولف  
 جناب شیخ زاید عابدی که بود در ادلیا نا محکم  
 بسالشن تند اندام دمن نا خواجہ شمس الدین حافظ شیرازی  
 قدس سرہ سکن دے تیر است دے لسان الغیب در جهان ملا  
 با اسرار غیب محکم حقیقت از زبان حق ترجمان دے ظاہر گشتند و عا  
 نامے عبد الرحمن جامی قدس اللہ با سر الاسات میفرماید کہ چہرید  
 معلوم نیست کہ دے دست ارادت بدست کدام سیر دستیگر داده ست و  
 تصوف بکدام یک از طایفہ صوفیہ بہت خود درست کردہ اما سخنان دے  
 چنان بر مشرب انیطائف واقع شدہ اند کہ یکس اتفاق بنقدار و خواجگان  
 صوفیہ متفق شدہ اند بریکہ هیچ دیوان در تصوف بہتر از دیوان خواجہ  
 شیراز نیست و تمام خلق خواجہ حافظ را صاحب کشف و کرامات میدان  
 و چون کسی میخواہد کہ بکسے کارے یا مے از حال با قبل خبر دار شود و اہل  
 فاتحہ بروح پاک خواجہ خواندہ بتوجہ تمام کتاب دیوان حافظ را می کشاید  
 دہ در مضمون بیت اول ہر چہ کہ ظاہر شود و ارا فال کشود گے کار خود میبزدند  
 چنانہ تغییر باندوہ دار شکوہ در سفیتہ الاولیاء تہر بر فرمود کہ جہان گیر بادشاہ  
 بسبب آرزو گسار دل خود جدا شدہ در آلا با دیو در تردد داشت و  
 آنکہ بلا رست پدر خود حاضر شود یا نہ روزے دیوان خواجہ حافظ طلب کرد  
 و بدین نیت فال بکشا و از اہل صفحہ این بیت برآمد حافظ چہرانیہ در سے  
 غم دیار خود با ششم ہرانیہ خاک رہ کوئی خود ہم غم غریبی سرت جو نبی تا ہم  
 بنہر خود دوم و شہر با خود ہم ز کھران سلوہ وصال نبی کان خداوند کا خود ہم  
 چو کہ عمر میباید ان آو کہ در واقعہ پیش کا خود ہم بود کہ لطاف نزل نہ من شود  
 و گزشتہ با بد فقر سا خود ہاشم بادشاہ جہان گیر یا مے این فال سے الحال بکشا



گورستان خلوتیان بر سر چل گذرگاه واقع است تاریخ و فاضل

شیخ محمد الدین از مولف چون علی الدین بعد از رفتن بنیامین

شندید از برهان حاصل اند  
 اهل دین ممدی مثل شقی

شیخ سیف الدین پر دو جان  
پر دشمن دل و بے اعتقاد  
رفت زین دنیا چو دغل پر

سال وصالش مہبت مقبول شد

بزرگ و صاحب مال بود و خود را در لباس شعر پوشیده میرداشت

مرد و قتل اب دیا و بطغیانے آورد و خوف آن بود که دیکے در آن شیخ سکونت

داشت خواب گرد و ساکنان و بدہ حال بوے گفت کہ خیمہ مرا بلب آب بند

که آب دریا را آنجا نخواهد گشت پس همچنان که در آب از جمل خود و تبادله کرد

وفات کے بقول صاحب نغمتہ الاولیاء در سال ہشتصد و ستم بقول جناب

تذكرة العاشقين در سال شصت و دو و هجریست و فرار بر الوارثین و تبریز است ارمو

مشیخ کام رکھا دینے | بوہا بل جلال و جاہ جلال | گفت دل بہر حال جلیتر

انور آفتاب بدستمال  
بمقبول دیگر قلم کردم  
منبع حسن ماتتباب بال

مولا اسعد الدین: گفتار اے قدس سرہ بزرگے بود کامیاب

مولا اسعد الدین صاحب کے یہاں سے جو کتب خریدیں وہاں سے  
 و حافظ ادب شریعت و مقامات طریقت بصفات علوم مظاہرے و باطنی

و حافظ ادا ب سرتیت و معامات طریقی بقعات علوم و کمال پر رسید

موصوف و برل و جبرید معروف بسو کرم و سحر و سحر و سحر و سحر  
منظومه و معانی کتاب مختصره و مطول و غیره از تصانیف دایست وفات

منطق و معانی کتاب فہرست مولف جناب سید محمد سعید الدین

و در سال متعده دین چریک اورنگ  
چشم سال چلتن با

که بود او عالم و عامل ب  
چو بزم سال زمینی ها

مولانا محمد شمیم حسین قدس سرہ مرید جہانگیر علیہ السلام

اور اصحاب سچ نبیوالدین عرا کے فارمعا مران درصاحبان سچ میں  
وہمہ الاثر یہ سنچہ نو صاحب زید و تقویٰ اشعار متضمن جہانق مرد قابل

و مولانا شیرین بیگم بود صاحب رتبه و عفو کمال از طرف  
حکومت بنامه بفرمود که خانجانی شعرا را استواریت چشم

ابرواین آفرین عشو این بهار لوداع اس زاهد و تقوا فراق ای عقل درین به  
وفات مولانا در سال مشق و نه و بقوس مشق و مشق مجربیت  
عمر و شصت سال از مو چو شیرین خست از نوا و ن بخت یا خست در کاف و با  
وصالتش به شیرین و آل و اگر از دل نداشت آج ابر دو بار از حق قطب شیر  
رقم شد و طاعت آن شیخ حق یا حضرت میر محمد بعد از آن فرزانه از حق  
امیر کبیر علی عباسی و خلیفه عظمی است و بعمر شصت و دو سالگی بی وفات پر  
عالمی قدر در کشمیر آمد و تا دوازده سال بهدایت خلق و ترویج اسلام مصروف ماند  
و سلطان قطب الدین و سلطان سکندر بیت شکن قاطع اطاعت و سب  
بگوشش موش خود را نداشتند سیده صاحبی بی تاج خاتون معصیه سید  
را بقدر کفاح و در دوزخ و آن غنیمت اینجبال بقدر ما کشتا شخصیت مانده  
جرمت حق پیوست و در ملک همه در زیر سلطان که بقدر نفی آوری آنحضرت  
طاعت اسلام پوشیده بخطاب ملک سیف الدین فخرالب شاره بود منکره و لاجو  
آنجناب گردید و حضرت سید رساله در علم تصوف براس سلطان نوشت و کتا  
شرح منطق در باب یک شب بنام سلطان سکندر تصنیف فرمود و درین مایه  
رداج احکام شرع در کشمیر مروج شد که سماع و غزالی یک علم از آن خط موقوف  
کرد و دهل سواب در واره سلطان زبسیج جانی نو آختند و سلطان سکندر  
پایان آنجناب خانقاه بر خرمشهر بون بنا کرد که آغاز آن عمارت در سال  
دو و دهشت و اتمام در هفتصد و نو و نه بود و حضرت سید یکدانه جواب هر عمل بد  
که همراه داشت تبرکات سلطان سکندر عطا فرمود و در سال هشتصد سید محمد از کشمیر  
روانه بیت الله گردید و وقت خصصت سلطان ابراس ترویج اسلام تا کرد  
فرمود و چنانکه حکم آنجناب بدنیغایت مصروف باین کار فرستاد که هر بار  
تجازه اسماء کرد و خلق بشماره اصل اسلام نمود و در توارج آن عظمی سب سلطان  
سکندر بت شکن مته خود را رشتهاست زما از گردن کفار بر آورده تا بسوخت

و در سال هشتصد و یک بعد از آنکه تمام خجانه سکنه برپوره مسجد جامع و آنجا نیز قسم نمود  
 و در تعمیر آن سعی بلینج بکار برد این مسجد بعد از هفتاد و دو دستون دارد و ارتفاع  
 چهل و سه متر است و در هر جهت سال با تمام رسید و سواست آن دیگر سبب  
 و تالاب مکانات عالیشان را در کشمیر بنا نهاد و قلعه است که چون میرسید محمد بعد از  
 بعد از آنکه حج کعبه و در خط کشیده و تمام کولاب جای که حضرت پیر کبریا رحمت  
 حق پیوسته بود و در سید رجعت اقامت ازین دار پرآفت برست و در جوار فرار بدر  
 بزرگوار دفن گردید و دو اتومات میر محمد بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال  
 و نه بود وقوع آمد سلطان سکنه برتنگن بعد از سلطنت است و پنجاه سال و نه ماه و  
 شش روز در سال هشتصد و است وفات یافت و در عهد امیر تیمور بدست  
 عرب وایلین و عراق عمان غایت بسبب بنده منطف گردانید و سلطان سکنه  
 باستماع امینی تا به خان پیر خود را بعد حصول سلطنت بنجاب الی این  
 مخاطب شده بود و بارگاه امیر خود به استخالف عیب فرستاد و اظهار متابعت نمود  
 امیر تیمور بطور این امر بسیار خورسند شد و حکومت کشمیر بدست او بیست و سه سال  
 داشت و بجلعت شاهانه بنواخت و بعد از سلطان سکنه سلطان علی پیرش  
 بر تخت سلطنت کشمیر قیام فرمود و نامد شش سال و نه ماه سلطنت کرده تا که  
 گشت و که سلطنت حواله سلطان شاهی خان اغنی ازین لعابین برادر خود  
 خود نموده عازم بیت الله گردید چون تمام کلمه رسید و بعد سلطان علی که دختر  
 او به چون بود شوهر از ترک سلطنت ملاقاتها کرد و مال جمع آمد و محک لشکر کشی  
 گشت سلطان علی گفته آن کافره باز و بختی نه ازیرین لعابین باستماع  
 بالشکر عظیم از باره مولد گشته راه کلمه در گرفت بعد تقایم و مجاهد ازین لعابین  
 فتح باب گشت و سلطان علی قید شد و در حالت قید وفات یافت و قطع از مرگ  
 رفت از دنیا می ن اندر جنا

گشت تا پنج و سال او را  
 شد چو از فضل خدای تعالی

چون محمد سید ابل نقین  
 تا پنج و سال سکنه بنگر

میران دل محمد میر دین

در جناب شاه مسعود اسال تاريخ معائنات سرحد اشعيا شاه مسعود

مير سيد شريف علامه جرجا لى قدس سره بزرگوار صلي الله عليه و آله و سلم  
 و در ع قلوب جامع علوم حديث و تفسير و فقه و علم لغت و تاريخ و علوم قرآني  
 شرح قطب و مراجع از تصانيف دلست و تفسير كتاب طر النفل حاشيت  
 و لاوت و در سال بقصد و هيل و و قمار بقصد و نه بده حاشيت از مولف

اشرف و اكرم تليف و دهبان  
 حلقش بيد و حق تليف  
 ريت اسلام پير دين حنيف  
 هست توليدش خليل ابد

اما طريقت و پير حقيقت است سلسله شطاريه از فادات بابر كات و در جاري كرده  
 رساله انتقال شطاريه تصنيف كرده است نسبت اباي و در شيخ شهاب الدين  
 سهرورد و پير در طريقت و در مريد و فيض شيخ محمد طيفوريه و در شيخ  
 محمد عاتق و در مريد شيخ خدا قله و در مريد پير خود محمد خدا قله و در اله  
 و در مريد خواجه ابوالحسن خرقانه و در مريد خواجه ابوالمظفر سوسه  
 ترك الطوح و در مريد خواجه ابلي نيريد لغشته و در مريد خواجه محمد غفر  
 و در مريد خواجه ابابريد بسطامه و در مريد حضرت امام جعفر صادق  
 رضي الله عنه است و در سلسله طيفوريه اول كسيكه موسوم بشطركشت شيخ عبد الله  
 بود و معني لفظ شطاريه رواست و در اصطلاح صوفيه علم شطرنج باطني گویند  
 كه كسب آن رتبه فائز في الله و بقا بال الله حاصل ميكرد و چون شيخ عبد الله  
 رياضات و مجاهدات شغل شطاريه كماله بجا آورد بان موصوف و موسوم  
 و شيخ محمد و را خطاب شطارسه مطالب كرده و خرقه خلافت بنواخت و بطور  
 اقليم بند رخصت داده ارشاد كرده كه بهر جا كه برسي كوس معرفت آشكارا  
 تمام كس كه طالب حق باشد بايد دشمن هر شيكه بر سر باب بگويي كه  
 اگر شما خير داريد من اين را نمائيد و الا نه آنچه من دارم در بيع نيت خيانت  
 حسب الارشاد پير و شفيق كوس معرفت آشكارا ميرد و طيفوريه گفت كه بر

کیکے طالب خدا باشد و دایا باشد که نزد من بیاید تا اورا بنجارسا لم قلست  
 که چون اول نعل دبی در شهر مانکیو واقع شد شیخ مخدوم حسام الدین در اجماع  
 حامد و شاه سید و یکجا نشسته بودند شیخ حسام الدین فرمود که شیخ عبداللہ سید  
 و امیقانیم مناسب آنست که بدین اورویم اما چون در حالت سماع ہرگز نگوار  
 جامہ اسے خود بقوالان بخشیدہ بودند جامہ دیگر موجود نہ بود کہ پوشیدہ بروند اتفاقاً  
 ہلوقت میرے جامہ قبایفہ دار خدمت شیخ حسام الدین گذارند شیخ آرا تا  
 سر کردہ ابرہ قبا برابرے سید حامد شاہ داستان پناہ سید داد و دینہ را خود  
 پوشید و لباس از انتم الفقہ فواللہ ردان شدند و سر مبارک شیخ حسام الدین  
 بر منہ بود و در کتاب راہ میرے دیگر خند بڑہ برگ پان در میان دونہ برگ  
 نہادہ پیش آ درو شیخ برگماے پان قسمت کردہ دونہ برگ بجائے کلاہ برنا  
 درستی کہندہ از او گرفتہ بجائے کمربند بر میان بر بست چون شیخ عبداللہ از  
 آمدن ایشان خبر دار شد از خیمہ برآمد و گفت مہترسم کہ مباد از آتش فقہر  
 حسام الدین خیمہ دبا من بسوزد پس در سایہ درختے با ہم نشستند و شیخ  
 عبداللہ موافق رسم خود اظہار کرد کہ توجہ فرمودہ مرا چیرے عنایت کنی کہ  
 کہ ظالم والا انچہ من از پیران یافتہ ام حاضر م شیخ حسام الدین ارکمال استغنا  
 و فرقتی ہواضع تمام گفت کہ من خیرے ندارم کہ انیارکنم و انچہ کہ از پیران یافتہ ام  
 متوزار مطالعہ آن فارغ شدہ ام کہ خیرے دیگر از شما بگیرم شیخ عبداللہ را  
 استماع از خواب با صواب حالتے خوش دست داد گفت الحمد للہ کہ در بندہ شا  
 یک عارفے کامل دیدم کہ بجائے عیش از کوئین در گذشتہ ست بعد از ان شہ  
 عبداللہ بجانب جوینور رفت و آنجا شہرت یافت و شیخ فاضل خیرے و دیگران  
 بنجرت اور تربیت یافتند و قلست کہ روزے سلطان ابراہیم شہرت بہت  
 شیخ عبداللہ ظاہر نمود کہ شنیدہ میشود کہ شما دعوے حق نمائے می کنید و از بن  
 خیرے ظاہر میکنید شیخ فرمود کہ حق سبحانہ تعالیٰ ہر کس را براسے کلا فریہ



شکر و سلطنت مشغول باشند که نفع خلق در ذات شاد و ابدست سلطان گفت که  
 مردم بسیار در مجلس حاضر اند بر کسے دیگر تصرف بکنند شیخ فرمود که جو قابل  
 شرط است سلطان گفت که چندین بنابر خلق موجود است مگر هیچ یکے جو تر قابل  
 ندارد از استماع این سخن شیخ را حالتی قوی پیدا شد و دید که جوانی قابل  
 بر سر سلطان ایستاده کس میزند بر وی چنان تصرف کرد که رومال از پیش  
 بنقشاده و بهوش گشت و ترک کلاه داده در حلقه مریدان شیخ درآمد و قوی اجماع  
 باد و شاه و ابلیس متحیر ماندند اما رنگ مجلس بسوی دیگر میل کرد و از آنجست شیخ را  
 ماندن اسباب خوش نیامد و روز دیگر از جوینور برآمده متوجه ولایت مالو اگر دیدن بشا  
 مالو شیخ را نظر کرد و دلش بر مندر که پاس تحت مالو بود جای داد و شیخ در آنجا  
 سکونت پذیر شد و هدایت خلق مصروف شد و قلست که چون طلبه  
 پیش شیخ عبداللہ حاضر شد بر اس امتحان عقل و ہوشمان بماند و خوش  
 بر اس او فرستاد و دیکر ابروی گماشتے تا ببیند کہ دے مان  
 بماند خوش برابر خورده است یا یکے از ہر دو باقی مانده است اگر برابر خورے  
 این را دلیل بر فراست و ہوشیارے دے می ساخت و فیض از طریق عقل  
 باطن بوسے میفرمود و در صورت دیگر دلیل بر عدم ضبط احوال و ہجری او  
 میکرد و فیض از قسم ادراد و دعوات انجہ بطاہر تعلق داشته باشد بوسے  
 مے آموخت و در لطایف ثمرے مندرج است کہ چون میریدان شرف جہان  
 در ولایت مالو شریف برد شیخ عبداللہ شطارے نیز نزد دی اندام ہما قادیان  
 بوقوع آمد و فآن جامع الکلمات در سہ ہشتاد و سی و دو و قبر اندرون قلعه  
 مندرست و چون شیخ پیر میر تہی کہ یکے از خلفاے نامدار سلسلہ دے بود  
 سہراہ نور الدین جہانگیر بادشاہ در شہ مندرست بروقد شیخ عبداللہ عارے  
 عاے ساخت از طرف جناب شیخ عبداللہ شطارے و لا جواز از انرا نہ قبول است  
 بی سالہ صالح البرز از حق نذر آمد کہ قطب ہند عبداللہ شطارے شیخ علی پیر و بچہ ارے



شیخ شهاب الدین سهروردی رحمۃ اللہ علیہم اجمعین ست و گونید که با عرض  
ویراجد بے روداده بود که شب در دراز خود غائب می ماند و خاموش می بود  
و در شب یکشنبه سال بهشت قصد و سبب دشت بهرست داول و در صبح  
بالین دفن کردند بعد از آن نفس او را بدویش آباد و من بعد بجوار عید گاه بهرست  
نقل کردند بر فراز کوهر بار و عمارات عالی ساختند از مولف

جناب پیرین الدین شریف	که شاهی بود در ایران اسلا	چو سرور سال جلیلی
نما شریفین دین باوی خوا	شیخ بدیع الدین مدار قدس سره از برای	

مشایخ و عالم اولیای هندوستان و مشایخ ایشان ست غرائب احوال و  
عجایب اطوار کرامات بلند و مقامات اجند داشت بزرگ شیخ مدار زیاده از  
که در تحیر و تأید چنانچہ آرزو کتب صحیفه یعنی اخبار الاحیاء و معارج الولايت  
و تذکرۃ الحاشقین و مناقب الاصفیاء و غیره به ثبوت پیوسته که و تادوار دما  
در مقام صحت بود و طعام نخورده در لباسه که یکبار سه پوشید که در کین  
آتش و اکثر احوال رو مبارک خود را بر برق پوشیده داشتی از آنکه هرگز نظر  
بجمال با کمال رس اقتاد بے اختیار سجده کرد و سلسله ابدت و  
بسیب کبرسی پیران کبار پیچ شش واسطه حضرت شاه رسالت علیه الصلوٰۃ  
والتحیۃ مرید و صاحب معارج الولايت از کشف النعمات نقل کرده که حضرت  
شاه مدار مرید شیخ عبداللہ مکے و مرید شیخ الجارب مقدسی و مرید  
شیخ طیفور شام و مرید و مصاحب عیسی علیه السلام بود و عیسی السلام  
بوسه فرمود که تو در میان غار کوہ پنہان باش و چون محمد رسول اللہ صلی اللہ  
علیہ وسلم بنو آخر الزمان مبعوث شود با و بعیت کنی و همچنان کرد چون حضرت شاه  
بنو مبعوث شد نجم دمت آنحضرت حاضر آمد و بحالات باطنی رسید و سوا  
ازین شاه بدیع الدین مدار و لیسے حضرت رسول خدا بود چنانچہ در مکتوبات  
بیشتر جہانگیر آورده که شیخ سعد القاسمی دار کتور سے در باب شاهی چہاڑ

خانوادہ خصوصاً شاہ بدیع الدین مدار استفادہ کردہ بود در جواب آن مکتوبی  
 بآن نوختہ است کہ حاصل کلام آن انیت کہ یک خانوادہ میان مشایخ عظام  
 ادیسی است کہ اکثر بزرگان درین خانوادہ بودند و سوار سلسلہ ایشان خواجہ اویس  
 آفرنے است کہ بحسب باطن از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم تربیت یافتہ پس کہ  
 ولے اگر ارباطن حضرت سرور کائنات و یا از رحانیت دیگر اولیائے تربیت یافتہ  
 و او در ظاہر پیوستہ ارادت نیارد و او را نیز ادیسی خوانند پس حضرت شیخ  
 برلج الدین ہم پیروی ادیسی است کہ در باطن تربیت از روحانیت حضرت پیغمبر  
 ہجین شیخ ابوالقاسم گرگانے و شیخ ابوالحسن خرقانے نیز اولیے اند و ہم  
 نظام الدین گنجوے نیز اولیے بود و فیض باطنی از روح نبوی صلی اللہ علیہ وسلم  
 یافت و خواجہ حافظ شیرازے کہ مقتداے مخیرومان رفرگار بود نیز مابین دو  
 شرف شدہ و بخطاب لسان الغیب فی خطب گشت و خواجہ محمد رشیدی رحمۃ اللہ علیہ  
 در سلسلہ مدار پیروی خود میفرماید کہ میگوید بندہ امیدوار حمت کردگار محمد رشید مصطفی  
 جانے کہ من درین سلسلہ اجازت یافتہ از برادر خود محمد تقی دوسے رسید  
 شمس الدین محمد حسینی النجاشی دوسے از حاجی الحرمین الشریعین بایزید  
 دوسے از شاہ فخر الدین زندہ دلی دوسے رسید جمہن جتے دوسے از قطب الانشا  
 بدیع الدین مدار دوسے از حضرت شاہ رسالت صلی اللہ علیہ وسلم اجازت یافت  
 و گویند کہ چون شاہ مدار در ہندوستان شریف آورد اول زیارت حضرت  
 خواجہ بزرگ دراجیمہ رفت بر کوہ کوکلائک بعین شست و بعد از صلا  
 استفادہ و اجازت بجانب کالی شریف برد و صاحب معراج الاولایت  
 شجرہ انساب پدرے و مادرے شاہ مدار بدینطور تحریر فرمودہ کہ شیخ  
 بدیع الدین پیر شیخ علیست و نام والدہ ماجدہ دے بے بے حاجر بود  
 و شیخ بدیع الدین از اہل قریش است و نسب پدرے بخند و اسطہ باب  
 ہریرہ منسب اللہ عنہ منتمی می شود و نسب مادرے لعبد الرحمن بن عوف

رضی اللہ عنہ چنانچہ شاہ مدار بن علی بن شاہ طیفور بن شاہ کافور بن قطب  
 بن اسماعیل بن محمد بن حسن بن علی بن طیفور بن بہا الدین محمد شاہ بن  
 بہا الدین بن قطب الدین بن عماد الدین بن عبدالحامد بن شہاب الدین  
 بن طاهر بن مطہر بن عبدالرحمان بن ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ و بے بی ہجر  
 ولادہ و بے بنت حامد بن محمود بن عبد اللہ بن احمد بن آدم بن محمد بن فخر الدین  
 بن طیفور بن محمد بن قوام الدین بن شمس الدین بن سراج الدین بن عبدالرحمان  
 بن بلخور بن عبدالرشید بن عبد الجلیل بن عبدالرحمان بن شمس الدین  
 بن کبیر الدین بن عبدالحمید بن عبدالرحمان بن عوف رضی اللہ عنہ و وفات  
 شاہ بدیع الدین باتفاق اہل اخبار در سال ہشتصد و چہل و چہرست و بقول صاحب  
 معارج الولاہت عمر دس و دصد و پنجاہ سال ست و صاحب خبر الواصلین  
 سال ولادت دس سال مقصد و شانزدہ و وفات بتاریخ تیر و ہجہم جادی ول  
 بروز جمعہ سال ہشتصد و چہل و تیر روز مودہ و عمر و یکصد و سیست یا سال رقام بغیر لیل و نوب  
 شیخ عالم ہنہائے دو جہان آن بدیع الدین ولی کامکار ہست تولید سنی سنج العلوم  
 ہم امام خلد کو ای باوقار حلقش سلطان محمد دوم شیر مہمان و الحق قطب مدار  
 نیز سال حلقش گرد و عن پارسلطان بدیع الدین بدر طرد آمد دگر تاریخ او  
 ہم سخی حق بین بدل کہ ہم شاہ حضرت شیخ نور الدین و کے کشمیر  
 قدس المدسرہ از اعظم مشایخ دہکراے پیران خط و لیلیر کشمیر ست جا  
 علوم ظاہر و باطنی منظر تجلیات صورے و مضمونیت در زہد و ورع  
 و تقوی طاق و در عبادت و ریاضت و ہدایت و ارشاد شہرہ آفاق بود  
 و در عمر سے سا لگے توفیق تو بیافت و از غایت زہد و ریاضت یادگار  
 متقدمین و افتخار متاخرین شد و در او ایل جال چون جاذب تحقیقی اورا  
 بنحو کشیدہ ادوار وہ سال بحالت تنہائے بیجو و خواب در صحرائے طائلاز  
 گذرانید و گاہ گاہ کہ اشتہائے طعام غالب آمدے برگ کاسنی در آب

از فخر الوداع  
 بن قطب مدار عالم بود  
 شاہ دیباچہ ان بن  
 شمس الدین بن بلخور  
 بن محمد بن فخر الدین  
 بن طاهر بن مطہر  
 بن عبدالرحمان بن ابی ہریرہ  
 بن احمد بن آدم بن محمد  
 بن طیفور بن محمد بن قوام  
 بن شمس الدین بن سراج  
 بن عبدالرحمان بن شمس  
 بن کبیر الدین بن عبدالحمید  
 بن عبدالرحمان بن عوف  
 رضی اللہ عنہ و وفات  
 شاہ بدیع الدین باتفاق  
 اہل اخبار در سال  
 ہشتصد و چہل و چہرست  
 و بقول صاحب  
 معارج الولاہت  
 عمر دس و دصد و  
 پنجاہ سال ست  
 و صاحب خبر  
 الواصلین سال  
 ولادت دس سال  
 مقصد و شانزدہ  
 و وفات بتاریخ  
 تیر و ہجہم جادی  
 ول بروز جمعہ  
 سال ہشتصد و  
 چہل و تیر روز  
 مودہ و عمر و  
 یکصد و سیست  
 یا سال رقام  
 بغیر لیل و نوب  
 شیخ عالم  
 ہنہائے دو جہان  
 آن بدیع الدین  
 ولی کامکار  
 ہست تولید  
 سنی سنج  
 العلوم ہم  
 امام خلد  
 کو ای باوقار  
 حلقش  
 سلطان  
 محمد دوم  
 شیر  
 مہمان  
 و الحق  
 قطب  
 مدار  
 نیز  
 سال  
 حلقش  
 گرد و  
 عن  
 پارسلطان  
 بدیع الدین  
 بدر  
 طرد  
 آمد  
 دگر  
 تاریخ  
 او  
 ہم  
 سخی  
 حق  
 بین  
 بدل  
 کہ  
 ہم  
 شاہ  
 حضرت  
 شیخ  
 نور  
 الدین  
 و  
 کے  
 کشمیر  
 قدس  
 المدسرہ  
 از  
 اعظم  
 مشایخ  
 دہکراے  
 پیران  
 خط  
 و  
 لیلیر  
 کشمیر  
 ست  
 جا  
 علوم  
 ظاہر  
 و  
 باطنی  
 منظر  
 تجلیات  
 صورے  
 و  
 مضمونیت  
 در  
 زہد  
 و  
 ورع  
 و  
 تقوی  
 طاق  
 و  
 در  
 عبادت  
 و  
 ریاضت  
 و  
 ہدایت  
 و  
 ارشاد  
 شہرہ  
 آفاق  
 بود  
 و  
 در  
 عمر  
 سے  
 سا  
 لگے  
 توفیق  
 تو  
 بیافت  
 و  
 از  
 غایت  
 زہد  
 و  
 ریاضت  
 یادگار  
 متقدمین  
 و  
 افتخار  
 متاخرین  
 شد  
 و  
 در  
 او  
 ایل  
 جال  
 چون  
 جاذب  
 تحقیقی  
 اورا  
 بنحو  
 کشیدہ  
 ادوار  
 وہ  
 سال  
 بحالت  
 تنہائے  
 بیجو  
 و  
 خواب  
 در  
 صحرائے  
 طائلاز  
 گذرانید  
 و  
 گاہ  
 گاہ  
 کہ  
 اشتہائے  
 طعام  
 غالب  
 آمدے  
 برگ  
 کاسنی  
 در  
 آب

جوشانیدہ بے نمک بقدر سدر بنق تنادل فرمودے و تاد دوازده سال خوردن  
 از اہم ترک نمود و بیک کاسہ شیرچی گذرانید و بر گرام و متابعت نفس نہایت چون  
 شیر اہم موجب لذت و نفس پرورے دانست از انیز ترک کرد و تاد دہیم سال بر  
 قدرے آب جو الکف نمود و متابعت ہشت سال نان غلہ تنادل ساختہ جو حضرت  
 بر محمد فرزند بلند میر کبیر علی ہدائے دار کشیم گردیدہ ہجرت دسے حاضر آمدہ  
 ارادت آورد و دست افتادہ تاد نمود و حضرت میر بحال عنایت و مہربانیت و حال  
 الطاف بیکران کرد و ہر گاہ میر محمد روانہ سمت بیت اللہ شد شاہ نور الدین ہجرت میر  
 سید حسین سامانے و شیخ بہا الدین و شیخ سلطان یکملے و بابا حاجے ادھ  
 کشیمے حاضر شد و یکمیل رسید با تہائے مقامات ملوک فائز شدہ قطب الاقطاب  
 خط کشیم گردید و آنکہ حالات ملازمت شاہ نور الدین بامیر کبیر سید علی ہدائے مشہور  
 بزرگان عوام ست تحقیق نہ چوسد و صاحب توارنج اعظمیہ میفرماید کہ شاہ نور الدین  
 دلی مادر زاد بود و بایا محل دسے رجال الغیب ہجرت دالہ ماجدہ حاضر میگشتند  
 و سلامے گفتند بی بی ل و دسے چند و بہ کشیم کہ ذکرش بجائے و خواہد آمد  
 بوالہ آنجناب بشارت تولد این فرزند از جنہ داد و ولادت با شعا و غمضت  
 بقول صاحب اسرار ابرار و توارنج اعظمیہ در سال مہقب و بیجاہ و مہفت و وفات  
 آن جامع الکملات در سنہ ہشتصد و چہل و دو ہجرت در بوقت نزع بابا الفیر  
 کہ اساکمل خلفائے آنجناب بود و برالین حاضر آمد و عرض کرد کہ اگر کدام آرزو  
 در دل حق نرمل بشت از شاد فرمایند کہ حاضر کنم گفت آرزوے من حق است  
 باغیر حق کار ندارم پس تبارک و تعالی حق حق بزرگان آورد و جان حق تسلیم کرد و بابا  
 فرین الدین و بابا ام الدین و بابا الطیف الدین و بابا الفیر الدین و بابا اقیام الدین  
 کہ در کشیم آسودہ اند از خلفائے کاملین شاہ نور الدین **قطعہ از مہقب**  
 جناب نور دین متعالی **کہ در کشیم دو عالم بود منظور** از سر و اہل عرفان زمین  
 بی توایا کش طرفہ سطور **شمس لکائنات جہان تبار** از بار باد حق تو پر نور

شیخ بہا والدین صاحب بخش کشمیر کے قدس سرہ خلفاء

عالیشان عارف ربانے شاہ ابواسحاق خٹا کے دست کہ خلیفہ استین اکثر سیر  
سید علی عارف نے بود چون ارٹے منازل ملوک فراغت یافت در حریمین اللہ تعالیٰ  
آتشیریف بردار آسجا در عالم سیاحت بہ کشمیر آمد و برے حصول قوت حلال ہونا  
غایہ از کوہہ و بازار می بیند آواز شستہ و پاک کردہ بکار می بردار جامہ سکناس شہر  
صرف بانایزے کہ از روستے مان دو وقتہ بعض غلہ جمع کردہ خود رے گرفت  
آعارف داشت روزے برد دکان مان پزآمد و کاشش سر در دیانت وار  
مہسایکاش در دیانت حال نمود گفتند کہ امر دلیسہ نو جوان دے فوت شدست  
بدین مصیبت گرفتارست شیخ با سماع ای خیال ارارہ رفتن بخاندان بر کرد چون  
در آسجا رسید شوختر بر پادید مردمان کثیر از متعلقان بر الین آن نو جوان پاد فرما  
میکردند شیخ آن ہمہ را از شور و بکا منع کرد و بیان پرگفت کہ پیرہ نو مردہ مست  
بلکہ زندہ ست بکس حال دے کردن واجب ست شاید کہ زندہ باشند و بر بیان  
آن میت آتشیریف آوردہ با وار بلند گفت کہ اسے پیرہ خواب ہو ست بدو وقع دار  
بحکم احکم الحاکمین بدیشو مجر داین سخن مردہ نے احوال خیمیش آما بدیشو بلند بطور  
این کر است خلق اکثر متفقہ شیخ گشت و ناخوہم در کشمیر ماندہ ہدایت خلق بدست  
آخردر سال متصدد چہل دہ از دست قطع الطریق شہادت یافت و بہ کشمیر

مدفون شد از مولف	بہا والدین جو شہیدین فانی	سال طاعت آن شہید عارفان
بہا والدین شیخ اہل دل گو	در گرن تر جان تمنا فانی	شیخ احمد بہو قدس سرہ

از کہرے خلفاء بابا اسحاق مغربے ست وار عطاے مشایخ کرامت بود  
صاحب معاج الولایت میفرماید کہ دے قریب بابا اسحاق پیر روشنفکر شیخ احمد  
کہو بلطریق سیر جانب میر گھٹ آتشیریف برد و بر سب جوان بر درخت قوت در ہوا  
قصہ خیر روز اقامت کرد و روزے ہمیش نامزد دارد کہ مردے دولت مند  
ساکن میر گھٹ بود حاضرش چون لا دل بود دستہ اساتذہ دعات را حصول اولاد

اولاد کرد شیخ فرمود که از برکت اسمی حاجی یاقیم شیخ پیر ترایع نبیند  
 البته ملک پیر کلان خود من دست و دست قبول کرد بعد از آن شیخ اسحاقی توبه  
 خراسان شریف بدو سالها سال در آنجا سیر نمود و باز بدست آمد و در آنجا شهر  
 عظیم یافت و از آنجا با لقب میر کهر فتن و هاجا بر لب چون زیر درخت توت  
 که خشک شده بود واقعت کرد و بعد از آن شیخ درخت سر برشت ازین سبب میگفت  
 شهرت گرفت دست از گشمت پس جان منیش ز نار در بخت آمد و عرض نمود  
 که از برکت انفاس مبارک شما از حقیقت آنچه پیر من عطا کرده دیده اند شیخ فرمود  
 که پیر کلان من باید داد و در دیگر همیشه شیخ زلفان خود کرد و پیر کلان زلفی کرد  
 و غلام بچه که جمعه پیر کلانش بود با چهار بچه خود حاضر آمد و اما اسحاقی فرمود  
 که من پیر کلانتم را می خواهم و اشارت اعلام بچه کرد و گفت که پیر کلان من  
 شیخ او گفت در خانه تو حقیقت همیشه گفت شما او خانه خود آورد و آمد و جا  
 که باشد بگریه پس شیخ مادر بانی گفت که فرزند تو ام الدین چرا جانی می  
 نزد من بیا آن پیر لیبک گویند حاضر شد و سر زنی او آورد و شیخ او را در نزد  
 قبول کرده با خود در قصد و توبه چون عم تو ام الدین پیرت شیخ سارک  
 رسید توبت حق پیوست و از وفات او شیخ را بسیار تعلق و اضطراب بود  
 با آنکه آواز داد که ترا بهتر از تو ام الدین فرزند من است و او را که سلسله توار  
 روشن شود اتفاقا بعد از آن امام وقت عصر با وی تندر شهر دلی می باشد  
 عالم آریک گشت در آن تاریکی دایره از علامه های اشراف دلی پیر را  
 از خانه صاحب بیرون آورد و بدو و صاحب تاریکی راه خانه خود گم کرده پیر  
 سارک شد و پیر بچه دیگر افتاد و در آنجا قافله فرو آمده بود میان انبیا آمد  
 چون شب شد و با وفات گشت ابل قافله پیر صاحب جمال دیده و از نزد خود  
 داشتند و در صبح پیر را همراه خود گرفته جانب میان دو آب روان شدند  
 و آن پیر نزد ابل قافله پیرت نجیب نشانی که ملک میان دو آب براس



تجارت پینہ از قصبہ دہندہ نہ رفتہ بود وقت داد آن  
 پسر را بخانہ خود بزرگوارانہ مولانا ناصر الدین خیرہ مولانا شہاب الدین  
 جہدانی نے محبت کا رس از قصبہ کہنو بجانب دہندہ نہ رفت  
 چون براس رخصت بخدمت شیخ اسحاق آمد بوسہ فرمود کہ اگر بچہ نیکو شکل و شبیر  
 پسر را بیا بے براس من آ رہے چون مولانا ناصر الدین در ہندوستان رسید  
 آن پسر را کہ نجیب الساج آوردہ بود بحسب نشان بابا اسحاق بہ نوع از نجیب الساج  
 پیش شیخ بابا اسحاق آورد شیخ اورا بفرزندی قبول فرمود و شیخ احمد بیوم  
 در آن ایام او ہارسالہ بود چون در قصبہ کہنو آشتو نایافتہ بود شیخ احمد کہنو آشتو  
 و چون شیخ احمد دوازدہ سالہ شیخ اورا بحبتہ حصول زیارت فرات پیران حشمت  
 در دہلے ہمراہ خود برد آئجا برادر شیخ احمد آمدہ اورا شناخت و گفت کہ این بزرگوار  
 ملک فقیر الدین ہے کہ در بادسیاہ گم شدہ بود و پیر و مادرش زیر حیات بود  
 ہر چند مبالغہ کردند شیخ احمد از جدائے شیخ اسحاق رائے نشد و چون حضرت مخدوم  
 جہانیان در آن ایام از مقام اوج در دہلے اشرف بردہ بود و سلطان فرزندنا  
 و دیگر امراء عہد بخدمت دے رفتند شیخ اسحاق شیخ احمد فرمود کہ اگر می خواہے  
 ترا مرید جلال الدین مخدوم جہانیان کنم و گفت من مرید شما ام و مخدوم مہین  
 شما ایم را با مخدوم جہانیان چہ کار ازین بھمن شیخ اسحاق بر دے بسیار  
 و فرمود کہ ان شاء اللہ روزے خواہد شد کہ امرا و سلاطین بدروازہ تو خوانند  
 و شیخ اسحاق را چنان محبت شیخ احمد امیکم حال شد کہ در دنیا سوائے دے  
 مطلوبے دیگر نداشت و شیخ احمد بحق سبحانہ تعالیٰ جہان جمال با جمال  
 عطا فرمودہ بود کہ ہر کہ اورا دے دید بے اختیار میشد و در علم موسیقی نیز فن دے  
 داشت و چون عمر شیخ احمد بہت سگے رسید شیخ اسحاق خرد خلافت بوی  
 عطا کرد و امانت پیران بکار بوسہ حوالہ نمود و از دنیا سفر کرد و شیخ احمد از زیارت  
 روز بیوم دے فارغ شدہ بتاریخ بستم ماہ شعبان سنہ مہتمد و ہفتاد و شش

در انبیین نخست دست دیک خرمایک مشک آب بر سر طهارت همراه خوش  
در حجره بردور در بازه حجره سرد ساخت چون بر در حجره بر آمد معلوم کرد مذکور  
چهل روز چار خرمایک دل کرده بود بعد از ان از کتبه ساف گشت و در دایه رسید  
و در مسجد جهان خان بگوشه انداخته نشست اتفاقاً سید جلال الدین محمد دم بهایان  
در آن ایام نیز در دایه رونق افروز بود و در دقت صبح در آن مسجد رسید  
مهور از پاهای خود در نیامده بود که شیخ احمد از حجره خود آمد و متعجب دست دریافت  
حضرت محمد دم او را بکنار گرفت و در گوشه ای گفت که ای جوان از تو بوسه دوست  
می آید چون بچشم خلق بسیار شد شیخ احمد از آنجا برآمد و تا دوازده سال بعد از آن  
در عالم گشت و بنیاد حرمین الشریعین فایز شد و باز بدایه شریف آورد و ده سکنه بود  
چون در سینه بهشت خود یک میر تمیور که رگان بر سر دایه رسید و سلطان محمود میره در  
از شهر بر آمده جنگ نمود و آخرتاً ب متعاضت نیاورده بعد از تحصیل قلم و دلی بجا  
کجرات رفت امیر تمیور حکم کرد که تمام خلق شهر دایه و توابع دایه را اسیر سازند و ازین  
شیخ احمد هم در اسیران شد امیر گشت اتفاقاً در آن ایام در دایه قیام عظیم افتاده  
و در خانه که شیخ احمد را اسیر نموده بودند و در دایه کس دیگری در آنجا مقید بود و ازین  
بر در یک یک بان گرم از غیب با هر یک مجوس میاد بعد از چند روز این که است  
شیخ پیش میر تمیور نقل کردند او شیخ را با چهل کس مجوسان بجهت خود طلبید و  
و چهل کس خلاص کرد و حکم داد که هر کس را که شیخ میفرماید از قیام خلاص کند  
پس اکثر مردم به شفاعت خلاص یافتند امیر تمیور را بخت شیخ اعتماد تمام شد  
چون امیر بخت ماه بجانب ولایت معادوت کرد شیخ احمد نیز بسبب خلاص شدن  
و امرای دایه تا سمرقند می آمد و چون از آنجا گشت بخراسان آمد و از آنجا  
در گجرات رسید بطرف خان که از جانب سلطان فیروز شاه حاکم قدیم نهر و ال بود و بعد از  
سلطان محمود بن سلطان محمد بادشاه تمام ملک گجرات شد و خود را مظفر شاه نام نهاد  
معتدداً خلاص شیخ بود و شریف بر سر شیخ را در آنجا عنایت شمرده و درخواست کرد

که شیخ در مان ملک توطن اختیار کردند شیخ التماس ادر قبول فرموده و کجا  
تو بمان گرفت و بی وفای سلطان مظفر سلطان احمد بنیه او بر تخت سلطنت  
کجاست جلوس نمود و در پیشگاه احمد گشت روزی سلطان احمد التماس کرد که شوق  
و بیان خفته علی الساج خفته در دل دارم اگر تو به شهادت شیخ فرمود که بخضر  
نیکم که بایزید شیخ التماس سلطان بخضر علی الساج انبار کرد فرمود که ادر بفرما  
تا که بایزید یار است که یس سلطان تا یک العین ریاضت بجای آورد و بایست  
کرد و بایزید و یار نام کن چون سه اربعین تمام شد سلطان احمد بایزید را نماز فجر و حجه  
تقیه خدمت خفته ملازمت نمود در اثنای سخنان سلطان احمد درخواست کرد  
که چندی از عجایب دنیا بفرمایید خضر گفت که در فلان جاب بر لب آب صابری  
الاحد در صحرا افتاده است شهر عظیم بود که آن را بدان باومی گفتند خلق آن شهر  
افایت منعم بود و در آن شهر که سده بود و مردم نیز در آنکه بر دوگان ملو افروزش نهادند  
و جیسو ذباست و جواب داد که صورت در ویش میماند از تو ننگه نمیکرد هر قدر  
حله که بخوانست بخور بایزید گاه باز آنجا رسیدم از آن شهر و از آن خلق نشانی  
نیافتم و در آن نزدیک بیست صد و پنجاه ساله بود و از آن حال آن شهر پرسیدم  
گفت من هم نمیدانم مگر از بزرگان خود شنیده ام که در آنجا شهر بود که آنرا بدان باد  
میگفت پس سلطان احمد از خضر اجازت خواست که اگر شافری بایزید بنده در آنجا شهر  
از سر تو آبادان سازد فرمود که مبدک است اما بشتر طیکه چهار کس پیدا شوند که هر کس  
دانشه باشند و سنت نماز عصر از ایشان فوت نشده باشد پس با اتفاق آن چند  
احمد بناس این شهر باید نهاد و احمد آباد نام باید کرد و بعد متفحص تمام در ملک بگجرات  
و کس احمد نام پیدا شد نزدیک قاضی احمد دوم ملک احمد بر دور آنجا دست نیج افرو  
و گفتند که سوا این بر دو دیگر کس موسوم بنام احمد و موصوف بصفات  
مطلوبه پیدا نمی شود شیخ فرمود که سیوم احمد بنم سلطان گفت که چهارم احمد بنم  
که از من هم گاهی به سنت عصر فوت نشده پس هر چهار احمد یک شده بر لب آب



و ایندرویش گفت که با همان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم ایم بارانگر  
 طعام نیست یا لکن جاسبا بقند و طعام خوردند و من در سبج بودم بعد از آنکه ایشان بخواب  
 و این در ویش همچنان ششمتہ تسبیح می کرد که شخصی از دروازه سبج با تازیانه گفت که  
 مرا پیش همان حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم فرستاده اند ایندرویش بزفت  
 و دامن دراز کرد و طبق خرمادر دامن من انداخت بگو قند تناول کردم لذت و  
 شیرینی آن خرمادر بیان نمی آید و تا حال از خاطر فراموش نشده **لقاست** که در  
 خانقاه شیخ احمد چندان طعام نچیت شد که بران خلق از سافرو فقر او در ویش  
 روزمره در آنجا طعام می خوردند و بعد از وفات وی همچنان لنگری و جایی بود  
 که امراد بادشاه مد لشکر خود همان ایشان میشدند و طعام از لنگر وی کم نمیشد  
**جمال گو جرقس** سرور او شیخ الایلیانیر گویند مرید و خلیفہ شیخ مظفر بیست  
 و سلسله وی پنج واسطه شیخ نجم الدین میرزا و بعضی اوقات شیخ جمال و طعام  
 کبیر بر سر خود میگرفت و بر جا که گرسنه یا مانده میدید بوس طعام میداد و در  
 در خانه شاه موسی عاشقان او می می فاقه گذشته بود و اتفاقا شیخ جمال  
 و یک طعام بر سر گرد و بختش رسید آن را پیش شاه گذاشت شاه موسی فرمود  
 چرا که لکن الایرین خیر اگر چه اسب جمال تو و یک طعام برنگ گوجران که بسوس  
 شیر بر سر گرفته میفرودند گرفته میگردد و لیکن بهای عشق میفرودند پس از آن  
 شیخ جمال بلقب شیخ کوجر لقب شد بسیار بزرگ صاحب مقامات عالی بود  
 و حسب اجازت پی خود آورده سکونت داشت و بان شاه موسی عاشقان خلیف  
 شیخ حاجی چراغ هند و باشی فتح اللہ در دهمی معام بود و اتفاقا مدلان ایام  
 شیخ محمد دم احمد عبدالحق حشمتی در او ده تشریف برد و شیخ جمال در دامت محبت  
 و سیر شد و اکثر اوقات بخدمت وی کسب برد و شیخ احمد میفرمود که از  
 یکرا تا بنده سیر کردم هیچ مسلمانی ندیدم مگر شخصی را در ملک آورده که جمال  
 نام داشت **لقاست** که شیخ احمد در ملک آورده سنگ ماده همراه داشت و بیک

دے بچہ بزرگ شیعہ میر بائے ولایت او کر دہمہ اعیان و اکابر و امرا سے  
 شہر اصفہان ساخت لیکن شیعہ جمال را طلب نکرد و دیگر شیعہ جمال شکایت کرد  
 و گفت کہ میر اعیان و اکابر شہر اطلبید و مرا کہ یار جامع و مولس محرم بود از طلب و م  
 داشتند شیعہ تبسم کرد و فرمود کہ جمال الدین طعام میر بائے ولایت سگ مارہ  
 سگان دنیا اطلب کرد و مرا کہ بذا آرمیائے چون میطلبیدم وفات دے  
 و سال شتہ و پنجاہ و ہشت ہجرت از مولف جمال جہان شیعہ اکرم جمال  
 مکرم شہباز جمال ہشت | تباہی نہیل آتشہ دین | ادا شد کہ عابد جمال ہشت  
 مولانا جلال الدین پورائے قدس سر کا کینت دے ابو زید ہشت  
 بعد از کسب علوم ظاہر برکت و تہذیب سنت و رعایت شریعت بجائے رسید  
 کہ صاحب کرامات و مقامات بلند شد و دے اگرچہ اظہار دست ارادت پیر  
 ندادہ ست اما ایسی ست و بغیض روح بر فتح حضرت شاہ نبوت صلعم مستفیض  
 و مستفید گشتہ چنانچہ میفرمود کہ ہر گاہ کہ مرا شیک بوقوع آید حضرت رسول صلعم اللہ  
 علیہ وسلم بیا مسلہ غیرے منع میفرماید لقلست کہ روزے شیعہ از اصحاب  
 خود نشانہ طلبید و گفت امر فرشانہ میکنم کہ حضرت رسالت پناہ صلعم مرا امر فرمود  
 کہ یا ابو زید مجاہسن خود را نشان کن کہ سنت گشت و شیعہ اعتقاد دے بخدمت  
 شیعہ ظلمہ الدین بسیار داشت و بخدمت دے نیز رسیدہ بود اگرچہ دست جمعیت  
 بوسے ندادہ ست و صاحب نصائح الانس میفرماید کہ روزے با جماعتے  
 از دوستان بزیارت مولانا جلال الدین پورائے رحم وقت بازگشتن شخصے  
 از اصحاب من در دل گذرانید کہ اگر شیعہ اگر تہمتے بیاید کہ مرا قدرے  
 کشمش عطا فرماید چون روانہ شدیم شیعہ شخص را آواز داد کہ کیسا عت باش  
 از درون یک طبق مویز برون آورد و بعب داد و گفت از دا دن کشمش مرا  
 معذور دار کہ در باغ من درخت کشمش میت وفات شیعہ در شب شنبہ  
 دہم ماہ ذیقعد سال ہشتصد و شصت و دو دست از مولف شہباز دنیا جلال الدین

سال وصال بن شمس والامکان **|| حیرت خیزنده عالم بگو ||** قطب لائالی جلال الدین <sup>رحمات</sup> <sup>۴۴۲</sup> <sup>نویسنده</sup>  
 شیخ بلال الدین کشمیری قدس سره بدریغ کمال صاحب حال  
 و قال بود در عهد سلطان بن العابدین خط کشیده اجمال دایره خود بر منبر کرد  
 و علم نبخت و بابت افراخت و صد باطل البان حق بانوار فیض باطنی دس  
 مستفیض گشتند و فیض نمان که دیده و سهر در دیده و نقش ندیده از ذات باریکات  
 و در کشیده منتشیر شد و دس او ایست حضرت شاه بهاد الدین بود که فیض سلسله  
 بلا واسطه دیگر از روحانیت آنحضرت یافت و نسبت سلسله کردیه عالیه  
 از سید محمد بهائی بن امیر کبیر سید علی حاکم و وفات آن مظهر برکات  
 بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال شمس و شمسیت و دو بهر است و مظهر الیقین  
 در خط دایره کشیده است از مولف **|| زردی جهان چون سحر خدایه ||**  
 همان خدایه بنی بلال **|| رد گشت در سال تاریخ ||** اعیان شمس قبایل الکمال  
 خواجہ شمس الدین محمد کو سو کے قدس سره از اعظم مشایخ است  
 و کو سو بنده است از توابع برات که ولادت شیخ در آنجا بوقوع آمده بود و  
 بس از اولاد اجماع شیخ احمد جام است و صاحب سقیفه الاولیا میفرماید که خرقه  
 شیخ احمد جام که در آن خواجہ ابو سعید البوکیه اصل شده بود و خواجہ شمس الدین  
 رسیده در گریبان آن خرقه اصل از پیر اسن حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم  
 دوخته بود و از آن خرقه انواع انواع خوارق و کرامت بطور حسی آمدند اول  
 آنکه بر چند که بعد وفات شیخ احمد همه اهل شیخ دعوی دارند آن خرقه متذکره و میگویند  
 که باره کرده پارچات آن را بطور بزرگ با هم تقسیم کنند ممکن نبود و دیگر که بدست  
 میگردفت خرقه از دست دس غایب میشد آخر بدست خواجہ شمس الدین  
 قرار گرفت و دوم در خانه آن خرقه نهاده بودند در آنجا لبث حاجت افروختن  
 شمع و سراغ بودند که آنرا از آن خرقه خود بخود مکان روشن می گشت  
 سیدم بجا آنکه آن خرقه نهاده بودند هر وقت آواز ذکر و صلوات از آنجا بگویند

ظاہر سے نیند نہ دو کہ کتاب جواب الاربابہ کہ آیات آن ختمہ مفصل مشتمل ہے مندرج است  
**نقلست** کہ شیخ شمس الدین صبح د شام با تباہ طریقیہ شیخ زین الدین خوانے  
 بدر کچہ ہر طرف میماند و بصیحت شیخ بہا الدین عمیر ارادت داشت و در اوایل  
 حال او جذب قوت دار و حال شد کہ از ہوش برفت و چند نماز ہا از دوسے فوت  
 شدند و میفرمود کہ در آن بہشتی مشائخ عظام مثل زین الدین بہا الدین عمیر بن  
 توجہ میفرمودند از توجہ یکس ہوش بیامد و آخر شیخ الاسلام احمد جام بصورت خوا  
 ابو المکارم جد خود بر من ظاہر شد و نفس مبارک بر من دمیدے الحال ہوش آمد  
 و بقضائے نماز ہاے فوت شدہ خود پرداختم **نقلست** کہ شیخ شمس الدین بر  
 تصنیفات شیخ محی الدین بن العربی تعلقہ بود و مسئلہ توحید و موافق آن بر من تقریر  
 سے کرد بدین پنج کہ احد سے را بر ان مجال نگاہ نمود شیخ سعدی الدین کا شغف سے  
 و شیخ جلال الدین ابونیر دیورانی و غیرہ غیر ان وقت در مجلس و بیاض شہید  
 دوسے سماع ارد و مستدام سے و درجہ التسماع و جہ فرمودے و در مجلس  
 و غلط وے اگر کسی خطرہ در دل خطور کردے وے نے افوز بجواب ان پردا  
 و اسلے خاطر سے نمودے و وفات آن جامع الکملات بر ذر شہنہ لبست  
 ششم جامے الاولے سال ہشتصد و شصت و سہ ہجریست و فرار بر انوار در  
 ہرات نزدیک مسجد جامع قریب مسجد شیخ ابونیر فقید است و عارف نامی مولانا  
 عبدالرحمان جائے این اشعار در تاریخ ذوات وے درج انجات اللہ است  
 ۱ شیخ اکمل قدو کل کہ بود اہل صورت البغی زمین  
 ۲ اسماں پوشیدہ دل نیکو ساخت جاوید ساقدوس قدم  
 ۳ چرخ دُون چون باد پیش سال تارخیش بریں نرجس  
 ۴ رفت شمس الدین زین فنا سال نقل بلصدق مہین  
 ۵ نیز شمس الدین محمد پیر دین شمس الدین با دریاں کن بیان ہم سال دسل این دین  
 ۶ مولانا جلال الدین محلے قدس سرہار عظام محمدین و کبر سے



تفسیرین بود و نصف آخر تفسیر تبرک جلالین از توالیف و تصانیف ولایت و وفات  
 و در سال شصت و شصت و چهارم **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی**  
 کرد و در سال شصت و شصت و چهارم **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی**  
 مولانا علی قزوینی **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی**  
 داشت و باقی جلالین ملقب بود و در تفسیر کشف حاشیه نوشت که مقبول  
 خاص عامست و وفات و در سال شصت و شصت و چهارم **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی**  
 به توافقی شد و بعد از آن **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی**  
**سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی**  
**سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی** **سید محمد علی**  
 وزیر از بابا مال کشمیر فیض کامل حاصل کرد چون از تحصیل علوم ظاهر و در  
 خفایان جوانی فراغت یافت سلطان زرین العابدین و سید کشمیر خواست که  
 دفتر خود بکاخ و در دبد با سماع اینحال و سید کشمیر که در شب کوچه میرزا  
 کشمیر لایق برده خلوت گردید و بیاد حق مشغول گشت و بحالات ظاهر و دلیله رسید  
**لقامت** که وقتیکه عمارت مقام لنگ که در میان تالاب و لوت است از دست سلطان  
 زرین العابدین با تمام رسید بادشاه دعوتی عام جشن عظیم کرد حضرت سید  
 در آنجا مدعو گردید و با ملاحظه بعضی امور نامشروع غم و غصه لاحق حال آنجناب  
 و خود را در آب انداخت و باز بر نیامد و اوصاف آن حاکم سلطان چند که سید  
 بلیغ کار بر دندانشان از آن گوهر دریای وحدت یافتند سلطان اعلیش  
 منعض شد و بهر میان رویش نهاد چون برابر باغ سنگه ریشمار که بر کنجا هو  
 بهت است رسید حضرت سید دید که بر لب آب خرقه خود میدزد که دهم از کشته  
 چرت سید صدق بر آب آنجناب نهادند و بالاجام تمام در گشتی آوردند چون  
 گشتی بجای رسید از کشته فرود آمد و متصل محل رنجخواه قیام فرمود و سلطان  
 وقت خاتمه عالی در آنجا بنا فرمود و واقع شهادت آنحضرت

زمین لعل درج تواریخ اعظمی است که چون سادات باقی اختیار امور سلطنت در شمس  
 بکلی یافتند امرای دربار بقتل ایشان مستعد شده و خانه بادشاه بر سر ایشان نشستند  
 و سید حسین وزیر با چهارده کس متعلقینش بقتل رسانیدند و همانوقت جمعی از مفسدان  
 در صومعه محمد امین هم رسیده آنحضرت را هم که از سادات باقی بود شهید کردند و آنحضرت  
 بموت آخرین اخباری البدیه بر زبان آورد و منم آن زندجاگر و مسیحافسی  
 که من این دو جهان بشمارم کسی با اگر از عشق تو ام سرود گو بر دلیکن این سر نهان گویم کسی  
 ایضا من فارغ مصلحت این کلمه میدان حقیر که گفتن من بگناه اکنون بیا و شوخوان مران  
 تاروی ظالمان مگر شود سیاه و فرمود که بر آن غسل من نموده از غیب ظاهر شود بر آن  
 مرا غسل دهند و بنجاک پانزدهس علی الصبح دیدند که تخته صندوق بر روی دریا  
 رو برد و خانه بر آب موجود است برداشته و مرا غسل دادند و در خانه  
 دفن کردند و اینو اتعنه مدت اربع ماه و بعد سال بشتصد و هشتاد و نه بعد فوت  
 سلطان زین العابدین بیازده سال بوقوع آمد وفات سلطان زین العابدین  
 در سال بشتصد و هشتاد و هشت و شهید کشیمه تاریخ وفات و درج تواریخ اعظمی  
 نقل است که بعد وفات آنحضرت شخصی از معتقدان و سلاطین نامی قریه  
 از وزیر بادشاه اجاره گرفت و بسبب ثلثه زدگی و نقصان رعایت نقصان عظیم  
 برداشت و چون وزیر را رفت ارضی و سماوی کارش داشت بمیانکات البیت  
 بعضی اجاره برگرفت و دس قجاج پاره نان گشت شبی متصل فرار شریف رفت  
 و نالان و گریان بخواب رفت و خواب دید که حضرت میر محمد و منزه شیخ بهاء الدین  
 یکجا نشین میدانند و میفرمایند که وزیر ظالم میر خاندان شاه نورالدین است بهای  
 سفارش این شخص نزد شاه نورالدین باید رفت پس هر سه بزرگوار  
 از آنجا بخدمت شاه نورالدین رفتند شفاعت  
 و سر کردند فرمود که امشب آن ظالم را تنه خواهم کرد چنان صبح شد وزیر را دولت  
 نزد خود خواند و آنچه که گرفته بود همه واپس کرد و رضای حاصل نمود از مولف

مفضل زندانی بمالی اعیان	چیت به صلواتی جانان امین	امین بخش شریف تارنج او
دگر عارف اهل عرفان امین	شیخ محمد میرک قدس سره	سید بزرگ دعا سب
از راه لایه پیر پیران جیست	در علوم شریعت و طریقت کامل	واکمل
و عالم عامل فی دینی و دنیای	نام داشت وفات ده	در سال هشتصد و شصت
در سیر سلیمت و جنت	تا درود هم گفته اند اما قول	دل مقرون بصدق است و صفا
اخبار الاخیای این قطعه در تارنج	وفات ده	درج کتاب خود کرده است ده
نادر العصر شیخ عبدالحکیم	که پیش هزاران بود	وقت غرض لبس برید امین
گفتم ایچکن تو در میان خودم	سال تارنج خویش خود فرما	که خبر او در در جهان بود
گفت تارنج من بود نامم	بنده و فقیه در میان بود	پس اگر عبارت شیخ عبدالحکیم
که حاصل آن نمیدونم و نه است	عدد لفظ عبادت کند و شصت تا درود	و نه
حاصل پیش از مولف	زنده دل پیر شیخ عبدالحکیم	رفت چون احسان طاهر
رحلتش جو زینعم محمد دوم	بار دیگر طالب اشتاق	شیخ علی صوفی
قدس سره از عظمای مشایخ	عهد خود بود اصل ده	از ولایت کام
و مرید شیخ زین الدین خوانی	است و سبب با آمدن ده	براه هدایت
و توبه این بود که در جمع	از درویشان زیارت فرار بزرگ	میرفتند
و ده بصحرای کدزراعت مشغول	بود چون نظرد بر درویشان	افتاد
اثر ده در دل ده هم بهم	رید و بار درویشان همراه شد	زیارت آن فرار
تشریف برد و از برکت متابعت	درویشان زیارت نمودن آن	فرار دل از دنیا
برداشت و کرمیت بر عبادت حق	بست تا بمراتب علی رسید	یک از اولیا
عظام شد وفات ده در سال	هشتصد و شصت	هجری است از مولف
شیخ عالی هم علی صوفی	ببینای متقی و ده	سال و شصت جو از عمر
شد ز مالک هشت علی	مولانا حسین واعظ کاسه	متقی قدس سره
از سیر بزرگ بود و در علوم	ظاهر و باطن فرید و با علم	تجدد و توحید و احسان

مقامات عالیہ و جامع علوم شریعت و طریقت بود خلق کثیر متفق بر الوابت و  
 عظمت و بزرگوئی و جلالی بکمال داشت و بوقت خواندن قرآن ادا کما  
 دست دادے و از خود رفته و اور انصاف بسیارست بجز ان اخلاق حسنے  
 و تفسیر نبی است کہ در نظر علماء عصر مشایخ و بر لغایت مطبوع افتاده و وفات

وے در سال ہندوہ ہجریت دایین شیخ ہمعصر مولانا عبدالرحمن جامع بود در  
 مجلس غط وے خلق کثیر حاضر شد و ہدایت بہ سیدان مولف

برہم دیو علیہ السلام یقین عالم مصوم محمد حسین شیخ بود سال ہجری ۱۰۸۰  
 نیز محمد دوم محمد حسین شیخ جلال الدین بن عبد الرحمن سوری

از کبریا علماء و عظماء فقہاء و فاضل محدثین و مفسرین وقت خود دست و  
 احدے را از افاضلان وقت با وے کتاب مقابله و مباحثہ نمود و تفسیر در الشرح

و نصف اول جلالین از تالیف و تصانیف و است و دیگر کتب عالے رطب  
 وے تصنیف کرد و زیادہ از چار صد جلد ہستند و وے و تفسیر مولف خود فرمودہ است

کہ در قرآن مجید و وے مجمع نیامدہ سوا و مقام کے عقدہ النکاح حتی  
 و دوم خلاصہ حتی و دو کاف و دو یمن سوا مناسک من تنبیغ و الاسلام

و دیگر کتبے جانیامہ و نیز تہذیب فرمودہ است کہ و آیات شریف در قرآن مجید  
 حاوے تمام حروف تہجی اندیکے انزل علیکم من بعد اعم و دوم محمد رسول اللہ

والدین اللہ علی الکفارسہ بزرگان دین این ہر و آیات را بطبعین گویند و نیز  
 فرمودہ است کہ در ہمد سہ و عالم صلے اللہ علیہ وسلم سہ کس اصحاب انصاء

آن یکے معاذ بن جبل دوم عبادت بن الصامت سوم ادلے بن کعب  
 چهارم ابوالدرداء انصاری پنجم ابوالباب انصاری مجمع کردن قرآن ہجرت

و وفات وے با توالت شیخ در سال ہندوہ یازدہ بوقوع آمدہ قطوہ مولف  
 چون غریب الدین نصیر جلال گشت از دنیا سوری جنت سال تاریخ وصال ہجری

فاضل و افضل شہر سمرقند ابن جلال الدین مقبول خلہ و وفات رقیق جلال الدین ہجری

شاہ احمد شرعی قدس سرہ از عطاے مشایخ و کبرای علمائے  
وقت خود بود و در دیار چندیرے وطن داشت و در عمل دعوت آیات  
قرآن و اسماء الگے نامے نہ داشت چنانچہ بر درجہ بادشاہ البقوت و  
تصرف این علم بخودے کشید و حاجات مسلمانان مے برآورد و یک شب  
چون دانہ اول مے گردانید بادشاہ از جنبش مے برآورد و بدانہ دیگر غم سوکا  
میکرد و بدانہ سوم سوار مے شد بمحین بہر دانہ شیخ میفرمود کہ حالا بادشاہ در اینجا  
و حالا در آنجا رسید تا بعد از تمامے عدد العین ملازمت میرسد و ذکے شیخ  
بوضو شغول بود یکے از غلام مے کہ در خدمت شیخ میماند تسبیح از صندوق  
برآورد و بہمان نوع کہ از شیخ مشاہدہ کردہ بود دانہ ہا را گردانید ناگاہ بادشاہ در  
مہنور شیخ در طہارت خانہ بود حیران شد کہ سبب چہ باشد کہ بادشاہ امر فرورد  
غیر فرمود تا بعد از آن معلوم شد کہ آن غلام یکہ دانہ ہا مے تسبیح اگر دانید  
و آمدن بادشاہ از اثر آن بود و وفات شیخ در سال ہفت و ہشت ہجرت

از مولف	امام احمد آن شاہ شرعی مصلی	چو کرد از جہان بخود
چو جسمہ دل سال و شد ندا	امام احمد سال وصال	ملک مین الدین الد

قدس سرجم الغریز انشان و در بار حقیقی ما را انھیاء روزگار و صلاک  
فرمانہ بود و نہ صاحبان زہد و تقوی و شجاعت و سخاوت و علم و حلم  
صاحب اخبار الاخیار تحریر میفرماید کہ ملک زین الدین تلامذت قرآن مجید  
در غیر حالت قیام نکرد در محل ساختہ بودند تا بسینہ مے بلند و برود  
قرآن می نہادند و مے میخواند و گاہے غلبہ خواب بودے کمندی در گردن  
می افتاد و بسقف خانہ محکم مے کرد باین مراء کہ اگر خواب غلبہ کند کند در گردن  
منصبہ بگذرد و تمام متعلمان و مے نیز از صاحبان خانہ و خدمتکاران عیسر  
بوقت نصف شب براسے تہجد بر میخواستند و تا وقت چاشت بکوفت  
مشتعل میبودند و بہر شب جمعہ بروح مطہر جناب رسالت آتای علی السلام

بعد من پنج می پختند و هر بر بنج سکه مرتبه قل هو الله احد خوانده می میداد و در  
 مولد حضرت شاه رسالت صلوات علیه وسلم هر روز یکبار نکره زیاده می کردند تا در  
 روز دوازدهم دوازده هزار نکره میخواندند و اینها را بدو ایشان میدادند و هر روز هر  
 برادر ختم قرآن کنایه ده و صد یک و نکره و سبانه نکره می مروت شهادت نصیب  
 ایشان کنند آخر همچنان بوقوع آمد که شیخ زین الدین را در سنه نهصد و بیست و  
 شش از غلامان نافر جام زیر داد و شیخ زیر الدین بهاء سلطان ابراهیم در  
 نهصد و سی و دوازدهست کفایت شهادت رسید که فرار یار او ابرو در روز گوازی قطعه  
 تاریخ وفات شیخ زین الدین مولف تاریخ زین الدین شهید بهشت  
 چون ز دنیا رفت حضرت سید بهر تاریخ سر و سنی از فلک گفت زین الدین عالم شهید  
 تاریخ وفات شیخ زیر الدین از مولف تاریخ زیر الدین قتل بهشت  
 و صف او بود از گفت شهید سال تحلیش چهل و شش از عمر گفت طالب مدد دل شوق شهید  
 شیخ یوسف قتل قدس سره محمد قاضی جلال الدین لایق  
 که مراد بود در اوایل شیخ یوسف بتمام بهشت پل کرامات سلطان محمد تعلق  
 بود و متوجه او هم در آنجا مست مشغول میبود و در ریاضات شاقه می کشید و هر روز  
 شخصی اندوید که او هم جلال الدین نام دامنیت نعمت دلایت نزد خود داشت  
 بهر وقت او رسید چون دس هم طالب بود حصه نعمت از وی گرفت و بهر آب  
 دالارید وفات دس در سال هفت و سی و سه است از مولف  
 یوسف قتل شاه با کمال رفت چون از دار دنیا جدا طالب نیایش ملک کن عمر  
 یوسف تادلی حق بین جوان مولانا شعیب قدس سره عالم عالم در  
 ظاهر و باطن کامل و در عطف و ذکر و در سخن و تقریر بے نظیر بود و بوقیه که او  
 گفتی باقرآن خواند و سیکس اجمال صبوران راه میزد و اگر چه باکران بر  
 دیا کار خود در پیش داشتی ایستاده شد و داکا بر علی و سلیمان مجلس  
 و عطف و حاضر شد و دال مولانا از راه شور بود و والد ماجد و سلطان مساج

از لایمور در دبی رسیده بخت شانه تحصیل علم نمود و مفتی دبی شد و بها سکنه  
 اختیار کرد و تقاضای که مولانا بهمن پیر مولانا شعیب بوقت تحصیل علم کرد و عین  
 از بازار شهر گذرانست که از آن پس اعراسه ختم و تمام شب در مطالعه علم پرداخته  
 چون روز شنبه از جهان آفرین چهره رخ نان بیخته و خورد و دهان فکرها کرد  
 بدو بها بدین منطه گذرانید تا علم و آفرین نمود و تقاضای که آن در دیش جلال الدین  
 شعیب گفت که بخت دلایت عطا کرده بود ادلش پیش مولانا شعیب آمده بود و گفت  
 که مولانا اگر ترک کاغذ برے کنه ترا کارے بها موزم که دیگر ترایر دس اینکار بنا  
 او گفت که بخت بسیار علم حاصل کرده ام یک تبه ترک آن نمیتوانم کرد و از پیش مولانا  
 برقت و آنچه داشت بشیخ یوسف قتال بطافه نمود و وفات مولانا شعیب در سال نصف  
 دس و شش هجریست و بقول صاحب اخبار الاخیار فرار افران و دس و دس  
 قطع از مولانا

شیراز دار فناء در چارچوب	بر و آف صاحب شعیب
گفت با آف صاحب شعیب	شاه جلال الدین

شیراز قدس سره میرد شیخ محمد نور بخش است که بگوش را خرج  
 دار در برین دیا بهند در زمان سلطان سکنه را که منطه تشریف آورده در دبی  
 آتش افی آورده سکونت در زید عارف بود صاحب حالات عجیب و مقامات غریب  
 جو با منسوب مولانا مازوم و معانی آن نسبت خاص داشت دازر و دیگر در دبی  
 آتش افی آورده داشت دیگرالش سر داشت اکثر احوال نان مفری براس همان  
 در خانه دس طبیب بود و هر وقتیکه مهمان آمدند دس پیش ایشان حاضر کرد  
 غیر طعاهما دیکر که در اوقات معینه بختند و وفات دس در سن

نصف و چهل چار واقع شده قطع از مولانا	بر و آف صاحب شعیب
گفت شیرازی دلی شاه جلال	آفتاب بن علی ماه جلال

شیخ سلیمان بن عفان المندوبی الدیلموی قدس سره  
 در شاد و تربیت طالبان و ملحقین او کار داشت و در دیشان یگانه عصر بود

مسافرت بسیار کرد و نعمت یافتن گویند که دے امرتیه نقل ارواح که مرتب است  
از مراتب تصرفات نفس ناطقه انسانے حاصل بود و بحسب آن از اکثر احوال  
قرون ماضیه و استقبال خبر دادے و گویند که دے در تجوید قرآن فرموده  
بود و در معالمة قرآن پیش آن سرور کائنات علیه السلام و الصلوٰۃ تجوید نمود بلکه شیخ  
عبد القدوس گنگوے کہ از اولیای زمانہ بود قرآن را پیش دے تجوید نمود  
و مدتے مدید در خانقاہئے وفات دے شب چهار دہم ماہ محرم سال  
و چهل و چار ہجرت و تفرہ او در محلے عقب مقبرہ عالیہ خواجہ خواجگان الدین  
بختیار اوشی ست اربعہ سیماں کے دہاوتے متفقے سفر کرد چون از جہان ن  
شد و سال چیل آن شاہ دین شاہ دلائی سیماں کے دگریم سیماں کے تحصیل  
گجو وصل آن شیخ عالمکان شیخ حسین خوارزمی قدس سرہ  
در طریقت مرید حضرت محمد مودعظمی خاست و مرید شاہ علی بیدار و مرید شیخ رشید الدین  
اسفرائے دے مرید شیخ عبد اللہ اشباوے دے مرید شیخ اسحاق  
ختایے دے مرید شیخ علی ہدائے ست از کبار متاخرین بزرگان دین مسما  
کرامات ارجند و مقامات بلند بود و وفات حاجی محمد محمد اعظم پیر و شفیع  
حسین خوارزمی در سال نہصد دے و سہفت و وفات شیخ حسین دہلک  
شام در سال نہصد و پنجاہ و شش و بقول بعضے در سال نہصد و پنجاہ و شست  
ہجرت است تاریخ وفات محمد اعظم خامخار مولف بہ اعظم حاجی بیت الحرم  
قطط لم بود در بیان الہی گفت تاریخ وصال او خرد مادی محمد دم سلطان الہی  
تاریخ وفات شیخ حسین بن علی حسین و خوارزم پنجاہ مرید حضرت محمد دم نواب الہی  
بسن طلیت ادخول فی نور خوارزم حسین ہشتی ست نیرال سال سید رفیع الدین صوفی  
جامع بود میان فضایل حمید و سبیلہ و ابائے کرام دے بہ علما و صلیا بود و  
میر معین الدین صاحب تفسیر معنی از جدا دوست کہ سالہا سال مجاور مدینہ  
منورہ بودہ ست و بعلم حدیث و تفسیر شاگرد مولانا جلال الدین دہلوی ست

صلحین  
از خیر الخواص  
محقق خاتون  
شاہ دنیا دین  
مال غفرانی  
سلک استغفار  
رعوی علیہ السلام  
مفتش امین الخواص  
ان معین الکریم است  
بجای نام و ارادت



وفات دے در سال نہصد و پنجاہ و چار با اتفاق اہل اخبار یعنی در نہصد و		
و پنجاہ و ہفت ہجرت کفہ انارک	شیخ دین میر منبع الدین	صورت کل چوہدری باغ جناب
وصف آن شاہ صادق الاحوال	صاحب فہمت زمانہ سنجان	میشوی یقین رشت الدین
نیز بہشت گشت عیان		میر سید عبد الوہاب بن سید المجد سالی قدس
از کبر استایج و ادلیاے عظام بود و در اوان صغر سنی ہمراہ پدر خود در		
حوض آب درآمد تا غسل کند و در آن آب پیداشت و او را در آب کشید		
و ناپید ساخت بعد از مدت پدید باز ارجمان آب حوض سرآورد بدین حالت		
کہ پیر از فیض نسبت و فتح باب علوم بود و متفلسف کہ والد دے روزی در		
ہایہ میگفت و او با طفل ہمہ در آنجا باز جمعی کرد و در اثنائے درس متشکل		
افتاد از دھیزرے باید گفت کہ آن مشکل حل شد و بعد از بلوغ کہ بدرجہ عالیہ		
رجال الغیب رسید در آن حالت ہم بمطالعہ قدس علم اشتغال داشت روزی		
در کتاب خانہ کہ ہر جانب آن کتابہا ہادہ بودند شستہ بمطالعہ کتاب مشغول بود		
کہ تنجم بر سیماے جسیان بجلوت او در رسید و اشارت بجانب کتابہا کرد و		
گفت کہ اینہا چیست و اشتغال بدان چہ از استماع انیعنے حالتے در باطن دے		
پیداشت کہ بہ اختیار از ہمہ برآید بکمال تجرید و عبادت حق مشغول شد و فقا		
دے در سال نہصد و شصت و پنج ہجرت قطعہ الفضل و اب و ہاب اکبر		
چو شد در خلہ و الہام و ہاب	وصالت سید فیاض کفتم	و کریم فیض دینا عبد الوہاب
سید محمد غوث کو الیارس علیہ رحمۃ اللہ بارے از اعظم مشائخ		
و کبرے اولیاے متاخرین ہندوستان ست و در طریقت سلسلہ ارادت		
نجد مت شیخ حاجے حمید کہ از اعظم خلفاے شاہ قاذن بود و درست کرد		
و شاہ قاذن نعمت خلافت از شیخ عبد اللہ شطارس داشت و سواسے		
سلسلہ ظاہرے تربیت باطنے از روح پرفقوح حضرت غوث الاعظم علی الدین		
عبدالقا در جیلانے قدس اللہ با سرارہ الساعے ہم یافت و بہ کمال مراتب		

اقطاب و اغواش رسید و در جموع و دس از سادات عظام بنی پور بود و بعد  
از آن در سید وستان تشریف آورده قیام پذیر گشت و گویند که شیخ محمد غوث  
قدس سره مقتداست چهارده سلسله بود و سیاحت بسیار کرده و از شاخ عظام  
بر یک خانواده فیض باطن حاصل نمود و بخرقه های خلافت ممتاز گشت و در سیاحت  
سیاحت کوزه آب بقدر آب و برکت یافتی و مصلی بقیل و عصاره در دست  
نگر دید و در جسم نهایت ضعف داشت و صاحب اخبار الاحیاء میفرماید  
که شیخ محمد غوث چون بر ذرا دل بقصد ارادت بنی مت شیخ حمید رفت شیخ حمید  
بر خاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث حاضرین وقت رسیدند  
که این شخص را بے آنکه باین مرتبه رسیده باشد غوث خواندن چه معنی دارد فرمود  
نیک است که پدر نام سپهر خود شاه عالم می زند اگر چه او در آنوقت شاه عالم می باشد  
و نقلست که در ادایل شیخ محمد غوث از اهل دعوت بود و در قلعه کلچر ریاست  
دعوت آسمانی نمود و آن کار را چنان بحال رسانید که در مهند  
شاهی خود داشت آخر کار آن کار را بکار تصور نمود و بکار صفای باطن پرداخت  
و درین کار همچنان سعی و جهد نمود که یک از اقطاب وقت شده نصیب الدین  
همایون بادشاه از معتقدان دس گشت و دس در حالت عروج حال چوین  
کتابهای موسوم بجزایح نامه تصنیف کرده بود و در آن کتابیات  
حال عروج خود درج کرده چون بادشاه همایون مغول ریاست گشت و از  
مهند ایلیان رفت بعضی حاسدان معراج نامه شیخ را نزد شیر شاه بادشاه  
بردند و بعضی رسانیدند که وی درین کتاب کلمات خلاف شرع تحریر نموده  
شیر شاه در پی آنزار دس شد پس شیخ اگر گویا گجرات رفت علماء گجرات  
هم اجداد دس برخاستند و محضر نوشته متعدد قتل دس شدند و آن  
حال شیخ و جهیل الدین گجراتی که سر دقرا علماء و صلحانے متابع گجرات  
بود و بخدمت شیخ ارادت هم داشت بعضی رسانید که چون مجلس علماء

و گویند که شیخ محمد غوث در سیاحت کوزه آب بقدر آب و برکت یافتی و مصلی بقیل و عصاره در دست نگر دید و در جسم نهایت ضعف داشت و صاحب اخبار الاحیاء میفرماید که شیخ محمد غوث چون بر ذرا دل بقصد ارادت بنی مت شیخ حمید رفت شیخ حمید بر خاست و او را در کنار گرفت و گفت بیا شیخ محمد غوث حاضرین وقت رسیدند که این شخص را بے آنکه باین مرتبه رسیده باشد غوث خواندن چه معنی دارد فرمود نیک است که پدر نام سپهر خود شاه عالم می زند اگر چه او در آنوقت شاه عالم می باشد و نقلست که در ادایل شیخ محمد غوث از اهل دعوت بود و در قلعه کلچر ریاست دعوت آسمانی نمود و آن کار را چنان بحال رسانید که در مهند شاهی خود داشت آخر کار آن کار را بکار تصور نمود و بکار صفای باطن پرداخت و درین کار همچنان سعی و جهد نمود که یک از اقطاب وقت شده نصیب الدین همایون بادشاه از معتقدان دس گشت و دس در حالت عروج حال چوین کتابهای موسوم بجزایح نامه تصنیف کرده بود و در آن کتابیات حال عروج خود درج کرده چون بادشاه همایون مغول ریاست گشت و از مهند ایلیان رفت بعضی حاسدان معراج نامه شیخ را نزد شیر شاه بادشاه بردند و بعضی رسانیدند که وی درین کتاب کلمات خلاف شرع تحریر نموده شیر شاه در پی آنزار دس شد پس شیخ اگر گویا گجرات رفت علماء گجرات هم اجداد دس برخاستند و محضر نوشته متعدد قتل دس شدند و آن حال شیخ و جهیل الدین گجراتی که سر دقرا علماء و صلحانے متابع گجرات بود و بخدمت شیخ ارادت هم داشت بعضی رسانید که چون مجلس علماء



فرشتا دندہ زین سخن بود کہ خلیوار باز آمد و از ہر جا کہ ماسے برداشتہ بردہ بود بآیند  
و برفت و صاحب تواریخ اعظمی میفرماید کہ بابا قدس ہر دس دراد اعحال  
نجدت مشیخ محمد دوم خمرہ حاضر شدہ بیت کرد داخل طریقہ سہروردیہ گردیدہ و خمرہ  
خلافت یافت و حضرت بابا داؤد خا کے حکایات کمالات و ذکر خوارق صفت  
وے در تصانیف خود بسیار درج فرمود و وفات دے تباریخ یکم ماہ ذیقعد  
سال نہصد و ہشتاد و شش ہجریست و صاحب تواریخ اعظمی در تباریخ وفات  
دے میفرماید شہنشاہ دین بود اندرین کثیر اندر عمدہ خوش بہر خوش شیخ دین امیر کبیر

از مولف	شیخ اقا رس مقدس عالم	آنکہ فیضتہ و مہمان عالم است
حلیتہ بہت مخزن الالو	نیز محمد دوم قدس اسلام	سید غیاث الدین

گیلانے لاہور سے قدس سرہ صابزادہ بن اقبال سید عبدالقادر  
گیلانے لاہور سے است کہ ذکر خیر شل دل دین منسور و چیل و در بخاندان  
عالیہ قادریہ مرقوم شدہ مردے ہو ہنزل و متقی دیار سا صاحب خیر و  
شوق و ذوق و در مردمان بنام دولت شاہ اشتہار داشت و موضع بیہ  
دولت آباد محلہ رنگ بیرون لاہور آباد کردہ دے ہو دیار حیدر جناب جاز  
و خلافت بسلسلہ قادریہ از پدر عالم بقدر خود داشت اما از دیگر سلاسل ہم بہرہ  
کامل و حصہ وافر حاصل کرد و مردمان اورا بہر سلاسل عظام می خوانند و بہت  
اباے دے بخند واسطہ در میانے بحضرت محبوب سبحانے شیخ عبدالقادر  
گیلانے میر سید بدیع طریق کہ سید غیاث الدین دولت شاہ بن سید عبدالقادر  
ثمانے بن سید جمال الدین بن سید جمال الدین بن سید یوسف بن سلطان شہید  
بن سید احمد بن سید محمود بن سید اسماعیل بن سید داؤد بن تاج الاقطاب  
سید فتح نصر بن قطب الاطلاق سید عبدالرزاق بن غوث الاعظمی شیخ عبدالقادر  
گیلانے قدس سرہ الخیر و والدہ ماجدہ سید غیاث الدین دختر  
میر کفایت خان امیر ہمایونے سید ہما کرے است و از بطن عفت دے

سیم پسر بزرگ سلطان اکبر دوم غیاث الدین دولت شاه سیوم سید ابوبکر  
 حاجی موجود آمدند و از هر سه حضرات سید غیاث الدین محبوب ترین فرزندان  
 پدر عالمی قدر بود و وفات دس با قوال شیخ تبارنج بست و یکم رمضان المبارک  
 سال نهصد و نو و عمر بمقدار دهنه سال ست و وفات سید سلطان اکبر پادشاه  
 تبارنج بست و پنجم ذیقعد سال نهصد و هشتاد و نه و فرات هر دو حضرات  
 بیرون لاهور متصل بمقبره پدر بزرگوار ایشان اند و بعد وفات سید غیاث الدین  
 کرام الدین المشهور شاه بهاکنا پسرش بر سدار شاد نشست و بست پنجم  
 جمادى الثانی سال نهصد و نو و ده دولت بهم پناه و پنج سلسله گشت غیاث الدین  
 شاه دولت دس اهل کابل رفت چون ارجمند گشت **اقصلا** و لیست تبارنج  
 هم گرفت و دولت شاه **مولانا درویش واعظ قدس سره** پادشاه  
 مراض و متعبه و سالک عرف و بصورت و سیرت در ایشان موصوف بود  
 و تمام عمر بر ریاضت و مجاهده گذرانید و ذوق لبید و شوق بشیاء و عشق بایده  
 داشت و بر آواز ناله و مرغان صحرا و قوا جدا کرد و دشواریها نمود  
 اصل دس از مادر النهر ست و سالها سال بمجاورت حرمین الشریفین گذرانید  
 آخر در زمان سلطنت افغانان بهندوستان آمد و صحبت مشایخ این یار  
 دریافت و در سال نهصد و نو و دهم هفت بر حمت حق پیوست از موالف  
 حضرت درویش واعظ **بوسه** اهل حال اهل کابل رفت چون آخر این دنیا  
 واعظ نادمی بگو تبارنج **شیخ وجهه الدین** کرامت قدس سره  
 نسبت شریف دس خلوص است از کبار مشایخ متاخرین ست و در علوم  
 لطایفه نیز انقدر استعداد کامل داشت که بر اکثر کتب درسی حواشی  
 شرح تحریر فرموده اگر چه نسبت ارادت بدیگر سلاسل هم داشت اما از  
 تربیت و تکمیل و اجازت خلافت طریقت سلسله شطاریا سید محمد غوث گواهی  
 حاصل کرد و تقاضاست که چون سید محمد غوث بسبب آزار دینی شیر شاه بادشا



اکبر بادشا جنگ کرد و فتنه عظیم برپا نمود حضرت شیخ بهر نایا دگال نصیحتاً نوشت که انظر  
 احکم الحاکمین حکومت مینورستان و کشمیر با کبر فو لیس گردیده متعابله و بجایه باد  
 نافرمانی حکم آگهی است از ارتکاب این امر باز آمد مباحث بخون اهل اسلام دست  
 آلوده مکن و نیز حکم کشمیر که از طرف اکبر بادشاه مایم آنجا بود بشارت فتح و فرزند  
 ازین سبب عززایا دگال را بکار برداد و شیخ برخاست در هر دو طعام شیخ کرد و  
 آنحضرت در سال یک هزار و یک هجری بموم و شهید ازین دار بر طلل بقرب  
 ایزد متعال پیوست و شیخ کامل باده تاریخ وفات آنجناب درج تواریخ عظمی است  
 و در محن خانقاه امیر کبیر مدفون شد و نقلست که چون طعام زیر آلوده پیش آنجناب  
 آوردند لقمه برداشت و تا یک ساعت در تناول آن تا مل نمود بعد از آن آیه کریمه  
 ذالک تقدیر الله و علمه بیان و نوش جان کرد و نقلست که یکبار شیده با کس کشمیری برای تسخیر  
 شخصی زنده را در تابوت انداخته و مرده قرار داده بود حضرت آنحضرت آوردند  
 و گفتند که والدین این مرده نوجوان جبرج و فرج می کنند اگر بتوجه شمارنده گردد  
 عین عنایت در آنحضرت خود امام شده باز جازه این میت بخوانند که موجب  
 مغفرت و ع گرد در چند شیخ در اینکار تغافل و توقف بکار برد و نمودند شد  
 آخر برخاست و بکبر جازه گفت ملک الموت به الوقت حکم خالق الحیات و الیما  
 روح او قبض نمود چون نماز تمام شد و مرده برخواست شیخان متعجب ماندند  
 و پیرده از رکوع برداشتند مرده بود چون هیچ چاره ندید بهر از خوار می و  
 تشرسار می با طهار حال پیر داشتند فرمود که حالا زنده شدن این امکان ندارد  
 اما خواندن جازه این حاصله موجب نجات او خواهد شد ان شاء الله تعالی

از دنیا رفتند بجلدین جوان شیخ و او را می تقی رضا جوینی سال تا پنجاد  
 دگر زنده فیض داد شیخ یعقوب هو فی کشمیری قدس

عنان خواجہ حسن عاصمی است که اکبر است امرای سلطنت کشمیر بود در  
 سال نهصد و هشت متولد شد و در عمر ده سال قرآن حفظ نمود و از خدمت

مولانا محمد که شاکر رشید عارف نامے مولانا عبدالرحمان جالبو  
تحصیل علوم ظاہرے کردار پیشگاہ استاد فاضل بختاب جاسے تھے  
گردید بعد از ان بخدمت جاذب حقیقی بریاضت و عبادت پرداخت و مدتی  
بانی کار مصروف ماند و نسبت ادیسے بروحانیت حضرت امیر کبیر پیدے ہوا  
حاصل کرد و از کامین وقت شدہ من بعد بارادہ شرفیابے ارادت و محبت  
بخدمت شیخ کمال الدین حسینی خوارزمی حاضر شد و برنہاے دے ارادہ  
تشریف سیر فرمادیم کہ دید تا بخدمت حسین خوارزمی مستفید شدہ الدین و  
استاد کہ در این باب مانع آمدند از روحانیت امیر کبیر ماسور شدہ کہ مانع  
حال دے نشوند و شیخ یعقوب بہار شوق از کشمیر یاد فرمادہ فایز سمرقند  
و بیرون دروازہ خانقاہ مقام کرد شیخ حسین ہم از تشریف آوردے فے  
بہار باطن مطلع شدہ متعہ الباب باستقبال پر آمد و ہم کاب خود بہر در  
خانقاہ آورد و ارادت خود مشرف ساخت و بکار نیز مکنشی مطیع خانقاہ ماسور  
فرمود در اندک زمانہ تکمیل و تربیت دے بعد بلوغ و سعی موفورہ بکار برد  
خرقہ خلافت پوشانید و بکثرت رخصت نمود و بگرد رسیدن کشمیر ابواب ہدایت  
و ارشاد و تصرف خدا داد بر آئینجا بفتح شدند و فوج سالکین و محقق  
جوق طالبین باستفاہ رجوع آوردند و بعد دے باز سوداے ادراک  
خدمت پروردگار بنمیداد من گیر جائے شد و از کشمیر پیدے رسیدہ با اتفاق فرستد  
ارشد بکربین الشرفین تشریف برد و از آنجا بمشہد مقدس رفت چون در آن  
آقام شاہ طہاسپ صفوی کہ مذہب شیعہ داشت و از غایت تعصب و عداوت  
فتنہ کازاہل سنت در آنجا بر فتنے قتل رسانیدے شیخ بابا دشاہ  
ملاقات کرد و با ظہار صد ہا خوارق و کرامات او را مطیع خود ساخت و از  
قتل اہل سنت باز داشت من بعد از مشہد بلوغ مشرف شد و از شہر شریف  
ابن حجر جہبہ مبارک امام الامیہ دالبو حنیفہ کوئے فرم حاصل کرد و



و بها بنام شیخ سلیم حشمتی فتح پور ملاقات نمود و بخرقه خلافت سلسله عالیله  
 در پیغمه تنفیض گشت من بعد ای بسیرت قالیم دور و دراز بکشیم که چون در آنوقت  
 بسبب شورش و ایالت کشمیر که فیضا در تعصب مذمبه ملک دولت را بر باد داد  
 کشمیر محل حوادث و افادت کثیر شده بود آنحضرت بطایفه باطن متوجه شده سعی  
 و اما در بلخ بکار برد خط کشمیر آنفول فیض اکبر بادشاه کرد و یعقوب خان ملک  
 از کشمیر که مقرب مذمبه اقصیه دشمن اهل سنت شده بود را بنوار سید چون عمل و تخیل  
 اعمال اکبر در کشمیر عمل آمد آنجناب با سفر مریمین الشریفین اختیار کرد و بعد کمال  
 معادوت نمود و بسیار کتب حدیث و تفسیر و فقه برادر هدایت خلق همراه خود آورد  
 و در خط کشمیر مروج ساخت و فوات آن جامع الکملات ایستاد چنانچه بعد  
 نماز عشا تا پنج دوازدهم ماه ذی قعد سال یک هزار و سی و هجری بمقام کشمیر بوقوع  
 برآمده است تاریخ وفات آنجناب شیخ احم بود و شیخ ابل مجد و شیخ احمدین  
 و شیخ الباطن و شیخ بحال درج تواریخ اعظمی است و آنحضرت تصانیف بسیار  
 و تالیف بی شمار در همه علوم مثل تفسیر و قرآن و مسلک الاخبار و فائق و غیره  
 و لیل مجنون و مغارب النبوت و مقامات مرشد و هر پنج نسخه مقابل  
 خمسة و مولانا جامی و کتاب مناسک حج و شرح صحیح بخاری و حاشیه توحید  
 و تلویح و تفسیر و بسیار آفرین قرآن در وایح شرع و رباعیات و در  
 از کار و دیوان اشعار ابدار و غیره از مولف چون شد یعقوب بن بربر  
 سال وصل آن شیخ را یک از دل عیان شد فیض آفتاب و گردید الدجی یعقوب آفتاب  
 سید محمد غوث بن سید محمد بن سید ابو بکر بن سید عبد القادر  
 ثنائی گیلانی لاهوری قدمی سمره از سادات کرام شیخ  
 عظام لاهوری است بعد فوت پدر خود بر مسند شاد و شست و خلقی کثیر را  
 بحلقه ارادت آورد و آخر در سال یک هزار و چهارم سن و از نایب ایدار زنت اقامت  
 بر گشت و متصل فرار پدر خود مدفون شد و بنوایه سید بن خان که از اجداد

اور اسے اپنے دوستوں کے لئے بزرگوار گور بارش تعمیر ساخت کہ موجود از موقوف  
 چون محمد غوث از دانشمند **ابو درجعت رفت در دار جناب** **ابو جعفر** **ابو جعفر** **ابو جعفر**  
 تاج کا نسل سید ابراہیم **شیخ عبدالحق جاسم قدس** **القدس**  
 با سراج السامی از اولاد انجاد شیخ الاسلام احمد جام ست در موصیغ  
 زہد جان کہ از توابع برات ست سکونت داشت صاحب مقامات بلند و سراج از  
 صاحب صفیت الاولیاء بنیفرماید کہ عارف حق آگاہ ملا شاہ بنیفرمود کہ چون  
 حب اللہ جان ادبک از ماورائہ النہار بارادہ بنیفر فراسان روانہ شد در زندجان بدست  
 آنحضرت حاضر آمد و بر اسے تسبیح قلادہ التجارے دعا کرد فرمود کہ بعد از ماہ مذکور دروند  
 است این قلادہ نتوح خواہد شد انشا اللہ تعالیٰ تعجیل بکار بناید بدینا کسر  
 بود توغ آمد کہ شیخ فرمودہ بود و نیز حضرت ملا شاہ زبانی دال خود  
 کہ سہی سببیت شیخ عبدالحق رفتم دوسے در آنوقت ارادہ رفتن بزیارت فرا خواہم  
 عبد اللہ انصاری داشت چون شب تاریک بود سببیت فرمود کہ چراغ غریب  
 کند ز اتفاقات روغن چراغ بہم نرسد پس چراغ را آب پر کردہ و فیکہ آب  
 دہن خود تر نمودہ در چراغ نہادہ روشن ساخت و چراغ بدست خود گرفتہ  
 روانہ شد و راہ قریب یک فرسنگ بود و باد تند سے فرید ہیمیان چراغ روشن  
 چون نماز خواہ عبد اللہ رسید بچہ در سیدن چراغ گشتہ شد بعد زیارت باز جان  
 روشن کرد و وہمان طریق کہ رفتہ بود باز بجاسے خود آمد و وفات آن جام  
 الکملات در سال یکہ از پنج ہجرت از مولف رفت چون در طبعین در وفا  
 گشت عبدالحق بنی موصول **از خرد شد سال سہیلی عثمان** **امامان** **ابو جعفر** **ابو جعفر**  
 میر محمد بن احمد کشمیرے قدس سرہ از اعظم خلفاے شیخ الطیوب  
 متوفی کشمیرے بعد وفات شیخ بر مسند ارشاد شہادت آورد ترک و مجسمہ  
 و تفرید یکا نہ روزگار شد و در توکل فرومانہ بچہ یکہ تمام سال گراما و سہار یکجا  
 کرتہ گذرانیدے آخر ہاستدعای والے یکہ از کشمیر در آنجا شریف فرود

و توطن و زید و فات آن جامع الکملات بقول صاحب تذکرۃ القدامت تالیف  
محرم الحرام سال یکزار و یزده و بقول صاحب تواریخ غلطی در سال یکزار و پانزده  
هجریست و فرار از انوار بقیام مکتب زبانت گاہ حلق بست از مولف

چون محمد میرد و جهان رفت از دنیا فرزندین **ابا جلیل** فصل ست تا تحسین در  
متقی صدیقی محمد میردین **سید یوسف محمد باب** شیخ کشمیری قدس

اول از تجاران نامدار کشمیر بود چون جاذب عشق حقیقہ ادراخو کشید تا کہ کلی نہ  
خدمت شیخ یعقوب صاحب حاضر شد و کمال رسید حسب الاجازت پیر و شفیق  
اکشیمیر محمد بن الشرفین شریف بردار بسیارے مشایخ وقت استفادہ بود  
و بعد معادوت در خط کشمیر رسیدہ در قصبہ بارہ مولد توطن گردید و ہانجا در سال  
یکزار و یازده ہجری بر حمت حق پیوست اجد مشایخ بود تواریخ وفات دے

درج تواریخ اعظمی ست از **یوسف دین بن مشوق** رفت از دنیا چود فرزند  
سال وصول دیکو شیخ **ابا جلیل** ہم بخوان محمد و محمد باب **مولانا محمد کمال کشمیری**

قدس سرہ شخصہ متقاض عالم عامل شیخ کامل حلال دقایق کثافات  
حقایق بود و نسبت علمی بر خود غالب داشت و برادر حقیقہ دے ملا جمال ہم  
اگرچہ در علوم ظاہرے و باطنی دے حکم ہر دماہ داشت اما نسبت دے  
بزرگ و تقویٰ غالب بود در رشتہ دامادے شیخ کمال و ارادت دے  
باشیخ بابا فتح اکشیمیرے منعقد بود و خدمت خواجہ عبداللہ احرارے چند  
ہم حاضر ماندہ فواید کثیرہ داشت و در شالکوٹ و لاہور بر مسند تدوین تفتین  
بیاراست و خلق کثیر از برادر پیر خدمت آن رو شفیق حاضر آمدہ استفید علوم  
ظاہرے و باطنی شد بلکہ شیخ احمد مجدد الف ثانی نے کلبے سر مندی  
و مولانا عبدالحکیم شالکوٹے در ادایل تعلیم علوم ظاہرے از دے یافتند  
و از پیشگاہ مولانا کمال کمال رسانید و فات آن جامع الکملات در سال  
یکزار و ہفتاد ہجریے بقام لاہور بوقرع آمد اما مدفن آنجناب نے زمانہ

مفتوحہ الجہت و مصرع تاریخ وفات آنجناب کہ درج تواریخ اعظمی ست این است  
 ۵ ملحق حق قطب تاج افلیا ملکال از مولف گشت چون بدو و با حکم  
 از جهان ملکال اہل نال نفع نور نگار گو تاریخ او نیز سالک تاج عرفان کمال  
 مولانا شاہ گدا کے کشمیر کے قدس سرہ اول شہر کشمیر گشت  
 داشت و بکار دنیا و مشغول بود و در سفر گذریش در خانقاہ شیخ احمد  
 قادری افتاد و شیخ مخدوم موسیٰ کراناکمل خلفاے شیخ احمد بود متوجہ  
 حال و دست و پائی خود و خود جذب کرد فی الحال خدمت دے حاضر  
 شد و مرید گردید و در عرصہ اندک تکمیل ظاہرے و باطنی یافت و در زہد  
 و ریاضت و طاعت و عبادت و کشف و کرامت اشتہار یافت و خلق  
 خدا فوج در فوج خدمت باریکت دے حاضر شدہ شرفیاب ارادت شدند و  
 حال وفات آن جامع الکملات بدین تمیز درج تواریخ اعظمی ست  
 کہ شب پنجشنبہ سال یک نہارد بست چار بوقت نصف شب از خواب  
 استراحت برخاست و تجدید وضو نمود و در حجرہ خانقاہ شمسہ بزرگ نعلی و بالینا  
 مشغول گشت چون در ذکر گرم تر شد زمین خانقاہ و جنبش آمد و لرزہ عظیم  
 نمودار شد و ہمہ اہل محلہ در سکنائی بجا رسیدار و نیز ارشادہ و بجا آقاہ آمدند  
 از آن وقت تا چاشت شیخ بزرگ مشغول ماند و بعد از آن سربسجہ نہاد  
 و جان بجان آخرین تفویض نمود از مولف جناب شدہ گدا شاہ جو اندر  
 بر دنیا یافت در برابر حق بفرشتہ جامع فضل ست ایم اگر بارہ بخوان شدہ انوار  
 شیخ حبیب اللہ نوشہر کے کشمیر کے قدس سرہ اول  
 تاجران عالمے شان کشمیر و چون داعیہ طلب حق دانگیہ حال دمی شد  
 خدمت شیخ یعقوب علی کشمیرے حاضر شدہ مرید شد و تارک الدنیات رہ  
 عبادت و ریاضت اشتغال نمود و در وقت و مقامات ظاہرے و باطنی  
 و خرقہ خلافت و استغراق بخدب و سکر سجدے حاصل کرد و از دنیا داری

تبریز است بطبعش بساع و جدیزایل بود در فلکات شوق بظیم اشعارم  
می پرداخت چنانچه این اشعار جمیع تصانیف دست ۱۵ یکمشت برین  
تو عذابم خدایم آتش دوزخ همه با تو گلابم گلابم اگر شوقی که در زمر  
تو وقت چه کردی سینہ کبایم کباب دیدم میر آیم بر آب دلی تو سر زد نگل بے تو نہ  
جامم نہ مل بے تو کدام است ماه بے تو کدام آفتابم سی بجارہ بین اشک  
نشان بر زمین پاک در راعت خیز دست طعام و شراب و سواس دیوان اشعار  
کتابے دیگر در نظم و نثر باحوال مقامات مرثیہ و تالیف فرموده و در سلا  
یکبار دست و شمش و دست در ایام غلبه طاعون ایشادات رسید و مقدمه شش

در محلہ نوشتہ کشمیر زیارت گاہ خلق است از مولف ایوان حبیب خدا حبیب اللہ  
شعبہ دوم سن ۱۰۶۱ خراب حلقش گو حبیب جانغ فیضی ہم جوان قصاب عالم تاب

شیخ موسوی بلد میرے کبر و کشمیر قدس سرہ  
از غلامے مشایخ کشمیر حجت نظر است بعد حصول علوم ظاہرے دل و طلب  
خدا بست سفر پاکر در بحرین الشریفین تشریف برد و با داسے حج پرداخت و بعد  
معادوت بکشمیر آمدہ بنجدت شیخ بابا داسے متوسل شد ہنوز تکمیل نرسیدہ بود  
کہ شیخ دالی وفات یافت و دوسے در خواب از پیشگاہ روشنیخیز خود مامور شد  
کہ بنجدت شیخ حلیل اللہ کہ از اکابر خلفائے شیخ حسین خوارزمی بود حاضر گردد  
پس شیخ موسیٰ از کشمیر بجز رفت چون از اتفاقات واقع وفات شیخ  
حلیل اللہ ہم قبل از رسیدن دسے بدو روز بوقوع آمدہ بود دسے برآمد  
خود تا صف پاکر دو در کار خود حیران ماند آخر بالمام ملک الاعلام بنجدت شیخ پند  
ساگرے کبر دسے حاضر شدہ دست ارادت بدامن آنحضرت زد و تاسل  
بنجدت حاضر ماندہ تکمیل رسید بعد از خرقہ خلافت در کشمیر آمدہ بہ بلد میر کون  
وزرید و خانقاہے بنا کردہ بعبادت خالق و ہدایت خلق اشتغال نمود و اکثر  
احباب از ارباب ارادت بوقت آخر شب حضور دسے حاضر آمدہ نماز تہجد باجا



حاضر شده عرض حال نمود حضرت میرپاره از زمان رتبی یومیہ خود بوقت غلط بود  
بمجرد خوردن عقده کثای دس بعمل آمد و میرزا که فرمود که باب را حفظ حال  
خود خبر داد بایلو در زمان این تلمه طلال میرزا که بکس دهر وقت محتو نیست و قضا  
دس بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکزار است و مبحث پیراسته قرار پذیرد

بمجرد جمیع زبانت گاه خلق است از مولف شیخ نعمت چوایت در جنت

از خدا حسن نعمت فردوس سال تا پنج طیش رزل خندنا حسن نعمت فردوس

شاه قاسم حقان کشمیر قدس سره از اوله حق یاد میرالدین  
شاه است که هم کاب جناب امیر کبیر سید علی هدایت در کشمیر آمده توطن گردیده  
دشاه قاسم را ابتدا ملا قاسم و حاجت قاسم می گفتند و بعد تحصیل علوم ظاهر و باطن  
شیخ محمد خلیفه کشمیر رسید و مرید شد و بکالات رسید و بخطاب شاه مخاطب گردید  
و در مجاهدت در ریاضت و زهد و تقوی گوشت سبقت از اقران خود و در دینی  
عشق آتشی بدینغایت در مجرب سینب کینه و مشتعل بود که بوقت ذکر اکثر اوقات  
آتش سوزان بماند دس در گرفته و از هر بن موس جویت خون جاری گردید  
و بطرف هر صاحب اخلاص که بنظر لطف نگاه کرد دس بخدا رسانید و نظر  
قدس اگر بر منکر افتاد دس جان برآورد بعد وفات پیر و شفیع خود غم  
سفر کرد و بکربلین الشریعین شریف برود و بعد از دعا و اقامه اکثر شایع عظام  
فایده تمام حاصل نمود چنانچه خرقة خلافت کبریہ و قادریہ از غوث الاعظم شیخ  
فیض الله قادری دس و دیگر دس اجازت طریقه سلسله نقشبندیہ از خواجہ دیوانہ  
سورسے که از خلفای اہل کمال خواجہ سلام جویریہ نقشبند دس بود  
گرفت و اجازت سلسله حشمتیہ از شیخ رحم مقام بعدا حاصل کرد و سال و غنا  
باز به کشمیر معادوت نمود و کوس هدایت و ارشاد بالاسیہ جری جبارین بخواند  
گھلا مان بی ماه را رہنما ماه حق شد و وفات آنجناب بقول صاحب  
تواریخ دوم دس در سال یکزار دس و ستم پیر است و وقت رحلت

خود ارشاد کرد که نشان قبولیت این بنده خاکسار ایست که چون چهل روز از وفات من منقضی شوند از کوره آتش آمیزگرمی که در دکان و در جوار من است در آن بر وید سر سبز کرد دو تاهیت مایه سر سبز باند پس بچنان بوقوع آمد که فرو از مرقه

شذر دنیا چو در بهشت برین	شاه قاسم ملی خوش قسمت	گفت تاریخ طلیس سرور
صاحب علم قاسم نعمت	خواجہ زین الدین دار کشمیر	قدس سرور

سوداگر راده بود و او را ایل کار سوداگر است اشتغال داشت بعد از آن است خواجہ حبیب اللہ بنو شہر سیہ حاضر شد و بکار ریاضت و مجاہدہ پرداخت و از کامین ہند کہشت و تاجیہات پیرو و بخدمتش حاضر ماند و حق خدمت گذار و جان سپار سے بجا آورد و بہجواب مرشد ارشد بدیجہ ارادت داشت کہ در سے براہ عید گاہ بخدمت پیر شفیق میرفت و در راہ حفر علیہ السلام ملاقات شد و اشارہ توقف و صحبت کرد و حاجت ماخیز و انداشت و حق صحبت حفر بخدمت پیر مقدم نہانت و وفات آن عالم درجات بمرچیل و دو سالہ در سال بیکار و چیل و دو چرلیست و در محلہ کامل بسکن خود در کشمیر آسودہ است از مولف

جناب زین الدین شیخ بعلہ	کہنل ادبہ بر روی مکتب	چو تاریخ وصال باد کشمیر
خرد گفتا کہ فاضل زین الدین	شیخ پیر میر ہمی شکار	قدس سرور از اعظم

و کبر است متناجی سلسلہ شطاریہ است صاحب منظر خوارق و کرامت اہل حق و شوق و سکر و جذب و حالت بود با مریدان بسیار و در شہر یہ تہہ سکونت داشت و نور الدین محمد جہانگیر بادشاہ از عطاے معقدان شیخ عالم و مدد کار دی بود وفات سے بقول صاحب خبر الوہیلین در سال یک ہزار چیل و دو ہجریست و فرار پو لوارد سے در قصہ از مضافات پیر تہہ است از مولف

ولی جہان حضرت شیخ پیر	یک تہہ سردار و کار علم و عمل	تاریخ طلیس نہانت شد
کہنیران و سیکر از ان	شیخ ناظر اکبر آباد	قدس سرور صاحب

کرامات علی ہر دو مقامات با سہرہ و کجالات بخار و باطن کامل و عمل بپیر



بلکه بے قیود و بے ثباتا بآن حق بوسید و بے حق رسید صاحب  
 تذکره القدره که صنف خبر الواصلین هم اوست میفرماید که وحوش و طایر و درو  
 و پیر و همه متقادران شیخ ناظر بودند در ج کتاب مذکورست که روزی در محفل  
 شیخ ذکر گیمیا می شد شیخ قدری خاک از زمین برداشت و بدست خادمی داد  
 چون دید رخا لعل بود چنین روزی پاره برف در نظیر گیمیا اثر دهنی مرد منبر گردید  
 و دانه های تسبیح در دست حق پرست دس یا قوت دم دارید شد بقلست  
 که روزی شخصی را قیام دیگر که فاصله دور در انار اکبر آباد بود بخدمت شیخ حاضر شد  
 و عرض کرد که در وطن من اساک باران است و خلق از بلاای قحط بجان رسیدند  
 توجه فرمایند که نازل باران چیست بعل آید فرمود که بخوابید انشا الله تعالی  
 چون آن شخص بوطن رسید معلوم نمود که جان روزی که شیخ فرموده بود باران بارید  
 قلست که روزی شیخ ناظر دست مبارک به پستان ناقه که هنوز شتر جفت  
 نشده بود رسانیدنی الحال شیر داشت و چندان شیر از پستان دس و شتر  
 که همه مردمان موجود و خا قه کفایت کرد قلست که روزی پیر از پیر سالاران  
 و نالان بخدمت شیخ آمد و گفت که طفلی داشتم غور د سال مشب فوت کرد چون غما  
 از دوستان خدا و محبوبان کبریا هستند پیر مر ازنده کینه پس شیخ در خانه پیر زال  
 تشریف برد و پیرده از روی طفل مرده برداشته فرمود که این طفل مرده نیست  
 بلکه زنده هست فی الحال طفل چشم بکشد و زنده شد قلست که روزی  
 خادم شیخ منج چوبی در دست داشت شیخ بوس فرمود که آیا در دست تو  
 عرض کرد که منج چوبی است چون نیک نظر کرد ماهی بود قلست که شیخ  
 ناظر لباس سیاهیان سه پوشید و منج بر کمری بست و نیزه در دست داشت  
 و خورش شیخ برگ درختان صحرا بود و شاهجهان باد شاه بوس اعتقاد  
 کامل داشت و بیگمات شاهی هم مرید و متقاضی بود و مذمب خفی داشت و به  
 سلسله قادریه و چشتیه و نقشبندی و شطرنجی از مریدان میگرفت وفات

شیخ بقول صاحب مخبر الواعظین ذمہ ذکر القدا بتاریخ سینر دهم جادو لے  
سال یکہزار و پنجاہ و ہفت ہجریست و فرار بر الوار در اکبر آباد ست از مولف  
جناب ناظر آن منظور ہے کہ شہ ظاہر از دلبر حق ذاتی دلی اعظم آمد سال و ست  
در گرفتار شد ملک کراچی شیخ محب اللہ اکبر آباد کے قدس سرہ  
از اکابر وقت خود بود و بزرگ و با خدا و توجہ دے بر جان نجات موثر بود  
و در علوم ظاہرے گوے سبقت از علماء وقت ہر دہ و تصانیف بسیار  
داشت و کتاب شرح قصص از عمدہ تصانیف دلیست و فات دے  
در سال یک ہزار و پنجاہ و ہشت بقول صاحب مخبر الواعظین بود وقوع آمد و فرار از  
در اکبر آباد ست از مولف معدن حق شیخ محب آلہ رفت چو برین وہ با و چہ  
سال و صاحبش جو بہتم ذل کشتند از شیخ محب مان شیخ بابا علی کشمیرے  
قدس سرہ از فرزندان نامدار و متفکرات بلند اقدار خواجہ مسعودیان پورے  
در زبرد و تقوی و عبادت و ریاضت بے نظیر بود سخن توحید بر ملا گفتے روزے  
اخوند ملا شاہ خلیفہ اعظم میان مہر قادری لاہور در کشمیر واسے ملاقات دے  
تشریف برد و بر سر پوریا نزد بابا علی شہت چون بابا علی سوائے زمان ہر  
بہج زبان حکم نمیکرد و ملا شاہ فارسی میگفت کہ با ہم ہر دو بزرگوار بیج گفتگو  
بوقوع نیامد آخر ملا شاہ از انجا بخواست در دے بدروازہ کردہ گفت از انجا  
خیلر پوریا پیرے نیست بابا علی از حضار مجلس پرسید کہ ملا شاہ پیرے یا بد گفتہ  
کہ میگود در پنجاہ پوریا پیرے دیگر نیست با شماع ایمنے بابا علی ہر دوست بتانہ  
بزرانوسے خود زد و گفت کہ اگر این بزرگ ذرہ براہ توحید میرفت قاتلے  
بوحدا نیت حق میداشت حق را میدید و پوریا را در میان نمیدید لیکن سخن گوشت  
ملا شاہ ہم رسید و برگشتہ آمدہ خدرا خواست و با ہم ہر دو بزرگوار ملاقات دے  
بوقوع آمد و فات آن جامع الکملات بقول صاحب توارخ اعظمی در سال  
یکہزار و پنجاہ و نہ ہجریست و فرار بر الوار در کشمیرے از مولف رفت از دنیا بجلد ہادی

چون علی دلا و مشتاق حق	فیض طحانی بگویند	هم در فرما علی مشتاق حق
<p>میر صالح المتخلص بکشف بن عبد الله اکبر آبادی قدس سره</p> <p>صاحب انوار جلیه و مدارج عالیہ بود در علوم دینی و دنیا و یگانہ زمانہ و در خوارق و کرامت مشهور و خلافت و اجازت از شاه نعمت الله بسلسلہ قادریہ بود و دیگر سلاسل هم اجازت تلقین داشت در حالت ذوق و سرگشته آبادی بکشف حقایق و دقایق گفت و کشف تخلص کرد و وفات و در سال یک هزار و شصت و بقول صاحب مخبر الواصلین است و یکصد و سی و پنج عمر داشت</p>		
از مولف	شیرچواری دنیا بفرموده	شیخ عالم پیر صالح متقی
شیخ طیب و صاحب کلمه	قطب عالم پیر صالح متقی	مولانا محمد بن محمد
<p>فاروقی جوینوری قدس سره از اعظم علماء و کبرای نقباء</p> <p>منها بود و در جوینوری سکونت داشت و شاگرد جد خود شاه محمد اعیان است کتاب شمس از هند انا شهر ترین تصانیف و است وفات و در سال یک هزار و شصت و دو و هجری است از مولف</p>		
شیرچواری دنیا بفرموده	سال ترحیلش جوان اندا	هم در فرما محمد مست عشق
شیخ مجتبی شطاری قدس سره از بزرگان دین و پیران دینی	بود و شب در در طاعت و عبادت گذرانیده و با دنیا و اهل دنیا کارند	وفات و بقول صاحب مخبر الواصلین در سال یک هزار و شصت و
سه باه مبارک ذی الحج است از مولف	مجتبی جوان رفت زین رفتا	دل سال وصل آن فادقا
نیز عشوق محمد مجتبی	گفت	گفت
محمد باقی اکبر آبادی قدس سره بده اولیای کرام	و مودود و نیاز عظام است و در علم و عمل طاق یگانہ آفاق بود و وفات	و بقول صاحب مخبر الواصلین تبارح بنحو شوال سال یک هزار و شصت و پنج
هجری است و فرار پیر انوار در اکبر آبادی است از مولف	علیه و عالم و شیخ معلی	

کہ بود اندر دو عالم طاقی	و صالحی شیخ مہاشین	دوبارہ سالک مشتاق
مولانا عبدالحکیم سیالکوٹی کے قدس سرہ از اکابر علما و اعظم فضلا عہد خود بود در علوم کلاسیک فرید الدہر و در رموز باطنی و حید العرف و بحوث و فقہ و تفسیر کتب صاحب تصانیف و شاگرد رشید حضرت مولانا کمال الدین کشمیری کے بود و تصانیف دے اگرچہ بسیار اند اما حاشیہ تفسیر بیضاوی دے و کتاب مشہور و تحشیہ و مکملہ و حاشیہ عبدالغفور اشہور ترین کتب مصنفہ و مولفہ ولیت فیہر کتاب غنیۃ الطالبین مصنفہ حضرت غوث الاعظم محی الدین بقا جیلانی نے حسب الارشاد حضرت شاہ بلاول قادر سے لاہور سے و جامع روحانیت حضرت غوثیہ اعظمی ترجمہ فارسی نہایت مقبول و مطبوع ہوئے روبر دے جان گیر شاہ جان بادشاہان خجندے غوث دہشت تمام پیر و حکم بادشاہ در لاہور در سے گفت علماء ہند ابر قبول و فعل دے جائے اعتراض و حکام عہد از حکم شرع کہ لغتوں دے جاری شد جائے انکار و اعتراض بود و شیخ عبدالحکیم فیض طریقت ہم از انشا عظام حاصل کردہ بود و خدمت شیخ احمد مجدد سرمد دے غایت اعتقاد ہم رسانید و اول کسی کہ شیخ احمد را خطاب محمد الف ثانی نے یاد کرد و بود شیخ احمد اور اہلبق آفتاب پنجاب لقب ساخت و فات دے بقول صاحب مخیر الواصلین در سال یکہ از دہشت دہشت ہجری است از مولف		
یوحی الہیکم ان دے خدا	از دنیای دون تہکتیم	مرا تہلی سال تا رخاوا
و لے مخزن علم عبدالحکیم	خواجہ محمد نیاس	کشمیری کے قدس سرہ
در اوایل یکسب ہزار سے اشتغال داشت ناگاہ مجاوب جذب حقانے دامیگر حال دے شد و کشان کشان بخدمت بابرکت حضرت شیخ موسیٰ کبر دے کشمیریے برد و بشرف ارادت مشرف ساخت و دے دنا ملک ایام بابرین ہستی و جلال کے متوجہ راہ سلوک شد کہ ہمہ تن دل و در خدا		

و از دنیا و اهل دنیا که گردید سوا عبادت مبدء بکار دیگر مشغول  
 نه گشتند و بدین سستی و بیخبری و مدح و ستایش فانی و شکر بعضی اوقات از او  
 غایب گشتند و هر یک که از تقرب المصلوة و اتم سکر مبدء در بود چون که خبر  
 برش از شریک متوجه حال دس شد و او را انان مقام سکر و سستی عروج داد  
 با دج محمود و تلیک بر دو بجز خلافت بنواخت چون پیر و شریفش تکریم  
 ص بر مندر شاخصیت و مدته بهدایت خلق اشتغال فرمود و آخر دیال  
 یک از شخصیت و هشت بر حجت پیوست از مولف چون این دنیا بجل جاودا  
 یافت هاشم نیازی نیاید | بهر تارکش سر در طرفه تر | شند اشخ نیازی نیاید  
 حکیم سر مدد بلوی مجذوب قدس سره شخص بود و صاحب  
 و سکر و سستی و استغراق و عشق و محبت در ابتدا حال میبود بود و گشت  
 توریته از ذوق و شوق تمام می خواند من بعد شرف با سلام شد و از ملک  
 ولایت در دس به تشریف آورد و در علم فنون ظاهر به مهارت تمام میکرد  
 و جامع علوم و فنون گردید و گشت عشق و انگیزه حاش شد و حقیقت حسن هند و چینه  
 گردید و مدته در پیچه عشق مجاز به مقید ماند آخر حکم المجاز و فطره الحقیقت  
 عشق مجاز به اش حقیقی مبدل گشت و دیوانه و مستانه مکشوف العورت  
 و بازارهای گشت و در دیرانها میگذرانید و نهایت سکر و نهایت سستی کارش  
 بهجا رسید که کلمات همه اوست و من خدایم من خدایم من خدایم بر ملا گفتی  
 حلال وقت با سماع اینحال فتوای قتل و غصه پاست دس نوشته بعد  
 غضب مواهیر محمد گزند او رنگ زیب عالمگیر با دشا بر دزد در باب قتل و  
 اجازت یافت قتل رسانیدند صاحب تواریخ جدیدیه میفرماید که حکیم سرمد  
 بر وقت قتل خویش این شعر بر زبان آورد و قتل رسید و آخرین کلام دی همین  
 بیت است سر جدا کرد از تنم شوخ که ما این یار بود قصه گویند که در زند  
 سار بود و منتقم گشت که حضرت سر دشتا آید از قسم رباعیایا رخس

که زبان زد خاص و عام هستند واقع قتل مرید مقتول بقول صاحبزادگان  
 در سال یکم اردیبهشت دو قوع آمد و فرار پیرانوار در دایه است از مولف  
 این و سکه مرید شام است بود ارجام عشق یکمست سال قتلش چهار خرداد  
 گشت پیداکه ترند است شیخ داود المشهور به بلبله مالو کشمیری در سن  
 زرا دایل کارنگ فرست کر دے بن ازان نجدت خواجہ یوسف کانبجور  
 حاضر آمده و بوسیله میل دے نجدت شیخ بابا علی بجوارے کار خلفاے  
 عظام بابا بر دے ریشی بود مرید شدہ حاضر شد و تکمیل کامل یافت و با وجودیکہ  
 اے بود و اما توجہ مرشد کامل البواب علوم ظاہرے و باطنے بر دی مفتوح گشتند  
 و احادیث و آیات قرآن را بچند دلائل ثبوتی و طریقت بجائے شرح میگرد  
 و خوارق دیگر است بسیار بے اعتبار از دے ظاہرے گشتند و بر تحصیل  
 قوت حلال بکارزاعت و کشتکار اشتغال مینمود و وفات آن جامع الکل  
 بقول صاحب تواریخ دومے در سال یکم اردیبهشت و فرار پیرانوار  
 در کشمیرست و درج تواریخ اغلی است کہ بعد وفات شیخ داود مانع خوشنویس  
 کشمیرے کہ از مریدان با اعتقاد آن قطب الاوتاد بود و در کلیم سائے ماود تائم  
 وفات افتاد وقت شب در خواب دید کہ شیخ تشریف آورد در شاد نمود  
 کہ اے مانعس برے تعین تاریخ وفات من نعمت کش داکر یارہ تر  
 شوق است تاریخ وفات من مرغ است این از عین عید و از غایب غلام مولف  
 در نیابت چون زحمت تھا شد داود شیخ پاک سعادہ فضائل توفیقی در دانش فتم  
 و بارادوستدار خرداود سید البو تراب المعروف بشاہ گدایہ  
 قادرے شطارسے لاہورے قدس سرہ ہر جہی است  
 و اصلش از شیراز چون اطلب حق از شیراز برآمد و ہندوستان نهاد و در گرفت  
 رسیدہ بخیرست شیخ و جمیع الدین گجراتے مرید شد و تکمیل رسید چون پیر و شفیق  
 دے وفات یافت دلا سورت شریف آوردہ توطن گزید نسبت ابای دے

پیر مطہر بن بابہ جعفر صادق رحمہ اللہ میثو ذکر آئینہ بن سید نجیب الدین بن سید  
 شمس الدین بن اسد الدین بن زین الدین شہر زین العابدین بن یونس  
 بن عبد الوہاب بن عبد الحماد بن ابوالکات بن ابوالوفاء بن عبد اللطیف  
 بن حمید بن ابی اسحاق بن ابی المظفر بن سید عبد الباقی بن ابوالحسن بن عبد العزیز  
 شیراز بن سید عبد اللہ بن محمد امین بن قدرت اللہ بن سید موسیٰ بن مسعود  
 بن صادق بن احمد بن سید باقر بن حسن بن زید بن جعفر بن محمود بن ہارون  
 بن امام موسیٰ کاظم بن امام جعفر صادق رضی اللہ عنہ و ارادت  
 شطاریہ دے نجدت شیخ وجیہ الدین گجراتی دے راجدیت سید محمد  
 غوث گوالیار دے راجدیت شاہ حمید دے راجدیت شاہ  
 قازن دے راجدیت شیخ عبد اللہ شطاریہ سیست و سلسلہ قادریہ  
 آئینہ بن سید اسامیٰ کراتی سحاب غوثیہ اعظمیہ میر کہ سید ابوتراب  
 مرید شیخ وجیہ الدین گجراتی دے مرید سید محمد غوث گوالیار دے  
 دے مرید شیخ طیفور حاجی دے مرید شیخ عبد الفتح الحافظ بن ابی اللہ  
 سرست دے مرید شاہ قازن دے مرید شیخ عبد الوہاب دے  
 مرید شیخ عبد الرؤف دے مرید شیخ محمود دے مرید شیخ عبد الغفار  
 دے مرید شیخ محمد دے مرید شیخ عبد الرحیم دے مرید سید ابوبکر  
 تاج الدین دے مرید والد ماجد خود حضرت غوث الاعظم قطب العالم  
 رحمہ اللہ بن سلطان محمد الدین عبدالقادر جیلانی قدس اللہ سرہ العزیز  
 و سید ابوتراب شمس خلفا کامل و مکمل داشت اول قاضی محمد لاہور دے  
 کہ در لاہور بجوار مزار آن سید الابرار آسودہ ست دوم شیخ فاضل  
 کہ مدفن او در دہلی ست سیوم شاہ جمال کہ مرقد دے در دہلی ست  
 چهارم لعل گدا سیم احمد گدا ششم شہباز گدا کہ ہر سہ حضرات در لاہور بحرم مزار  
 گوہر آسودہ اند و فات آن جامع الکملات بتاریخ چار و دم شوال سال

یک هزار و هفتاد و یک چوبه است و هزار و کو بر بار دلاهور است و وفات قاضی محمد افضل کرازا فاضل علم دارا عالم خلفاے آنجناب بود در سال یک هزار و نود و دو و بوقوع آمد تاریخ وفات سید ابوتراب شاه گداز مولف		
شده گدای سید دله	بنده حق خاکی ای ابوتراب	انفت تاریخ وصال او
شده دلی سید گدای ابوتراب	تاریخ وفات قاضی افضل از مولف	
کریم اکرم و شیخ مکرّم	شده اهل کرم افضل محمد	وصالش قطب افضل اهل کرم
دکتر بایزید دم افضل محمد	شیخ نجم الدین المشهور به بابا شیخ غنی	
اکشمیر از خلفا عظام و مریدان نیک نام خواجہ مسعود پورے کشمیر است و بعد اتمام سیر سایک در مونیع کوشه پوره آمده در یرد مان کوه شاه کوشه که به تخت سلیمان علیه السلام معروف است سلوک و زریده بحالت تجرید و تفسیر و آنها که به برود چون شاه جهان بادشاه و کشمیر شریف و ابوتراب سعد الله خان اعظم زیرا که اتفاقا تمام بجهت شیخ پیدا شد و بسبب آن گرفت و دے خلق کشمیر از مملکت و اکرامت آنحضرت آگاه گشت و خلق کثیر بجا آمدت در آمد و ببول غیظ و فتوحات کثیر نمود و شیخ آنحضرت می رسید جان روز براه خدای می کرد و بهستحقان میرسانید و رے خدای شیخ یک اثری از زند بیا بلای اجازت شیخ استخوان بگرفت و در سر بند خود چمیدن حال بد و شکم پتلا گردید و اثری از سیر بر آورده و پیشکش نمود شیخ جان اثری بوسه از آنی داشت و منبر نمود که امتحان در دیشان مسکینان بنایا کرد و وفات دے بقول صاحب تاریخ دوم در سال یک هزار و هفتاد و دو و بجهت است و هزار و کو بر بار سخط کشمیر قیام		
مسکونیت از مولف	منور گشت از دنیا بفرمود	جوان حسن لعل نجم الکرام
زمر در ارتحالش جلو گذشت	جال لاصفیا بموالف	میر محمد علی کشمیر
قدس سره فرزند دلبند میر محمد نازک قادر دے کشمیر روز است و از سر برادران اگر چه خور و بول و اما غلظت بزرگ خدا داد داشت و جمعیت مساوی		



در سلسله حالیه قادریه بخدمت والد ماجد خود دست بعد از آن بسلاسل دیگر هم از شایان  
وقت فیض گردید و سهروردیه و غیره حاصل کرد و بخطاب پیر سلاسل مخاطب گردید  
و در وقت که به طواف حجت و خردش در حلقه فکر در خطابه میگشت و چون در عهد  
ولایت آمد و در قفیه در آتش سوختن مسی هما دیو بند و پیشکاران و جانان  
ناظم کشمیر که سبب شد و در غلہ با یام تخطا در دست عوام لبر داشت و شخصی  
حاجه نام بود و قیاس آمد و در دست عوام نهاد و یونافرا جام که با وجود ظهور فطر و دخت  
انبارهای غلہ که شاه جهان بادشاه بفرودخت آن حکم داده بود و در دست خلق  
مبارک و نمودن زنده در آتش سوختن شد و ناظم کشمیر از راه غضب و غصه عریضه شکایت  
آورد و غضب انگیز نام بادشاه نوشت و بادشاه همه اکابران و علما و صلحا و شایان  
کشمیر را بحضور خود طلب ازین سبب حضرت میر محمد بهرامی کافر مانوده بدست  
تشریف برد و با سدا و غیب و دعای و همه اهل کشمیر  
از آن بلا نگسای خلاص یافتند بوقت معاد دست از  
دست حضرت میر در سر بلند بخدمت عوده الوثقی  
شیخ محمد معصوم خلف شیخ احمد مجدد سرهندی حاضر شده و خرقه خلافت  
سلسله عالیہ نقشبندیہ مجددیه حاصل کرد و وفات آنجناب در سال یکصد و هشتاد و هفت  
و دو بمقام کشمیر بوقوع آمد و فرار پیر الواری هم در کشمیر حجت نظیر است از مولف  
چونش بر حجت دنیا آوردن محمد علی میر روشن ضمیر | بگویند فصل تاریخ اد  
و گریار محمد دم اسلام میر | شاه نور الحق دبلوی کشمیری قدس  
فرزند ارجمند شیخ عبدالحق محدث دبلوی است و در علوم ظاهریه و باطنیه  
و سلسله قادریه حریز و خلیفه پدر بزرگوار خود بود و من بعد بخدمت حاجه محمد  
و احمد صبیح فرزند آن شیخ احمد مجدد سرهندی حاضر و با تہنات مقامات  
سلسله نقشبندیہ مجددیه رسید و از کمالان وقت شد کتاب شرح صحیح سنج  
و صحیح مسلم از عمده تصانیف ولایت و وفات و سایر اقوال صحیح در سلاسل

یکیز از مفتاد سه بوتوق آمد از مولف | نور حق چون از علی بن ابی طالب  
 مشت و تن جهان رجا | طلش فیاض خلق شیر | نور حق پر نور شب عالم جوا  
 بابا زاهد ناکامو کشمیر | قدس سره خلف الصدق بابا شریف ناکا  
 و خلیفه حضرت شاه حقان قاسم است اول بیت نبی خدمت دال بر کار  
 و تربیت و تکمیل از خدمت شاه قاسم حقان یافت لعلست که نبی شیخ زاهد  
 بقصد ادای نماز تجدید خدمت شاه قاسم میرفت و چند اجاب هم کاب داشت  
 و چنانچه بدست خادم از خادم بود ناکاه با خدمت و زید و پیراغ کشته شد زاهد  
 بابا انگشت سپایدت راست خود را باب دهن بر کرد و الحال انگشت ماند  
 شعاع بیفروخت همان روشنی در خانقاه بابا قاسم رسیدن و با قاسم ادرا  
 بدستال دیده در غضب درآمد و فرمود که اگر بخین قدرت داشتی چرا باد احکم  
 نه کرد که پیراغ ترا گل نمیکرد که حال تو مستور میان دلا از خدمتواستم  
 که باین شوخ و تمسک با آتش بسوزد بعد چند روز آتش از غیب درجیل  
 سکون بابا زاهد افتاد در خانه بابا زاهد بسوخت و سان حال بابا زاهد با مرده خود  
 بجهت بر آوردن من و دهن اندرون خانه رفت قضا کار از سقف خانه چند  
 شعله های سوخته بر سر زان افتاد و اند شیخ بآن آتش بسوخت و بقبول مصافحه  
 اعظمی نیواخته در سال یکیز و ششاد و در بوتوق آمد از مولف  
 کرد در حلت چوین جهان | در جهان شیخ زاهد اهل ظلم | طلش نیکبخت گمن تحمیر  
 هم بخوان شیخ زاهد اهل ظلم | سید حمید بن سید سعید بن فتح محمد بن  
 حاج ابو بکر بن سید عبدالقادر گیلانی لایعوب  
 قدس سره انشاء عظام و مشایخ کرام جامع خزانة غایت بود و در میان کرام  
 دارشاد و بر سر آخر تاریخ چهارم محرم الحرام سال یکیز و نوادیزین طایفه  
 بوصول زیدان پیوست و در لاهور در فرار آباء کرام خود مدفون  
 محمد فاضل و سید عبدالقادر زینیت افراست و شاد و در دیدن تاریخ

سیر دوم جب المرجب سال یکزار و یکصد و هفتاد و هفت وفات یافت تاریخ		
وفات سید حمید	چون جناب حمید جامه حق	زین جهان فنا بجمله رسید
اعظم اولیات تارشین	هم بخوان صدر دین شیخ حمید	تاریخ وفات سد
عبد القادر گیلانی	چون جناب عبد قادر شیخ	کشت ای از جهان سوخت
وارث عشق است تارشین دگر	عبد قادر متقی معصوم خوان	میر با ششم منور آباد
قدس سره از غطاس خلفه یب نجمه منور کشمیر است و تحصیل علوم		
طایفه از خدمت مولانا میر علامه کشمیر نمود و حضرت مولانا دے را		
متبنی ساخت و بفرزند نبواخت و بعد خویش قایم مقام خود نمود و وفات		
دست در سال یکزار و نود و هفت هجری است از مولف رحمت طاعت است فنا		
میر با ششم دستگیر با ششمی	میر با ششم صاحب کشف نامه	سال وصل آن فقربا
باز خوان سال وصال آن	شاه سید قطب میر با ششمی	حواجه البواش
کشمیر قدس سره از نجباء کشمیر است و آردان شاب تحصیل		
توفیق یاب شد و بخدمت حواجه حیدر چرنی حاضر رہ بفرزند و ملاکشت و تمام		
خود در تدریس و تلقین خلق گذرانید و کتاب سیف السابین در رد و عقاید اهل		
تشیع تصنیف فرمود که مقبول آفاق گردید و وفات دست در سال یکزار		
و یکصد هجری است و صاحب توارس غلطی در تاریخ وفات دست میفرماید		
حواجه ابو الفتح بانہر کمال	وفات اندر بنہر یکصد سال	و مدفن دست در مقبره
سلطان زین العابدین است از مولف اردنیارفت در حیدر محل		
چو آن فتح زمان فتح	دعائش شیخ قطب الدلیا	و در قطب جهان مقبره
بابا حبیب لکشمیر قدس سره از شاگردان رشید ملا البواش		
مکمل و خلفا عظام میہ محمد علی است تمام عمر در تدریس و تلقین و عبادت		
در ریاضت گذرانید و از شاخ ہر یک سلسلہ فایده با غلیم حاصل کرد		
و آخر در سال یکزار و یکصد و بیج بر حجت حق پیوست و برب دریا بہت		

مدفون شد بعد سے سال بسبب کثرت آب و قسرب آن انش مبارکش را  
 اسجا برآورد و بجای دیگر در متن خاندانش دفن کرد و از مولف  
 چون حبیب دار دنیا است سن سال در آن بی خیال میاید پارسا مشتاق و شیخ ملا  
 سید حبیب بن حسین بن جلیل مولانا محمد امین کالے بلدی میر  
 کشمیرے قدس سرہ از عمدہ طلبہ متقین و فقہاء متقین بود  
 و اکثر علوم تالیفات مفیدہ دار زیر لبیاری کتب متداوله حوائی نسبت  
 و شرح کرد و در علم الفیض و نظم و شعر سایل و مخرج لطیف نمود و اوقات شریف خود  
 تمام توکل و بحث علم می کند و ایندو علمای کشمیر بنی مولانا عنایت الدین شال  
 ملاسن و غیره شاکردان و سے بودند و در اواخر عمر براس تہیہ جہیز و تدفین خود  
 بحد بلوغ رسیدہ بودند و فرزند و ستان فقیداً کہ چون فایز و بی شدہ و در  
 بغلط بجا و دوازہ سو فرزند و بہر دین عالم منام مولانا اشارتے رفت کہ  
 تمام تراکھایت کرد و بچہ کشمیر پر و دیر سن علم مشغول باشیں مولانا از دے  
 معادوت کشمیر کرد و وفات آن بانی الذمات بقول صاحب تواریح  
 دومت در سال یکصد و نہ ہجرت از مولف

رفت از دنیا بفر دوسن سن چون امین و یقین شیخ زنا قطب جنت مقب الکوثر  
 ہم دگر ما علی شیخ زنا میزنا جو کشمیرے قدس سرہ فالک  
 عالم سمجھ بود و در علم نظامہ و باطل نسبت از ان و شاہ سے شہاد  
 چرخ و خواجہ محمد داشت و تمام عمر و تدویر بن تلمیذین تسانت گذرا و ایند  
 و نزد اہل دنیا حاجت نبرد آخر در سال یکصد و یازدہ ہجرت حق ہو  
 و شیخ عالمین تاریخ وفات دے دہج تواریح اعظمی است از مولف

چون از دنیا بفر دوسن سن جناب شیخ تاجویر حق بار شہنشاہ محبت گو و سانش  
 در بالاسر کامل تاج ہزار حضرت شاہ محمد قاورے سہروردی  
 و بکر و کشمیرے قدس سرہ از سادات عظام حسینی کلانے

نسبت آبا آجناب حضرت غوث الاعظم قطب العالمی محی الدین عبدالقادر  
 گیلانی بدین صورت میرسد کہ سید شاہ محمد بن سید عبداللہ بن سید محمود بن محمد بن  
 گیلانی بن سید عبدالباسط بن سید حسین بن سید حسن بن سید احمد بن سید  
 شرف الدین قاسم بن سید شرف الدین علی بن سید الدین حسن ثانی بن  
 سید علی دین حسن الدین محمد بن سید شرف الدین یحییٰ بن شہاب الدین احمد  
 بن سید عابد الدین بن سید ابی صالح نصر بن قطب الافاق سید عبدالرزاق  
 بن حضرت غوث العالمین قطب المتقین محی الدین ابو محمد سلطان سعید شیخ  
 عبدالقادر گیلانی قدس التدریس الغریزہ آنجناب در ادب و تجرید و تفسیر و  
 میگز ایند و از کلاخ و احتلاط و احوان ابائیت تخریج و آخر با یاس غلی کلاخ کر  
 بسال یکبار و نو در خط تارہ کشید آمد و تہرپ صد کس اہل و عیال و خدام  
 و غرام و فقرا در سایہ عاطفت و سہ میگز ایند و دس مقتدر اہل  
 توکل بود و بظاہر پیچ و خلی نہ داشت و اینچہ از حدت ہزار فروع میرسد مستحقین  
 تقسیم میکرد و بر لب فرو افیرن نگاہ میداشت فیض سلسلہ قادریہ و دوات  
 موروٹے و سہ بود و سواے آن از مشایخ سہ در دیہ و کبر و مقام کشمیر  
 فیض عام و فایہ تمام یافت و وفات و سہ اقبول صحابہ توارین  
 دوحہ در سال یکبار و یکصد و نوبہ سحرست و خرابہ الفار و کشمیرت نظر  
 از مولف محمد چون زنیاخت سہت زہر بن سال تقالست  
 محمد مقتدر ملت آمد جمال الغیب ہم سال صاف با عثمان قادری  
 و سہ و ر دس کشمیر قدس سہ فرزند با اچاہ قادری  
 اہل محبت و سہ خدمت پدر عالیقدر بوقوع آمد چون و سہ وفات یافت  
 خدمت شیخ محمد طیب و خواجہ ابو الفتح کلور شیخ بکیر سید و چون خواجہ  
 ابو الحسن بلور کان شاہ محمد فاضل لاہور سہ شطاس در عہد دی کشمیر  
 رونق افراشد و سہ خدمت آنجناب ہم حاضر شدہ استفادہ فیض علماء

نمود و در کثرت عظمی یافت و منظر خوارق و کرامت گشت و وفات دے  
 در سال کیزار و یکصد و هفتاد و هجرت است و فرار از نوادر در کثرت عظمی بلبل انگ  
 زیارت گاه خلق است از مولف چون بمقدیر خداست تعالی  
 رفت زین بر محبت عثمان سال تاریخ دصالح سرور مدحجان ال بدایت ثلث  
 شیخ محمد با ششم حشمت و سهرورد و کثرت عظمی قدس سره  
 از قبیلہ بوداگران کثرت عظمی بود و در غفوان جوانی مسافر شد و بقسم بلبل رسید  
 بنحمت حضرت شیخ کثرت عظمی حشمت مرید گشت و خرقه خلافت یافت و کثرت عظمی  
 چون طلب خدا منور باقی بود و از خلفاے بابا نصیب الدین سهروردی  
 فیض سلسلہ سهروردیہ حاصل نمود و بمنوع حاکم تار وطن گرفت و بہایت حشمت  
 معروف ماند و وفات دے بقول صاحب تواریخ دوم در سال  
 کیزار و یکصد و شتر و ہجرت است از مولف چون بحکم نالقی سهروردی جان  
 شہزادہ شام اجلاں است افتاب خلد کو تاریخ او سہ ماہ با ششم اجلاں شہزادہ  
 شیخ عبد الرحیم ششم قدس سره از بنود ان کثرت عظمی بود چون  
 جذب رہا و را بخود کشید بنحمت شیخ نجم الدین الشہر بہ بابا است رسید بنحمت  
 باسلام شد و تالیف تلخیص و تکمیل یافتہ از ہر گان وقت گشت و در کار ارشاد و  
 سہروردی صاحب تہ ارجح غلطی خیر یا کہ شیخ عبد الرحیم سوات شیخ نجم الدین  
 فیض سلسلہ کردید از ملائیس الدین کبر دے نیز حاصل کرد و در ماہ ثوال سال  
 یک ہزار و یکصد و اسی ہجرت حق پیوست از مولف از بنای دان بخت را  
 جو آن صاحب حال عبد الرحیم تاریخ تہ ارجح حشمت دے کہ مقدم اجلاں عبد الرحیم  
 ہر احویات بیک کبر و کثرت عظمی قدس سره  
 از خلفاے میر محمد کبر دے کثرت عظمی ست و از شیخ آد و بنور دے لغت بند  
 مجدد دے نیز فیض صحبت اندوخت و در کثرت علم مشیخت اخراخت و مطلق خدا  
 را بنیاد سازید محفل خلد منزل دے خاے از فیض حشمت و در وقت شوق

نہو دہر کے کہ حاضر آج مست دم مہوش گشتے وفات دے لہر شہنا  
سال کے تہارچ دوم ماہ دے اجمہ سال یک ہزار و یکصد و بشت ہجرت سے دور  
باغ حسن آباد کر خرید دے بودید فون شد از مولف زندہ میای دون شہرکت و  
جوان زندہ دل شیخ غلام حسا رخور شہ تہارچ و صفتن جو دکر بارہ کاشف مکر مہیات

شیخ حسین بک کبر و کشمیر سے قدس سرہ  
از خطاف عظام میر محمد کبر سے مست صاحب ریاضات شادہ و حالات  
عمیدہ بود و سفر ہا کر دو ہجرین الشرفین شریفیاب دلی بغاوت از عمرین در ملک  
دکن رسیدہ چند قیام کر د و صد ہا کس داخل طریقہ کبر دیہ ساخت شاہ عالم  
بہا الدین اورنگ زیب عالم گیر لاکہ در آن وقت ناظم دکن بود و رخصت شہر عتقل  
دے و اخلاصی کامل پیدا شد و شیخ اور الہدیہ بہ تخت کشینی ہند بشارت داد  
یہون آنجا عازم کشمیر شد و در راہ بیدار گردید و از ملن رسیدہ در سال یک ہزار و بشت

وفات یافت از مولف سیدوالاحسین اہل دل بود و در چشم دو عالم نورین  
سال چلش چہستم از غرور ندعیان ہا دین فضل مہم قاضی کجید کشمیری

التماطب بقا سے خان قدس سرہ از اجل علما دکر ات تھا  
خط کشمیر سے دتو سل شاگرد سے بخدمت مولانا عبدالرشید زرگ کشمیری دانت  
چون بکالات علوم فایز گشت بسبب خدمت و تنگے معاش از وطن مفارقت  
کر دہ در لشکر عالمگیر سے رسید و بسیادت خان صدر الصدور آشنای بہر سائیدہ  
د حاضر خدمت بادشاہ شہرہ حسب الامر شہرہ ہے بلعید شہرہ و کان موگر گردید  
بعد چند بھمد قضاے شہر دے شرف گشت و چند کمال بکمال عدل  
و داد حق عہدہ قضاے انا فرمود و بادشاہ از خود تہانیت غور سند شاخت  
و بخطاب القضا القضاات سرفراز سے یافت وفات آن جامع الکرامات  
در سال ایک صد و بشت دو و بمقام دکن فوج آمد و نش اور از ملک دکن بک  
کشمیر آوردند و در بلع غیر دن شہر دفن کردند از مولف یافت مسکن بکھر ملین

کردید چو از زمانه سفر	طش خاص و حیدرگو	هم بخوان برتر مری
مولانا عنایت اللہ قال کشمیرے قدس سرہ اندا احاطہ		
علم و کبریا فضلے و اشارت مشایخ متاخرین کشمیرت از مویوب		
ابوالفتح کلود مولانا عبدالرشید زرگر و فرزند ان خواجہ حیدر چرخ تحصیل علم از		
و در اندک زمان بر علمای وقت تفوق و فضل حاصل کرد و کتب بسیاری تہ بہ		
حق ترجمان خود حفظ داشت و بخواندن ثنوی مولانا سرور و شیخ آفرید		
چون در علوم خاصہ و عامہ اکتفا کردید بر حصول سراطیت اولیٰ بحدت		
شیخ صبغتہ اللہ دارالتربیت سرحد صاحب شدہ داخل طریقہ عالیہ احمدیہ مجددیہ		
و بتوجہ اول سلطان الہی کار برد جو در بکت نمود و سہ جارس شد بر بعد		
بکشمیر آمد و از دیگر مشایخ کہ در یہ سہروردیہ کہ در کشمیر بود تکمیل رسید و خرقہ ہائے		
خلافت حاصل کرد و بہ خط و نصایح و ہدایت خلق مہذب ماند آخر دہادہ		
العظم سال یکہ از دیکہ را بہت بیخ بخت حق بیست از اولیٰ		
چونکہ عنایت لطفانہ	بر دنیای دون یاد خدا	بہر سچ تحصیل آن
بکربا عنایت و کثرت	شیخ حکیم عنایت اللہ	کشمیری قدس سرہ
خلف حافظ احمد شریف طیب کشمیرے ست و با وجود تکمیل و تفضیل در علوم فکام		
و باطنی در علم طب ہم ید علیوس داشت صاحب توارج و در سہ		
میفرماید کہ روزی حکیم عنایت اللہ بقرب سہبت کوہ شریف برونا کار سہ		
یاران خود بر زبان آورد کہ اگر چہ ارادہ مصمم داشتیم کہ چند روز در یہ کوہ بگذرانیم		
ما معلوم میشود کہ ہمارا محبت بشہر زد ترست و یکے انابل غلبہ اسب ہم		
بہمید باران محبت اکتہ ہم نازل شود و ہمارا سہ شہر سہبت سہر دلیس ہما نہ		
بعد نماز پیشین جلو در حجتہ خانان خانہ الشہد حاضر آمد و گفت کہ بفرمانہ یار ہم		
و شما را سہ طلبید شیخ بچہ دین بر اسب سوار شد و ترشح باران ہم آغاز گردید		
و خود شیخ در راہ ہما سہ بیفتاد و قبل از رسیدن شیخ در شہر خبر رسید کہ بفرمانہ		



وفات یافت وفات شیخ غایت بقول صاحب تواریخ اٹھلے در سال

یکہزار یکصد و بست پنج ہجریست از مولف غایت شیخ عالمی دینی

چو جلت از جهانی بر خیزد <sup>۱۱۲۵</sup> بتاریخ و مسائل گفت سر غنایت با غنایت و با وجود

سلطان میر جو کسیم <sup>۱۱۲۵</sup> سر برادرزادہ و خلیفہ شیخ نور محمد

پر دانست تربیت ظاہر و باطنی از خدمت و وفات و با وجود مقتدر

عبادت و ریاضت علوم ظاہر و احکام کمال رسانید و شیخ محمد امین دار

در ملفوظات خود میفرماید کہ سلطان میر از بزرگان دین بود و در ہر چہ اسلاسل

دست بیعت بر میان میداد و نسبت قادر یہ و لقبش یہ بر فراج حق امتزاج

وے از ہمہ نسبت زیادہ تر غالبہ داشت و در سال یکہزار یکصد و بست پنج

ہجرت قی پوشت از مولف <sup>۱۱۲۵</sup> چو سلطان میر از جهانی <sup>۱۱۲۵</sup> بخت شد آن جلوه گر ماہ دین

شد از دل بتاریخ جلیل او <sup>۱۱۲۵</sup> میان میر سلطان شہنشاہ <sup>۱۱۲۵</sup> میر ابو الفتح قادر در سہر

کسیم <sup>۱۱۲۵</sup> سر برادرزادہ ماجدہ اش <sup>۱۱۲۵</sup> میہ سعیدہ میر محمد علی قادر

د سہر و دے است چون میر محمد علی <sup>۱۱۲۵</sup> را پیر بنود وے را بنی کرد و در تربیت

و تکمیل وے قصور و انداشت و بوقت رحلت او را پیر سنا خلافت

بنشاند وے بعد وفات حضرت میر کمال جانفشاد و عرق ریز در ہدایت ابناء

تعلق مصروف ماند وفات آن جامع الکرامات در سال یکہزار یکصد و بست پنج

ہجریست و خلیفہ شاہ جیلانے <sup>۱۱۲۵</sup> تاریخ وفات و درج تواریخ اعظمیست از مولف

حضرت ابو الفتح میر کمال <sup>۱۱۲۵</sup> شد چو از دنیا بخت جاگیر <sup>۱۱۲۵</sup> سال تاریختن بقول بل صر

ان علی اشرف الاطلاق <sup>۱۱۲۵</sup> شیخ محمد حشمت و کبر و می <sup>۱۱۲۵</sup> کسیم

قدس سر در صغری نوبیخ خدا طلبی یافت و در چارسلک تقرب فائز

مکتب لیسینی منظور نظر مولانا جید بر خیز شد و علوم حدیث و تفسیر و نقد و اصول

را کمال رسانید بعد از آن بخدمت شیخ محمد علی حشمتی دصابرے مرید گردید و حضرت

خلافت گرفت و دے مدام بذکر تہر مشغول بود وے و بذکر خفی گاہی ہجرت



از اولاد اجماع شیخ احمد سیوسه ترکستانه است جد و پسر از دکان تا کشند  
 محمد از آنجا به بوشان رسیده در آنجا متوطن گشت من بعد در عهد سلطنت اکبر بادشا  
 در منتهی کشته این آورد و نوکر ببادشا منظور کرده بخطاب ملک محمد خان فاطم  
 کرد و دید و بظلمات کثیر مامور شد چون در آنوقت میرزا کامل هم خود سال همراه خود  
 بوده و به پسر خود ساسی منظور نظر خواجه حبیب الله عطار شد و در دوازده سال  
 بشرف ارادت مشرف گشت و ترک دنیا دمال دجاء کرده کمر همت بر ریاضت  
 و عبادت بست بر لبست و به لبست و پنج ساله بخیر خلافت و اجازت ممتاز شد  
 مستدراک ارشاد گردید و بسلسله کردید دست بعیت بطلالین حق پیدا و  
 و در سلوک متابعت طریقی شیخ فرید الدین عطار و مولانا جلال الدین بر می نمود  
 کتاب بحر الزمان که چهار جلد است از عمده تصانیف دلیست چون از عمر شیر فیض سال  
 به نقاد و به فقه شروع شد به مرض حیث المبول جا گشت و بتاریخ لبست و فهم ماکه تاریخ  
 اصل یکبار یکصد و سی و یک ازین دارنایان در خدمت اقامت بر لبست و عطا  
 تواریخ ده و بیست و تاریخ وفات و سی و سیف ملیده و دنیا شیخ کامل به بحر فانی  
 طراوت بخش باطل اعیان | بسوسه عمر حبیب دلاش | به حسن حقیق جان به بوشان  
 گشت از آنجا به بوشان | یک تنه شد از فرود آمدن | بمرگان گوهر تاریخ معتمد  
 در عالم کمال رفت نفتم | از مولف | سخت لبست چون ختم فانی  
 درین دنیا شیخ کامل | رقم شد نظم عالم از تحاشر | اگر فرما مکمل شیخ کامل  
 شیخ عبد الله لطیف قادر و صهر روست کشمیری قدس سره  
 عالم حاصل و عارف کامل بود دارادت سجدت شیخ اسماعیل ابو دین علیه السلام  
 خواجه حبیب الله و دست خلیفه میر محمد علیه السلام قادر و بود داشت کشف و  
 کرامت باریار به اصحاب از دست سر بر میزد و در اقامه احتیاط بدرجه کمال و  
 و هر جا که بر نرسش اقامه مشکوک و شنبه دارد و شد لعل آن از غیب می یافت  
 و دست از طعام باز می کشید و با خواجه ابوالفتح قلندر انا کا بر بنسویان مولانا

حیدر علامه بود محبت تمام داشت و فواید بسیار کثیره در سوره و تفسیر سستی که خواج  
 ابوالفتح راز شیع عبدالقادر محدث دهلوی حاصل شده بود از دست صاحب کرم  
 و دست در تمام عمر خود چهل و سه بار تا چهل و چهل روز در خلوت نشست و در ایام  
 خلوت سوائے ذکر حق فیض از ماکول و مشرب و بی طبع و طبعش نبود و وفات  
 ده و در سال یکصد و یکصد و چهار بار پنج یا نهم ماه شعبان المعظم از مولف  
 شیخ عبداللطیف دهلوی یافت در وصل خود دنیا **افاضل گریست تا غریب**  
 نیز فرما خرمید **امیر شرف الدین کشمیر** قدس سره  
 فرزند بلند میر ابوالفتح شاد دهلوی کشمیر است و در غفوان جوانی  
 با کمال کامرانی تسلیم راجع طاعت پرداخت و اگر صیحت ده سجده است  
 و الله بزرگوار خود دله و اما از دیگر مشایخ عظام هم اخذ فیوض طریقت کرد و در سایه  
 کرمی رشت حاضر شد از صفای بالین بر مطالب و دست بردار گشت و وفات  
 ده بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال یکصد و یکصد و پنج بار پنج یا نهم  
 ماه مبارک شوال بوقوع آمد از مولف **بجنت روان گشت میر شریف**  
 پوزیز بن بر خود داشت **بی سال تحویل آن شاهان** **خرد و بیاضه در جوانی گشت**  
**میر محمد باشم قادر کیلائی** سهروردی کشمیر قدس سره  
 از عظام سادات حسنی است و نسبت آریاست بدنی صورت بفرستاد عالم  
 میرسد که میر محمد باشم بن سید محمد عیلام بن سید عبداللہ بن سید احمد بن سید عمر بن  
 سید ابوالحسن بن سید حسین بن سید محمد حرمونی بن سید یوسف بن عبدالرزاق  
 بن سید میمون بن سید مسعود بن سید محمد بن میر حسن بن حیات میر بن محمد صالح  
 بن حضرت عوث الاعظم قلوب العالم محم الدین شیخ سید سلطان عبدالقادر بن  
 قدس سره الغریز و دست که در تاریخ عبادت بکرمواج هدایت صاحب الکام  
 و المناقب بود در سنه یکصد و یکصد و پنج بار پنج یا نهم ماه شعبان یکصد و یکصد و  
 و شانزده روز و تلاوت قرآن میگذاشت و از آمد و شد مردم و غیره شوق فراغت داشت

د بعد نماز فجر تا اشراق ذکر جبرئیل گفت و صاحب نماز الا شجر و کتاب ریح اعظمی در کتب خود با خوارق ذکر است و بی نقل کرده اند وفات آن جامع الکملات بابت و بمقام شوال سال یکصد و یکصد و سی و پنج بمهرن ذیل پشت بتووع آمد اما در وقتیکه آن بود ذکر و تعویذ این مرض پیش هیچ یکی از اصحاب ظاهر نکرده بعد وفات بتو غسل دیدند که ذیل کلان بر پشت آن پشت و پناه عالم پیدا شده بود از مولف

رفت از دنیا چو بر پاست	روح او شد در دل وصل خدا گفت تاریخ وصال او خود
میرید با شمی محبت	مولانا علی اصغر فوجی قدس سره

از نمای علماء کبری تقی است و علم و تقیه و فقه و در نحو و منطق و معانی احادیث و کتابت بود و تفسیر قرآن التذکیل و در علوم ادویه بر کثا و در علوم شرعی بر بیضا و در فقه و در از عمده تصانیف و لیست وفات آنجناب در سال یکصد و یکصد و چهل و چهلست در موهان سلف

این مصراع شد نهان آفتاب صبح علوم آن تاریخ وفات و گذران از مولف	چون علی اصغر سوخت شمشاد
بار دیگر جمع فضل عبا	طرحه دل تاریخ و ملتش گویا جامع فیض کمال آدم است
تشمیر قدس سره از خلفا بابا عبداللہ کشمیرت و بعد وفات	بابا محمد سهروردی و گبروی

پیر و شفیق پیر سنا را شاد بخت است و بر اے حصول قوت حلال راعت می کرد و بدست مقام باره موله سکونت داشت من بعد در شهر کشمیر آرد و هدایت خلق مصروف ماند و بمجا اندر دایه حلقه ذکر و فضل گرم می کرد و آخر غره ماه ذیقعد سال یکصد و یکصد و پنجاه بمهر یکصد و بیست و پنج سال بر حمت حق بیست از مولف

شیخ مهدی دے عالیجا	رفت چون از جهان سا سال تاریخ طیش سرور
گفت خردم مهر گشان	شیخ فتح شاه شطارے لاہوری
قدس سره انا عالم خلفاے شاه لطیف برهان پورے ست و لبنت پیرا	وے پیچد واسطه بدین صورت بسید محمد غوث گوالیارے میرید که دے مرید شاه لطیف برهان پورے و دے مرید برهان پورے دے دے مرید شیخ علی

زندہ دل و قصہ مرید و جہ الدین کو کرتے دوسے مرید یہ محمد غوث گوالیار  
 ست و چون دے بھر منقاد سائے رسید پر عاے قدر اور انجند مت شیخ  
 بر بیان حاضر آرد و در ارادت شرف ساخت و ساہ برمان اور ابرائے تربت  
 طابرب دبا طے حوالہ شیخ عبد اللطیف فرمود و دے تربت ظاہرے دبا  
 از شاہ لطیف یافت و از غایت جذب و استغراق بخطاب فتح شاہ سرست مخا  
 شد و از پیشگاہ مرشد ارشاد بہت لاہور را مور گردید **نقلست** کہ فتح در  
 را دے چنان رو بطینا نے آرد کہ آتش متصل دیوار حصار لاہور رسید حاکم  
 حاضر آمدہ درین باب استہ عادہ نمود فرمود کہ برب دریا رو دینغام من بدیا  
 برسان کہ فرمان فتح شاہ اینست کہ از جائیکہ آمدہ بر دے درینا قیامت قطرہ آب  
 در خود نخواہی یافت حاکم لاہور بخیاں کردے الحال آب دریا کم شد و بجائے  
 قدیم خود کرد **نقلست** کہ روزے شیخ چوبے خشک از درخت بر نایدست  
 خود بدست شیخ روشن خادم خویش داد فرمود کہ این در زمین قایم کن چون ہم  
 کردے الحال بہر گزیدہ پنج برگ بر آرد آن درخت تا این زمانہ موجود ہو و حاضر  
 بحکومت نجیت شگر چون دے طویلہ فرسیس خاے مسکن متصل فرار آنحضرت  
 تعمیر کردہ از درخت متبرک الخرج بر آرد و وفات آن جامع الکملات باحوال صحیح  
 در سال یکصد و یکجاہ ہجری و فرار بر انوار بیرون لاہور زارت کا خلق ست  
**از مولف** فتح شاہ شگلک شائی جان **فت چون گرین دار الحن**  
**طرفہ سال** تمام نشد عین **فتح دین** بفتح الباقی بن **سیر محمد اسماعیل کبرو**  
**کشمیر** قدس سرہ در عقوان جوان نے محبت نیرد اسے ہر نگہ  
 حال دے شد و بند مت مولانا محمد شریف بخارے رسیدہ بسلسلہ کبر و دیگر  
 و بعد تکلیف و عشا و آمد و مدت در اسجا کہ ازید و بعد از ان کشمیر شریف برد و ماہا  
 توطن گزید تا دم عمر ہدایت خلق مشغول ماند آخر در سال یکصد و یکجاہ و  
 وفات یافت دین عمر شش ہفتاد و پنج سال بودند از مولف چون اسامی اہل بر آقا

گشت امیری و جہان موعنا سال و میل دوست عامرتی فضل آل ساجیل خان  
 حواجہ ایوب قریشی لاہوری کے قدس سرہ صاحب  
 کشف و تہرق و کرامت و رہ دور و اقرب جامع کمالات و نبوت کاشف سرا  
 حقیقت مخزن روز ہمدانی عالم علوم ربانی فضل العلماء اکرم القہار ابو ذہاب  
 تصانیف کرا جہا تصانیف و کتاب مخزن عشق و شمع شہوت مولانا رحمہ  
 و بشیخ ایوب اشتہار دار و دو طریقہ عالیہ سہروردیہ فرید شاگرد مولانا مفتی حافظ محمد  
 تقی لاہوری بود و دانا و مولانا محمد تقی خلف الرشید مفتی محمد تقی ست دینار سلسلہ  
 قادریہ اعظمیہ فیض کامل یافت و یکے از کاملان وقت شد و مفتی مبارک  
 کو حافظ محمد تقی پیر و استاد حواجہ ایوب جدیہ نجم جامع این اوراق ست و سلسلہ  
 ابائے غیر شیعہ الاسلام شیخ بہا الدین زکریا ملتانی بدین طریق منتہی میگردد  
 اگر احرار غلام سہروردی بن مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی حق الگاہ رحیم الدین حافظ محمد  
 رحمت اللہ بن مفتی حافظ محمد تقی بن مولانا کمال الدین بن مفتی عبد المسیح بن مولانا  
 بن مولانا برہان الدین بن مفتی محمد محمود بن شیخ الاسلام عبد السلام مفتی و مد  
 لاہوری بن شیخ غایت اللہ بن مولانا کمال الدین بن شیخ محمد دم المشہور میان کلان  
 گزار شہر دارالامان ملتان حسب الطلب بادشاہ دہلی در بندہستان آمد و تہدیر پس  
 حافظا لاہوری تر کر گشت بن شیخ جموں بن شیخ قطب الدین بن شیخ شہاب الدین  
 بن شیخ الاسلام شیخ بہا الدین زکریا ملتانی قدس سرہ الغریر و حضرات  
 اکرام این گمنام سواے اینکه در علوم ظاہرے عالم و مدرس و مفتی وقت  
 بود و در کمالات باطنیہ و طریقہ عالیہ سہروردیہ قدم بر قدم بزرگان خود و معتقد  
 و چون حضرت مخدوم بیان کلان در لاہور تشریف آورد و بجلہ علاء الدل خان کوہا  
 طرح اقامت انداخت و زمین پیدرز خرید فرمودہ کوہی خاص بزرگے خود آباد  
 کرد کہ تا حال آن محل کہ کہیے مفتیان داشتہ و دار و دین حاصے با برادر خود  
 حافظ غلام دہم بزرگوار مفتی غلام رسول و مفتی غلام محی الدین برادر عم زاد

در آن محلی سکونت را زده و خوابه ایوب چون فوت خلافت از موالا محمد یافت و بفرست  
 متناهی ترک عالیق دنیا کرده در زهد و ریاضت و تقوی عمر غریز بسپرد و بخواند  
 ثنوب موالا را در شوق تمام داشت و تخلص است که دستش خمی نمی بست خواب  
 ایوب بن ثنوب می خواند و معانی بیت از ابیات ثنوب که شعر بر حقایق  
 و وقایع بود بدفعه ناقص و سه می آید و ذکر انا محمدی کرد آخر تنگ آمد و بلا حصول  
 تسلی خاطر از دست خواب بر داشت بهان شب در خواب دید که مولوی جلال الدین  
 در سه بذات بایکات خود تشریف آورده و فرمود که خوابه ایوب ادیسی من است  
 و از روح من فیض کامل بوس رسیده و جان زینت مذکور بهر که میفرماید صحیح  
 و بجا است پس اشخص علی الصبح بخیمت خوابه حاضر آمد و حذر با خواست و  
 حدیث و حضرت خوابه ایوب در شرح ثنوب میفرماید که چون شوق  
 دستیار من ذوق تالیف شرح ثنوب در خاطر بند ما ز حد بیفزود و حذر قصور از  
 و فتور فهم جرات نمی توانستم کرد و درین خیال بودم که در سه برای تحصیل  
 اجابت کتاب ثنوب را بگریه فتم و بعد از حصول اشاره و اجازت تالیف و حصول  
 این مقصود فال بر کشیدم و بدین شرح کتاب این بیت برآمد همیشه  
 ای ضیاء الحق حسام الدین **اوست مغال روح سلطان** **ملنوی را شمع و شمع ده**  
 صورت امثال او در اربعه **پس از دل بر این فال مبارک فال بهتر است**  
 چست بر لبم و بسوید آن پرداختم و کتاب شرح ثنوب در سال بیکار و است  
 حلیه اختتام یوشید و قطعه تاریخی اختتام شرح مذکور مصنف حضرت خوابه  
 شرح اینست **قطعه** **یافت شرح ثنوب بگو** **خلعت تمام از لطف خدا**  
**گفت تاریخی بگوشتن دل خرد** **طرحه شرح ثنوب بفر** **واقع و فای**  
 خوابه ایوب بر دوش شنبه است در یک ماه جمادیه الثاني سال بیکار و یکم  
 و پنجاه و پنج هجری بوقوع آمد و هزار پانزده و لاهور بگورستان بمقبره حلیه  
 بی بی طایع و نایب است از مولف **جناب خوابه ایوب سوز**



<p>عیان سال وصال و مقول انضا خواجہ ایوب ہر سال نیز فراموش حق کامل دے</p>	<p>شمس العارفین یوب حجوم کشیخ ادایا الیوب مقول سال وصال ہشت متاب</p>	<p>پہل پہل دگر دل گفت سال انتقال بودیکتا شیخ حق کامل دے</p>
<p>رد در انتقال شیخ ایوب فلک ہم آہ دراری کردی بجسم سال وصال خود</p>	<p>نہنہ اہل عالم را جگر چو رفت آن نکتہ فہم کنی</p>	<p>دست میر محمد علی مرحوم کار شاگردان و مریدان خواجہ بود بعد وفات آنجناب قطع تاریخ وفات تصنیف کردہ بود کہ تبرکات درج میشود قطع کشتہ روح اہل حق شاہ چو رفت آن شاخ لفظیہ</p>
<p>بابا عبدالباقی کبر و کشمیر قدس سرہ خلف الصدق بابا محمد صفی کبر و کشمیر ست از عطای مشایخ وقت بود در عبادت درہ و درع و تقوی شائے عالی و مراب</p>	<p>بابا عبدالباقی کبر و کشمیر قدس سرہ خلف الصدق بابا محمد صفی کبر و کشمیر ست از عطای</p>	<p>موجودہ حال توحید خدا داد قدس سرہ خلف الصدق بابا محمد صفی کبر و کشمیر ست از عطای</p>
<p>بہداشت بعد وفات پدر عالی قدر و صغری بر سجادہ مشیخت بنحسب از صحبت خواجہ شاہ حسین ہکیمیلہ تربیت و تکمیل یافت و در عین خواستہ بنویس یزدانے سفر اختیار نمودہ و بہ ارادہ زیارت فرار پرانوار پیر و کشمیر امیر کبریا علی</p>	<p>بہداشت بعد وفات پدر عالی قدر و صغری بر سجادہ مشیخت بنحسب از صحبت خواجہ شاہ حسین ہکیمیلہ تربیت و تکمیل یافت و در عین خواستہ بنویس یزدانے سفر اختیار نمودہ و بہ ارادہ زیارت فرار پرانوار پیر و کشمیر امیر کبریا علی</p>	<p>بہداشت بعد وفات پدر عالی قدر و صغری بر سجادہ مشیخت بنحسب از صحبت خواجہ شاہ حسین ہکیمیلہ تربیت و تکمیل یافت و در عین خواستہ بنویس یزدانے سفر اختیار نمودہ و بہ ارادہ زیارت فرار پرانوار پیر و کشمیر امیر کبریا علی</p>
<p>سہارنے روانہ تھلان شد چون راہ انصوب بسبب فساد و نزاع حکام وقت مسدود بود از مقام کابل گشت و از راہ ہندوستان بحرین الشیرین شریف و بعد ادا حج و حصول زیارت روضہ مطرہ نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام</p>	<p>سہارنے روانہ تھلان شد چون راہ انصوب بسبب فساد و نزاع حکام وقت مسدود بود از مقام کابل گشت و از راہ ہندوستان بحرین الشیرین شریف و بعد ادا حج و حصول زیارت روضہ مطرہ نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام</p>	<p>سہارنے روانہ تھلان شد چون راہ انصوب بسبب فساد و نزاع حکام وقت مسدود بود از مقام کابل گشت و از راہ ہندوستان بحرین الشیرین شریف و بعد ادا حج و حصول زیارت روضہ مطرہ نبوی علیہ الصلوٰۃ والسلام</p>
<p>اے یوم القیام بعد ہفت سال مراجعت نمودہ و کشمیر رسیدہ ہدایت خلق مصرف گشت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب توارنج اعطی در سال یکہزدیکصد و پنجاہ و ہفت ہجری بوقوع آمد و فرار پرانوار و</p>	<p>اے یوم القیام بعد ہفت سال مراجعت نمودہ و کشمیر رسیدہ ہدایت خلق مصرف گشت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب توارنج اعطی در سال یکہزدیکصد و پنجاہ و ہفت ہجری بوقوع آمد و فرار پرانوار و</p>	<p>اے یوم القیام بعد ہفت سال مراجعت نمودہ و کشمیر رسیدہ ہدایت خلق مصرف گشت و وفات آن جامع الکمالات بقول صاحب توارنج اعطی در سال یکہزدیکصد و پنجاہ و ہفت ہجری بوقوع آمد و فرار پرانوار و</p>
<p>در کشمیر بقبر بابا دے زیارت گاہ خلق است از مولف قطعہ رفت باقی چون در قلم بقا دل بسال وصل آن شیخ نا</p>	<p>در کشمیر بقبر بابا دے زیارت گاہ خلق است از مولف قطعہ رفت باقی چون در قلم بقا دل بسال وصل آن شیخ نا</p>	<p>در کشمیر بقبر بابا دے زیارت گاہ خلق است از مولف قطعہ رفت باقی چون در قلم بقا دل بسال وصل آن شیخ نا</p>
<p>میرزا ناستر علی بن علی اصغر قنوقہ قدس سرہ از عطای علمائے ہندست در علوم فقہ</p>	<p>میرزا ناستر علی بن علی اصغر قنوقہ قدس سرہ از عطای علمائے ہندست در علوم فقہ</p>	<p>میرزا ناستر علی بن علی اصغر قنوقہ قدس سرہ از عطای علمائے ہندست در علوم فقہ</p>

و حدیث توفیق سرنگامی کامل داشت و از فقہائے ہند و علمائے تلامذہ ہند  
 بقول و فعل و سب جائے اعتراض نبود وی با جو شرف علمی و جو ہر ذراتے  
 خود را از کمترین درویشان بارگاہ لکھنؤ شارجی کرد و شب و روز در تدریس و تعلیم  
 خلق بجان می کوشید صد با طالب علم از ان چشمه فیض بہرہ یاب عوام دینی و دنیا  
 شدند تفسیر جامع صغیر کہ در فہمیدن محاسن قرآن بر تفسیر طالین نفوق دارد در  
 عمدہ تصانیف ولایت و فوات آن بانعالمات باقوال صحیح رسال کلمہ  
 و یکصد و ہفتاد و ہشت ہجرت از مولف **ارجمان جوان** بخیرین  
 میر شمس علی دہلوی **اگت سر و بسال** حالت او **ارجمان جوان** بخیرین  
 نیز کنعانی بہشت **اگت سر و بسال** سال حیل آن شرف **ارجمان جوان** بخیرین  
**محدث دہلوی بن مولوی عبدالرحیم دہلوی**  
 قریب سر از علمائے عظام و فہمائے ذوالاکرام حضرت دہلوی ست  
 علم و فضل و ورع و تقوی شائے بلند و مدارج ارجمند است تمام عمر غرور و تندرست  
 طلبائے علم مصرف ماند و تفسیر تمام قرآن مجید المیسوم شمس الرحمن کہ قبل  
 خاص و عام بہت تعریف کردہ ولایت و فوات آنجا بہ سال یکہ ارد  
 یکصد و ہفتاد و نہایت **ارجمان جوان** بخیرین  
 دہلوی **ارجمان جوان** بخیرین  
**میر محمد یعقوب گیلانی لاہوری**  
 عالم عامل و حامل کامل بود در بین لاہوری بوضع خود کہ قلعہ یعقوب اشہار  
 سکونت داشت بدعوت اسامی رہائے کادھا کاند کرد و خلق خدا فواید  
 دین و دنیا از وی برداشتی و ہر شخص را کہ گزید بہ خدمت  
 وی حاضر آمد و ندے دوے آب دہن خود بر رخ وی انداختہ  
 فی الحال بہ شد و باز ثناء دم عمر دیوانگے عاشقان مقرر حال دی شد

و نسبت ابای و ابی بدین اسلمے گئے بحضرت غوث الاعظم قطب العالم ابو محمد  
 محمد الدین عبدالقادر گیلانے میر سدا آنجناب بن میر محمد زمان بن میر محمد حاجے  
 بن میر سید الدین بن سید نور الدین بن سید بدر الدین بن سید جعفر بن سید  
 بن سید بن بن بن میر حیدر بن شاہ فیض قادر سے کہ ذکر خیر ش سائق محمد علیہ  
 قادریہ گزشت بن ابے الحیات بن تاج الدین محمود بن بہا الدین محمد بن  
 جلال الدین احمد بن سید علی جلال الدین قاسم ابو صالح نضر بن سید الافاق  
 شیخ عبدالزاق بن شیخ سید سلطان ابو محمد تے الدین عبدالقادر جیلانے  
 قدس سرہ الغریزہ نسبت یران عظام دے بسلسلہ عالیہ قادریہ اعظمیہ بدین  
 اسامے خطائے سنت کرا آنجناب مرید سید فضل علی لاہور دے دوس  
 مرید شیخ عبدالرحیم جارا اللہ دوسے مرید حاجے محمد سید لاہور دے  
 ذکر خیر ش در سلسلہ عالیہ تشبیہ محمدیہ مقوم شدہ سنت دوسے مرید سید  
 کردے دوسے مرید سید جلال الدین دوسے مرید سید شہاب الدین دوسے  
 مرید سید جلال الدین دوسے مرید سید شہاب الدین احمد دوسے  
 سید قاسم دوسے مرید عبدالباسط دوسے مرید بہا الدین ابو العباس دوسے مرید بدر الدین حسن دیوبند  
 سید علا الدین دوسے مرید سید شرف الدین یحییٰ تمارے دوسے  
 مرید سید ابوالنصر دوسے مرید قطب الافاق سید عبدالزاق بن غوث الاعظم  
 محمد الدین عبدالقادر جیلانے قدس سرہ الغریزہ امام حضرت میر یعقوب  
 از دیگر سلاسل ہم بہرہ کامل و فایده دافرا داشت و از مقتدایان وقت شد  
 وفات میر محمد یعقوب بتاریخ نسبت دہم صفر سال یکہ زید یکصد و ہفتاد  
 و نہ ہجری دوفات میر فضل علی ہمارم محرم سنہ یکہ زید یکصد و شصت  
 و نہ ہجری دوفات میر قلی میر یعقوب بیرون شد لاہور متصل فرنگیہ گاہ  
 خلق سہتا دیر میر یعقوب سہ لیسہ ان حاسے گوہر نیکی سید محمد یوسف دوم سہ  
 سید علی موم ہزار تاشیل داشت کہ بہرہ حضرت صاحبان علم و عمل و عقاب

نظاره بر وی باطن بودند از موهبت	شاد و از دنیا فضل ببرد	در جهان یعقوب محمد و مکر
ارتجاعش مست خورشید جان	هم بخوان یعقوب محمد و مکر	قطعه تاریخ و فک
سید فضل علی مرحوم	شاد دنیا جو در شست برین	جامع فضل و علم و حلم
میر فضل است سال تائیدش	هم بخوان فضل علم	خواجہ حافظ محمد کنی

اولیسی قدس سره الخیر از اعظم اولیا و کبرای مشایخ خاندان ایشان  
اولیست صاحب وجد و سماع و ذوق و سرگردن بود در فقه  
شائے عالم و رتبه بلند داشت و فیض باطن از و حمایت طاموس مینے  
اولیست قمری یافت و صاحب اجازت و تلقین گشت و تمام عمر هدایت و تلقین  
طالبان حق گذرانید چون آباد اجداد صاحب علم و فضیلت و حفظ قرآن بود  
جامع فضل ظاهر و باطنی گردید و حافظ ظاهر بن حافظ جوین فاطمیت  
مالک اجداد عالم عامل و حافظ کامل و صاحب فتوای دستکام بود  
چون جاذب حقیقی خواجہ ابوسوسه خود جذب گرداد دل با اتفاق سید پهل شاه  
تصور و گفتش محمد بن محمد بارادہ بیت خدمت حضرت شیخ عبدالحکیم  
که از قطاب وقت خود بود و مقام بنیاد شریف بر دشت ایام قریه گلشیر محمد  
خود و بهلی شاه ارشاد نمود که حصه باطنی تو نزد شاه عنایت قادر است در صورت  
خدمت و حاضر شود و خواجہ عبدالحق فرمود که نصیب تو نزد شخص است  
که ازین جهان فاسد عالم جامد است و رزق آخر است منظر عنایات پر داد  
بوده در خانه خود عبادت میبرد و مشغول باطن و بخواندن در دستخاست طاعت  
نمایر تو خود بخود تو موجود و خواب شد پس خواجہ از آنجا رخصت شده بماند نمود  
چون چند ماه بر آن حال بگذشتند روزی خواجہ بحالت تنهاس در حجره خود  
در دشت ریف می خواند که ناگاه شخص نذر آنی بطلعت یوسف ثانی از  
گوشه ظاهر شد و در بر آمده سلام و علیک گفت خواجہ جواب سلام داد و گفت  
لگا بشن بر چه ویرانوار اشخاص افتاد و پوشش گشت تمام روز بهوش ماند و بعد

غروب آفتاب بهوش آمد و بعبادت مشغول شد و در دوم بهمان اوقع بود  
 و هیچ معلوم نشد که آن شخص نورانی که بود و از کجا آمد و در سوم چون شرعیاب  
 زیارت شد قدم مبارک بگرفت و نام نامی و استفسار نمود و از آن  
 بے نشان نشان مفصل جست فرمود که اسم گرامی ما خواجہ ادریس بن عامر قرنی  
 و از حق ما مورایم کہ ترا بتی رسانیم پس عبدالحق را بہ بیت خود سرفراز کرد و پچہین  
 تو بہ فرمود کہ عبدالحق از خود بخود گشت و تا سہ روز بہمان حالت سکر ماند بعد از  
 مدت مرد و از خانہ ہمایہ بقریب عورت بزم سرد در خانہ و بہ قرب شو  
 بگوش حق نبوش و رسید و بختش آمد متعلقا نشی فی الحال بل مرد در  
 حاضر آرد و ند چون سرد آغاز شد و بعد عظیم عاید حال شیخ گشت و بعد رقص و  
 حالت روز و شبانہ بهوش آمد و بہ متعلقان فرمود کہ شما ہمراہ مبارکبار بگوئید  
 کہ امر در ما محبوب و مطلوب خود را یافتہ ایم و شیخ احمد بن محمد علی  
 ففسیہ فی فضائل دلیہ کہ کتابی عمدہ در احوال ادیبیست سیف نامید کہ شیخ  
 عبدالحق ادیبی در زمین مانس پنجاب بکنار دریا سہیلجہ ماند و حالت  
 سکر و جذب و فنا بجای بر دے غالب بود کہ نماز ادا کردن نمیتوانست چون  
 در صف نماز خوانان می ایستاد و لفظ اللہ اکبر از زبان امام می شنود بہوش میشد  
 و پچہان ایستادہ میماند و رکوع و سجود و قعود و غیرہ افعال دارالکین نماز از غایت  
 سکر از دے ادا نمیشد و ند چون حالت سکر طول میکشید سرانیدگان را حکم آید  
 و ایشان بہر دین سجدہ شدہ سرد می کردند و خواجہ از آن آواز سرد و از حالت  
 سکر بہوشی در افادت و محوے آمد و سواے نماز ہم اگر لفظ اللہ آیت  
 از آیات قرآن می شنید مد بہوش می گشت چون سرد میگردید و مد بہوشی شد  
 چنانچہ شیخ احمد درج کتاب خود کردہ است کہ سن بجدت آن بزرگ حاضر شدم  
 و زیارت مشرف گشتم و تمام قصہ چنانچہ آفتاب روحانیت اولیہ بر وجود بزرگ  
 نمود آن بزرگ از ما باطن تافتہ بود و ارشاد ملحقین یافتہ بالمواجہ از زبان

مبارک و شیندم وفات آن جامع الکملات باقوال صحیح بناجی نعم دی الحجه  
 سال یکتر و هشتاد و پنج هجری است و فرار پر انوار بقام مبارک پور تحصیل بهادری  
 و آنحضرت سرفرازند از جندی که حافظ صاحب محمد دوم و له محمد سوم قطب الدین  
 داشت که هر سه صاحب از اولیا اهل کرامات و وجد و سماع و شوق و ذوق  
 بودند و قطب الدین در عمر خود سالی بجمالت وجد و سماع بسوئے آسمان پر  
 کرده برفت و از چشم مردمان غایب شده بابدال پیوست و سید عارف که مرارش  
 در بریلے و شیخ محرم که بمقام لیا سوده است و خواجہ محکم الدین صاحب السیر  
 از خلفائے عالی شان آنجناب اند از مولف <sup>مجلد شهاب ذات حق</sup> چون عیون خالق  
 رفت روح پاک و بر غرض <sup>سال و خورشید اجل</sup> سال و خورشید اجل <sup>مجلد شهاب ذات حق</sup> هم در محبوب خلق بادی راه حقین  
 شیخ محکم الدین صاحب السیر و سید بن حامض محمد عارف  
 بن حافظ محمود قدس سره از اعظم شایخ و کبرای خلفائے فاضلین  
 عالی شان ادیب و مرید و خلیفہ و برادر عماد شیخ عبد الخالق ادیب است و  
 فایده کثیر از پیر و شننیز خود حاصل کرد و صاحب وجد و سماع و حالات سکر  
 و شوق و ذوق و محبت و عشق گردید اکثر اوقات در جذب و ساگر انیدے  
 و استغراق و بلے بفرسج کمال داشت و در آقا لیم رود بزمین سیر کرد  
 و از غایت سیر و سیاحت بسیار مخاطب بخطاب صاحب السیر گفتار داشت  
 که چون خوابه عبد الخالق شیخ محکم الدین را مرید خود کرد فرمود که بر فرار پر انوار  
 دیوان مشایخ چا ولیا که از اولیا سلفین و مشایخ رودے زمین است  
 در وضع مظهر و در آن سوزین زیارت گاه خلق است رفقه متکلف باش  
 کشایش کار تو بوقوع آید پس شیخ حسب الارشاد پیر دستگیر بر وضع مظهر شیخ  
 چا ولیا رفقه متکلف شد و تا پهل روز سب خور و خواب در آنجا بحالت نوم  
 بعبادت حق گذرانید و بحکالات کامل رسید و چون از خلوت بیرون آمد و جرات  
 کرد و زور افکار کند خاطر فیض باثر بیوه کنار که میندے بر گویند بر تبت کرد و

فی الحال شخصیت سفید پوش دوش بر دوش شیخ از غیب نمودار شد و چند دانه  
 کنار حاضر ساخت و گفت که بدین میوه افطار کن و این خاورد که مقصود خود رسید  
 شیخ دانه های برگرفت و افطار نمود و در آنجا روانه شد و حاضر خدمت خواست  
 بنور اوت باطل حال و اندک پیچیده بود که خواست به شیخ مخاطب شد و فرمود  
 که یونانیان را بر کنار راغب شد و حضرت علیه السلام از حق باور گردید که از در حقیقت  
 در آنجا که با او افطار تو حاضر کن پس حضرت قریب السلام کرد و گفت که چون صاحب میر  
 در حکومت آن مقام سی و کل گذرید شب بمقام شخص که از جوگیان نبود بود  
 مقام که چون آن جوگه بمصاحب مجایده بود و بناخت و بخدمت حاضر آمد  
 گفت که ما این شمار را اینجا بشتر طے است که اگر استیظا هر کنید و خواسته بنمایند  
 فرمود که یا فقر است باب الثانی ایما کر است کار مایست اگر شما ظاهر کنی یا نیست  
 پس جوگه بات را بن خود از شیخ نایب شد و باز ظاهر گردید و همچنین چند بار  
 اتفاق افتاد شیخ فرمود که این توبه اگر کدام عمل یا نفع گفت آنچه نفس من  
 خجسته است از خلاف آن عمل نمودم و در تمام عمر بکام نفس رفتم تا باین توبه  
 نایز که خود فرمود که انفس تو میخواهد که کل مشاهدات میگوشت و با سلام مشرف شو  
 گشت فی گفت مناسبت عادت است که برخلاف نفس کنی و زبان بتجلیت  
 اسلام کنی و جوگه این سخن شنید باز هر چند خواست که استراحت ظاهر نکند  
 و شعبده نباید ممکن نشد چون عاجز آمد سر در قلم آورد و در میان گشت و  
 شیخ او را یک نظر فیض از کلمات باطله رسانید و باسم عبد السلام موعوم  
 کرد و هدایت ابل آن سرزمین ارشاد فرمود چنانچه تا حال فراغ عبد السلام  
 در آنجا زیارت گاه خاص و عام است لکن در آنوقت حضرت شیخ در حالت سیر  
 و محمد داشت خادم خدمت گذار همراه بود و ناگاه شخصی سایل رو برد آمد و عرض کرد  
 که جناب ذوالقرنان که خدا بجا نه دارم و از رعایت افلاس و نهایت عسرت غنیوم  
 که خدا کنم اگر متوجه موهبتهای انقدر و بی پایان سایل حاصل شود و کثرت و برین

مقصود است چون شیخ در آنوقت وقت خوش داشت عصا مبارک  
از دست محمد وارث گرفت و قدری زمین بنوک عصا بکا وید و صره با فضیله  
اندر زمین برآورد و حواله سایل کرد و روانه پیشترت سایل چون نقد را در کفنه  
یافت طمع و یکا دامنیکه حال ادگشت و اندیشید که درین زمین بیشک خزینه دینه  
موجود است بدینش لف بر سه شیخ تمام و کمال خواهم برآورد پس بجا نیاید  
فریدین کا دیدن آغاز نماید و سه سرتنه بلکه نقد اولین هم از تنش منقود گشت  
گریه یزار سه آنماز نهاد و غیب شیخ او از بیکر دوسه دوید شیخ چون از نقد  
دسه آگاه شد باریتاد داشت سار حبال کرد سایل همه حواله شد شکبا  
ظاهر ساخت و گفت بشماست جمع نفوس طایع خروم ماندیم بیت طلع  
سه حرف ست بر سه تنی بد از ان نیست منظر طعمان را بهی شیخ را بر دسه  
رحم آورد و بار دیگر زمین العصاب مبارک کا دید و جان صره منقوده شد  
از زمین برآورد و دوسه الی اد نمود و نقد سه که چون حالت سکر استغراق و وجد  
نماید حال شیخ گشتی تا یکیک بر فرد یکیک ماه و چهار چهار ماه هوش بماند  
مدنی حالت که بسیج نیر از عالم ظاهر نداشت چنانچه دقتی متصل قسبه شهر  
برکناره غدیر که آب بپیمار داشت و بسبب موسم برشکال بلب بود سه  
سماع سه شین چون بحالت وجد آمد آنچنان از مجلس سماع حبت زد که  
در آب بیفتاد و در ته آب فرو نشست چون ساعتی بگذشت جسم مبارک  
بر دسه آب ظاهر گشت خادما جمع پس قلاش مصروف شدند اما از  
آب غدیر بسیج نشانی از ان عامی شان نیافتند آخر دانستند که شیخ  
هم مانند شیخ قطب الدین بن خواجہ عبد الخالق از چشم ظاهر بینان بپا شد  
بابدال میوست بعد چهار ماه چون آب غدیر خشک شد زمین اراان دید برآ  
کاشت گندم در زمین غدیر قلبه را سه شروع کردند بدین قلبه را سه  
بنوک قلبه باز دسه راست شیخ از زمین ظاهر گشت دانستند که در اینجا



جسم آدمی مدفون است پس با هستی آنجا که دیده تمام جسم جسم شیخ از زمین  
چون نیک بشناختند شیخ همچنان در حالت استغراق و سکون بود بار دیگر سر را بلند  
حاضر در دند چون صدای سر و دگرش حق نبوش افتاد بهوش آمد و خواجه  
سلیمان قدس سره میفرماید که در ذریع راه بود بهر خورسب لے خدمت شیخ  
محکم الدین ادیسے حاضر بود و شیخ در مسجدی مقام تو سه بعد نماز نهم شسته بذر و مر قه  
استقال داشت که ناگاه افغان کلبے از در درآمد و بعد ادای تحفه سلام برد  
بیشست و عرض کرد که من بتلاش فقیر با خدا جابجا قطع مسافت کردم حالا  
در پنجاب آمده ام اما تا حال دامنم از گوهر مراد پر نشده است فرمود که هر دامن خدا  
بهر مقام و بهر جایا می یارند اما چون ترا دیده باطن نیست از دیدار پیر انوار الیاس  
محرومی عرض کرد که حالا چون شرفیاب خدمت بابرکت شده ام محروم نمی خوانم  
گفت که حصه تو از روزگار نل نزد ما نانت است یک بار می خواهی یا نه تنگ  
گفت یکبار میخواهم گفت طاقت برداشتن این بار گران ندارم و اگر بدیم  
جابر نخواهی شد گفت جان این نا توان قربان عشق معشوق حقیقی است فرو  
که پیش بیا و کلمه لا اله الا الله بر زبان آر چون سایل کلام غار کرد شیخ  
اتفاق نمود و ضرب لا اله الا الله مقام قلب منصوب بر دے نزد بجز دان سایل  
برزین افتاد و بهوش گردید و مانند مرغ نیم بمل می غلطید آخر بهمان حالت  
در آب حوض افتاد از افتادش آب حوض بهوش آمد بطوریکه دیگر بالا ای  
آتش می جوشد خادمان شیخ او را بهر شکل از آب بیرون آوردند چون سا  
گشت بر حمت حق پیوست پس آن مقتول عشق الی رابعه تجمیر و کفین  
بنحاک سپردند و نیز از زبان خواجه عالیشان سلیمان منقول است  
که در آن وقتیکه آن افغان مجذوب ب مجذوب جاذب حقیقی شده در آب حوض  
بنقید کنجشکے بر لب حوض آمد و قطره آب بنوشید فی الحال مست شد و  
بدان حال پرواز کرده بالا ای مینار مسجد شست چون وقت نماز عصر آمد

اللہ اگر گفت کج شکایت حالت وجد ما یدخل گشت و بحالت سستی بزر زمین بنیقا  
و بغلطید و بازیرواز کرده به مینار رفت همچنان بر بار که امام اللہ اگر گفت کج شک  
از مینار بزر زمین آمد و بغلطید و بر رفت و به بیوت پیوسته  
که حضرت صاحب السیر از خلفائے نامدار و مریدان بلند اقتدار بودند که هر  
و آفرانان خوان نماز الی یافند اول حافظ قرالدین ساکن موضع کوثر  
قائم رئیس که پیر نواب سرفراز خان حاکم ملتان بود و دودم شیخ محمد سلیم تهرانی  
ساکن بامانے سوم شاه ابوالفتح ساکن موضع موتهارم خواجہ سلیمان که  
خوارش متصل فرار حضرت شیخ است پنجم شیخ محی النور ملتانے که بخوارش است  
ششم شیخ الداد ساکن دیره خاریخان که مرقد قدس او در ملتان است  
مہتمم دیوان محمد غوث جلال پوریہ اولاد پیر لال قتال ہشتم شیخ دوست محمد  
که مقبرہ دے در جہانگیر زیارت گاہ خلق است نهم حافظ عبدالکریم قاری  
ساکن قصبہ اشارے که در قرآن خواندن دای کتبی تلاوت آن خطبہ  
ثانی نے نہ داشت سواے ازان شیخ عبدالسلام چوگے که ذکر خیر شریانی  
گذشت نیز خلیفہ دہم شمار کرده اند وفات آن فخر الکمالات بلخ  
پنجم ربیع الثانی سال یکہار و یکصد و نو و ہفت ہجری است و فرار  
پیرانوار مقام کوٹ نجف متصل بہاولپور است و قطع تاریخ وفات آنجا  
کہ از زبان گوہر افشان شیخ غلام ادیس او ایسے مولف رسد انیت قطعہ  
پیر حکم دین بخت افسوس

روح پاکش طایر فردوس از سالہای نعم تاریخ گفت  
لحدان گل گلشن فردوس سید شاہ حسین بن سید عبدالقادر بن  
سید حمید گیلانی لاہور سے قدس سرہ از سادات عظام  
گیلانی مور و الطاف رحمانے منظر خوارق و کرامت و بغایت زاہد  
و متقی و عالم و حامل دپیر کامل بود و بیعت دست بدست اکابر  
خود داشت و تیر و حلے وے گامے از بدف اجابت خطائیت

و حاجت مندان دنیا و عقبه صد با خیریت بابرکت آمد و مستفیض گشتند  
 نقیست که بوقت تاراج لشکر شاه زمان بادشاه آنحضرت بزر زبان راند که محلا  
 مسکن باز دست تاراج لشکر فتنه مامون است احدی را از سکناست محلا  
 خوف و هراس تاراج داینکه حال آید پس همچنان بوقع آمد که احدی  
 از لشکریان شاه زمان باراده غارت در محلا آنجناب نیامد و آنکه حاضرش باغلا  
 پیش آمد نقیست که حضرت شاه حسین پر دین در دازه مسکن خود حجب نصب  
 کرده بود و علی الصباح خلق کثیر از اهل حاجات حاضر آمده آنجور که پارت  
 آن چوب می نهاده و آنحضرت بعد از فراغ از وظیفه و نماز پر دین آمده و بران آنجور  
 دم میگردید یک آنجور بازندگان حواله کرد که آن آب دم شده براس  
 شفاست بیا آن حکم اکثر اعظم است آخر شخصی از عاسدان اراکل محلا که فاضل  
 رنگیز نام داشت از راه غیبیت باطله بعد از آنجناب برخاست و شرب  
 بران چوبی که پیش در دازه فیض اندازده براس نهان آنجور نصب  
 پوشیده از چشم خلق نجاست بالید و خدام هر روز علی الصباح آنچوب را  
 از نجاست پاک می کردند چون تنگ آمدند اطلاع اینحال بخیریت آنحضرت  
 کردند و فرمود که صبر کنید که ظالم خود بخود بسزاسی کردار خود خواهد رسید پس  
 در اندک ایام فاضل را حالتی روداد که دیوانه شده در کوچه رزمی گشت  
 و نجاست بخود و آخر جهان حالت بردن خود با الله من غضب الایلیا  
 نقیست که روزی مسماة بی بی خادمه و س که لادله بود بخیریت  
 حاضر آید و عرض کرد که براس حصول اولاد بوسه دست مناجات  
 بدگاه قاضی الحاجات بردارد التجاب و قبول افتاد و بعد دعا  
 ارشاد نمود که تقی چنین است که از لطف تو چار فرزند بوجود آید و بخت آنهایی که  
 در عمر خور سالی بمیرد دوم سفر و در دوازدهمین روز دنیا بدست یوم فقیر گردد  
 و چهارم فرزند تو بماند و از دنیا بر خوردار گردد پس همچنان بوقع آمد که فرزند دوم

وفات خواہ حسین قبول بقبر تباریخ یازدہم ربیع الثانی سال یکزار  
و دو صد و پنج و عمر شریف شصت و نہ سال و فرار گوہر باران درون لاهور مجلیہ  
سید بنیمہ یکم خزانہ آنجا است از مولف **پوشیدہ بر تو افکن بخند برین**  
**حسین آن بخشیر جهان کنیر** | **تباریخ نرسل آن شاہ دین** | **اگر شاہ عاشق کریم حسین**  
**سید عبدالکریم المشہور سیر بہاؤن شاہ بن سید شاہ بلاق لاهور**  
قریب سرور زادات عظام ہارہ خان و مشایخ و شہ ابوالقاسم متاخر  
ست مردے بزرگ و عابد و زائد بتقے و خدا پرست صاحب جذب و ستغراق  
و توحید بود و از ہر خاندان فقہ جمعہ و اخرو بہرہ حاصل حاصل کرد چنانچہ در سلسلہ  
قادریہ اعظمیہ نسبت دے بچند واسطہ بحضرت سیان میر بالا پیر لاهور سے  
دوبوسید جمیلہ شیخ میر بحیرت پیران پیر دستیکہ ثوث الاعظمی **عبد القادر**  
نقشبندی سے بدیخ طریق کہ یہ بہاؤن شاہ مرید شاہ بلاق پیر عالیقدر ہو کر دے  
لاہور متصل جو بارہ جو آسودہ ست و دے مرید شاہ عبد الرشید نامور سے  
دوے مرید شیخ حسن شاہ دوے مرید شیخ تمیم الشہر مرید شاہ دوے مرید  
میان محمد میر بالا پیر لاهور سے دوے مرید شاہ خضر سیستانی سے دوے  
مرید سید احمد دوے مرید شیخ عابد کبیرہ سے مرید شاہ ابو القاسم دوے مرید  
حضرت موسیٰ جلے دوے مرید شاہ ابویک دوے مرید شاہ داؤد دوے  
مرید شاہ سلیمان دوے مرید شیخ زید دوے مرید شیخ قمر شے دوے  
مرید حضرت قطب الآفاق عبد الرزاق خلف الصدوق ثوث الاعظم سلطان العالم  
محمد الدین ابو محمد عبد القادر جیلانی قدس سرہ رحمہ السامی سے دوے مرید  
بہاؤن شاہ دوے مادرزاد بود و بعد خور دے آثار بزرگے بزنا نیمہ  
حال آبضا صاحب کمال جلوہ گر بود و چون بعد وفات وال بزرگوار بر سر  
ارشا و نبشت اول در موضع فرنگ کہ جنوب وید لاهور است سکونت فرمایند  
چون جذب و استغراق بطبع آن قطب الآفاق استیلا یافت ہرستان

شیخ پورہ تشریف بردہ دوازده سال سبالت تجرید و تفرید در آنجا عبادت  
 حق لبس زدن بعد بوضع میر پور کرد و امن کوه آباد است رفعت طح آقا است  
 انداخت و در مان قوم کلمه جلگه میرید و مقادوس شدند و صد ہائے عالم  
 و در و در انجمن دست حاضر آمدہ خلعت ارادت پوشیدند و خوارق و کراست بنیاد  
 از ان قبول پذیرد و کار بطور آمدند چنانچہ نقلاست کہ روزی مطہ از خدایم  
 آنجناب حاضر بود و سرد می کرد ناگاہ گرد و غبار از دور بر خاست و هجوم سواران  
 از دین نظر آمد چون نزدیک رسید معلوم شد کہ شخص پیژادہ از صاحبزادہ ہما  
 ایشا و در میر پوشیدہ است و با خود اجتماع کثیر دارد و بر پا لکے سوار است  
 مطہ بعضی برداشت کہ اگر ارشاد شود ما ہم بر اس سوار شایا لکے میا کینتم  
 تا ہر جا کہ تشریف برید شایا لکے سوار و مردان پارکاب جناب باشند  
 با سماع این تقریر حضرت میر تبسم کرد و فرمود کہ توقیر باطن بہتر از توقیر  
 ظاہر است اگر استخص چند اشخاص از جوہر و خاص با خود جمع آورد  
 جاسے تعجب نیست کہ جملہ آدم را داند و جلسہ با جلسہ اس می گیرد اگر خواہیم بنویسند  
 دام و دور از بیابان نزد خود بطلبیم و ایشان از خود نزن و جمع آیند کہ وقوع  
 این امور از امور غیر الوقوع است بہنو این سخن تمام نشدہ بود کہ آہوان کجرا  
 و وحشیان بیا با فوج فوج بخدمت جمع آمدند و شیخ ہمہ از خصت فرمود  
 گفت کہ این سخن سبیل مثل از زبان ماضی در شدہ است نہ اینکه شمار از خود طلبیہ  
 شامہ بقامات خبر دید نقل است کہ چون شاہ زمان بادشاہ از جناب  
 رد بکابل نہاد و شیخ مصاحب شاہ زمان از دست سکمان بقتل رسید  
 سکمان جابجا دست بغارت و قتل اہل اسلام کشادند و سبھا آنہا سے  
 صاحب سنگ بیدے کہ ہر فرقہ سکمان و دشمن جانے اہل اسلام  
 در تمام ملک پنجاب با شکر عظیم گشت میگردید ہر جا کہ اسلام می یافت  
 بقتل میر سائند و خانہ ہاے ایشان تاراج میداد و همچنین صد ہائے دست

ظلم آن ظالم نادر اس قتل رسیدند آخر چون متصل موضع میرپور که مسکن  
خاص سید بہاؤن شاہ بود رسید مردمان و بہ خوف غارت و تاراج متاع  
اجتماع بہر سائیدہ متعدد مقابلہ شدند شیخ فرمود کہ حاجت اجتماع و متاع  
بہر سکنائے دیمہ توکل بخدا کردہ بقامات خود ہائشند آخر چون صاحب سنگہ  
نزدیک دیمہ رسید و لشکر ایشان خواستند کہ دست بقتل و تاراج سکنائے  
میرپور بکشند اول فوجے از سکنان در خانقاہ حضرت شاہ کہ در ہجا  
مقیم ہئاندا تدفیر کہ بدیدار پیرانوار شرف گشتند زبان بکلمہ شہادت بکشادند  
دسرا بر قدم شیخ ہئاندا و ندب بطور این کرامت تفرقہ عظیم در لشکر صاحب سنگہ افتاد  
آخر کار صاحب سنگہ بذات خود بخدمت حاضر آمد و شتی طلب بار شرف بیشکشر  
نمودند ش قبول نیفتاد و ارشاد شد کہ اگر خیریت مطلوب ست بہین وقت  
از ہجا کوچ کن در نہ بہر لشکر تو داخل فرقہ اسلام خواہ شد پس صاحب سنگہ  
نے الفور انا ہجا کوچ کرد و باز متوجہ انصوب شد و وفات سید بہاؤن شاہ  
در سال یکہ از دود و صد و سترہ ہجری ست و فرار مقام میرپور جو گت از ہجا  
چون شد عبد اللہ کریم الشیخ حق رفت از دنیا بحیات النعم گشت تاریخ وصال و ہجرت  
متقی پیشوا سید کریم شیح فرزند دیگر بختیار سال ۱۲۳۸ قمری آن شہ جنت مقیم  
مولوے غلام فرید لاہور سے قدس سرہ از غطای فضلاء  
لاہور جامع کمالات ظاہرے و باطنے مرد عالم و عامل و ذاک و شاک  
و متقی و پرہیزگار بود و تمام عمر خویش در درس طلبائے علم گذرانید و با دنیا  
و اہل دنیا کارے نہ داشت و تجرید و فقر پدید بر خراج حق امتزاج دے غالب  
تر بود و وفات آن جامع الکملات در سال یکہ از دود و صد و شانزدہ ہجری  
و فرار پیرانوار در لاہور در گورستان میانے ست از مولانا  
چون فریدان فاضل در سال ۱۲۳۸ قمری از جہان غبت دالار سید ملیح اخبار سہ سال از دور  
زبدہ دین متقی فرزند سید مولانا عبد الباقی صاحب مولانا سہ سال از دور

تذکرہ امیر کرام و فقہاء عظام ہندوستان است و در حدیث و تفسیر و فروع  
و اصول آیتہ از آیات اعلیٰ بود و در عهد خود از بہ علمائے ہند سخن می‌گفتند  
و تہجد و جہاد داشت تفسیر و الفقار خانے و سالہ عجیب البیان نے علوم القرآن  
تعمیق کردہ دے اند فہرذ و علم و فضلا مقبول وفات آن جامع الفضلا  
یا توالت ۱۱۲۲ھ در سال یکہ رود و صد سبت و سہ ہجری است از مولف  
عبدی سلطان اقل کرد [سال وصال آن برنا میرا] عارف حق رستم دین گنج  
یہ فراموشی صاحب فیض کبیر [مفتی رحیم اللہ بن مفتی رحمت اللہ قریشی]  
از چہ سہ قدس سرہ بود عبد المجید جامع ادراک است مردے تبرک  
و خدا پرست و عابد و رحیم و کریم بود و غربت و مسکنت بر مزاج حق امتزاج دے  
خلیقہ تمام شہت با غر از دنیا و نشان شوکت آن کارے نداشت و قلمہ حلال باز  
دست کارے خود پیدا کردے و در انصرام فوت حلال بوسیلا اجرت  
تہیج عارنداشتے و حصہ چارم از اجرت پیدا کردہ خویش براہ خدا بہ استحقاق  
از سانیہ سہ حصہ دیگر خیرج عیال و اطفال خود آور دے و حاصل امر و زور  
براستہ خرج فروانگاہ نداشتے و حافظ محمدے برادر حقیقی اش کہ مالامال باز  
مال و دولت دنیا بود ہر چند اور از خود خواندے و فرمودے کہ تو عرب  
خاندان ما بر باد دے گئے مردمانیکہ محکوم ما ہستند اجرت می گئے ان غنیے  
پسند خاطر مانیت اگر ترک آن اختیار گئے خیرج تو د عیال تو دہم  
من بہ است انتخاب قبول فرمودے دے گفتے کہ غربت و مسکنت ورثہ  
میگیران و حصول روزے حلال بموجب سرخروے از جناب لایزال است  
ایں ترک نمیکنم مال و دولت تو بہ مبارک با و در آخر عمر چون فوت جسمی د  
ما وقت بدنے روے کچے آور د و در مسجد کو ٹکے منضیان کہ از قیر موالانا مفتے  
مال الدین مرحوم بہ ششہ تدریس قرآنے مشغول شد و در طریقہ  
موروثہ سرور در بطایا لطیفین دے کر و تذکر و شغل مشغول دے ساخت

وفات آن جناب در سنه یک هزار و دویست و پنج هجری است از مولف

رحیم الله جوید در حلقه علم | نواز و بهر سال وصل مولود | کتاب الاقیامہ حال است  
دگر گنجی شرح الملبان | رحیم الله فاضل حلقش گو | دگر قاضی رحیم الله بر خول

شیخ نور احمد المشهور حسین جوید قادری قدس سرہ مرید و خلیفہ  
سید عبد الکریم بہاؤن شاہ است صاحب جذب و استغراق و سکر و متہ و خوارق  
و کرامت بود در حالت جذب تا سئ و دو سال بیکجا کشتہ ماند و طعام و  
آب نخورد و چون ذکر نفی و اثبات کرد و در دیوار و اشجار بولی اتفاق  
میکردند لقلست کہ وقتہ با ہم زمین اربابان و مومنین بر سر حد و زمین متعلقہ  
خود یا ناز سے بوقوع آمد آخر فریق زور آور و نہ دار چار صد کما تو فریق زبرد  
از راہ غضب جبر قبضہ خود آورد و حکم حاکم دقت نشان برے با قایم کنایہ  
فریق مظلوم کہ از خدام شیخ بودند بخدمت حاضر آمدند و بانہار حال پروردگار  
فرمود کہ اگر اسے حق شایستہ دادیم و برے ہاے فوقی ثابے نکند یدہ بجل  
الضاف متقاضی سے قائم نمودیم پس بچنان بوقوع آمد برے ہاے  
کہ قائم شدہ بودند بحکم غیب برخاستہ بجل موقع قائم گشتند چہنیں دو بار  
تکرار این معنی بوقوع آمد فریق ظالم چون دانستند کہ این الضاف از طرف  
منصف حقیقی سے تن برضا دادہ خاموش ماند لقلست کہ چند راس  
میشان شیخ در دان بزد دیدند چون اطلاع این معنی بخدمت شیخ شد فرمود  
کہ گلاویشان مازنداران فلان دیدہ بزد سے بردہ اند پیش ایشان بروید  
و بگویند کہ این مال از املاک نو حسین سے واپس بدیدہ و زہ نصیب حضرت  
غوثیہ گرفتار خواہد شد و خدام نزد در دان رسیدہ پیغام شیخ رسانیدند و  
مانکار و اصرار پیش آمدہ تعمیل ارشاد نکردند بلکہ نسبت شیخ ہم مختارے کشان  
شان آنجناب بنمودند و زبان آور و دند چون خدام بے نیل ورام از ان مقام  
باز پس آمدہ موضع حال بخدمت آن شیخ الکمال گذارش کردند و انش غضب



بجوش آمد و دستہ گیارہ تنک بدست مبارک بستہ دم آتشین خود بر دلام کرد و  
 فی الحال آتش و گداز و گرفت و بر زبان آورد کہ خانہاے مسکن و اثاث البیت  
 و مال و اموال و در اعمت و انجا و زمان ماہ شمار بسوختیم انشاء اللہ تعالیٰ تا قیامت  
 ستر نخواہد شد و پیمان بوقوع آمد کہ ہا سجا آتش از غیب در و بیہ مسکن زد و ان  
 نمودار شد بہ مال و زراعت و اشجار و غیرہ را یک بسوخت و آن دیہ باز آباد  
 نشد نعوذ باللہ من غضب الالہ و فوات آنجناب بقول معتبر  
 در سال یکار و دو صد و سی و شش ہجرت و شیخ رسول شاہ از خلفاے  
 عظام آنجناب تا حال مسند آراے ہدایت و ارشادست بر در عرصہ کمال  
 و بلا سوز و فراق و زگر دید و راستہ المحروف بعبض زیارت آنحضرت متفیض  
 شمسے بابرکت حسن و خوش خلق و خوش کلام و خوش و خوش گو بو و دعایات  
 بسیار برین خاک در گاہ کردگار بسند دل فرمود از مولف

شیخ نور حسین شندل یافت چون جہان ثبت با طلس مطر کمال بگو  
 نیز باہر فیض ہے یار مولانا شاہ عبد العزیز دہلوی قدس سرہ

امام المحدثین مقتدایہ مفسرین جامع علوم ظاہرے و باطنے بود و در  
 علم و حلم و زہد و ورع و تقویٰ و تدبیر و تلقین رتبہ بلند و مقامے ارجمند و  
 خلقے بعد از ویشمار بشاگردے آن زبدۃ الاولیاء بہر میاب شدہ بمقام فضیلت  
 و تکمیل رسید و شاگردان وے و را قایلیم و در و در از رسیدہ باب علوم دینی  
 بر وے خلق کشا و نذرین زمانہ اخیر اگر ذات بابرکات وے را خاتم العلما  
 و ختم الفضلا لقبہ آید صحیح و بجاست و آنحضرت در عقاید اہل علوم و حدیث  
 مثل سہ الشہادۃ بین و بستان المحدثین و غیرہ تفسیفات بسیار دارد و تفسیر نیز  
 کہ در تفسیر سورت بقرہ و در آخرین قرآن است بحدایت مقبول و محبوب خلق است  
 کہ احدے از علماے سلف ماہچنین بیان در تفسیر پر داخہ و کتاب تحفۃ العارفین  
 در رد عقاید اہل شیعہ و با خوبے و تحفۃ تصنیف فرمودہ است کہ علمای

<p>شیخہ از جواب ابن الاجواب ہستند وفات آن جامع الکملات با قول صحیح در یکہزار و دویست و نہ ہجرت و فرار از انوار در دہلی است از مولف جو عبد الغفران کے خلا کہ دنیا چشمش بود بچہ خیر برفت از جہاں صلوات امین دے فیض عبد الغفران اگر فاضل علم مقبول گشت عیان خود سال او بر تیر</p>	<p>شیخ سلطان بالا دین اویسے قدس سرہ از خلفائے نامدار خواجہ صالح محمد بن خواجہ عبد الخالق اویسے است و پدر بزرگوارش از حدیث خواجہ محکم الدین اویسے ہم بہرہ کامل یافت و دے بعد وفات پدر بر سر ارشاد نبشت و مدۃ العمر در ہدایت خلق مصروف ماند وفات ہم در سال یکہزار و دویست و چہل و یک بتاریخ چہارم جادے الثانی نے وقوع شعرائے عہد تاریخ وفات دے از مصرعہ آہ حال خلق بی سلطان بر آورده اند و فرزند ان نامدار دے شیخ شہاب الدین سجادہ نشین و شیخ غلام ادیس بر صدر حیات اند خدا سلاست با کرامت دارا دار مولف</p>
<p>جو سلطان الافغانیست رحمت دگر نامور شیخ بالا بخوان مولانا عبد القادر بن مولانا ولی اللہ محدث و ہلوسے قدس سرہ عالم عامل و فقیہ کامل بود در علم حدیث و تفسیر شانے عظیم داشت و دے کمال فصاحت و بلاغت تفسیر فتح الرحان بزربان آورده ہندے کرد کہ مقبول و مطبوع خاص گردید وفات دے در سال یکہزار و دویست و چہل و دو ہجرت از مولف</p>	<p>جناب عبد قادر انکہ علمش دوبارہ جو منظور لے مولوے محمد و لے التمدین سید احمد حسینی قدس سرہ در نسخ آبا سکونت داشت از علمائے عظام دقت بود و تفسیر نظم الجواہر در سال یکہزار و دویست و شش تصنیف کرد فنام کتاب ہم تاریخی مقرر ساخت و این کتاب نے الحقیقت اسم با سخی</p>

و احدث از علمایست جاس اخراض و خن نیت وفات ذی و سال

برادر دوسر و جمل و دیگر است از مولف چون دلی اللہ و لے اہل دل

از فاسوی بقا برست || ارتحال و بگوئس لقمے || ہر پنج باغ و لے اہل دل

مولوی غلام رسول فاضل لاہور سے قدس سرہ مولوی

باتوقیر فاضل کبیر لاہور بودا و سبحانہ تعالیٰ ذات بابرکات اور ادرباے

فیض و چشمہ فضل آفرین و پنجاب احدی از علماء وقت در فیض رسالے

و ہمہ دانے ہمتاے دے بنو دہزار ہا کس از وجود و سب جو ددی غواہ

علمی حاصل کروند و براتب فضیلت رسیدند علماء وقت و فضلاے

عہد بخلق غلامی و شاگردی و آری از مولف چون غلام رسول اہل دل

از جہان شد بخت والا || ارتحالش بگوئس راع دے || ہم دگر کاشف السخاے

شیخ لدے شاہ مونیہ ساز لاہور سے قدس سرہ

شخصے بود عابد و نایب و متقے و خدا ترس و صاحب علم و خلق دارا و دست

بخاندان قادریہ داشت و در لاہور بکار سنگ ساز سے مشغول بود سے بخت

غریب ال مونیہ بدست حق پرست خود تیار کردہ سیف و خت و قوت مثال حاصل کرد

و دروازہ فیض اندازہ خود مدام برابر دینا بستہ داشتہ دیک غریب ال ہر اسے

آگاہ سے خریداران بخلق بیرون دروازہ آویختہ داشتہ چون خریدار سے

حاضر شدے بعد اطلاق رشیخ لا از آمدن خود آگاہ ساختہ و رشیخ در یک بالاب

و دروازہ غریب ال مطلوبہ خریدار بود دادہ زر قیمت آن بگرفتہ و بخرار بخر

روزمرہ حصہ خدا و رسول علیہ السلام و حصہ سیوے بصرف خود اور دے

و بعد یکماہ انچہ از حصہ خدا و رسول جفتہ بفقرا تقسیم نمودے و بعض اوقات

کہ دزدان کو رباطن غریب ال بختیہ ہزار کہ بخلق دروازہ آویختہ بود زدی میر و خند با وجودیکہ

از اندرون در یک چشم خود سے دید چشم پوشے میکرد و مراح حال و دوا خال

تنگیشت و میفرمود کہ اگر این شخص غریب ال براہ خدا از من طلب می کرد من می دهم

بنزد و فرقی داخل سواست شدیم حال آن شخص بدو سے بزرگوار ثواب محمد بن  
**لعل** است که اکثر مردان نادار بر اس حاجت رد اس خود بازشیج کرد  
 شایسته از فقره که گرفتند و دست بنزد و خوردند و سید و تقاضا سے  
 اداسے آن گاه سے نمیکرد بلکه اکثر اوقات ہاں دیوان بلا اداسے فرما دل  
 بار دیگر خدمت سے آمدند و قرضہ دیگر سے خواستند شیخ بار دیگر ہم عنایت  
 میفرمود و ذکر قرضہ اول بزرگوارش آورد و بنزد و فرما دران بار بار می آمدند و قرضہ دیگر  
 و میدادند کہ ز قرضہ اول از یاد شیخ غرضش شدہ است و اگر احدی از دیوانان قرضہ  
 بیت از آن بخدمت حاضر سے آورد و میفرمود چہ باین زدوی ادا میکنی اگر فرستے  
 دیگر و پیش است باز بر دوازده من شیخ اندیشید و دل مار لعل است کہ چون شیخ  
 نزدیک رسید بہ شخصی از دوستان خود سے کہ یک طرف حضرت علی محمد و میر  
 بطرف خود یک طرف سید محمد غوث گیلانی سے و اسوسے خویش می طلبند و  
 کہ بجز ایشان مدفن باشد لیکن مرا میل زادہ از ایشان محمد غوث از یادہ ترست کہ خاندان  
 ایشان در می است پس بعد وفات بنمایند باب بن فیما بین ہم تکراری وقوع آمد  
 آخر حسب الوصیت آنحضرت ذیل خاطر از جناب محمد مرار شاہ  
 محمد غوث دفن کرد و شد و فوات شیخ لد سے شاہ باحوال صحیح در مال  
 بکزار و دو صد و پنجاه و سہ جہیز سے است از مولف **از قبول شیخ لدی شاہ**  
**گشت روشن جلد مثل لعل** **حلقش رحمت خدا فرما** نیز جوصل او ز نظر حق  
**قاسم عبد السلام بن عطاء الحق** بد او سے قدس سرہ  
 از عالم محمد بن و کبر سے مفسرین سے تفسیر نزاد الاخرت منظوم از عمدہ  
 تصانیف است و جناب این تفسیر را در سال یکزار و دو صد و چهل و چہتم کرد  
 و نام تفسیر ہم تارخیہ تجو نیز نمود و درین تفسیر قریب و ولکد اشعار ابدار از تصانیف  
 سے است و کتاب مطبوع مقبول خاص و عام سے وفات آن جامع **تفسیر**  
 در سال یکزار و دو صد و پنجاه و ہفت جہیز سے است از مولف

رفت چون عبداللہ بن مسعود	ارجمال اقبال خاں غلام	ماہتاب حسن مخدوم
محمد خواجہ قاضی حق عبداللہ	شیخ مولانا محمد اسحاق دہلوی قدس	از علماء کبار دہلی و نواسہ حضرت مولانا شاہ عبدالغفر دہلوی ست
آنکہ ذاتش بدو جہان طا	دل بیال وصال و سرور	گفت اسحاق شیخ آفاق
مولوی غلام اللہ فاضل لاہور	رحمۃ اللہ علیہ	از کبرائے علماء و عظام فضل لاہور بود ذات مبارکش اوستاد کل مظہر
غلام اللہ جواد دنیا سفر کرد	بیال و صل آن شاہ عظمیٰ	ابن اسعد غلام اللہ تحریر
غلام اللہ حق اکا ہنسرا	مفتی غلام محمد قریشی بن مفتی رحیم اللہ	لاہور کے قدس سرہ والد ماجد و پیر عالمگیر جامع ابن اوران
		نسبت آبا کے آنجناب بچند واسطہ درمیانے بطوریکہ سابق مذکور شد بخت
		مخدوم بہا الدین زکریا ملتانی میر سردور لوم دینی و دنیاوی قدم
		بر قدم آباد اجداد خود داشت و در طاعت و عبادت جہد بلین بکری بردور
		علوم ظاہر سے شاگرد رشید مولوی سے غلام رسول لاہور سے بود کم عمر

و کم گفتے و کم خفتے و بوقت یکپاس شب باقیمانده از خواب بیدار شدے و نماز  
تجدید بقرات طول بخواندے بعد از ان تا فجر در خواندن در دو نفل اثبات  
و ذکر اسم ذات مصروف ماندے بعد نماز فجر اول دو سوره قرآن تلاوت  
میکرد بعد از ان نقل اشراق می خواند و درین اثنا هجوم بسیار از مر فیضان و بیداری  
بر در واره مسجد جمع مے شد پس باحوال هر یک متوجه شدہ در حق کسے دوا  
و در حق کسے دعا تجویز مے کرد و او سبحانہ ثعالی در علم طبابت باجناب  
آنجنان دست شفا عنایت کرده بود که بیمار نے الفور شفا مے یافت بنا بر  
از دیہات دور دور بیمار ان در موضع فرنگ که سکون آجناب بود حاضر آمدہ شد  
و ملتجی معاملہ مے گشتند چون از معالجہ بیمار ان فراغت حاصل مے شد بکتابت  
قرآن مشغول مے گشت و قبل از دوپہر لیلہ ادا مے نماز چاشت و تناول طعام  
تا یک ساعت قبلو مے فرمود بعد از ان برخاستہ نماز ظہر یا جماعت می خواند  
و باز بکتابت قرآن اشتغال مے نمود و در حین تحریر بطالب علمان بشمار کہ  
تمام روز بخدمت حاضر میماندند سبق ہم داده میشد غرض برای حل حاجت کہ بخدمت  
حاضر آمدے محرم رفته چون نماز عصر ادا مے گشت او ندانے پراختہ شد  
خرما حاضر مے آورد و ندو آجناب یا اران خویش مثل ملک حیدر خان در اہم خان  
و قاسم خان و قادر خان افغان و غیرہ حلقہ زدہ بشمار آن خستہ ہا کہ بے شمار  
مے بودند و در دو شریف مے خواندند و تا شام بان کار مصروف می ماندند  
بعد نماز مغرب چون چراغ روشن مے شد بعض طالب علمان خاص حاضر  
تا عشاء از سبق مستفید مے گشتند و از مر کار محبت خاطر فیض یافتہ خواندن و نوشتن  
قرآن مجید زیادہ تر بود چون کتابت قرآن ختم شد بعد تصحیح و مقابلہ سہ کردہ  
کرده از ان توحط طلال حاصل مے کرد چنانچہ در تمام عمر نوبت نوشتن قرآن  
بہ سہ صدر سیدہ بود و از عمر بلوغ تا دم ایض نماز آن حضرت گاہ مے فوت شد  
صرف قبل وفات نماز سہ وقتہ بجا لم بیمار مے فاج و سکرہ ترغ فوٹ شدہ بود

آینجا ب میفرمودند که اگر میبستند آدم سربالگه نگار و تقصیر داشت اما این تقصیر  
 جزایم کبیره مثل زنا و غیره هرگز بوقوع نیامده که پروردگار لعنایات سید ابراهیم را  
 کبار طراتان باز داشته است دفات آن جامع الکمالات بتاریخ نهم ماه ربیع  
 سال یکم اردو و صد و هفتاد و ششش بوقوع آمد و قبل از مرگ آنجناب پنج  
 سال بمرض فایح بیمار ماند اگر چه بحالت شدت اینچنین مرض که تشد و آن بر  
 همه عالم الظاهرین الشمس است گفتار بود لیکن در آنحال هم یکساعت از یاد  
 حق غافل نماند و سبحه مبارک در دست و ذکر در دوزب زبان میبود  
 و در ابتداء مرض تا دو سال از چارپایه برخاسته نماز برپا میبرد  
 میگذارد چون چارپایه غلبه کرد و از برخاستن و بر زمین آمدن مانع آمدند  
 و ضوئاً نه خشت بر بالین چارپایه نهاده نماز ادا می کرد یکسال برین  
 منوال گذرانید پس بعد چون ضعف سخت در قوای جسم بوقوع آمد در حالت  
 دراز می باشد با شاره نماز می کرد و غرض در او اینست که نماز هرگز بر تو قف و  
 تساهل بر دانی داشت و بهر حال که می بود بوقت ادا نماز پیشانیست  
 و از متعلقین خانه وقت نماز معلوم نموده با دای آن می پرداخت در آن ایام  
 حافظ غلام احمد فرزند میا سگه خود را رخا در کرد که بعد نماز مغرب هر روز بوقت  
 حاضر آمده سه بار سوره یاسین بخواند و بگوش حق نبوتش رساند پس نوحیم  
 حافظ غلام احمد هر روز بعد مغرب حاضر میشد و سوره یاسین با قاف بلند و محن  
 خوش میخواند بلکه سوره فرعل و سوره ملک بر آن ایزاد می کرد و میخواند  
 ایام و تملقات قبله گاهی میگردید و قبل از وفات بسه روز روز  
 با وجودیکه آنحضرت طاقت از خود برخاستن و نشستن نداشت از خود بی  
 امداد غیرت برخاست و هر دو پا بر چارپایه بر زمین نهاده نشست  
 و فرمود که فی الفور این طفلک خبیث را که دشمن ما و شماست از خانه بدر کنید  
 و دروازه هلاله سد و کنید که باز نیاید و این معنی دوسه بار تکرار بر زبان هر بار

آورد و انستیم کہ شیطان لعیم کہ ہذا عدو مبین و دشمن اولیٰ با حق است  
و بر بالین ہر اہل ایمان و دین قبل از مرگ بر آب حرکت شیطانی پیدا  
بصورت طفلک در چشم حق بین آنحضرت خود را جلوہ دادہ است پس  
توکل بکلام آتے کہ جبل المتین ایمان و دین است جبۃ چند حافظان قرآن  
طلبانیدیم و آنحضرت تشریف آوردہ بصبح تمام یک ختم قرآن بخواندند و در  
حق آنجناب دعا سے خیر کردند تا آن سو سوہ شیطانی بکے بندہ فرستاد  
و بوقت نزع ہم اگر چه رشتہ سبھ در دست حق پرست بنود اما انگشتان مبارک  
حسب العادت بچنان در گردش بودند بطوریکہ کسی ذکر نہ کنند  
و دانہا سے سبھ از ہم جدا سے سازد و لبہا سے مبارک ہم جنبش بودند  
و ذکر لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر زبان حق ترجمان جاری بود و مخفی ہوا  
کہ حضرت والد ماجد مرامسمیان دل محمد و سید محمد و حام الدین و حافظ  
غلام احمد و بندہ غلام سرور و غلام یاسین شش فرزندان نرینہ و سہ دختر  
نیک نقر داشت منجملہ آنها دل محمد و حام الدین و غلام یاسین و یک دختر  
خودترین در عمر خود سالی وفات یافتند و منقہ سید محمد و حافظ غلام احمد  
و بندہ احقر دو دختر در سایہ عاطفت آنحضرت پرورش یافتند و از علوم  
فارسی و عربی بہرہ ور گشتند آخر منقہ سید محمد اخوت اغری فقیر  
در حالت سفر کہ ارادہ رفتن ببئے و بغداد و حرمین الشریفین داشت  
در سال یکہ از دو صد و ہشتاد و تباریخ دوم ماہ شعبان المکرم بمقام  
مہمن کوٹ در حالت بیمار سے تپ و دہل برجت حق پیوست حال از  
بلوارین و خواہر ان فقیر صرف حافظ غلام احمد و در کلان و ہمیشہ خورد موجود  
خدا سلامت و با کرامت دارد و از ہر دو ہمیشہ با سے فقیر یکہ با حسن علی  
بن لطف علی قریشی و ثانی با منقہ صدر الدین بن منقہ احمد بخش  
بن حافظ منقہ محمد بن منقہ رحمت اللہ کہ ہم جد فقیر است کہ خدا گر دید



فی الحال از اولاد فقیر و برادران و ہمیشگان بر خورداران چسبند غالدین و جلال الدین  
پسران مفتی سید محمد و مظفر دین و منیا الدین و فصیح الدین پسران عارف قلام احمد  
و سید علی و برکت علی پسران شیره کلان و فخر الدین و فصیح الدین و امین الدین  
پسران همیشہ خور و دو غلام حیدر و غلام مسعود و غلام اکبر و محمد انور و خوشنشان بنده موجود  
اللهم سلمهم طلال عمر ہم تاریخ وفات

مفتی دین غلام محمد چوار جهان	پدر و دوست بابک خان سال	کو نظر سلام تاریخ حلتش
جان جهان غلام محمد جوان	ایضا چو رفت از جهان	غلام محمد امین محمد
ز دل بہ تاریخ ترجیل او	نداشد کہ خورشید دین محمد	تاریخ وفات مفتی سید محمد
سفر و زید چون سید محمد	سوی در البقا خوشحال	بسال حلت او دل نداشت
بکرم و مسافر غنیمت	شیخ احمد شاه کشمیر	تازه بلی قدس سرور

از اولیای متاخرین قطب الوقت و غوث زمانہ بود و در سلسلہ عالیہ سہروردیہ  
و قادریہ و نقشبندیہ صاحب حکم و ارشاد بود و دارادت بخدمت شاہ اکبر الشہید کشمیر  
داشت تمام روز و ریاضت و شب در عبادت گذرانند و خلق خدا از اقامتیم در  
در از بخدمت و حاضر آمدہ فیض ظاہر و باطنی حاصل سے کرد و مذکور  
و کرامات بے شمار از و سے زبان زد خاص و عام ست لعلت کہ شخص  
بہ تمت گاد کشتے ماخو ذشدہ نزد حاکم کشمیر کہ از طرف ہمارا جہون در کشمیر مہاندہ  
دہرادرش بطلب دعا سے و بخدمت شیخ حاضر آمدہ التماس عانو و  
شیخ ہمسی لال دین ملازم سرکار ہمارا جہ کہ حاضر الوقت بود و ارشاد کرد کہ در مقدمہ این  
کس سے باید کہ لال دین جواب داد کہ در مقدمہ گاد کشتی حاکم ہند و سفارش احد  
قبول سے کند فرمود کہ بدر گاہ احکم الحاکمین عرض خواہم کرد و برکت و علی و  
بحان روز ماخو ذاز گرفتار سے خلاص یافت و وفات آن جامع الکملات  
در سال کھزار و دو صد و ہفتاد و ہفت ہجرت و فرار در کشمیر است از مولف  
چون حکم قضای ربانی کرد زمین و ہر حلت احمد

نیز سر فارحنت الشاہ

محضر منقح در ذکر سادات العارفات الصالحات الکاملات  
 الواصلات و احوال بعضی مجانبین و مجاذب کتبیه چهار حصه اول  
 در بیان مناقب ازواج مطہرات حضرت سرور کائنات علیہ الصلوٰۃ والسلام  
 حصہ دوم مشتمل بر شرح حالات نبات و الادرجات حضرت شاہ رسالت  
 علیہ الصلوٰۃ والتیمہ حصہ سوم شعر احوال دیگر عارفات و صالحات کہ از اہل  
 ولایت و کرامت بوده اند حصہ چهارم در ذکر بعضی مجانبین و مجاذب بلا  
 تقدم و تاخر تاریخ و سال وفات آن حضرات حصہ اول در مناقب ازواج  
 مطہرات حضرت سرور کائنات علیہ السلام و الصلوٰۃ مخفی مبارکہ افضل  
 النساء العالمین شہید از عہد حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ مریم بنت  
 آن و یقولے خاتون ابن عمران مادر موسی علیہ السلام و مریم مادر عیسی  
 علیہ السلام و آسیہ بنت فرام زن فرعون ہستند و بعد از سرور کائنات  
 علیہ السلام و الصلوٰۃ حضرت خدیجۃ الکبریٰ و عایشہ صدیقۃ العظمیٰ و  
 وفاطمۃ الزہراء علیہم السلام ہستند کہ افضل سادات العالمین اند کہ احد  
 را از عورات تمام جہان بر ذات بابرکات ایشان فضیلت حاصل نیست  
 و آنحضرت علیہ السلام فرمود کہ من زنی را نخواستم و هیچ از و خزان  
 خویش بزنی بکس ندادم مگر آنکہ جبریل آید از پروردگار و مرا بآن ام فرمود  
 و اگر کتب بقیہ صحیح پیوستہ کہ ازواج مطہرات سرور کائنات دوازده بودند کہ  
 ایشان را زفاف فرمودہ است و از آنجملہ یازده تنفق علیہ اند کہ در جہ بودند و  
 یکے مختلف خیمہ کہ در جہ بود بصریہ و اول از ازواج مطہرات بی بی خدیجۃ الکبریٰ  
 کہ افضل و اعظم محبوبان حضرت شاہ رسالت است کینست دس ہندست  
 و نام پدر و بے خولید بن اسد بن عبد القویس بن محمد بن کلاب و نسب  
 ابائے کرام دس در قصہ نسب ابائے رسول صلی اللہ علیہ وسلم  
 سے پیوند و نام والدہ دس فاطمہ بنت زابدہ بن الامم است کہ از

بنی حامدین کوئے بود و داخل ز سنے که حضرت پیغمبر علیه الصلوٰۃ الملک الملک  
 خواست دے بود قبل از خواستگار سے آن سرور اکبر بے حدیمه خواست  
 دیدہ بود که آفتاب بے از آسمان در خانہ دے فرد آمد نور آن از خانہ آتش منتشر  
 شدہ بعالم رسید و در مکہ معظمہ پیچ خانہ نامد الاکہ بآن نور منو گشت و در آن  
 زمانیکہ در عقد آن سرور درآمد سن سبارکش چهل سالہ بود و عمر آن سرور بست  
 و پنج سال و مہر دے بست شتر نایہ بود و اولاد حضرت سرور عالم از دضران  
 و اسپران تمام از بطن عفت آن عقیفہ بود و حضرت پیغمبر عایت خاطر دے  
 تاحیات دے پیچ زن دیگر خواست و اول کسیکہ از زنان با اتفاقا پیل  
 شرف باسلام شد حدیجہ بود و در آن والا قدر عند اللہ بدین حد بود کہ  
 جبریل علیہ السلام بخد مت سید نام علیہ الصلوٰۃ والسلام شریف آوردہ بود  
 یا رسول اللہ این خدیجہ است کہ مے آید و برانے تو ظرفی از طعام می آرد  
 چون بتورسد او را ز پروردگار و از من سلام برسان و بشارت دہ او را  
 بخانہ در بہشت از یک مردار بد مجوف کہ در آن خانہ پیچ از ارے در نخ  
 نباشد چون حضرت سید البشر سلام از طرف پروردگار جبریل تجدیجہ رسانید  
 جواب گفت و دو گانہ شکرانہ ادا نمود و وفات حضرت خدیجہ با قول صحیح  
 آنست کہ بتاریخ دہم ماہ رمضان سال دہم از بہشت حضرت سالمت نمود  
 آمد مدت عمر شصت و پنج سال و فرار پُر انوار در مقبرہ مجون مکہ معظمہ است  
 سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم در مقبرہ دے تشریف می برد و دعا می خیر  
 مے کرد و بعد رحلت دیر انجامید مے فرمود از مولف  
 آن صحیح طیبہ البیج حضرت رسول بہت ام المؤمنین نوا ابوداؤد آتش حدیث بنی اندرجان  
 شرد و در سال ۱۱۱۱ ہجری بمکہ شریف حضرت زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا  
 نام پدر دے حمیمہ بن حارث بن عبد اللہ بن عمر بن عبد مناف بن  
 ہلال بن عامر است و در رمضان سال سیوم از ہجرت حضرت شاہ رست

وے ہاں عقد نکاح خود آدر دہشت ماہ مدخانہ رسالت پناہ بماند و دے  
 بہت رحم و شفقت و کثرت طعام و احسانے کہ برسا کین می داشت بخلط  
 ام الماسکین اشتہار داشت و فوات آن نیک فوات در غور بیع الادل سال  
 ہمارم از ہجرت بود و غرار پراوار در گورستان بقیع ست از مولف غنی اللہ عنہ

ترتیب آن زوج بنی محترم | رفت از دنیا بخت شادوم | چون محمد از جهان بیدار شد  
 سال ترحیلش برآمد اسلام | حضرت زینب بنت جحش رضی اللہ تعالیٰ عنہا

عنہا کینت دے ام الحکم و نام مادر دے امینہ بنت عبد المطلب عمر سید الانام  
 علیہ الصلوٰۃ والسلام بود نام اول دے برہ بود بعد از ان حضرت رسول  
 باسم زینب موسوم ساخت و در ماہ ذے قعد سال پنجم از ہجرت ایشان  
 در عقد خود آدر وہ و در خواستگار دے بر آنحضرت آیات ماکرہ

نیز وار د شد ند دے ست کہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم بے اذن خانہ  
 زینب تشریف برود در حالتیکہ دے سر بر منہ بود عرض کرد کہ یا رسول اللہ خطیب  
 و نکاح و گواہ فرمود کہ اللہ المثنیٰ و جبرئیل الشاہد از ان مصومہ مرو ست  
 کہ روز دے ب حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم عرض کردم کہ مراد و فضیلت

حاصل ست کہ هیچ کہ ام را از ازدواج تو حاصل نیست یکے آنکہ نکاح  
 من در آسمان واقع شدہ دوم آنکہ در کار نکاح من جبرئیل وکیل بود  
 باستماع این معنی آنحضرت فرمود ذالک کذا لک و فوات آن عالمید جا  
 باقوال صحیح در سال بستم از ہجرت حضرت شام رسالت ست و مدت عمر

پنجاہ و سہ سال و حضرت فاروق اکبر عمر رضی اللہ عنہ باجماع اہل منہ  
 بر دے نماز گذارد و در بقیع مدفون ساخت و اول زینے کہ از ازدواج  
 مطہرات سرور کائنات بعد و فوات آنحضرت فوت کرد دے بود رضی اللہ عنہا

از مولف | زینب آن معصومہ و در دنیا | از بہان در جنت اورنت  
 بہت دنیا سال و حشرش | ہمہ بخوان پناہ از دنیا بر | حضرت سوادہ

از اعداد و حیکہ سال آن چنانچہ نیست  
 از اعداد و نقطہ جان کہ چاہ اند  
 براندر سن جاریہ و کتب  
 سال بجائی فی زینب بنت  
 رضی اللہ عنہا ۱۱

از اعداد و تاریخ و بعد از آن  
 اعداد و تاریخ نیست و چنانچہ  
 براندر سن نیست کہ سال  
 بے بے زینب بنت حسن  
 میگردد ۱۲

رضی اللہ تعالیٰ عنہا نام نامی دے ام الاسود و نام پر دے  
 زینب بن قیس بن عبد الشمس نسب دے در نسب سرور کائنات در لوے  
 سے پیوند نام مادر دے بنت قیس بن عمرو بود در مکہ معظمہ یا و اہل  
 مسلمان شد و در سال دہم از نبوت بعد از وفات حضرت خدیجہ پیش از  
 تزویج عایشہ صدیقہ حضرت سرور اکبر دے را در نکاح خود آورد و بعد دے  
 چار حصہ در ہم مقرر ساخت آخر بسبب کبر سن دے ارادہ طلاق فرمود  
 و آن اثنا و آن عقیقہ شبی بر سر راہ حضرت رسالت پناہ بو قتی کہ بجانب  
 صدیقہ اشرف میر آمدہ نشست و رسول اللہ را دریافت و عرض کرد کہ یا رسول  
 اللہ! طلاق آمدہ چہ کہ من هیچ خواستہ و طمع ندارم اما میخواہم کہ فردا  
 قیامت باز داغ تو محسوس شوم و من نوبت مقررہ خود را بعالیشہ صدیقہ بخشیم  
 حضرت شاہ رسالت عرض دے قبول فرمود از ارادہ طلاق در گذشت  
 وفات ان مخدومہ معصومہ در سال بست و دو در اواخر خلافت فاروق  
 اکبر عمر بست و فرار گوہر بار در جنت البقیع از مولف ام اسود زوج دلبند رسول  
 آفتاب بن حق بدر الکمال بنت جون ایمنان ثبت راہ آمد عیسان سال وصال

حضرت صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا نام پر آنجناب  
 سے بن اخطب بن ثعلبہ بن ثعلینہ و نام مادرش بنت سمول ست و بعد فتح  
 جنگ خیبر دے ہمراہ اسیران خیبر در مکہ آمد و حضرت شاہ رسالت علیہ الصلوٰۃ  
 و التیمات از غایت عنایت دے را فیخر ساخت کہ از او کند و بقوشش  
 سازد و یا آنکہ اسلام آورد و حضرت رسول او را خواستگار سے نماید  
 آن معصومہ درین ہر دو کلمہ اسلام را اختیار کرد و گفت کہ آرزو سے اسلام  
 دارم و تصدیق تو از دل کردہ ام پیش از آنکہ دعوت کئے و اکنون  
 کہ بمنزل آمدم مرا باہود و یہ هیچ حاجت نیست دیا رسول اللہ را در میان  
 حضور اسلام بخیر سے گردانے و اللہ کہ خدا و رسول خدا جب ترانہ نزد من

ازاری و حقوق بقوم خود باستماع این تقریر و لیکر حضرت پیغمبر در حق و  
 دعا کے خیر کرد و دیر ابرارے خود نگاہداشت و از بند بندگی آزاد گردانید  
 و همان آزاد سے راتہ نکاح و س ساخت و در سلک ازواج مطہرات  
 در آورد و وفات آن مخدومہ معصومہ بقول صحیح در سال سے دشمن ہجر

و فرار گوید بار در جنت البقیع است از مولف **چو محبوبہ شاہ کون و مکان**  
 سفید رنگی باشند جان **بگو اہل تاریخ جبریل او** **نفراد گرفت پاک از جهان**

حضرت ام حبیبہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا نام پدر سے اصفیاء  
 و نام مادر سے صفیہ بنت ابی العاص بن عیمہ بن عبدالمطلب کہ عمر حضرت  
 امیر المؤمنین عثمان ابن عفان رضی اللہ عنہ بود آن معصومہ فرمود کہ قبل از  
 انعقاد نکاح خود با سرور کائنات علیہ السلام و الصلوٰۃ شبے در واقعہ دیدم  
 کہ شخص یا من خطاب میگید یا ام المؤمنین بیدار شدم و لقبہ واقعہ خویش  
 بان نمودم کہ حضرت پیغمبر مرا خواہد خواست پس در زمان ایام حضرت عثمان  
 سے راز با منہ لبہ عالم صلے اللہ علیہ وسلم داد و در آنوقت من شریف  
 و سسی و پنج سالہ بود و در سہ چار صد دینار رزق و بر و آیتی ہما ہما  
 در ہم بود و وفات سے در سال چہل و دردم از ہجرت باقوال صحیح سے  
 سال چہل و یکم نہ گفتہ اند و فرار پڑا و در جنت البقیع است از مولف

چونکہ ام حبیبہ بی بی **چہ در پردہ جان بہفت** **بخت از کتبہ و اہم است**  
 نیز در جنت نبیا گفت **حضرت حفصہ رضی اللہ عنہا و ہر نیک**

حضرت امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہا ست مادر سے زینب بنت مطہون  
 بن حبیب بن وہب است و در سال سوم یا دردم از ہجرت حضرت شاہ  
 رسالت و برادران عقد نکاح خود آورد و وفات سے پنج سال پیش از وفات  
 بتوت بود و وفات در سال چہل و پنج یا چہل و بہشت ہجرت است و قبر در

**جنت البقیع است از مولف** **چون جناب حفصہ زہرا** **از جہان رفت و بخت یا بار**

ال بمل او بقول ابن ابی شیبہ **طابکونیزایک شہ شمار** **حضرت جویریہ**  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہا نام پدر دے حارث بن ابی سلمہ است  
 و حضرت شاہ رسالت ویرادر باہ شعبان سال پنجم یا ششم از ہجرت در عقد  
 خویش درآورد و فات آن محمد و مرہ در مدینہ سال پنجاہ و شش از ہجرت است  
 و فرار از انوار در بقیع مت از مولف **جویریہ محبوبہ حضرت رسول**  
 رفت از دنیا چو در خلد برنج از سر سالش جمال مدعیان ہم بفرماندہ عالم پاک بن مل  
**حضرت بی بی عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا**  
 از محبوب ترین از واج سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم است و کنیت ام عبد اللہ  
 داشت و دے از مہنات و فقہاء و بلغا و علما و فصحاء اصحابہ بود چنانچہ حضرت  
 شاہ رسالت در شان عالیشان دے میفرمودند و مذہبی و نیکم عن ہما کثیر  
 یعنی گویو دو حصہ از حصہ دین خود با ازین سیخ پوش و حضرت صدیقہ میفرمود  
 کہ مرا فضیلت دادہ اند بر سایر از واج حضرت پیغمبر بدہ پذیرا دل اینکه حضرت سید  
 عالم بغیر ازین بارہ خواست دہم، سیچ زن آنحضرت خواست کہ پدر و مادر او را  
 راہ خلا ہجرت کردہ باشد و فراموشیوم آنکہ در پاکیزگی من آیات کریمہ  
 از آسمان نازل شد چہارم آنکہ پیش از آنکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم ما بخواند  
 بجز بمل علیہ السلام صورت مرا بر پارہ حمیرہ بے بان سر در می نمود و گفت  
 کہ این رازن کن بخیم آنکہ من پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از یک طرف  
 غسل دے کردیم و دیگر با سیچ زن این امر بجائی آورد و ششم آنکہ آنحضرت  
 نماز میگذازد و من پیش نماز دے بہ پہلو خواہید بود و این امر مخصوص  
 من میبود و ہفتم آنکہ در جائہ خواب سیچ زن دے آنکہ با آنحضرت نازل  
 نمیشد مگر در جائہ خواب من ہشتم آنکہ در حالیکہ روح پاک آن سر در را  
 قبض کردند سر مبارک آنحضرت میان سہ و شش من بود و نهم آنکہ آن سر در  
 در نوبت من از دنیا رحلت فرمود و دہم آنکہ آنحضرت در حجرہ من مدفون شد

از اعداد عالم  
 بعد از آن  
 و ما یک زن  
 بنیاد پیغمبر  
 حاج کشیدن  
 بجا کشیدن  
 و فات بی  
 مدینہ  
 و سبب  
 چہرہ





ہند بہت ابے امیہ ست و حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم درناہ شوال  
سال چہارم از ہجرت سے را بکلی خود در آور دو مہرے متاعے بود  
کہ قیمت آن دو مہرے آریزد آخر ز نے کہ از ارجاع مطہرات جنت حق بود  
دے بود وفات دے در سیوم ربیع الاول سال شصت و ست یا شصت

و چار از ہجرت ست و ابو ہریرہ بروے نماز گزار دو در بقیع مدفون شد و سنین  
عمرش ہشتاد و چار سال بود نذر مولف **ام سلمہ** ولیہ مقبول  
زوج پاک بنی ہر دو جہاں **ارحمانش ز محمدیہ جستم** نیز محبوبہ آمدست عیان

حصہ دوم مشتمل بر حالات نہات مطہرات و الادراجات حضرت شامیہ علیہ الصلوٰۃ  
والتحیۃ اگر افضل اکبریات سید کائنات عند اللہ و عند الرسول حضرت فاطمہ الزہراء زکریا و عمر  
حضرت زینب سٹا و ان مقام تہ تیغ سال فاعوال آن طیبہ بقید و ترقیم و احاطہ تحریری آید  
حضرت **رقیہ رضی اللہ تعالیٰ** لے وی بعد از تولد حضرت  
زینب متولد شدہ حضرت شاہ رسالت دے را بابا امیر المومنین عثمان رضی اللہ  
تعالیٰ عنہ عقد نمود و از لطن عفت دے پسرے بوجود آمد اما در سن  
دو سالگی وفات یافت بعد از ان دیگر فرزندان ولادت دے پیش از  
بنوت در سال سے سیوم از واقعہ قبل بودہ وفات در سال دوم از ہجرت  
بو قوع آمد بو قیہ سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم لغزوہ بدر کثرت فربہ بود  
و غرار ہر انوار در بقیع ست از **مولف** **بنت احمد رقیہ صاحبہ**

رفت زینب ہر بادل پر غم سال تاریخ ادست **قلبت** ہم بگرفت سجدہ از عالم

حضرت زینب رضی اللہ تعالیٰ عنہا دے بزرگترین  
نبات آن سر در اکبرست و صحیح آنست کہ حضرت شاہ رسالت آن را با پسر  
خالہ دے ابو العاص بن الربیع عقد کردہ بود و بعد ایمان آوردن او باز  
آن سرور زینب را بہ تجدید نکاح حوالہ دے کرد و بقولے دیگر بہمان نکاح  
باز گردانید و از دے یک پسر و یک دختر امام نام متولد شد و چون پسر

بجد بلوغ رسید از دنیا برفت و املا را حضرت امیر المومنین علیه کرم الله وجهه  
بعد وفات حضرت فاطمه الزهرا بوجوب وصیت آن عقیقه مخدومه بعد کحاشی  
در آورد و ولادت با سعادت و بی پیش از نبوت و وفات در سال هشتم از هجرت  
بوقوع آمد از مولف جنابین الله عقیقه معصوم که در زینب و دوش بریانج جان  
چون در تاریخ طلیت یاش زدل پیدا شد و زینب جان حضرت ام کلثوم  
رضی الله تعالی عنهما بعد از رقیه و پیش از فاطمه زهرا رضی الله عنهما  
متولد شده نام و آمد بود و آن سر در علیه الصلوة الملك المکبر بعد وفات  
حضرت رقیه در سال سیوم از هجرت و بعد کحاشی امیر المومنین عثمان  
رضی الله تعالی عنه داد و دلت با حضرت عثمان بود آخر در سال نهم از هجرت  
بر حمت حق پیوست از مولف ام کلثوم بنت پاک بنی شذر دنیا بجهنت الاعلی  
و اصلها چون غفر عالم کرد گشت تاریخ طلیت پیدا حضرت فاطمه الزهرا  
رضی الله تعالی عنهما افضل و اکرام بنات سرور کائنات است  
کنیت و ام محمد و لقب مبارک طاہرا و رایکه در اقیه و مرضیه و قبول است  
و اگر حضرت فاطمه خور و ترین بنات سرور کائنات است اما در محبت و شفقت  
که آن سرور عالم را با نسی بود و با یکس اولاد اما دین بود و حضرت امیر المومنین  
علیه کرم الله وجهه در سال دهم از هجرت بعد از مراجعت از غره بدر ویران و کثرت  
نمود و در آنوقت فاطمه پانزده ساله یا نوزده ساله بودند و سه پسر حسن و حسین و محمد  
سه دختر زینب و ام کلثوم و رقیه از بطن عصمت و بی وجود آمدند و محمد و  
رقیه در طفولیت بر حمت حق پیوست و از زینب که بعد از حضرت فاطمه و ام کلثوم که  
امیر المومنین عمر فاروق تزوج کرده بود و فرزندان بمانده و آنهم اولاد باقی  
از صلب حضرت حسن و حسین است و از حضرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی  
عنہا پدید آمد که رسول صلی الله علیه و سلم آنرا دیمان کرد و دست میباید  
فرمود که فاطمه را گفتند که از مردان گشت که شوهر و صاحبی علیه کرم الله وجهه

از اعداد جهان عداد دلیه  
خارج کنندین بنیشت  
حاصل شده گردید ۱۲

از اعداد رنقط عالم  
اعداد اعداد را خارج کنند  
عدد حاصل شد گردید ۱۲

انفکست کرد روزی حضرت علی کرم الله وجهه از حضرت سید عالم رسید  
که یا رسول الله فاطمه دوست ترست بتو از من یا من از فاطمه حضرت پیغمبر فرمود  
که ای احب علی منک دانت انحر علی منہا یعنی فاطمه دوست ترست بتو از  
من یا من و تو دوست ترستی بسوی من از دوست ولادت با سعادت  
حضرت فاطمه الزهراء در سال چهل و یکم از واقعه قبل و پنج سال پیشتر از نبوت  
واقعه شده وفات آن معصومه در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان سال  
یازده هجری بود وفات سردر کائنات شش ماه رسیده نمود و مدت  
عمر نسبت دہشت سال بود و فرار پیرانوار در ربیع است و نماز جنازه آنجناب  
حضرت علی و بقول حضرت عباس رضی الله عنہما گذاردند از حلقه

فاطمه خاتون بن بنت ابی	نیک صورت نیک پیشانی	قره چشم نبی مصطفی
زوجه حاصل علی ماه نزد	بعد شش ماه از وفات احمد	که در حدیث یحییان یا رسول
موجود بود دست ذات اقدس	زین بگنج و عیان کمالش بود	نایب روز جزا است آنجناب
از جزا تاریخ جمیعش بود	شد فوکش عجب از زمین	آنچنین سال و سال او بگو
لیکن نام از عرصه آفاق رفت	حاصل آمد از تحالش موجود	شد چو از عالم دل سید
جلوه گر گردید سال وصل او	گشت نهج از علی زنجیر	وصل او گفتم با طواریکو
رفت از دران عید فاطمه	از حال او بگو بے گفتگو	چون غریزه از علی گردید

سر در تاریخ تو صیقل بگو  
و صالحات که از اہل ولایت و کرامت بوده اند  
حضرت زبیدہ رحمہما اللہ تعالیٰ دے کینک حضرت امیر المومنین فاروق  
اکبر عمر خلیفہ ثانی ست گویند کہ روزی بلا زمت حضرت شاه رسالت  
علیہ الصلوٰۃ و التحیۃ حاضر آمدہ سلام کرد فرمود کہ ای زبیدہ چو پیش  
من میر میر میاے عرض کرد یا رسول اللہ امر و ز قدرت عجائب از کدورت  
مادر حقیقہ دیدہ ام فرمود کہ آن چیست گفت امر و علی الصبح طلب

نہرم در صحراریدم چون پشتاره نہرم بہ بستم و بر سنگی نهادم تا بر گرگرم  
 سوار سے دیدم کہ از آسمان بزرگترین آمد و برین سلام گفت و گفت یازیدہ  
 را از من سلام گوئے و بگو کہ رضوان خازن بہشت می گوید کہ بشارت  
 ترا باز کہ بہشت بر آستان تو بسہ وجہ قسمت کردہ اند کہ وہے حساب بہشت  
 روز دیر گر وہے حساب آسان کنند و گر وہے را شفاعت تو بچندین  
 بگفت و قصد آسمان کردہ دارم میان آسمان با زمین التفات نمود و مراد یہ  
 کہ آن پشتارہ نہرم بر بنی تو انستم برداشت گفت یازیدہ این پشتارہ را  
 بر سنگ بر بگذار کہ این سنگ پشتارہ تو بخانہ تو خواهد رسانید و باز بسنگ  
 مخاطب شدہ گفت اسے سنگ این پشتارہ یازیدہ بخانہ عمر رضی اللہ  
 تعالیٰ عنہ برسان فی الحال آن سنگ روان شد و پشتارہ ہمیں ہم  
 ہی آورد تا بدرخانہ عمر رسید چون پشتارہ از سنگ برداشتم باز پس ایشان  
 رسول اللہ علیہ وسلم چون این بشنید برخاست و یازیدہ بدرخانہ  
 عمر قشریف برد و اثر آمد و رفت سنگ بدید و فرمود کہ الحمد للہ کہ خدا تعالیٰ  
 مرا از دنیا برون برد تا رضوان مرا با فرشتہ امت من بشارت نداد  
 و حضرت حق ز نے را از امت من بدرجہ مریم علیہا السلام رسانید و فلان  
 ہے بے یازیدہ سال است و پنجم از ہجرت است از مولف

یازیدہ مریم صفت عفت نا	والیہ معصومہ در زمان	رفت از دنیا جو در غلہ برین
------------------------	----------------------	----------------------------

یازیدہ سال وصال و نجوا	بے بلج و بے بلے تاج
------------------------	---------------------

و بے بے نور و بے بے حور و بے بے گوہر  
 و بے بے شہباز رخشے اللہ عنہم اجمعین مشہور  
 چنین است کہ این بیبیا ن دختران عقیل بن علی کرم اللہ وجہہ اندو  
 تجرید و تفرید یگانہ وقت و روز بد و لقوے مفرد بودند صیام و دام  
 گاہے بعد ماہے و گاہے بعد یا زندہ روز طعام مے خور و زندہ چون

واقعہ کربلا بحضرت امام حسین علیہ السلام پیش آمد این حضرات در شام بودند به  
استماع آن واقعہ متوجہ کربلا شدند چون در آنجا رسیدن آن واقعہ را  
باختتام آورده بود و حضرت سید الشہداء بشہادت رسیدہ در کار خود حیران  
ماندند کہ بہ کدام سمت برویم آخر با یاس غیب روانہ سمت ہندوستان  
شدند و در رسالہ تحفۃ الواصلین تحریر است کہ این حضرات عالم طیر داشتند  
لہذا عالم طیر با صحابہ و خدام خود در ہندوستان رسیدہ بیرون شہر لاہور کہ حالا  
مزارات پُرانوارات آنحضرت در آنجاست فروکش شدند و چند در آنجا  
ماندند خلق بسیار از برکت انفاس زاکیات آن مشرف بشرف اسلام و  
ارادت شدند چون ایچہ بفرمان فرماست لاہور رسیدہ برآشفقت و بخدمت  
آن حضرات پسر خود را رسانید حکم کرد کہ نزد ایشان رود و بگوید کہ از ملک  
من بیرون رود چون آن پسر حاضر خدمت والا در جہت شد مرید گردید و ہماںجا  
ماند و باز نیامد حاکم ازین امر بجا بیت عفیناک شد و با فواج ہمراہی بار اوہ  
جنگ سوار شد چون نزدیک رسید خبر آمدن دست بگوش حق بنوشش  
آنحضرت رسیدہ دست بدعا برداشتند و گفتند اللہ ما را ازین امر محفوظ دار  
کہ صورت مردان نامحرم نہ بینیم فرمین را حکم کن کہ ما ابو شدہ فی الحال  
زمین بکرم رب العالمین از جا بجای ترقیب و حضرات معصومہ ہر روز زمین  
فرو رفتند و شاگردان و غلامان آنحضرت کہ ہمراہ بودند ایشان را راہ ہماںجا  
بشہادت رسانید و پسر خود ملا نزد خود برد اما آن ادا نمود باز خود را ہماںجا  
رسانید و تاحیات مجاہد و مزارات عالیات ماند چنانچہ تا حال مجاہدان  
مزارات خود را از اولاد پسر حاکم لاہور میگویند نہ در ناسخ شیخ جمال  
بیان مے کنند کہ بعد از ارادات حضرت بی بی بیچ ادریاس نام جمال  
موسوم ساخت و نیز در رسالہ تحفۃ الواصلین مذکور است کہ شخصی از این قوم  
کہ در زمانہ خود یگانہ وقت بود و خدمت حضرات بی بی سہ حافیہ شد

و دعویٰ کرد کہ من غلام غیب میدانم و از آئندہ و گذشتہ خبر می دهم و با خدا مان  
حضرات بحث آغاز نهاد چون این خبر گوش راستی نبوش بے لے صاحب  
کلان رسید طعام نچتہ کرد دست افران بسکندان را طلب فرمود و مجلس عالی ترتیب داد  
چون طعام حاضر آمد پیش یک یک کس از حاضرین انواع طعام لذیذ نهادند و پیش  
نخوے طبق از طعام که زیر آن طعام عمدتہ بالاسے آن نان خشک و بالاسے  
آن کچھرے خام و خشک بود نهادند ازین سبب معلوم نمیشد کہ زیر این کچھرے  
طعام نچتہ ہم هست یا نہ چون دیگر حاضرین دست طعام بردند بخوبی سبب  
خامی طعام کہ پیش نهادہ بود متحیر ماند آخر طعام طلب کرد از شاو شد کہ گوی  
خشک از بالاسے طعام دور کنید و طعام کہ زیر کچھرے است با دست بخورائید و بگوئید  
کہ چون اینقدر ترا علم نیست کہ زیر کچھرے چیست تو خبر غیب کہ ما صد خداست  
چہ دانے بخوے شرمندہ شد و مرد گردید آخر ضریح امت این حضرت  
شکے و شبہ باقی نیست و ثبوت پیوستہ کہ این خدات از پاکدامنان تقیین  
ہستند چرا کہ در تہفہ الوصلین ارقام میفرماید کہ چون خدمت علی گنج نمیشنوی  
در لاهور تشریف آورد و درین شہر توطن گرفت بہر غتہ بر در پیشبندہ بر فرات  
حضرات پاکدامنان تشریف بردے و از عزرات و در تر شستہ متوجہ  
ماندے و از غایت ادب و لطافت و استورات نزدیک نرفتے پس معلوم شد  
کہ عزرات حضرت پاکدامن قبل تشریف آوردے حضرت محمد دوم در محبا  
موجود بود و ندانایہ مننے بخوبی از روی تحریر احدے از اہل تصنیف  
بوضوح پیوستہ کہ این حضرات از فلان خاندان ہستند و در فلان سال  
در فلان سنہ از فلان مقام در لاهور تشریف آوردند و در فلان ماہ در  
فلان سال بر حمت حق پیوستند بزرگے و سیادت ولایت این حضرات  
از کتاب تہجد حمیدہ و تذکرہ قطب العالم و غیرہ بوضوح می انجامد کہ بسیارے  
از ادلیاے کبار فیض باطن ازین بارگاہ عالیجاہ یافتند و ما حال

فیض عام جاریست است که بعد با اہل حاجات و خواہندہ ہائے مرادات ہر  
 ہزارات این حضرات حاضر میشوند و مقصود میرسد و بے بے حیلان المشہور  
 منبر سے از خادمان و فیض یافتگان این بارگاہ فلک بالا گاہست و فرارش  
 ہم اندرون اعلاہ این خانقاہست بے بے شغوانہ عجی رحمۃ اللہ علیہا  
 از کلمات عارفات بود و علم مجدی داشت کہ در مجلس ششی و ہر روز  
 مبارک پر وہ انداختہ بہن خوش و عطا فرمودے عابدان و عارفان و  
 زاہدان در مجلس حاضر میشدند و مستفید میکردند و گویند کہ دے گریہ  
 بسیار کردے گفتند کہ از گوی بسیار خوف آنست کہ نابینا شوے گفت در دنیا  
 کویش بن از گوی بسیار مراد و دست ترست از گوی عاقبت و خدا بجزخ  
 و گویند کہ چون پیرشد حضرت شفیعیل بن عیاض بجزمت دے آمد و طلب  
 دعا کرد گفت اے فیض میان تو و خدایتعالیٰ میرے است کہ اگر دعا کنم  
 مستجاب شود با ستمع این سخن فیض عیاض لغوہ ہزد و ہوش افتاد و فات  
 بقول صاحب سفینۃ الاولیاء در سال یکصد و ہفتاد و پنج ہجریست از مولف

خوشنویس از دار دنیا برفت	شدہ رنوب خداوند جان	اخباری ترجمہ آن نیکدات
بیمہ یقینہ بخوان	بی بی غفرۃ العابدۃ رحمۃ اللہ علیہا	
حافظہ از اہل بصرہ بود و با معاذ و عدویہ صحبت داشت و بخوف خدا چندان بگرت کہ چشمش نابینا شد گفتند کہ نابیناے بر تو یہ قدر دشوارست گفت محبوب بودن از خداے تعالیٰ از ان دشوار ترست و فات دے با احوال صحیح در سال یکصد و ہشتاد و ہجریست از مولف	چون غفرۃ از جہان پرت	
بفت در جنت بفر با کمال	زندہ دل نیک سبب شکر	عابد محمود گو سال سال

حضرت بی بی رابعہ بصریہ قدس اللہ سرہا از اعظم عارفان  
 متقدمین صاحب کرامات بلند و مقامات ارجمند بود و اوصاف حمیدہ از لیا  
 از انست کہ در تحریر و تقریر گنجیر بیان عظام و مشایخ ذوالاکرام ہر اصل

محفلات باطنی نزد و حاضر میشد چنانچه حضرت سفیان ثوری و غیره  
 علمائے دایمہ عظام بخیریت و سبقت پریدن مسایل اکثر آمد و رفت  
 داشتند و بهو عظمت و دعای سوسے رغبت داشتند و حضرت رابعه تمام شب  
 نماز میکرد تا سحر برپا میآید و اکثر عبادت شبیه و سحر رکعت نماز میبود  
 صاحب تذکره الاسلام میگوید که وقتی رابعه را غم حج پدید آمد و سوسے بیاد  
 نهاد و غم داشت رخت خود بر آن بار کرد چون بنیان بادیه رسید غم رابعه  
 بجز دابل قافله گفتند که رخت شما بر میداریم فرمود شما بکار خود بروید که من بهوکل شما  
 نیامده ام پس اهل قافله بر قصد سوسے تنها ماندند مناجات نمود که اے بادشاه  
 با عورت غریب عاجز و چینی میگردد دل مرا بجان خود خواند سوسے باز در راه خمر را  
 میراند سوسے در بیابان تنها گذاشته هنوز مناجات تمام نکرده بود که خبر بر قات  
 وزنده شد حضرت نبی بے رخت خود برو سوسے نهاد و روان شد تا یک نقطه  
 رسید و سوسے میگوید که این بدست من همان فرار دیدم که میفرودخت و از سکنه القادسیه  
 نقل است که پدر رابعه را چهار دختر بود سوسے و سوسے و سوسے و سوسے و سوسے  
 از سبقت مادر رابعه میگفتند و شبی که رابعه متولد شد خانه پدرش آن مقدار  
 جامه کمند هم نبود که رابعه را در آن پیچید و چندان روشن نبود که چراغ روشن کند  
 پس زوجه اش بوسه گفت که نزد فلان همسایه برو و روشن چراغ طلب کن  
 پدر رابعه با خدا عهد کرده بود که سوسے خدا پیر سوسے از کسی نطلبد آخر  
 بحسب خبر درت بدر خانه همسایه آمد و در بکوفت بهیچ جواب نیافت که ایا  
 خانه در خواب بودند دل تنگ شده باز آمد و بخت رسول صلی الله علیه و سلم  
 را در خواب دید که میفرماید که اے شخص دلنگ مشو و غم مخور که این حق تو نیست  
 و شفیقه که هفتاد هزار کشتی است من بشفاعت سوسے آفرزیده شوند و اگر از افلاس  
 تنگدل هستی با ما دان پیش میسوزد اما میره برود و از طرف من بر کاغذ  
 بنویس که هر شب صد بار صلوة کبیرة شب جمعه چهار صد صلوة بر من میفرستد و



و باین شب بنده گشت فراموش کرد که گفته آن چهار صد دنیا حلال باین مرد  
 بوده چهار صد دنیا را زد و گرفت پهن خود را بر رالیه چون بیدار گشت بگریست  
 و آن خط تحریر کرد و بر دایره باطلان رسیده خط بدست حاجی پیش امیر فرستاد  
 امیر چون بدید نه شال شد چهار صد دنیا را بختی بدست و دست فرستاد و ده هزار دنیا  
 بشکرت آنکه سوال صلوات الله علیه و سلم او را و فرموده بدید که در دیشان شمار کرد  
 و خود بیایستیم روانه شده بخدمت پیر رالیه برسی و سر در قدم آورد و بخت  
 غلبت و ناکیم خست ساخت نقیضت کرد قتی رالیه در بادیه کعبه دید که باستقبال  
 نه آیا گفت مرا ب البیت میباید بایت کار نیست نقل است که چون سلطان  
 ابراهیم بن ادیم قیس سره بچ رفت و در هر قدمی در رکعت نماز میکرد تا جهاد سال  
 در بایه ظلمه رسید بیت الله را در آنجا ندید گفت سبحان الله مگر چشم من خراب شده است  
 که بیت الله را نمی بینم آنگاه آواز داد که چشم ترا خطی نیست اما کعبه باستقبال  
 نمیند فتنه است که رو باین خانه دارد درین اثنا حضرت سلطان دید که رالیه ای  
 را کعبه بجای خود باز آمده گفت اے رالیه ای چه شورش که در جهان فلکند  
 گفت براهم شور در عالم تو افکنده که چهارده سال درنگ کرده تا اینجا خدایید  
 و شور در جهان افکنده که ابراهیم انقدر عبادت عظیم نمآورد و در هر گام  
 و در رکعت نماز ادا نمود و گفت همچنین است یا رالیه چهارده سال در نماز بادیه را قطع  
 کردم گفت تو در نماز قطع کردی و من در نیاز قطع کردم اما چون تو بخاک رسید  
 خانه را نیافتی و من چون نزدیک رسیدم خانه باستقبال من رفت نقیضت  
 که از رالیه پرسیدند که خدای را دوست میدارے گفت دارم گفتند شیطان را  
 دشمن میدارے گفت از دوستی دوست چنان ستغفرم که فرار دشمنی  
 دشمن ندارم نقیضت که دو کس از مشایخ بزیارت رالیه آمدند و گرسنه بودند  
 و در دل تصور طعام کردند رالیه دو نان شبینه پیش ایشان آورد و ناگاه سینه  
 آواز داد و نان از نرو ایشان برداشت و بسایل داد و هر دو جوان در کار

نتیجہ بخند که بعد از ساعتی کینر کے از در درآمد و سفره پیرانان آورد و گفت  
 این طعام محمد و من فرستاده است و البه آن نانها را شمار کرده بفرموده بود و بفرمود  
 پس داد و گفت باز بر که محمد و من تو در شمار غلط کرده است کینرک نانها را برداشته  
 و نزد محمد و من پرده حال واقع باز نمود خاتون گفت که من تحقیق در شمار  
 غلط کرده ام که بست نان فرستاده است بود و دو نان دیگر بر آن افزود و دو  
 و بخیرست و البه فرستاده و البه آنرا بگرفت و پیش همانان آورد همان چون طعام  
 خوردند دریافت اینحال کردند گفت که چون شما آدید دانستیم که گرسنه آمد و دو  
 نان پیش شما نهادم و میدانستم که با اینقدر طعام سیر نخواهد شد چون سلیقه داد  
 سودا بحق کردم و بوسه دادم و مناجات کردم که خدایا بحسب قول و عهد  
 خود که در قرآن نموده میخواستیم که عوض این چیز بحساب ده چند بهین وقت  
 مراد و دنیا بدست می و چون کینرک نذرده نان آورد و بحساب ده چند دو نان  
 کم بود و این سبب و این کردم که در شمار غلط کرده باشد پس بست نان  
 سالم رسید و کار شما صحیح کردم لقلست که در سه ظرفان بصره  
 پیش راجه آمدند و گفت است و البه مراد از سه مرتبه است که زمان اینست اول  
 آنکه مردان کامل العقل و زنان ناقص العقل بستند چنانچه گواهی در زبان بود  
 گواهی یک دست دوم زنان ناقص الدین اند و در هر ماست چند روز نماز  
 میباشند سوم آنکه هیچ زن بمرتبه پیغمبر نرسیده است و البه گفت است  
 میگویند لیکن زنان را فضیلت است که مردان را نیست اول آنکه زنان محنت  
 نباشند و این عیب خاصه مردان است دوم هیچ زن دعوای نکرت و این  
 حرکت دین اذی صرف از مردان سرزده است سوم آنکه از مردان بیا  
 و صد یقان و شهیدان از بطون زنان بآمده اند و در گذران ایشان پرورش یافته  
 لقلست که چون راجه بجد بلوغت رسید پدر و مادرش بمردند و در بصره  
 قحط عظیم بنفقا و خواهران دس متفرق شدند و البه نیز از بصره برفقت

ظالمی اور اگر گنت و بچند در ہمیش بفر و خست و راجه در خدمت و می سرگرم بود  
 شبی راجه در مناجات و خواهم و سبب خفته بود ناگهان آواز سبب در گوش خواب  
 افتاد بیدار شد راجه را در سجده دید که میگفت اللهم تو دانستی که من  
 در موافقت فرمان است اگر کار بدست من بود سبب یک ساعت از طاعت تو  
 نیا سوزی اما هر ازیر دست مخلوقی که در نهان خدمت و سبب نامورم این  
 مناجات میکرد و خندید از نور بالاس سر و سبب معلق بود که همه خانه از نور  
 و سبب پر نور بود و خواهم چون این دید بر خاست و متفکر گشت و با خود گفت  
 چنین کسی را خدمت خود مشغول نشاید کرد بلکه ما را خدمت و سبب قیام  
 میباید نمود چون روز شد راجه را بنواخت و آواز نمود گویند که در حالت بیدار  
 راجه در مطرب افتاده بود باز توبه کرد و در ویرانه ساکن شد و گاه گاه در  
 خدمت حضرت خواهم حسن بصری میرفت و تولا بد و میکرد و نقل است  
 که شبی در صومعه نماز می کرد و چشمی در روی اثر کرد در خواب شد از غایت  
 شوق و استغراق بیفتاد و در چشم او برفت و او را بفرمود و زوی آمد  
 چادرش برگرفت و خواست که بیرون رود راه نیافت چادر باز بد آنجا نهاد  
 و راه یافت دیگر بار چادر برگرفت راه گم کرد و همچنین چند توبه بکشد از گوشه صومعه  
 آواز شنید که ای عیار خود را رنج مدار که از چند سال او خود را بایست  
 و بلیس که در حقیقت طاقت ندارد که گرد او بگردد و در ترا چه مجال چادر  
 اگر است ای طار اگر یکدست بهوش است و دست دیگر به شیار است  
 نقل است که شیخ حسن بصری بایاران خود پیش راجه نشین می نشست  
 راجه بے چراغ بود و ایشان را ضرورت چراغ شد راجه بر سر انگشت خود  
 آتش زد و تاج از انگشت خود چراغ آفر و خست نقل است که شیخ حسن  
 بصری راجه را گفت که رغبت شوی هر گنه گفت نکاح بر وجودی باشد  
 اینجا وجود کجاست نقل است که چون وفات راجه بصری نزدیک شد

اکابران وقت ہر بالین و بوند با ایشان گفت بر فیروز و بر اسے رسولان خدا کا  
خالہ کیند ایشان برخاستند و برین وقت آواز سے شنیدند یا ایہا النفس  
المطمئنة ارجعی الے ربک ما ضی المرصیۃ فادخلی فی عبادتی اذلی جنۃ  
بارہیچ آواز سے نیامد اکابران باز بر بالین دے رفتند دیدند کہ برمت حق بیوستہ  
وفات آن عارفہ باقوال صحیح در سال یکصد و ہشتاد و پنج بوقوع آمد و فرار انوار

در لبرہ ست از مولف	البی چون بن جان چلے	رفت و در ریاضت یا بار
سلار بخش ز مسکنان	باز سقوۃ بچکان باوقار	بی بی لفسہ رحمہا اللہ

قعالے علیہا نام پدر دس حسن بن زید ست از قدماے نسای محدثہ  
و مقیم مصر بود و منقولست کہ چون امام ثانی فخر بمصر رسید پیش آن عینہ حدیث  
مندفود و چون حضرت امام برمت حق بیوست جنازہ امام را بخانہ دے بر  
تہار گزاری و وفات بے لے لے نفسہ در ماد و رمضان سال دوصد و نہ ہجرت

و فرار انوار در مصر ست از مولف	چونکہ معصومہ زمان لفسہ
شد ز عالم بخت الاعلی	جلش جز لفظ شد بقیہ
	باز وصلش مقدسہ فرما

فاطمہ نیشاپور یہ قدس سرہا از قدماے نسا و خراسان و کبار عارفان  
بود و مجاور مکہ معظمہ گشت و گاہے زیارت بیت المقدس ہم میرفت و شیخ  
بایزید لبطامے قدس سرہ تھا و دے گفتہ فرمودہ ست کہ من در تمام عمر خود  
یک مرد و یک زن دیدہ ام دان زن فاطمہ نیشاپور ست ذوالنون مہر را  
پرسیدند کہ ازین طایفہ کرا بزرگ تر دیدے گفت ز نے بود در مکہ معظمہ و او را  
فاطمہ نیشاپور سے میگفتند و در فہم معانی قرآن سنجان بندے گفت  
و حرا عجب می آمد و وفات بے لے فاطمہ بقول صاحب سفینۃ اللہ لیا در

سال دوصد و ست و سہ ہجرت سے از مولف	شد چو از دنیا بفرود من بن
صوفی و ملا و لیبہ فاطمہ	بہر سال ارتحال آنجناب
نیز وصال ذرا بکر شریان	باز دل آگاہ حبیبہ فاطمہ
	بی بی محفہ قدس اللہ

لغاتے سر ہا از کبار اساتے کمالات عارفان واصلات عمدت و بود  
 چنانچہ از سرے سقطے رضی اللہ عنہ منقولست کہ فرمود شبی در اضطراب دم  
 و خواب نمی آمد و بر اس رفع اضطراب بیرون آمد و بہ بیمارستان شاہی رفت  
 کہ اہل ابتلا را بہیم چون در آنجا رسیدم کینز کے دیدم کہ جمال نیکو داشت و جاکہ  
 نیکو پوشیدہ ہوئے خوش از دہشام جاہم رسید و ہر دو دست و پا شہ بند بود  
 چون مرا دید بگریست و اشعار چند بخواند صاحب بیمارستان را پرسیدم کہ این  
 کیست گفت کینز کے بہت دیوانہ شدہ خواہہ اش اور بند کردہ فرستادہ  
 چون از کینز کہ حالش پرسیدم باز اشعار چند بمضمون توحید معرفت بخواند  
 دانستم کہ از عاشقان استے بہت بر حال او گریہ کر دم گفت اسے سرے  
 گریہ از چہیت گفتم نام من از چہ دانے گفت آنکہ تر با بنیاد و در دم از حال  
 اطلاع داد پس لصاحب بیمارستان گفتم کہ این خلاص کن او نے الحال  
 اور اخلاص کر دگفتم حالا ہر جا کہ خواہے بر دگفت اسے سرے کجا روم  
 مالک حقیقی مرا محلوک دیگرے ساختے است اگر اورا مھے شود بروم ورنہ  
 درین بند بھر کٹم در ہمین سخن بودم کہ مالک تحفہ ہم در آنجا رسید و از صاحب  
 بیمارستان پرسید کہ تحفہ کینز کہ من کجاست گفت اندرون ست و شیخ سرے  
 سقطے نزد دے ست خورد شد اندرون آمد و بر من سلام گفت و تعظیم  
 بسیار نمود و گفتم این کینز کہ تو از من تعظیم اولیتر بہت بہ گناہ اورا مجوس کردہ  
 گفت دیوانہ شدہ بہت بخورد و نمیخواہد مرا از غایت گریہ نمیکزارد کہ بخواب  
 و تمام بضاعت من بہین کینز کہ ست کہ بہ بہت ہزار درم خریدہ بودم و  
 امید بودا داشتم از جہت کمالیکہ و ہر مہر مطربے دار در ذریعے باشتیاق  
 تمام سرد و میکزد ناگاہ در گریہ شد و عود شکست از ان روز دیوانہ شد  
 سرے سقطے فرمود کہ من خواہہ تحفہ گفتم کہ بہاے این کینز کہ من میدہم  
 و زیادت ہم بر آن مے کنم گفت تو مرد و در دے ہاے ہاے و از کجا میدہے

گفتم تو همین جا باش تا قیمت آن بودم بعد از آن گریان گریان در خانه فرم  
 و بیکه نیار در خانه نداشتیم تمام شب بدرگاه حق تضرع و زاری میکردم و گفتم  
 اے پروردگار بر بنهان و آشکار من عالمی و اعتقاد بر عنایت تو آوردم  
 و مراد بر دے خواجہ تحفه شریک کن ناگاه شتھے در من بگفت گفتم تو  
 گفت یکے از دوستان تو برخاستم و در بکنا دم مردے دیدم بایا  
 غلام و شمع افر و ختہ گفت اے استاد امشب خوابے دیدم که  
 آواز داد که پنج بدره ز برادر و پیش سرے سقطے بیرون افتاد و خوشین  
 که کنیزک تحفه را بخرد و مارا با تحفه نظر عنایتے ست چون این شنیدم سمجده  
 بجای آوردم و این زرقند پیش تو حاضر کرده ام پس بدره های زربل فرم  
 و در بیمارستان رسیدم صاحب بیمارستان گفت مر جبا یا سرے در آے  
 و بدان که تحفه را نزد خدا تعالی درجه عالی ست و تبه بلند شب های  
 بمن آواز داد که تحفه از دوستان ماست هوشدار تا با تکلیفے نزدیک  
 در این اثنا خواجہ تحفه رسید در حالتیکہ گریان بود گفتم گریه از حدیت از چه قور  
 گفتے اینک آوردم و زیاده از مال بجزار در هم سودت گفت زگیرم  
 و تحفه را براه خدا ازاد کردم و گواه باش که از همه اموال خود برخاستم کم  
 امشب از غیب مرا سر زلش کردند و بجانب خود خواندند چون همچنین دید  
 صاحب بیمارستان که احمد بن شهنے نام داشت از همه اموال خود برستان  
 و بحق مشغول شد و تحفه چون آزاد شد جامه های که در برداشت آورد  
 و پلا سے پوشیده راه خود پیش گرفت هر چند جستم نیافتم آخر احمد بن  
 و خواجہ تحفه و من هر سه غریمت حج کردیم احمد در راه بر حمت حق پیوست  
 و من و صاحب تحفه بکه رسیدیم بر وقت طواف آواز مجر سے شنیدم  
 که ابیات می خواند پیش ذے رفتم چون مراد دید گفت یا سرے گفتم  
 بمیک تو کیستے که خدا بر تو رحمت کناد و گفت لالا لالا الله بعد از فشا غلظت

نافعاً متین چراست من تحفه ام دیدم که نحیف و ضعیف شده است گفتم چه فایده دیدی  
که از اینها گزیده گفت حقاً اتفاقاً مرا بقرب خود انس بخشید و از غیر  
خود وحشت داد گفتم این نشانی صاحب بیارستان بود گفت رحمة اللہ علیہ و او را  
حقاً اتفاقاً چندان اگر از اینها خود حصه داد که هیچ چشم ندیده و هیچ  
گوش نشنیده و همسایه من است در بهشت گفتم خواجه تو که ترا آزاد کرده است  
با من آمده است چون نشیند اینها بجنبانند و دعا بپنہا لے کر دو در برابر  
کعبہ بیفتاد و جان بختی تسلیم کرد چون خواجه او رسید مرده بود در جری فیتاد  
بر جستم که او را بردارم دیدم که بر حمت حق پیوسته است تجزیه تکلفین آن روز  
کردم و بنجاک سپردم و این واقعه در سال دوم و صد و بیست و پنج بوقوع آمد از حق

تحفه آن دل ولایت دل بود عالی ولیہ مجبوره | حلقش زنده دل مکره خوا

نیز فرما محب مستعوده | بی بی ام محمد قدس سرها الدیاجه

شیخ ابی عبد اللہ خفیف قدس سرہ از کبرایه قانات و صالحات بود  
وے راستا ہدایت و مکاشفات لیلہ است و ہمارا پسر خود بسفر حجاز رفت  
فعلست کہ وقتہ شیخ عبد اللہ خفیف در عشرہ اخیر رمضان اچای شب

میکرد تا شب قدر در یاد و بنام برآمدہ نماز میگذازد و والدہ وے ام محمد اندر

حجرہ متوجہ نشسته بود ناگاہ انوار شب قدر بر ایشان ظاہر شدین گرفت آواز

داد کہ اے فرزند آنچه تو بر اجم بطلے اندرون حجرہ است شیخ فرد آمد و

وہ فیض انوار شب قدر فایز گشت و سرور قدیم والدہ بہاد و وفات

ام محمد در سال صد و دوازده ہجرت از مولف حضرت ام محمد و الیہ

شد چو از دنیا دوان رجا | ارتحال او جو جستم از فرد | گفت دل مستعود الیہ

بی بی امہ الواحد قدس سرها نام نانے دے سیدہ

و نام پدر حسین بن اسماعیل بود و در علوم فقہ و حدیث و تفسیر

و فرائض نامے نداشت و بخطاب امامہ مخاطب بود و وفات نوی

رمضان سال سہ صد و ہفتاد و ہفت ہجرت و مدت عمر او نو سال و نو	امتہ انوار و لیلہ باوقار	یافت از دنیا چو با حق اتصالا	بادشاہ دین بگو تاریخ او
نام والد بزرگوار شمس	فی بے امۃ الاسلام قدس سرہا	شیخ محمد اسماعیل اصفہانی	ست فضایل و کمالات بسیار داشت شیخ زاہد
و ابو علی از کاملین شاگردان	و سہ ہفتاد و سہ در علوم ظاہرے	و باطنی عالمہ کاملہ بود و لاوت	باسعادت و سہ بقول صاحب
سفیتہ الاولیاء در سال سہ صد و شہود و وفات و سہ دریاہ رجب سال	سہ صد و نو و پنج واقع است از مولف	شہ غفقت ولیہ ام اسلام	کہ آخرت بروی نام تفصیل
فی بے میمونہ و اعطیہ قدس سرہا نام پدر و سہ شافو کہ	حافظ قرآن مجید بود و وعظ میفرمود روزے	در وعظ گفت جامہ کار و	و چہ حلال باشد و در آن کسے گناہ نہ کند و دیارہ نمی شود دنیا چہ پیرا
کہ در بردارم یافته مادرین ست و چہل و ہفت سال ست کہ پیشو ششم دیارہ	نہیشود در از شیخ عبد الصمد پیران عقیقہ منقول ست کہ در خانہ مادہ یواس	بود کہ نہ قریب بر افتادن بوالدہ خود گفت کہ این دیوار از سر نو بایست	در نہ مسما میشود والدہ ام بر پیراہ کاغذ خیرک نوشت و فرمود کہ این
باین دیوار محکم ساز بہیمان کردم بست سال آن دیوار بحال خود ماند بعد	از فوت والدہ بخاطر م رسید کہ بہنیم کہ در آن بارہ کاغذ خیر نوشتہ ست	کاغذ را از دیوار جدا ساختیم بجز جدا ساختن دیوار بقیاد وفات آن عقیقہ	در سال سہ صد و نو و پنج ہجرت از مولف
رفت از دنیا چو در طہر برین	بہر حال بحال جناب	شد بدان عقل دریا صیر	فی بے ام محمد قدس سرہا نام پدرش محمد بن علی بن



عبداللہ ست بابن سمون محبت داشت و در صدق و صلاح و ورع آراستہ بود		
و در زہد و ریاضت پراستہ ولادت با سعادت و سے در سہ صد و ہشتاد و چارہ وفات در چارہ صد و شصت و مدت عمر ہشتاد و شش سال و تہتر		
نزدیک قبر ابن سمون ست از مولف		
حضرت ام محمد ام وین	طایرہ مکتوبہ کامل بگو	سال تولدش بقول صفیاء
حلتش مضمونہ صدیقہ	شد بدل از با تف غیبی ندا	بے بی سید خدیجہ
و اعظمہ قدس سرہا از کبار عرفات و صالحات بود و عمہ حضرت خدیجہ		
سبحانے قطب ربانے غوث الاعظم محی الدین عبدالقادر جیلانی		
قدس لدبرہ الغریبہ است و گویند کہ یکبار در جیلان خشکائے بوقوع آمد		
مردم بطلب باران بیرون آمدند و دعا کردند باران بناید آخر ہمہ با اجتماع		
بخدمت بے بی خدیجہ آمدند و درخواست نزول باران کردند و سے		
برخواست و در صحن خانہ خود جارب کرد و گفت خداوند امن جارب کردیم		
قواب پاش ہماوقت ابر پیداشت و چندان ببارید کہ خلق میراب شد و قبا		
آن سیدہ در سال چہار صد و ہفتاد و پنج یا ہفتاد و شش ہجری است از مولف		
چون خبر بوسیدہ باغ و جاہ	یافت از دنیا بقرب حق صلا	عاشقہ تحریر کن تر جیل او
محرم حق سیدہ و ان تھال		
بی بے کریمہ ہر وزیرہ قدس سرہا		
نام پدر و احمد بن محمد بن ابے حاتم ست بغایت بزرگ و عالمہ و عالمہ		
جامع رموز صوری و مضمون و علوم ظاہر و باطنی بود و ہجری		
در س میگفت وفات و سے در سال چہار صد و شصت و چار بقول منہا		
سفینۃ الاولیاء بقول تذکرۃ النساء در سال چہار صد و ہفتاد و پنج ہجری است از مولف		
چون کریمہ مکرمہ اہل کرم	رفت از دنیا بجلد جاودان	بند زدن را از بدلیعہ علفین
سر در سال و عینا	باز حلتش صیب جنت	ہی کہ تہمتہ کردہ دم بیان
بی بے خاتمہ و اعظمہ قدس سرہا نام پدر و سے حسین بن حسن		

و در مجلسی همه نساء صالحات حاضر میشدند و بعضی آنهم میر سید ذوقیات	در سال بانصد و بیست و یک هجریست از مولف	فاطمه چون جهان پریست
رفت با حق یافت در رمضان	فاطمه منظور گو تاریخ او	هم بخوان موشوہ سال ۱۱۱۱
فاطمه بنت نصر بن عطار قدس سر با سیده عالیقدر بود و در	از نرد و زیاضت و مجاہدہ مقام بلند و مدارج ارجمند داشت و گویند کہ در علم	نویس خیرہ مرتبہ از خانہ خود بیرون نیامد و فات و سہ در سال بانصد و بیست
و سہ ہجریست از مولف	فاطمہ عالمہ کہ فضل خویش	بر ذریعہ اش بحجت خدا
سال وصالش جو ہجریست	گفت بگو مشفقہ او گیتا	بی بی سارہ
قدس سر با والدہ شیخ نظام الدین ابوالوید بسیار بزرگ و فقیہ بود	و در ریاضت و عبادت بے نظیر لقلست کہ وقتہ اماک باران	و در طبع شہ خلق رجوع بخدمت شیخ نظام الدین ابوالوید آورد شیخ
بر بفرمود آمد و پارچہ کفنہ دامنہ والدہ خود از بغل بر آوردہ بردست نهاد	و گفت اے بخدمت آنکہ این پارچہ از دامنہ ضعیفہ است کہ بر گزشتیم تا حرم	برا دینفادہ باران بفرست ہما وقت ابر پیدا آمد و باران رحمت شروع شد
وفات آن پاکدامنہ در سال شصت و سہ و ہشت ہجریست و فرار از احوال	در دہ متصل مقبرہ خواجہ قطب الدین بختار قدس سرہ است از مولف	رفت چون رزہ زہمان
قدس سرہ العالی	گفت در جنت خدا و اے	گفت تاریخ حلدش سر در
بی بی فاطمہ سام قدس سرہ التدریجہ العزیز	از صالحات و قاننات و عارفات زمانہ بود در وفات سلطان المشایخ	نظام الدین و خلفاے دے ذکر او بسیار است و گویند کہ سلطان المشایخ
در رد مضہ بے فاطمہ سام بسیار مشغول بود و شیخ فرید الدین	گنجشکر قدس سرہ میفرمود کہ فاطمہ سام مردے است کہ اور البصورت	زنان فرستادہ اند و آن عقیقہ را با شیخ فرید الدین گنجشکر شیخ فرید الدین

ترک برادرش را بطریق خود خواند که بود در اخبار الاخبار تهره سنت که سلطان  
 نظام الدین فرمود که بے بے فاطمه زینب بود در غایت صلاحیت و تقوی  
 و کبر سن شده بود و من ادرا دیده ام پس عزیز عورتی بود و تمایز حسب  
 خیال خود گفته چنانچه این شعر از ویاد دارم **م**م عشق طلب کنی و هم جان خود  
 ببرد و طلبی و لے طبع نشود و وفات بے بے مام در سال شصتصد  
 و چهل و سه هجریست و فرار در حواله است از مولف جان طبع جان و سن  
 جوان دنیا بخت یافت **ا**بسال از حال آن **دین** خرد فرمود میر فاطمه **م**ام  
**ک**نی بے قریب و الده فرید الدین گنجشکر قدس الله سره  
 ملازمین بے استجاب الدعوات بود آنچه از زبان فرمود بوقوع آمد  
 صاحب سیر الاولیا و اخبار الاخبار و معارج الولايت میفرماید که چون الدین  
 گنجشکر از دنیا رفت دراجود من آمده قرار گرفت شیخ نجیب الدین متوکل به نام  
 فرستاد تا والده را در اجود من بیارد و شیخ نجیب الدین در آنجا رسید و له  
 را همراه گرفته بیاورد و انوار العین بیان آن عقیقه را حاجت آب شد  
 و از پیر آب طلبید شیخ والده را زیر درختی بنشانید خود بطلب آب رفت  
 چون باز آمد والده را در آنجا ندید تحیر ماند و هر چند جستجو کرد نیافت ناچار  
 بخدمت گنجشکر آمد و اظهار حال کرد و فرمود و طعامها و صدقه ها بارواج  
 طبعه و بے بدر و ایشان رسانید بعد مدتی شیخ نجیب الدین را باز در آن  
 بیابان اتفاقا گذر افتاد چون زیر آن درخت آمد و دل گذشت که درین  
 صحرا بروم و تلاش کنم شاید که نشانی یا استخوانی از والده خود  
 بیابم بجهان گردانم استخوانی چند یافت ملازمین استخوان آدمی با خود  
 گفت که این استخوان والده من است شیره بادی و می او را بپاک  
 کرده باشد پس این استخوان را با جمیع ساخت و در خرطیه انداخت بعد  
 شیخ فرید الدین در و احوال بیان نمود و فرمود که آن خرطیه را نزد من بیا

بیاورد و در پیش از خیر طبع بالکل خالص یافت و استخوانی از آن استخوانها جدا  
 میسر میماند و واقعاً هم شدگی آن غنچه که از عجایبات دهر است در سال ششصد و  
 پیل و صد و پنجاه و یک مویاف  زدنیا رفت در فرودش لا  چنان که انفرید علی علیه  
 السلام در صحن وصال آن منافی  ندانم دیدن لایعین  ایضا چون امام افرید معصوم  
 رفت در نزد بقیع با الله  بهر تاریخ آن ولیه دهر  گفت دل عارفان با الله

بی سبب ز لیماف قدس الله سرها العزیز والدہ معصومہ سلطان المشایخ  
 نظام الدین بداد نے بہت بسیار بزرگ وصالحہ وصاحب عفت و عصمت بود  
 حضرت سلطان المشایخ فرمود کہ چون والدہ مرا ہمیشہ آمد سبب انجام  
 کار آن در خواب دیدم و اختیار بدست او میدادند و ہر حاجت کہ مرا پیش  
 می آمد پیش خال پاک و عرض میدادم غالب آن باشد کہ در یک ہفتہ در نہ  
 در یک ماہ بکفایت میرسد و صاحب خال لا خیار میفرماید کہ در آن ایام کہ سلطان  
 قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی با سلطان المشایخ منازعت آغاز کرد  
 و گفت کہ اگر سلخ نظام الدین بفرہ ماہ حاضر نخواہد شد سبب است خواہم کرد بہ تمام  
 این سخن سلطان المشایخ بر فرار والدہ خود رفت و گفتہ بادشاہ در دل خود  
 اورادہ ایندامن دارد اگر تا غرہ ماہ کار ادب کفایت نرسد من نہایت شام خواہم  
 دلاز راہ ناز دینار فرزند از اینچنین سخن بر زبان آورد و بقضائے شب غرہ ماہ  
 سلطان قطب الدین از دست خسرو خان کشید شد و نیز سلطان المشایخ  
 سیفر ماید کہ غرہ ماہ جادے الاخر در نقل والدہ من بود شب آن تملہ چون  
 ماہ نویدہ شد و در قدم والدہ سر نہاد و تمہیت ماہ بجا آورد و فرمود  
 کہ غرہ آمدہ سر ہر قدم کہ خواہے نہاد و دریافت کہ نقل والدہ فرید یک رسید  
 حال بر من میفرگشت و کہ بر من میفرگشت و گفتہ ام کہ محمد و ہر ماہ یک سبب  
 فرمود کہ اینواب بامداد خواہم داد و کہ شب در خانہ شیخ نجیب الدین  
 متوکل با من بفرمان والدہ در آنجا رفت آخر شب قریب صبح کنیز یک

آمد و گفت که بخیر شد شیار می طلبید چون رسیدم گفت دوش سینه پر سینه بود  
 و بجواب آن دعه کرده بودم و گفتم دست راست تو کدام است دست راست  
 پیش کردم دست من گرفت و درو بآسمان کرد و گفت خداوند این پس خود را  
 بتو میسازم این گفت و جان بحق تسلیم کرد و وفات آن عقیقه بفره جادی الاخر  
 سال ششصد و چهل و هشت هجریست و فرار گوهر بار در دله متصل روضه  
 شیخ نجیب الدین متوکل است از مولف حضرت ام نظام الدین  
 رفت از دنیا در آن جهان نام نامی اش اینها گفته اند شریک سال وصل و بیان  
 رحمت حق بود ذات پاک او رطش گردید از رحمت عیان بی بی او کی  
 قدس سرها از صالحات وقت خود بود و در دله سکونت داشت و  
 اخبار الانبیا میفرماید که در خلوت اربعین چهل قلنقر با خود بر سر  
 حجره بر خود بست و چون بر در چهل از حجره برآمد از آن جمله چند قلنقر باقی بود  
 و سلطان محمد غلق را بوسه اعتقاد عظیم بود و وفات دس در سال ششصد  
 پنجاه و پنج هجریست از وفات رفت از دنیا چو در صدد برین عارفه والا اولیه اولیا  
 ارتحال او جو جسم از خرد تحقیق گشت از عنوان ندای بی بی او کی  
 قدس سرها والدہ ماجده شیخ رکن ال دین ابو الفتح ملتانے ست  
 نور ابدہ وقت بود راستی و درستی یگانہ عمر و حافظہ قرآن بود هر روز یک  
 نتم قرآن گوی و نسبت ارادت بحسره خود شیخ بہاء الدین زکریا ملتانے داشت  
 وفات دس در سال ششصد و نو و پنج و فرار پرنور در ملتان برون  
 در دوازہ پاکست بر روز پنجشنبه زیارت دس بسیار خلق جمع میشود و حکم نیست که  
 مردان مانند روضہ آن عقیقه روز نماز مولف راستی محمد و مہ عالم کہ بود  
 اسعد و چون تیر انداز است هست محمد و مہ صالحی کہ سال طبع شیخ از سن جوان  
 عارفہ کاملہ بی بی لک کشمیرے قدس سرها از عہد ملتان  
 شکر تیریت دس بی بی ملتانے اشتہار داشت در کشف القلوب کشف القبور

و خوارقی و کرامت آیت از آیات آتیه بود و مادر و پدرش همراه سلطان رنجو  
 در کشمیر زیور اسلام پوشیدند و بخدمت بلبل شاه کشمیر کے کہ مروج اسلام بابتدا  
 در کشمیر ذات آن والا بر کالت رسیدہ مرید شدند و بے بے ل و دے  
 نیز بمرکز سائے همراه مادر و پدر اکثر اوقات بخدمت ید بلبل شاه حاضر میشد  
 و آنحضرت اولاً و آخر خود می خواند و نظر غایت بحال دے میگرد و منیر مکرر ل  
 دے از کلمات عارفات حق خواهد بود انشا اللہ تعالیٰ چون مجد بلوغ  
 رسید مادر و پدرش نکاح دے لشخصی از اہل اسلام منعقد کردند و دے اگرچہ  
 بطاہر در تعلقات خانگی خود را متعلق میداشت اما در باطن مشغول بیا حق  
 میبود و لحظه از یاد آتے غافل نمیکردید و حتی الوسع در انخاص حالات خود  
 میکوشید چون جذب و استغراق بحد کمال مایدهال دے گشت متوجہ  
 بانقطاع و انزاد اگر دیدہ بحال متعلقین خود و تعلقات خانہ دارے کم میزد  
 ازین مہم متعلقین خانہ از و بیگانہ میماندند و شوہر تخم عداوت و کینہ و می در دل  
 خود میکاشت **لقلمست** کہ روزے حضرت بے بے سوئے پر آب بر سر  
 شوریدہ خود برداشته بخانہ سے آورد و شوہر ش از پس در رسید بحالت  
 غضب چوبے بر سرش زد چوب بر سرشست فی الحال بسویشکست و  
 و سفال آن بر زمین بیفتاد و آب بسو بکمر ربانے بچندندہ بر سر آن عقیقہ  
 چون در خانہ رسید بہمان آب همان کوزہ را سے خانہ را پر کرد و باقی را در صحن  
 انداخت و چشمہ آب در آنجا ظاهر گردید چون این کرامت کبرے و خوار  
 غلطی از ان مجذوب کہ پابو قعی آمد شہر سے عظیم یافت و خلق خدا فوج  
 فوج حاضر خدمت میشد چون از اجتماع کثیر ہرج اوقات شریف دیشد  
 ر دے از خلق بر تافت و از کار خانہ دارے بکے روگردان شدہ بکار حق  
 پرستی و عبادت در یافت مشغول گشت در روز و شب در ویرانی خوشتر  
 و بیگانہ عریان و گریان در بیابان بے خور و خواب بادل پرچ و آب

بسر می برد و اکثر اوقات در حالت جذب دستغراق شعار عاشقانانه بر زبان  
 کشیده گفته و بوجد آمده تا سه سه روز نیست و بهوش ماند و از دنیا و اهل دنیا  
 بلکه خود هم خبر نداشته نقلست که روزی بے الی دوس به حالت  
 مدبوشه و مسک و جذب دستغراق عریان تن در بازار میگشت ناگاه از دور  
 حضرت مویدالدین بلبل شاه کشمیر ظاهر گشت نهایت ترسید و گفت  
 مرد آمد مرد آمد تر خود این مرد پوشیدن فرض است و از بازار گریخته در دو کاه  
 نان پزی در آمد و فی الفور اندرون تو رگرم که آتش عظیم در آن مشتعل بود  
 خود را پوشید غوغا خلق بر آمد و همه اهل بازار شور برداشتند که لاله مجذوبه  
 در آتش سوخته شد و خلق کثیر بر سر تنور جمع آمد حضرت بلبل شاه نینر  
 باطلع اینحال بر سر آن اهل کمال تشریف آورد و فرمود که ای لاله این  
 چه شور است که در عالم افکنده از تنور بیرون بیا و بکار خود مشغول شو بی لاله  
 با ستمع ارشاد نهی الحال محیح و سالم از تنور پیر آتش بیرون آمد و طایفه  
 کوتوله دراز در بر و چادر بردوش و قصایه رخ بر سر داشت و عرض نمود که چون  
 شما دیدم در بازار تشریف می آرید و جامه مردی در بر میدارید عریان  
 خود را از شما پوشیدن واجب دانستم چون جامه محفوظ موجود نبود  
 در تنور آمد و وفات آن جامع الکملات در سال هفتصد و پنجاه و شش  
 هجری در عهد سلطنت سلطان شهاب الدین بادشاه کشمیر وقوع آمد  
 و کیفیت انتقال آن اهل کمال که درج تواریخ اعظم است نیست که در  
 جائیکه حال گنج مسجی جامع بجهار هفت وقت انتقال آن مجذوبه در سید  
 اول بجا حاضرین وقت ارشاد کرد که شما همه اینجا بروید و مرا آنها بگردانید  
 چون همه حاضرین برخاستند در صحن تقطاع جسم غصرت و  
 مانند روح لبوس آسمان پرواز کرد و غیر از شعله نور که هموار و صاف بود  
 بنظر حاضرین نیامد و چون بجا آمد احوال آن لاله دی مجذوبه عالی مکان

سرور سالی وصال طر فرتر / رحمت حق گو محمد و پیچون / اگر چه اشعار آید از مقبول و بزرگان  
 بسیار در صفا و کبالت تبار میدارند اما یک شاعر از ان اشعار تبار گاه و تمینا درج میگرد  
 که خالص از لطف نیست شعر لا آریوزم گیوم و سوا لا اند یوزم گیوم است  
 سبوح ترا دم موجود در تم ادو غاص ل ل لا مکان بیغی و قتیلا لا آره را نمیدم  
 و سواس دارد شد چون الا اند را نمیدم شک رفت و تلی گو دید چون  
 سجد را گذاشتم و ساجد و سبوح را واحد بقو یدم موجود را یا فتم حالا بعین حال  
 ل ل زده را شد مکان بر لا مکان بی بی فاطمه سیده گیلان  
 قدس سرها زوجه محترمه حضرت میران محمد شاه موج دریا بخار لایه  
 و والہ ماجده سید صفی الدین فرزند دلبند حضرت میران است و آن عقیقه از  
 از اولاد امجاد حضرت سادات گیلان است و نام والد بزرگوارش  
 سید عبدالقادر ثالث بن سید عبدالوہاب بن سید محمد بالاپیر گیلان است  
 بغایت بزرگ نموده و زاده و متقیه بود و خوارق و کرامت و شرافت  
 از پدر و جاجو و میراث داشت و بخطاب بی بی کلان مخاطب و شهنش  
 تقاضا کرد و در حضرت بی بی در دولت خانه خود آتش فیه داشت  
 و بسببی من الاسباب ردای مبارک شکوک شایسته است بی بی  
 خود داشت و خواست که در آفتاب اندازد تا خشک شود و چون در  
 نماز عصر بود پیر تو آفتاب صرف بر فرق درخت کنار که در خانه فیض کاشا  
 و بنجاب بود می نمود بے صاحب ضرورتا نزد درخت تشریف آورد  
 و ارشاد کرد که ای درخت می خواهم که ردای خود بر تو اندازم پس  
 اگر بپست شوای کار و دای این کار می گردد و درخت فی الحال  
 پست شد و حضرت بی بی بے ردای خود بر او انداخت چون درخت  
 بدستور سر بلند کرد و نظر فیض اثر روح دریا بر صحن خانقاه بر آن درخت  
 افتاده دید که ردای بی بی صاحبہ بالا درخت افتاده است



اندیشید کہ بی بے صاحبہ خود بالاسے درخت برآمدہ چادر خود بر آن انداختہ  
 باشد فی الحال اندرون خانہ تشریف آورد و کلمات غضب آمیز گفتن آغازینا  
 حضرت بی بے صاحبہ قسم یاد کرد و گفت کہ بر درخت نیامده ام بلکہ چون  
 درخت سرسبز کرد چادر خود بر او انداختم فرمود نیچو اہم کہ بطوریکہ چادر  
 خود را بالاسے درخت انداختہ باز گیرے حضرت بی بے صاحبہ باز نزد  
 درخت تشریف برد و گفت اسے درخت می خواہم کہ رداسے خود از سر نو  
 باز گیرم سرسبز کن درخت فی الحال سرنگون شد و بی بے صاحبہ  
 چادر خود باز گرفت موج دریا بمجانیہ این کرامت عظمیٰ فرمود این تبارز  
 کہ یافتے گفت ازین دولت مورد ثلے آباے من ست وفات آن  
 سیدہ محترمہ در سال یکہ از روشنزدہ ہجرت و فرار پیرانوار در لاہور متصل  
 روضہ عالیہ موج دریا بخارے ست از مولف <sup>فالمہ</sup> شدزد دنیا چون جناب  
 سرچشمہاں شد حال <sup>اعظم بود جدا جناب</sup> اعظم آمد و صالباک او  
 بی بے جمال خاتون قدس سرہا ہمیشہ غریزہ حضرت میا میر لاہور  
 و از کبار نسائے عارفات قانات بود در ترک و تجرید راجہ وقت طریقہ  
 فقر از والدہ و جدہ و برادر خود داشت خوارق و کرامت از دے بطور آمدنہ  
 صاحب سنیۃ الادلیا میفرماید کہ وقتے قریب دو من غلہ گندم در نظر  
 بدست مبارک خود انداختہ بود ہر روز از ان گندم بیرون سے آورد  
 و بصرف و البتگان و فقر صرف می نمود گندم بحال خود بود تا یکسال کفایت  
 نقلاست کہ وقتے ماہے شکار کردہ بخانہ بی بے جمال آورد و ندی بی  
 در آفتوت وقت خوش بود چون نظر بر آن ماہے انداخت نورے  
 در او پدید آمد فرمود کہ این ماہے رنگا ہد اید کہ بمن عظیم وار دنیا خیر  
 مدے مید آن ماہے خشک شدہ و البتگان آن عقیقہ نزد خود داشتند  
 و برکات عظیم از ان شاہدہ کردند وفات بی بے جمال در سال یکہ از

و خیل و نہ پخت از مولف	عارف خان جون بی بی جلال	وفات او آمد سیدہ غلطہ
ارتحال او جو قسم از سرور	شدند از دل و قلب و غلطہ	حصہ چهارم در ذکر
بعضی مجاہدین و مجاہدین بلا قید تقدیم و تاخر تاریخ و		
سال وفات آنحضرت رحمۃ اللہ علیہم اجمعین میان سرنگا		
مجدوب رہا نسیب و در آن زمان کہ حضرت شیخ شکر در ہا نسیب گذارند		
و سے آنحضرت بسا نسیب داشت و اکثر اوقات از خدمت شیخ شکر محفوظ		
گشتہ و چون حضرت گنج شکر بعد وفات خواہ قطب الدین بختیار ادا شد		
قدس سرہ در دہلہ اشرفیہ آوردہ بر سجادہ مشیخت قیام پذیر گردید میان		
سرنگا مجدوب نیز در دہلہ آمد و بوقتیکہ بر فر جمعہ از خانقاہ برای ادا		
غرم مسجد کرد و بیرون آمد میان سرنگا مجدوب بدرید و سر در پای آنجناب		
نہاد و گریہ آغاز کرد و گفت در خطہ ہا نسیب یا بوسے مشرف میشدم در اینجا		
لجبب ہجوم خلق زیارت نصیب نمیکرد و نہ میگذارد کہ زیارت مشرف		
شوم شیخ را سخن او مخزون ساخت و بعد آداس غازیہ ہمارے آن مجدوب		
ردانہ سمت ہا نسیب شد وفات و سے در سال ششصد و پیل و شش		
ہجرت از مولف	سرنگا جادب جذب الی	کہ در قسطنطنیہ برین است
چو جستم از سر سال	ندا آمد کہ عاشق قطب الدین	سوہین مجدوب
رحمۃ اللہ علیہ دیوانہ بود اہل حال و صاحب تصرف اول بشرف		
اسلام مشرف شد بعد از ان بخدمت شیخ علاء الدین ابو دہنی بنیر حضرت		
فرید الدین گنج شکر قدس سرہم افتاد و از غایت جذب عشق مجدوب شد		
و تمام عمر در خدمت پیر و شہنشاہ سیر برد و عادتش آن بود کہ بعض اوقات		
تمام ہفتہ یا غیرے نخورد و نہ نوشید و دقت ہا بود کہ چند		
طعام فرو برد و مشکہاے آب نوشید و قے او را دیدند		
کہ در انہا چونہ افتادہ است و چونہ می خورد و اگر گفتند کہ اینچہ می خورد		

که غیبه از طعام است گفت چکنم این بد بخت نفس حرص بسیار دارد بنهر خاک  
 سیر نمیکرد و وفات ده صاحب شجره چشمتی در سال هفتصد و بیست و هشت  
 تحریر میفرماید از مولف شیخ سوهبن جاذب ضربه بود بر چرخ یقین بدالکمال  
 شد خود در دوش آفتابا بس حبیب حاذب ارتحال شیخ حسن مجذوب

رحمة الله علیه از قصیده را بر سره و از اولاد شاه اعظم بود در ده سیر  
 میکرد و با سلطان سکندر لوت عشق به باخت گویند که او را  
 پنا بهار سلطان درین کرد و از بند عائب شد و در بازارها بر نفع  
 انبته سلطان در محل خاص خود داشته بود که یکایک او میداشت سلطان  
 گفت که بے خصمت ما چرا بخانه ما آمدی گفت از براسه آنکه عاشق تو ام  
 بدین تو آمده ام سلطان از غایت غضب سرش برگرفت و در مجمر آتش  
 کرد در پیش داشت نهاد تا کی ساعت سرش در آتش ماند چون برداشت  
 اثر از سوختگی آتش بوسه نمیده بود وفات ده در سال هفتصد  
 و هفتاد و نوب در دهل است از مولف چون حسن مجذوب حسن  
 گشت در دوش آفتابا بهر سال ارتحال آن ده گفت سر در عاشق صادق

شیخ آله دین مجذوب نادر لوله قدس سره  
 از مشایخ میر مجانبین صاحب خوارق و کرامت است در نازل میبود و اکثر اوقات  
 در بازارها بگردید و بهر جا که بنشینست تا چند روز بر نخواست و با خود در سخن  
 بودی گااهی در گریه و گااهی در خنده و گااهی در تاره زدی و بدلای افغانی  
 گفتی ازنده کمنه و چرگین در برداشته و در دست دیا آهن پوشیدی و در وقت  
 کلام یا خطاب چنین گفته خدایا بیا خدایا برود خدایا بنشین غصه کسی را بنام خدا  
 خطاب کرد ملا محمد نادر لوله رحمة الله میفرماید که مادر من میگفت که تو  
 طفل شیر خواره بودی یکبار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع  
 شد و دین مجذوب از جمله بگذاشت و به شخصه گل کوزه داد و گفت این

جلد دوم

در فلان خانہ پیر آنکس گل نردمن آورد دلمن داد من اور التویر ساختم و بر پا  
تو بستم حقایق ترا صحت داد و بصد صحت پدر تو برفت و الہ دین را بجا آورد  
آورد تا چیرک بخوراند کہ دین گفت خطی ایامیری کی دخیری ترش دخیری شیرین پدرشہ الحال  
برنج پنجه کرد و شکر و جزرات حاضر آورد و و براحت تمام بخورد و وزیر ملا محمد نارنو  
میگفت کہ روزی من چند فلووس نذر کرده بودم در طلب آلہ دین برآدم  
در اکثر جاهاش دیدم بنیافتہ آگاہ در گوشہ شہر در غربلہ دیدم کہ شخصی زندہ بہر  
سر کشیدہ افتادہ ست در خاطر مکن زشت کہ نگر مرده ایست چون نزدیک رسید  
زندہ بچنیدہ است کہ زندہ ایست سر از زندہ برآورد و گفت خدا یا بیا رجا آورد  
چند فلووس کہ نیت کردہ بودم حاضر نمودم دست از زندہ برآورد و آن فلووس  
از من بگرفت و گفت خدا یا باز کرد کہ اینجا غربلہ ایست وفات الہ دین بقول  
صاحب اخبار الاخیار در یازدہم شعبان شب برات بوقت صبح سال ہند  
و چہل و شش ہجریست و تاریخ وفات او از لفظ مجذوب صادق است  
کرده ست از مولف

قدیم اندر جنان بنہاد کند	آلہ دین از ہجرت بزم
سیان معروف مجذوب	ز ہاتف شد صدا صوفی سر

چو سال انتقال از حجتہ

قدس سرہ مجذوبی در وہلے بود و در مقام خوابہ قطب الدین  
بمختار در گنبد قدیمی کہ نزدیک مقبرہ شیخ برہان الدین بنیست  
سکونت داشت و با وجود حالت سکر و جذب در علم تفسیر آیت بود از  
آیات آلے و قتیکہ شیر شاہ بادشاہ قلعہ وہلے را ویران کرد و از وہلے  
غایت شد کہ باز بچکس اورانندید و تاریخ وفاتش بہ ثبوت نہ پیوستہ  
اما ویرانے قلعہ وہلے در سال ہند و چہل و ہفت  
بوقوع آمدہ بود شاہ منصور مجذوب  
قدس سرہ مجذوبی بود در دیار سند و تصرف  
سرچ و کشف جلع داشت و قتیکہ تہایون بادشاہ

متوجہ کجرات ہو و کس لبخندش فرستاد تا فادے درین باب گیر و چون آن شخص  
 بخندش رسید تیرے از ترکش آن برگرفت و پرہاسے او برکنده باز در ترکش نهاد  
 آن شخص بخت بادشاہ ماند حال عرض کرد باشاہ فرمود ایشان آنست کہ مار فتح نشود و لشکر ما  
 میسلمان لیکن ذات ما سلامت ماند و بجای خود باز رسیم و شیخ سید  
 عبدالوہاب بخارے میفرمود کہ این شاہ منصور مجذوب آب و نسوی شاہ  
 بکمارے کہ صاحب ولایت برہان پور ہو و خوردہ بود و این حالت از ان یات  
 وفات دے در سال ہند و چل و ہفت ہجرت از مولف

شاہ منصور شد چو از دنیا	گشت با وصل ایردگی	گفت تاریخ طیش سرد
شاہ منصور چو بقیبول	شیخ علاء الدین مجذوب قدس سرہ	

اور شیخ علاء الدین بلامول نیز گویند در کشف حال و اطلاع ضمایر آیت  
 ہو و ہر کس کہ بخندش رسید البتہ خیرے از حال مانے الضمیرین برہان  
 آور دے و در او ایل حال در سامانہ میبود و بعد از ان در دے در طلب السلام  
 بسپرد چون بقدیر جاذب حقیقی اش بخود کشید در اکبر آباد رفت و مدتہا بخدمت  
 باندہب دارانکہ بسبب نمودر کر است و خوارق مردم را با در جوع افتاد  
 حادمان براسے او کینہر کان میخیزدند و در خدمت او میگذاشتند و دے  
 بقضائے طبیعت بشرے بایشان میل میکرد و از انہا اولاد میسر  
 بوجود آمد و صاحب اخبار الاخبار میفرماید کہ شیخ زرق اللہ عم بزرگوار سن  
 میفرمود کہ وقتے بمفارت بعضے از فرزندان خود کہ غائب بودند متردد بودم  
 میخواستم کہ براسے حصول این مطلب تصدق کنم یا قرآنے بخوانم یا  
 اسے از اساسے الہی در دکنم در بہمن نزد پیش علاء الدین مجذوب ہجرت  
 نامہر صی کہ دے اشارت کند بر آن عمل نمایم بچہر یکہ مرادید فرمود قرآن عظیم  
 از ہمہ افضل ست فاقروا ما میسر من القرآن پس خواندن قرآن شروع کردم  
 و چند روز بمحصول مطلب ہجرت وفات دے صاحب اخبار الاخبار

در سالی نهصد و چهل و هفت تحریر فرموده و از زاده علاء الدین مجذوب  
 اخذ کرده است و فرار بر انوارش در اکبر آباد است از مولف

شیخ مجذوب حق علاء الدین <sup>۹۴۴</sup> شجره و ابر در جنت باب <sup>۹۴۴</sup> حلقش هست و آفت هست  
 نیز هست سید قطاب <sup>۹۴۴</sup> شیخ حسن بود که مجذوب و ملوک

قیس سره از اولاد بعضی اکابر دله بود از اول فطرت مجذوب  
 برآمد از اوضاع و احوال این جهان غافل و فارغ افتاده بود و ضعیف  
 عجیب و حالتی غریب داشت اکثر اوقات برهنه بود و در آله تماشا  
 اصلاً انتشار نمی کرد و شکلی که غلو که در دیوار زده اند در پی که یا ستم  
 با قولان و عافین بخشید می و بعضی از مشایخ وقت او را در خواب میزدند  
 که بخدمت شاهرسان <sup>۹۴۴</sup> علیه السلام حاضر است و آن حضرت را  
 وضو می کنند بعضی دعا می خوانند که از مکه معظمه می آمدند می گفتند که ما او را در مکه  
 معظمه دیده ایم و فاتحه قبول صاحب اخبار الاخیار در سال نهصد و  
 و شصت و چهار است و قبر در دله است از مولف <sup>۹۴۴</sup> از دهر دنیا متصل شد  
 بوصول حق حسن محبوب حسن <sup>۹۴۴</sup> عجب تاریخ و حلقش جلوه گرند <sup>۹۴۴</sup> محبوبان مجذوب <sup>۹۴۴</sup>

سید شاه ابوالفیض بخار کے مجذوب قدس سره  
 پسر نیک اختر سید حاجی عبدالوهاب بخاری است که ذکر خیرش در خون  
 خانوادہ عالیہ سرور دیہ گذشت سکرے کامل و حالتی غالب داشت  
 و در زمانیکه تحصیل علم کر دے باطال بعلمان مسبق در س التماس نمود  
 و گفته که شما دایم خواهید خواند و مرا اعتماد بر فرصت وقت نیست خدا را  
 که چه حالت پیش آید و چون لبرعت هر چه تمام تر بر اکثر کتب متداوله عبور  
 و جذب جاد و حقیقی و در اطراف خویش خواند و مجذوبت لقلست  
 که وقت تمام روزنمان در خانه دے بخت بود و تا به با گرم شده بود  
 و آمد و هر دو پا بر تا به گرم نهاد و تا مدت استاد مانع هیچ اثر از سحر

در پاس شرفش نمایان گشت نقیضت که روزی بزیارت مقابر بزرگان  
 نمود رفت و گفت اگر غیب است خدا من نیز در خدمت شما میرسم چون نجانه آمد  
 خیمه گاران را در پیش خود طلبید و گفت براس صاحب خانه خود پیه طور خواهد  
 آریست براس بگرید پس جان روز وفات یافت و اتمه وفات وی در سال

نصد و شصت و بیست و هفت هجری است از مولف سید غیب از جهان چون رست  
 شد بر وایش جنت الفردوس | به تاریخ وصال آخنها | شد عیان سید بخار سخی نیاز

شیخ عبدالقادر ابدال و بلوک قدس سره مردی بود که  
 و جذوب و صاحب حالت در بازار با رقص کرد و در هر پاس بند  
 موافق حال خود گفته نقیضت که روزی به بیمار بود گفت مرا در  
 دلیله خانه بنشانید پس ای خانه ادرا با چند کس دست در لعل کرد و بر شمع زند  
 و در دلیله خانه بنشانید و در خانه باز آمدند همان بخت غایت شد و باز از وی  
 اثری پدید نیامد صاحب اخبار الاخبار میفرماید که عم بزرگوار من شیخ زرقان  
 میفرمود که چون در گجرات رفتم از مردم انجا ذکر و تعریف او بسیار شنیدم گفتیم  
 او در اینجا کجاست آمد و در دست بود و گفتند او از ارجح  
 کجاست رفت که در دلیله رسید تاریخ وفات در به ثبوت نرسیده  
 بابن مجذوب قدس سره در اجمیر بود بر دروازه فیض انداز  
 نانا قاه عالیجاه خوابه معین الدین حسن سنجر افتاده بود و مقام  
 غریب و تصرفات عجیب داشت شیخ خمره هر سو قدس سره میفرمود  
 که در او ایل حال چون بزیارت خوابه بزرگ در اجمیر رسیدم بابن مجذوب  
 سجا صرین خود گفت که میان آمد و مرا از نزدیک بنشانند سلاح کنار دگر  
 داشتیم بگرفت و گفت که این چیست گفتیم این سلاح است و نزد خود داشتن  
 سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم است و مراد دشان بود هر دو را بر آورده  
 شانه سر او در ترا انداخت و شانه ریش را بر دست من داد باین اشارت

همان زمان مخلوق شد و موسی سرور کرم درین اثنا شیخ احمد بن  
 خریزانت که پسر قاضی کریم الدین تارک شده در اجیمه آمده است او مراد خان  
 همان تیر میان باین هم در آن مجلس حاضر بود چون طعام حاضر آمد و در میان  
 هر یک را با اهل مجلس نواله میداد و هر کس از دست او تبرک میگرفت شخصی از  
 میان گفت که پسر قاضی کریم الدین معالست این اچرا محروم میگذازی طبقی  
 که پیش خود داشت تمام برداشت و مراد او گفت هر یک القمه و میان را تمام  
 طبق چون از اینجا برخاستم هر کس را میان خمر گفتم آغاز کرد و فتح یاب  
 من از نزدش نقل است که چون سلطان بهادر شاه گجرات در زمان  
 بشا نیراد گے از پیر رنجیده بدیار اجیمه آمد او را بزیارت خواجہ رفت اجیمه  
 در آن زمان در تحت حکومت منو بود و بمقام خواجہ بهاس خولش نهاد  
 معبد خود ساخته بودند سلطان محمود در آن روز گذر کرد اگر چه  
 تاملی بادشاه سازد مقام خواجہ را از میان قاضی کریم درین خیال بود  
 که باین مجذوب بدایه خود که شادان نام داشت بیامریا زد و گفت شادان  
 شادان شاد باش و تحت بلند بنه که بادشاه در پاس رسیده است بهاشا  
 این سخن را فال گرفت و برگشت چون بادشاه رسید به اجیمه تاخت آورد  
 و آن تمام ملک القبقعه خود آورده مقام خواب را از سر نو رونق داد و قاضی  
 شیخ باین مجذوب با اتفاق اهل اجار در سال ۹۱۶ بمصد و شصت و هشت  
 از مولفین

ازین دنیا چو رزینگی	بجنت یافت جاگیر باین
بگو قطب الهدایه باین	بابا کیور مجذوب

بسال ارتحال سن دین  
 قدس سره نام نامی دے عبد الغفور و اصل وی از کاپلی  
 ست در ابتداے حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سفاک کرده  
 شبها بنجانه ضعیف گشت و چمنای آب پر میکرد و آخر بایل ولی دین  
 و حالت جذبه نصیب دے گشت و در گواهیار ماند و ابواب فتوح بر روی



دے مفتوح گشت اکثر احوال در است خراق بود و چون رفاقت  
وست پیدا و اجازت چند روز فیروز از مجلس بیوب تبادول می کرد و از دنیا  
بستر عورت اگفتای کرد و بنامه پائے نفیس پیش دے آور و نذر و مان  
می بخشید و بجانب خود می کشید و از سکاوت بوست خشنای می خورد  
مانعت شهوانی غلبه حاصل شود و انساب او بسلسله شاه مدار بود  
و از اسرار غیب اکثر احوال خبر میداد و وفات دے بقول صاحب اخبار

در سال نصد و هفتاد و نه بجزلیست و فضلا دے تقدیرین تاریخ وفات  
او از کیو مجذوب افکار کرده اند از مولف **رفت از دنیا چو در جلده**  
دست الفت نامتق صاف **سال تاریخ وصال آنجا** **بست صاق پال بین**

میان مونگر مجذوب رحمۃ اللہ علیہ در لاهور میماند و از مجازیب  
وقت بود و بنفسه مستحکم و جذبه قوی داشت صاحب اخبار الاخبار  
میگوید که شیخ حاج محمد میفرمود که وقت ما بل لاهور رفیم شیخ حسن بود  
لبیب محبتی که با ما داشت همراه ما بود و در روزی در مجلس ما شش بود نگاه  
میان مونگر در رسید چون نظرش بر شیخ حسن بود له افتاد و گفت تو اینجا  
چرا آمده و ترا باینجا چه تعلق است فی الحال شیخ حسن از آنجا بگریست  
و باز در کس در لاهور ندید و تا در دوازه دے قرار نه گرفت وفات دے

در سال نصد و هشتاد و نه بجزلیست از مولف **جناب شیخ مونگر عایشی**  
چو در جلده علی یا توفیق **اوسال از تخلص محبت دے** **عیان شد از علی پیر تحقیق**

شیخ یوسف مجذوب در لاهور میماند و دے بلند قاست  
جسم و هیبت و منظم و محفوظ الاوقات بود و دستار بزرگ بر سر می بست  
صاحب کشف جلی و اشراق باطن بود و شیخ قطب العالم میفرماید که  
روزی او را در نخاس لاهور دیدم استادہ سخنان بلند و اسرار  
ارجمند میگفت و بسیار دے از احوال خفیه بمن ظاہر کرد و غیر غلام ایوب

برآن اطلاع نداشت جیتی شاہ مجذوب کشمیر سے قدس سرہ  
 از کمالین مجاہدین محمد خود در کشف و کرامت آیتی از آیات الہی بر کسے کمر  
 خدمت سے حاضر شد سے فی الفور از ان فی القیم سے خبر داد سے دور  
 سخنان دیوانہ وار طلب سے انداختہ بخوبی تسکے سے کر سے دو  
 دزدان شیخ محمد دم خمر کشمیر سے و شیخ بابا دودخا کے قدس القیم سے ہم  
 آنغریہ در کشمیر سے ماند و اکثر اوقات خدمت این بزرگوار رفعت و وسعت  
 طریقت و حقیقت تکرار میکرد و آن ہر دو بزرگوار ہم گاہ گاہ بتلاش محاش  
 تمام نرؤف میر سید و بخلوت لاشہ سخنان محبت آمیز میگردید و وفات  
 آن جامع الکملات بقول صاحب تواریخ اعظمی در سال ۹۸۵ و ۹۸۶  
 و یک ہجریست و سے چند ماہ قبل وفات خود از حال فوت شد  
 خود خبر داد و ہر کسی کہ نزد سے میر سید و را میگفت کہ جیتی شاہ دوست  
 فلان تارخ و فلان ماہ از شماخصت ست مقبرہ عالیہ سے در کشمیر و مقبرہ  
 شیخ سے و سے کشمیر سے است از مولف <sup>شیخ جیتی شاہ مجذوب</sup>  
 یافت چون با وصل اوصاف اصل است مستحق ہرچو <sup>۹۸۵</sup> <sup>۹۸۶</sup> <sup>۹۸۷</sup> <sup>۹۸۸</sup> <sup>۹۸۹</sup> <sup>۹۹۰</sup> <sup>۹۹۱</sup> <sup>۹۹۲</sup> <sup>۹۹۳</sup> <sup>۹۹۴</sup> <sup>۹۹۵</sup> <sup>۹۹۶</sup> <sup>۹۹۷</sup> <sup>۹۹۸</sup> <sup>۹۹۹</sup> <sup>۱۰۰۰</sup> <sup>۱۰۰۱</sup> <sup>۱۰۰۲</sup> <sup>۱۰۰۳</sup> <sup>۱۰۰۴</sup> <sup>۱۰۰۵</sup> <sup>۱۰۰۶</sup> <sup>۱۰۰۷</sup> <sup>۱۰۰۸</sup> <sup>۱۰۰۹</sup> <sup>۱۰۱۰</sup> <sup>۱۰۱۱</sup> <sup>۱۰۱۲</sup> <sup>۱۰۱۳</sup> <sup>۱۰۱۴</sup> <sup>۱۰۱۵</sup> <sup>۱۰۱۶</sup> <sup>۱۰۱۷</sup> <sup>۱۰۱۸</sup> <sup>۱۰۱۹</sup> <sup>۱۰۲۰</sup> <sup>۱۰۲۱</sup> <sup>۱۰۲۲</sup> <sup>۱۰۲۳</sup> <sup>۱۰۲۴</sup> <sup>۱۰۲۵</sup> <sup>۱۰۲۶</sup> <sup>۱۰۲۷</sup> <sup>۱۰۲۸</sup> <sup>۱۰۲۹</sup> <sup>۱۰۳۰</sup> <sup>۱۰۳۱</sup> <sup>۱۰۳۲</sup> <sup>۱۰۳۳</sup> <sup>۱۰۳۴</sup> <sup>۱۰۳۵</sup> <sup>۱۰۳۶</sup> <sup>۱۰۳۷</sup> <sup>۱۰۳۸</sup> <sup>۱۰۳۹</sup> <sup>۱۰۴۰</sup> <sup>۱۰۴۱</sup> <sup>۱۰۴۲</sup> <sup>۱۰۴۳</sup> <sup>۱۰۴۴</sup> <sup>۱۰۴۵</sup> <sup>۱۰۴۶</sup> <sup>۱۰۴۷</sup> <sup>۱۰۴۸</sup> <sup>۱۰۴۹</sup> <sup>۱۰۵۰</sup> <sup>۱۰۵۱</sup> <sup>۱۰۵۲</sup> <sup>۱۰۵۳</sup> <sup>۱۰۵۴</sup> <sup>۱۰۵۵</sup> <sup>۱۰۵۶</sup> <sup>۱۰۵۷</sup> <sup>۱۰۵۸</sup> <sup>۱۰۵۹</sup> <sup>۱۰۶۰</sup> <sup>۱۰۶۱</sup> <sup>۱۰۶۲</sup> <sup>۱۰۶۳</sup> <sup>۱۰۶۴</sup> <sup>۱۰۶۵</sup> <sup>۱۰۶۶</sup> <sup>۱۰۶۷</sup> <sup>۱۰۶۸</sup> <sup>۱۰۶۹</sup> <sup>۱۰۷۰</sup> <sup>۱۰۷۱</sup> <sup>۱۰۷۲</sup> <sup>۱۰۷۳</sup> <sup>۱۰۷۴</sup> <sup>۱۰۷۵</sup> <sup>۱۰۷۶</sup> <sup>۱۰۷۷</sup> <sup>۱۰۷۸</sup> <sup>۱۰۷۹</sup> <sup>۱۰۸۰</sup> <sup>۱۰۸۱</sup> <sup>۱۰۸۲</sup> <sup>۱۰۸۳</sup> <sup>۱۰۸۴</sup> <sup>۱۰۸۵</sup> <sup>۱۰۸۶</sup> <sup>۱۰۸۷</sup> <sup>۱۰۸۸</sup> <sup>۱۰۸۹</sup> <sup>۱۰۹۰</sup> <sup>۱۰۹۱</sup> <sup>۱۰۹۲</sup> <sup>۱۰۹۳</sup> <sup>۱۰۹۴</sup> <sup>۱۰۹۵</sup> <sup>۱۰۹۶</sup> <sup>۱۰۹۷</sup> <sup>۱۰۹۸</sup> <sup>۱۰۹۹</sup> <sup>۱۱۰۰</sup> <sup>۱۱۰۱</sup> <sup>۱۱۰۲</sup> <sup>۱۱۰۳</sup> <sup>۱۱۰۴</sup> <sup>۱۱۰۵</sup> <sup>۱۱۰۶</sup> <sup>۱۱۰۷</sup> <sup>۱۱۰۸</sup> <sup>۱۱۰۹</sup> <sup>۱۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱۱</sup> <sup>۱۱۱۲</sup> <sup>۱۱۱۳</sup> <sup>۱۱۱۴</sup> <sup>۱۱۱۵</sup> <sup>۱۱۱۶</sup> <sup>۱۱۱۷</sup> <sup>۱۱۱۸</sup> <sup>۱۱۱۹</sup> <sup>۱۱۲۰</sup> <sup>۱۱۲۱</sup> <sup>۱۱۲۲</sup> <sup>۱۱۲۳</sup> <sup>۱۱۲۴</sup> <sup>۱۱۲۵</sup> <sup>۱۱۲۶</sup> <sup>۱۱۲۷</sup> <sup>۱۱۲۸</sup> <sup>۱۱۲۹</sup> <sup>۱۱۳۰</sup> <sup>۱۱۳۱</sup> <sup>۱۱۳۲</sup> <sup>۱۱۳۳</sup> <sup>۱۱۳۴</sup> <sup>۱۱۳۵</sup> <sup>۱۱۳۶</sup> <sup>۱۱۳۷</sup> <sup>۱۱۳۸</sup> <sup>۱۱۳۹</sup> <sup>۱۱۴۰</sup> <sup>۱۱۴۱</sup> <sup>۱۱۴۲</sup> <sup>۱۱۴۳</sup> <sup>۱۱۴۴</sup> <sup>۱۱۴۵</sup> <sup>۱۱۴۶</sup> <sup>۱۱۴۷</sup> <sup>۱۱۴۸</sup> <sup>۱۱۴۹</sup> <sup>۱۱۵۰</sup> <sup>۱۱۵۱</sup> <sup>۱۱۵۲</sup> <sup>۱۱۵۳</sup> <sup>۱۱۵۴</sup> <sup>۱۱۵۵</sup> <sup>۱۱۵۶</sup> <sup>۱۱۵۷</sup> <sup>۱۱۵۸</sup> <sup>۱۱۵۹</sup> <sup>۱۱۶۰</sup> <sup>۱۱۶۱</sup> <sup>۱۱۶۲</sup> <sup>۱۱۶۳</sup> <sup>۱۱۶۴</sup> <sup>۱۱۶۵</sup> <sup>۱۱۶۶</sup> <sup>۱۱۶۷</sup> <sup>۱۱۶۸</sup> <sup>۱۱۶۹</sup> <sup>۱۱۷۰</sup> <sup>۱۱۷۱</sup> <sup>۱۱۷۲</sup> <sup>۱۱۷۳</sup> <sup>۱۱۷۴</sup> <sup>۱۱۷۵</sup> <sup>۱۱۷۶</sup> <sup>۱۱۷۷</sup> <sup>۱۱۷۸</sup> <sup>۱۱۷۹</sup> <sup>۱۱۸۰</sup> <sup>۱۱۸۱</sup> <sup>۱۱۸۲</sup> <sup>۱۱۸۳</sup> <sup>۱۱۸۴</sup> <sup>۱۱۸۵</sup> <sup>۱۱۸۶</sup> <sup>۱۱۸۷</sup> <sup>۱۱۸۸</sup> <sup>۱۱۸۹</sup> <sup>۱۱۹۰</sup> <sup>۱۱۹۱</sup> <sup>۱۱۹۲</sup> <sup>۱۱۹۳</sup> <sup>۱۱۹۴</sup> <sup>۱۱۹۵</sup> <sup>۱۱۹۶</sup> <sup>۱۱۹۷</sup> <sup>۱۱۹۸</sup> <sup>۱۱۹۹</sup> <sup>۱۲۰۰</sup> <sup>۱۲۰۱</sup> <sup>۱۲۰۲</sup> <sup>۱۲۰۳</sup> <sup>۱۲۰۴</sup> <sup>۱۲۰۵</sup> <sup>۱۲۰۶</sup> <sup>۱۲۰۷</sup> <sup>۱۲۰۸</sup> <sup>۱۲۰۹</sup> <sup>۱۲۱۰</sup> <sup>۱۲۱۱</sup> <sup>۱۲۱۲</sup> <sup>۱۲۱۳</sup> <sup>۱۲۱۴</sup> <sup>۱۲۱۵</sup> <sup>۱۲۱۶</sup> <sup>۱۲۱۷</sup> <sup>۱۲۱۸</sup> <sup>۱۲۱۹</sup> <sup>۱۲۲۰</sup> <sup>۱۲۲۱</sup> <sup>۱۲۲۲</sup> <sup>۱۲۲۳</sup> <sup>۱۲۲۴</sup> <sup>۱۲۲۵</sup> <sup>۱۲۲۶</sup> <sup>۱۲۲۷</sup> <sup>۱۲۲۸</sup> <sup>۱۲۲۹</sup> <sup>۱۲۳۰</sup> <sup>۱۲۳۱</sup> <sup>۱۲۳۲</sup> <sup>۱۲۳۳</sup> <sup>۱۲۳۴</sup> <sup>۱۲۳۵</sup> <sup>۱۲۳۶</sup> <sup>۱۲۳۷</sup> <sup>۱۲۳۸</sup> <sup>۱۲۳۹</sup> <sup>۱۲۴۰</sup> <sup>۱۲۴۱</sup> <sup>۱۲۴۲</sup> <sup>۱۲۴۳</sup> <sup>۱۲۴۴</sup> <sup>۱۲۴۵</sup> <sup>۱۲۴۶</sup> <sup>۱۲۴۷</sup> <sup>۱۲۴۸</sup> <sup>۱۲۴۹</sup> <sup>۱۲۵۰</sup> <sup>۱۲۵۱</sup> <sup>۱۲۵۲</sup> <sup>۱۲۵۳</sup> <sup>۱۲۵۴</sup> <sup>۱۲۵۵</sup> <sup>۱۲۵۶</sup> <sup>۱۲۵۷</sup> <sup>۱۲۵۸</sup> <sup>۱۲۵۹</sup> <sup>۱۲۶۰</sup> <sup>۱۲۶۱</sup> <sup>۱۲۶۲</sup> <sup>۱۲۶۳</sup> <sup>۱۲۶۴</sup> <sup>۱۲۶۵</sup> <sup>۱۲۶۶</sup> <sup>۱۲۶۷</sup> <sup>۱۲۶۸</sup> <sup>۱۲۶۹</sup> <sup>۱۲۷۰</sup> <sup>۱۲۷۱</sup> <sup>۱۲۷۲</sup> <sup>۱۲۷۳</sup> <sup>۱۲۷۴</sup> <sup>۱۲۷۵</sup> <sup>۱۲۷۶</sup> <sup>۱۲۷۷</sup> <sup>۱۲۷۸</sup> <sup>۱۲۷۹</sup> <sup>۱۲۸۰</sup> <sup>۱۲۸۱</sup> <sup>۱۲۸۲</sup> <sup>۱۲۸۳</sup> <sup>۱۲۸۴</sup> <sup>۱۲۸۵</sup> <sup>۱۲۸۶</sup> <sup>۱۲۸۷</sup> <sup>۱۲۸۸</sup> <sup>۱۲۸۹</sup> <sup>۱۲۹۰</sup> <sup>۱۲۹۱</sup> <sup>۱۲۹۲</sup> <sup>۱۲۹۳</sup> <sup>۱۲۹۴</sup> <sup>۱۲۹۵</sup> <sup>۱۲۹۶</sup> <sup>۱۲۹۷</sup> <sup>۱۲۹۸</sup> <sup>۱۲۹۹</sup> <sup>۱۳۰۰</sup> <sup>۱۳۰۱</sup> <sup>۱۳۰۲</sup> <sup>۱۳۰۳</sup> <sup>۱۳۰۴</sup> <sup>۱۳۰۵</sup> <sup>۱۳۰۶</sup> <sup>۱۳۰۷</sup> <sup>۱۳۰۸</sup> <sup>۱۳۰۹</sup> <sup>۱۳۱۰</sup> <sup>۱۳۱۱</sup> <sup>۱۳۱۲</sup> <sup>۱۳۱۳</sup> <sup>۱۳۱۴</sup> <sup>۱۳۱۵</sup> <sup>۱۳۱۶</sup> <sup>۱۳۱۷</sup> <sup>۱۳۱۸</sup> <sup>۱۳۱۹</sup> <sup>۱۳۲۰</sup> <sup>۱۳۲۱</sup> <sup>۱۳۲۲</sup> <sup>۱۳۲۳</sup> <sup>۱۳۲۴</sup> <sup>۱۳۲۵</sup> <sup>۱۳۲۶</sup> <sup>۱۳۲۷</sup> <sup>۱۳۲۸</sup> <sup>۱۳۲۹</sup> <sup>۱۳۳۰</sup> <sup>۱۳۳۱</sup> <sup>۱۳۳۲</sup> <sup>۱۳۳۳</sup> <sup>۱۳۳۴</sup> <sup>۱۳۳۵</sup> <sup>۱۳۳۶</sup> <sup>۱۳۳۷</sup> <sup>۱۳۳۸</sup> <sup>۱۳۳۹</sup> <sup>۱۳۴۰</sup> <sup>۱۳۴۱</sup> <sup>۱۳۴۲</sup> <sup>۱۳۴۳</sup> <sup>۱۳۴۴</sup> <sup>۱۳۴۵</sup> <sup>۱۳۴۶</sup> <sup>۱۳۴۷</sup> <sup>۱۳۴۸</sup> <sup>۱۳۴۹</sup> <sup>۱۳۵۰</sup> <sup>۱۳۵۱</sup> <sup>۱۳۵۲</sup> <sup>۱۳۵۳</sup> <sup>۱۳۵۴</sup> <sup>۱۳۵۵</sup> <sup>۱۳۵۶</sup> <sup>۱۳۵۷</sup> <sup>۱۳۵۸</sup> <sup>۱۳۵۹</sup> <sup>۱۳۶۰</sup> <sup>۱۳۶۱</sup> <sup>۱۳۶۲</sup> <sup>۱۳۶۳</sup> <sup>۱۳۶۴</sup> <sup>۱۳۶۵</sup> <sup>۱۳۶۶</sup> <sup>۱۳۶۷</sup> <sup>۱۳۶۸</sup> <sup>۱۳۶۹</sup> <sup>۱۳۷۰</sup> <sup>۱۳۷۱</sup> <sup>۱۳۷۲</sup> <sup>۱۳۷۳</sup> <sup>۱۳۷۴</sup> <sup>۱۳۷۵</sup> <sup>۱۳۷۶</sup> <sup>۱۳۷۷</sup> <sup>۱۳۷۸</sup> <sup>۱۳۷۹</sup> <sup>۱۳۸۰</sup> <sup>۱۳۸۱</sup> <sup>۱۳۸۲</sup> <sup>۱۳۸۳</sup> <sup>۱۳۸۴</sup> <sup>۱۳۸۵</sup> <sup>۱۳۸۶</sup> <sup>۱۳۸۷</sup> <sup>۱۳۸۸</sup> <sup>۱۳۸۹</sup> <sup>۱۳۹۰</sup> <sup>۱۳۹۱</sup> <sup>۱۳۹۲</sup> <sup>۱۳۹۳</sup> <sup>۱۳۹۴</sup> <sup>۱۳۹۵</sup> <sup>۱۳۹۶</sup> <sup>۱۳۹۷</sup> <sup>۱۳۹۸</sup> <sup>۱۳۹۹</sup> <sup>۱۴۰۰</sup> <sup>۱۴۰۱</sup> <sup>۱۴۰۲</sup> <sup>۱۴۰۳</sup> <sup>۱۴۰۴</sup> <sup>۱۴۰۵</sup> <sup>۱۴۰۶</sup> <sup>۱۴۰۷</sup> <sup>۱۴۰۸</sup> <sup>۱۴۰۹</sup> <sup>۱۴۱۰</sup> <sup>۱۴۱۱</sup> <sup>۱۴۱۲</sup> <sup>۱۴۱۳</sup> <sup>۱۴۱۴</sup> <sup>۱۴۱۵</sup> <sup>۱۴۱۶</sup> <sup>۱۴۱۷</sup> <sup>۱۴۱۸</sup> <sup>۱۴۱۹</sup> <sup>۱۴۲۰</sup> <sup>۱۴۲۱</sup> <sup>۱۴۲۲</sup> <sup>۱۴۲۳</sup> <sup>۱۴۲۴</sup> <sup>۱۴۲۵</sup> <sup>۱۴۲۶</sup> <sup>۱۴۲۷</sup> <sup>۱۴۲۸</sup> <sup>۱۴۲۹</sup> <sup>۱۴۳۰</sup> <sup>۱۴۳۱</sup> <sup>۱۴۳۲</sup> <sup>۱۴۳۳</sup> <sup>۱۴۳۴</sup> <sup>۱۴۳۵</sup> <sup>۱۴۳۶</sup> <sup>۱۴۳۷</sup> <sup>۱۴۳۸</sup> <sup>۱۴۳۹</sup> <sup>۱۴۴۰</sup> <sup>۱۴۴۱</sup> <sup>۱۴۴۲</sup> <sup>۱۴۴۳</sup> <sup>۱۴۴۴</sup> <sup>۱۴۴۵</sup> <sup>۱۴۴۶</sup> <sup>۱۴۴۷</sup> <sup>۱۴۴۸</sup> <sup>۱۴۴۹</sup> <sup>۱۴۵۰</sup> <sup>۱۴۵۱</sup> <sup>۱۴۵۲</sup> <sup>۱۴۵۳</sup> <sup>۱۴۵۴</sup> <sup>۱۴۵۵</sup> <sup>۱۴۵۶</sup> <sup>۱۴۵۷</sup> <sup>۱۴۵۸</sup> <sup>۱۴۵۹</sup> <sup>۱۴۶۰</sup> <sup>۱۴۶۱</sup> <sup>۱۴۶۲</sup> <sup>۱۴۶۳</sup> <sup>۱۴۶۴</sup> <sup>۱۴۶۵</sup> <sup>۱۴۶۶</sup> <sup>۱۴۶۷</sup> <sup>۱۴۶۸</sup> <sup>۱۴۶۹</sup> <sup>۱۴۷۰</sup> <sup>۱۴۷۱</sup> <sup>۱۴۷۲</sup> <sup>۱۴۷۳</sup> <sup>۱۴۷۴</sup> <sup>۱۴۷۵</sup> <sup>۱۴۷۶</sup> <sup>۱۴۷۷</sup> <sup>۱۴۷۸</sup> <sup>۱۴۷۹</sup> <sup>۱۴۸۰</sup> <sup>۱۴۸۱</sup> <sup>۱۴۸۲</sup> <sup>۱۴۸۳</sup> <sup>۱۴۸۴</sup> <sup>۱۴۸۵</sup> <sup>۱۴۸۶</sup> <sup>۱۴۸۷</sup> <sup>۱۴۸۸</sup> <sup>۱۴۸۹</sup> <sup>۱۴۹۰</sup> <sup>۱۴۹۱</sup> <sup>۱۴۹۲</sup> <sup>۱۴۹۳</sup> <sup>۱۴۹۴</sup> <sup>۱۴۹۵</sup> <sup>۱۴۹۶</sup> <sup>۱۴۹۷</sup> <sup>۱۴۹۸</sup> <sup>۱۴۹۹</sup> <sup>۱۵۰۰</sup> <sup>۱۵۰۱</sup> <sup>۱۵۰۲</sup> <sup>۱۵۰۳</sup> <sup>۱۵۰۴</sup> <sup>۱۵۰۵</sup> <sup>۱۵۰۶</sup> <sup>۱۵۰۷</sup> <sup>۱۵۰۸</sup> <sup>۱۵۰۹</sup> <sup>۱۵۱۰</sup> <sup>۱۵۱۱</sup> <sup>۱۵۱۲</sup> <sup>۱۵۱۳</sup> <sup>۱۵۱۴</sup> <sup>۱۵۱۵</sup> <sup>۱۵۱۶</sup> <sup>۱۵۱۷</sup> <sup>۱۵۱۸</sup> <sup>۱۵۱۹</sup> <sup>۱۵۲۰</sup> <sup>۱۵۲۱</sup> <sup>۱۵۲۲</sup> <sup>۱۵۲۳</sup> <sup>۱۵۲۴</sup> <sup>۱۵۲۵</sup> <sup>۱۵۲۶</sup> <sup>۱۵۲۷</sup> <sup>۱۵۲۸</sup> <sup>۱۵۲۹</sup> <sup>۱۵۳۰</sup> <sup>۱۵۳۱</sup> <sup>۱۵۳۲</sup> <sup>۱۵۳۳</sup> <sup>۱۵۳۴</sup> <sup>۱۵۳۵</sup> <sup>۱۵۳۶</sup> <sup>۱۵۳۷</sup> <sup>۱۵۳۸</sup> <sup>۱۵۳۹</sup> <sup>۱۵۴۰</sup> <sup>۱۵۴۱</sup> <sup>۱۵۴۲</sup> <sup>۱۵۴۳</sup> <sup>۱۵۴۴</sup> <sup>۱۵۴۵</sup> <sup>۱۵۴۶</sup> <sup>۱۵۴۷</sup> <sup>۱۵۴۸</sup> <sup>۱۵۴۹</sup> <sup>۱۵۵۰</sup> <sup>۱۵۵۱</sup> <sup>۱۵۵۲</sup> <sup>۱۵۵۳</sup> <sup>۱۵۵۴</sup> <sup>۱۵۵۵</sup> <sup>۱۵۵۶</sup> <sup>۱۵۵۷</sup> <sup>۱۵۵۸</sup> <sup>۱۵۵۹</sup> <sup>۱۵۶۰</sup> <sup>۱۵۶۱</sup> <sup>۱۵۶۲</sup> <sup>۱۵۶۳</sup> <sup>۱۵۶۴</sup> <sup>۱۵۶۵</sup> <sup>۱۵۶۶</sup> <sup>۱۵۶۷</sup> <sup>۱۵۶۸</sup> <sup>۱۵۶۹</sup> <sup>۱۵۷۰</sup> <sup>۱۵۷۱</sup> <sup>۱۵۷۲</sup> <sup>۱۵۷۳</sup> <sup>۱۵۷۴</sup> <sup>۱۵۷۵</sup> <sup>۱۵۷۶</sup> <sup>۱۵۷۷</sup> <sup>۱۵۷۸</sup> <sup>۱۵۷۹</sup> <sup>۱۵۸۰</sup> <sup>۱۵۸۱</sup> <sup>۱۵۸۲</sup> <sup>۱۵۸۳</sup> <sup>۱۵۸۴</sup> <sup>۱۵۸۵</sup> <sup>۱۵۸۶</sup> <sup>۱۵۸۷</sup> <sup>۱۵۸۸</sup> <sup>۱۵۸۹</sup> <sup>۱۵۹۰</sup> <sup>۱۵۹۱</sup> <sup>۱۵۹۲</sup> <sup>۱۵۹۳</sup> <sup>۱۵۹۴</sup> <sup>۱۵۹۵</sup> <sup>۱۵۹۶</sup> <sup>۱۵۹۷</sup> <sup>۱۵۹۸</sup> <sup>۱۵۹۹</sup> <sup>۱۶۰۰</sup> <sup>۱۶۰۱</sup> <sup>۱۶۰۲</sup> <sup>۱۶۰۳</sup> <sup>۱۶۰۴</sup> <sup>۱۶۰۵</sup> <sup>۱۶۰۶</sup> <sup>۱۶۰۷</sup> <sup>۱۶۰۸</sup> <sup>۱۶۰۹</sup> <sup>۱۶۱۰</sup> <sup>۱۶۱۱</sup> <sup>۱۶۱۲</sup> <sup>۱۶۱۳</sup> <sup>۱۶۱۴</sup> <sup>۱۶۱۵</sup> <sup>۱۶۱۶</sup> <sup>۱۶۱۷</sup> <sup>۱۶۱۸</sup> <sup>۱۶۱۹</sup> <sup>۱۶۲۰</sup> <sup>۱۶۲۱</sup> <sup>۱۶۲۲</sup> <sup>۱۶۲۳</sup> <sup>۱۶۲۴</sup> <sup>۱۶۲۵</sup> <sup>۱۶۲۶</sup> <sup>۱۶۲۷</sup> <sup>۱۶۲۸</sup> <sup>۱۶۲۹</sup> <sup>۱۶۳۰</sup> <sup>۱۶۳۱</sup> <sup>۱۶۳۲</sup> <sup>۱۶۳۳</sup> <sup>۱۶۳۴</sup> <sup>۱۶۳۵</sup> <sup>۱۶۳۶</sup> <sup>۱۶۳۷</sup> <sup>۱۶۳۸</sup> <sup>۱۶۳۹</sup> <sup>۱۶۴۰</sup> <sup>۱۶۴۱</sup> <sup>۱۶۴۲</sup> <sup>۱۶۴۳</sup> <sup>۱۶۴۴</sup> <sup>۱۶۴۵</sup> <sup>۱۶۴۶</sup> <sup>۱۶۴۷</sup> <sup>۱۶۴۸</sup> <sup>۱۶۴۹</sup> <sup>۱۶۵۰</sup> <sup>۱۶۵۱</sup> <sup>۱۶۵۲</sup> <sup>۱۶۵۳</sup> <sup>۱۶۵۴</sup> <sup>۱۶۵۵</sup> <sup>۱۶۵۶</sup> <sup>۱۶۵۷</sup> <sup>۱۶۵۸</sup> <sup>۱۶۵۹</sup> <sup>۱۶۶۰</sup> <sup>۱۶۶۱</sup> <sup>۱۶۶۲</sup> <sup>۱۶۶۳</sup> <sup>۱۶۶۴</sup> <sup>۱۶۶۵</sup> <sup>۱۶۶۶</sup> <sup>۱۶۶۷</sup> <sup>۱۶۶۸</sup> <sup>۱۶۶۹</sup> <sup>۱۶۷۰</sup> <sup>۱۶۷۱</sup> <sup>۱۶۷۲</sup> <sup>۱۶۷۳</sup> <sup>۱۶۷۴</sup> <sup>۱۶۷۵</sup> <sup>۱۶۷۶</sup> <sup>۱۶۷۷</sup> <sup>۱۶۷۸</sup> <sup>۱۶۷۹</sup> <sup>۱۶۸۰</sup> <sup>۱۶۸۱</sup> <sup>۱۶۸۲</sup> <sup>۱۶۸۳</sup> <sup>۱۶۸۴</sup> <sup>۱۶۸۵</sup> <sup>۱۶۸۶</sup> <sup>۱۶۸۷</sup> <sup>۱۶۸۸</sup> <sup>۱۶۸۹</sup> <sup>۱۶۹۰</sup> <sup>۱۶۹۱</sup> <sup>۱۶۹۲</sup> <sup>۱۶۹۳</sup> <sup>۱۶۹۴</sup> <sup>۱۶۹۵</sup> <sup>۱۶۹۶</sup> <sup>۱۶۹۷</sup> <sup>۱۶۹۸</sup> <sup>۱۶۹۹</sup> <sup>۱۷۰۰</sup> <sup>۱۷۰۱</sup> <sup>۱۷۰۲</sup> <sup>۱۷۰۳</sup> <sup>۱۷۰۴</sup> <sup>۱۷۰۵</sup> <sup>۱۷۰۶</sup> <sup>۱۷۰۷</sup> <sup>۱۷۰۸</sup> <sup>۱۷۰۹</sup> <sup>۱۷۱۰</sup> <sup>۱۷۱۱</sup> <sup>۱۷۱۲</sup> <sup>۱۷۱۳</sup> <sup>۱۷۱۴</sup> <sup>۱۷۱۵</sup> <sup>۱۷۱۶</sup> <sup>۱۷۱۷</sup> <sup>۱۷۱۸</sup> <sup>۱۷۱۹</sup> <sup>۱۷۲۰</sup> <sup>۱۷۲۱</sup> <sup>۱۷۲۲</sup> <sup>۱۷۲۳</sup> <sup>۱۷۲۴</sup> <sup>۱۷۲۵</sup> <sup>۱۷۲۶</sup> <sup>۱۷۲۷</sup> <sup>۱۷۲۸</sup> <sup>۱۷۲۹</sup> <sup>۱۷۳۰</sup> <sup>۱۷۳۱</sup> <sup>۱۷۳۲</sup> <sup>۱۷۳۳</sup> <sup>۱۷۳۴</sup> <sup>۱۷۳۵</sup> <sup>۱۷۳۶</sup> <sup>۱۷۳۷</sup> <sup>۱۷۳۸</sup> <sup>۱۷۳۹</sup> <sup>۱۷۴۰</sup> <sup>۱۷۴۱</sup> <sup>۱۷۴۲</sup> <sup>۱۷۴۳</sup> <sup>۱۷۴۴</sup> <sup>۱۷۴۵</sup> <sup>۱۷۴۶</sup> <sup>۱۷۴۷</sup> <sup>۱۷۴۸</sup> <sup>۱۷۴۹</sup> <sup>۱۷۵۰</sup> <sup>۱۷۵۱</sup> <sup>۱۷۵۲</sup> <sup>۱۷۵۳</sup> <sup>۱۷۵۴</sup> <sup>۱۷۵۵</sup> <sup>۱۷۵۶</sup> <sup>۱۷۵۷</sup> <sup>۱۷۵۸</sup> <sup>۱۷۵۹</sup> <sup>۱۷۶۰</sup> <sup>۱۷۶۱</sup> <sup>۱۷۶۲</sup> <sup>۱۷۶۳</sup> <sup>۱۷۶۴</sup> <sup>۱۷۶۵</sup> <sup>۱۷۶۶</sup> <sup>۱۷۶۷</sup> <sup>۱۷۶۸</sup> <sup>۱۷۶۹</sup> <sup>۱۷۷۰</sup> <sup>۱۷۷۱</sup> <sup>۱۷۷۲</sup> <sup>۱۷۷۳</sup> <sup>۱۷۷۴</sup> <sup>۱۷۷۵</sup> <sup>۱۷۷۶</sup> <sup>۱۷۷۷</sup> <sup>۱۷۷۸</sup> <sup>۱۷۷۹</sup> <sup>۱۷۸۰</sup> <sup>۱۷۸۱</sup> <sup>۱۷۸۲</sup> <sup>۱۷۸۳</sup> <sup>۱۷۸۴</sup> <sup>۱۷۸۵</sup> <sup>۱۷۸۶</sup> <sup>۱۷۸۷</sup> <sup>۱۷۸۸</sup> <sup>۱۷۸۹</sup> <sup>۱۷۹۰</sup> <sup>۱۷۹۱</sup> <sup>۱۷۹۲</sup> <sup>۱۷۹۳</sup> <sup>۱۷۹۴</sup> <sup>۱۷۹۵</sup> <sup>۱۷۹۶</sup> <sup>۱۷۹۷</sup> <sup>۱۷۹۸</sup> <sup>۱۷۹۹</sup> <sup>۱۸۰۰</sup> <sup>۱۸۰۱</sup> <sup>۱۸۰۲</sup> <sup>۱۸۰۳</sup> <sup>۱۸۰۴</sup> <sup>۱۸۰۵</sup> <sup>۱۸۰۶</sup> <sup>۱۸۰۷</sup> <sup>۱۸۰۸</sup> <sup>۱۸۰۹</sup> <sup>۱۸۱۰</sup> <sup>۱۸۱۱</sup> <sup>۱۸۱۲</sup> <sup>۱۸۱۳</sup> <sup>۱۸۱۴</sup> <sup>۱۸۱۵</sup> <sup>۱۸۱۶</sup> <sup>۱۸۱۷</sup> <sup>۱۸۱۸</sup> <sup>۱۸۱۹</sup> <sup>۱۸۲۰</sup> <sup>۱۸۲۱</sup> <sup>۱۸۲۲</sup> <sup>۱۸۲۳</sup> <sup>۱۸۲۴</sup> <sup>۱۸۲۵</sup> <sup>۱۸۲۶</sup> <sup>۱۸۲۷</sup> <sup>۱۸۲۸</sup> <sup>۱۸۲۹</sup> <sup>۱۸۳۰</sup> <sup>۱۸۳۱</sup> <sup>۱۸۳۲</sup> <sup>۱۸</sup>



و آید بزرگوار بر مسند ارشاد بنشیند و چند سہدایت خلق مصروف ماند  
 بعد از آن جذب استغراق و کرم و مدہوشی لاحق حال و شد و مجذوب  
 گردید و فات دے در سال کیمار و لبست و ہفت ہزار پنج ہزار مہرم المہرم  
 چون محمد علی ولی عاہل شہنشاہ افضل رباعی سال تاریخ ولادت سرد  
 سید تاج شاہ نورانی شاہ مرثیہ مجذوب قدس سرہ در مقام  
 بمقام راج محل می ماند تصرف مسیح و کشف صریح داشت و شراب بسیار پیو  
 و اشعار تو حیدانہ گفتہ و در سمان و در جہر خلوت تمام داشتہ با شاہ نعمت اللہ  
 بنگالے کہ مرد دعوت بود و از دعوت تسخیر ملوک و اعرا میکرو دعوت داشتہ  
 و اورا بد گفتہ از آنکہ او طالب بہ نیست و شاہ نعمت اللہ میگید کہ روزے  
 در خانہ مادر آمدند و در خانہ پلنگ افتادہ بود و بدست بنشینست و گفت عجب  
 البتہ سگ شکار سے برابر پلنگ می نشاند و این تقریر از غایت تواضع و بی باقی  
 کہ نفس خود را بہ سگ تشبیہ داد و از خوارق او بسیار درج معارج الولاہت است  
 بعض اوقات درون آبے کہ تحت راج محل است غوطہ زردے و چند روز  
 آب غایب ماندے بعد از آن بیرون آمدے و گاہے از راج محل غوطہ  
 زردے از مقام ہرے برآمدے سال وفات دے صاحب معارج الولاہت  
 کہ راقم الحروف راقم الخصال ندوست و حج کتاب خود انفرمودہ و فرار پر الوار  
 بہ مقام ہوئی است شاہ و فاجذوب قدس سرہ از معارج الولاہت  
 منقولست کہ این مجذوب در پینہ می ماند نفس گیر او حال قوت داشت کہ کس  
 بخندتش رفتہ بے آنکہ بیان کنند از حالش نشان دادے و چند مرتبہ  
 کہ از مردم پینہ آزرده شد بسوختن نفس را ند آتش در پینہ در گرفت شاہ  
 فیروز مجذوب مجذوبے در آکہ آباد بود و بر بر نفس اندے همچنان  
 خندے اکثر اوقات بر پینہ بودے و بمقتضای حاجت بشرے ہر چہ  
 کہ از بہائم یا فتنے بان جمع شدے روزے زدنے فاحشہ بہتیارے

چون او بادی بن حال دیدگفت میان فیر ذرا سان از بهایم تهمست اگر شما  
 حاجت افتد من حاضر مگفت بر بنه شو که همین جا با تو بر بنه شوم گفتم میان  
 اینجا باز است در گوشه بیامید و حاجت خود را دکنید ازین سخن در ششم شد  
 و گفت اس مکاره فیر ذرا خود را پیش مردم رسوا میکند و گو خواهد که او را پیش  
 بهار رسوا سازد **بابو خوشی** **رحمة الله علیه** جذب مادر را دلو  
 اکثر حال بر بنه بود و در قصور میر کرد و با جانوران بطور ذوق داشته  
 و بار که طایفه شد از دس طوطی خواسته و سخنانی که در جذب گفتی  
 بهیچان نشدند و دست بر میارست که مالید شفا یافتی صفا حاجت الولا  
 میفرماید که شخصی پسر خود بیمار داشت الهیاش بوسه گفت که بابو جذوب را  
 بخیله و بهانه بخانه خود آرد دست بر سر بیمار بمالد و بیمار شفا یابد شوهرش بر فست بابو  
 بطوریکه دانست بر در خانه آورد اما درون خانه نرفت و گفت من بر مرده دست  
 نالم و از دروازه بازگشت بعد چند روز آن کودک بمرد **لقلست** که وقتی انکس  
 داوود نام از قصور در بجای پور رفته بود تا مدتی مدتی خبر از دس نیامد مادرش  
 بابو را نزد خود طلبید و گفت از پسر من داوود خبر ده گفت داوود پسر است آسمان  
 رفت بعد از چند روز خبر آمد که داوود وفات یافت و در ولش محمد مجذوب  
 رحمة الله علیه اسلش از سادات لاهور بود از لاهور برآمده در نظام پور که وی  
 از دیهات قصور است سکونت گرفت و جذوب شد اکثر حال بصورت فتنه و  
 پای بر سر گردید برادرانش چند بار قصد کردند که او را ببلهور برند چون برادر  
 می نشاندند عرابه از رفتن باز می ماند و سرگادان از جاسه خود قدم بر می گرفتند  
 چون در ولش محمد از عرابه فردمی آمد گادان در زقار می آمدند و قتی از وی  
 پرسیدند که محمد خان افغان از سفر که باز می آید گفت که دس در خانه  
 خود است چون معلوم کردند بهیچان بود **لقلست** که وقتی شخصی که با  
 عداوت داشت در حالت تنهاسی بر دس تازمانه بمرد داشت تا او را

بزنند و بے از صورت خود مصلح شد و بصورت دیقاسے پدید آمدند و در  
تاریاھ زدن باز ماند و پشیمان شد کہ ناحق و مقلانے راز دہ بودم چون چند قدم  
رفت دید کہ آن شخص در دیش محمد است شیخ مہمٹا مجذوب نوشاہی  
رحمۃ اللہ علیہ از مریدان خاص حضرت حاجی محمد نوشاہ گنج بخش قادری است  
کہ ذکر خیر دے در مخزن دوم سلسلہ عالیہ قادریہ اعظمیہ مرقوم شدہ است طرفہ  
حالتے غریب و کشف عجیب داشت و اکثر اوقات با حیوانات و طیور متکلم بود  
و برہر کہ نظر توجہ انداختے مست بادہ است گشتی دے از غایت جذب مدام  
درست غرق میبود و وفات دے در سال یکہ از دیکصد و پانزدہ ہجرت از مرقوم

شیخ مہمٹا پیر دین مجذوب	رفت از دنیا بخت یافت با	سال تریلیش چہتم از خرد
گشت از یافتہ اندیشہ خدا	سید شاہ عبد اللہ مجذوب نوشاہی	

رحمۃ اللہ علیہ از مریدان پاک اعتقاد حاجے محمد نوشاہ است و ائمہ اہل  
حق بودند و مدام بخود ماندے صاحب تذکرہ نوشاہی مفرماید کہ دے فرزند  
ارجمند نواب میر مرتضی خان است کہ در زمان سلطنت عالمگیر سے امیر کبیر بود  
و منصب ہفت ہزارے داشت و قے بخدمت حضرت نوشاہ حاضر آمد  
فے الحال ارادہ ترک دنیا در دلش جا گرفت لیکن بسبب کثرت علایق  
ممکن نبود و در دل اندیشید کہ اگر مجذوب شوم البتہ رہاے از دنیا و مہمٹا  
امکان دارد و در آن ایام حضرت نوشاہ بمرض آخرین موت بیمار بود کہ شاہ  
عبد اللہ بخدمت حاضر آمد و ملازمت کرد و از غایت رعب و ترس حضرت شاہ  
رو برد عرض نتوانست کہ در چون ببردن رفت رقعہ تحریر کرد و در آن نوشت  
کہ اگر توجہ موجہ استغنا ب مجذوب شوم از بلاے دنیا و علایق خلاصے  
یا بم حضرت شاہ فرمود کہ اورا بگویند کہ درین ہم نفع خلق اللہ است کہ بکار  
دنیا ہم باشے و بہر فیز از علم باطن یا بے او بارہمین التجا آدر کہ خواہش  
من مہین است کہ مجذوب باشم آخر حضرت شاہ یک پارچہ پوشیدے

خود کو زبان ہند سے اور اکیس گویند بوسے دادہ بشیخ صدر الدین خلیفہ خود  
فرمود کہ تا دیر ہر ایش پر زندہ و از چون بر دریا سے حباب رسید حال سے  
دگر کون شد دست و مجذوب گشت و حالت استغراق برد چنان لب  
گشت کہ با کسی کار سے نداشت و بہنا در بیابا ہنما میگشت چون بادشاہ آن حال  
خبردار شد برادرش را منصب ستہ ہزار سے داد و نقد ہر اس ہزارہ متعلقا شہر  
مقرر فرمودہ و فوات آن جامع الکملات در سال یکہزار و یکصد و سی و یک

جبریت از مولف	جواز دنیا بفرود سنین	جناب شیخ عبداللہ مجذوب
تبارخ وصال آن تہ دین	خود فرمود سید شاہ مجذوب	نانو مجذوب نوشاہی

قدس سرہ از باران قدیم حضرت نوشاہ ست است و مجذوب بود در وقت  
از حضرت نوشاہ شنید کہ در بہشت ہمہ مردمان امر و مخلصند بود و احدی ضاائع  
سوائے حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم نخواہد بود با سماع انیمنے  
نانو موبینہ خبر یہ کہ دو ہمہ تو با ریش خود برادر و چون حضرت نوشاہ  
برجت حق پیوست و بطرف کوہ رہتاس تشریف برد و در آنجا در کوہ  
و بیابان تہ گردید آخر کوہستانیان سے رہا بشتباہ موجود گے مال  
شہید گردید و وفات سے در سال یکہزار و یکصد و سی و دو ہجرت از مولف

ردیافت در فرود سن	چون نوشاہ حق بین شقی	زر خوان سال تہ طیش بخت
-------------------	----------------------	------------------------

بقفا کمدین شقی	حافظ طاهر کشمیر	نوشاہ مجذوب
----------------	-----------------	-------------

رحمۃ اللہ علیہ صاحب تذکرہ نوشاہ ہے میفرماید کہ سے اول از یاد  
و مریدان حضرت ملا شاہ کہ خلیفہ میانیر لاہوری ست بو چون بسبب تقدیر  
کشا دگے کار سے بنیست حضرت ملا شاہ شہرے اعتقاد شدہ نہار در گلزار  
بور سے خود سیاہ نمود و با قلندران بے قید آمیخت و حاجا ہماہ ایشان  
میگشت روز سے بحسب اتفاق قلندران برائے گدای برد خانقاہ  
حضرت نوشاہ عالیجاہ سید ند حضرت شاہ ہمہ قلندران را غلہ عطا کرد لیکن

بجای طاهر هیچک ندا چون قلندران روانه شدند طاهر نیز ناامیدانه رو برآه نهاد  
حضرت شاه دل آگاه آواز داد که اسے حافظ طاهر گما میرے نزد مایا طاهر چون  
نام خود بشنید تیر تیر باز دو بر دو حاضر آمد حضرت شاه بجای دے ارشاد کر کے بفرمود  
زنارے کہ زیر پر اسن این شخص ست برادر لشکن خادم پر خاست و از زیر پر  
زنار برآورد و دل شکست بعد از ان حضرت شاه طاهر را مید خود ساخت و بیک نگاه  
آن شهنشاه کا رخ بیکل رسید و جذب و استغراق بدین حد استیلا یافت  
کہ در صحر اسر پا بر مہر گر ویدے و از جامہ ہا بستر عورت کفایت کر دے و خواہ  
بسیار بے اختیار از دے بطورے آمدند آخر در سال یکہ از یکہ صدمے  
شش ہجرے ازین دارنا پائیدار بقرب یزد و دار پیوست رجۃ القدر لہ  
زینہان فنا بخلد برین رفت افسوس طہر مجذوب سالی تارخ طیش ہر دور  
گفت قدوس طہر مجذوب **معصوم شاہ مجذوب لاہوری** رحمۃ اللہ علیہ  
مجذوبے بود در لاہور صاحب جذب و عشق و خواہی و کز بست گاہ گاہ و  
معصوم افتادے و بہ ہنشینان سخن نموش گفت و از اوقات در جذب و  
استغراق ماندہ خاموش ماندے ہر کس التفات کر دے و از دنیا  
ایل دنیا مستغنیے ماند و دما در پیش خویش آتش روشن میداشت و  
کوچہ کہ حالا بکھڑکے معصوم شاہ استہار دارد سکونت داشت  
و تا دوازده سال در دلیز دروازہ کرد و انجامی شدست آتش بالا جوہ  
دلیز روشن ساخت و جوہ دلیز از سوغات سلامت ماند شاہدان رویت  
انحال تا حال در لاہور بسیار کس موجود اند کہ این کرامت دی چشم  
خود دیدہ ظاہر بسیار زندان دروازہ تلبس شاہ معصوم و ماسے افروز  
آتش تا حال زیارت گاہ خلق بیت و شیخ و مہاب الدین کہ از رفیقان خود  
ست ظاہر بسیار ذکر دے و غنیفہ قوم ہند یارچہ ڈو پٹہ براس اجرت  
کشید گے کشیدہ از جاسے نمی آرد و چون از پیش دروازہ معصوم شاہ



گرفت شنج بر خاست و پارچه دوپٹہ از دست آن زن گرفتہ در آتش  
انداخت و بسوخت چون فقیر مغلوب الحال آن ضعیفہ نالان و گریان بنجہ نمود  
روز دیگر آن زن اندک خیال پیش شخصے نور محمد ناسے مقدم کو بہ خود کرد و  
گفت کہ از فقر آل زارے احدے بوقوع نمی آید شاید در نیکار ہم حکمتے ظاهر  
کہ بوقوع آمدہ است پس آن زن را ہمراہ خود گرفتہ بخدمت معصوم شاہ حاضر گردید  
و عرض کرد کہ یا حق این عاجزہ بیوہ ایست و پارچہ بگاہے باید حصول اجرت کشید  
کشیدہ آورده بود و حال کہ شما آنرا در آتش سوختید این عاجزہ یکبارہ اجرت محمد  
ماند و دم مالک پارچہ تاوان آن خواہد گرفت با استماع این معنی معصوم شاہ  
مستہم شد و فرمود کہ با پارچہ این عاجزہ نسخۃ ایم بلکہ خواستیم کہ پارچہ اش را  
بعد کشید گے کشیدہ حوالہ دے کہ ہم این بگفت و آتش را از بالاے خاستہ  
دور کردہ پارچہ مذکور تحسین و سالم از خاکستر بر آورد و حوالہ آن زن نمود چون  
دیدند پارچہ کشیدہ شدہ بود بدین منت در کار سوزن کہ گاہے نیدہ بودند  
و فات معصوم شاہ در سال یکبارہ دو صد و سبت و یک ست و دھراہ را انوار  
سردین دروازہ لاہورے در لاہور ست از مولف آن شہ کون مکان معصوم  
بود و آتش طالب عشق سال وصل و چو جسم از خرد گفت ای سردر بگو مجذوب عشق  
مستقیم شاہ مجذوب لاہوری فقیر و شنفیر مجذوب صاحب کمر  
و جذب و محبت ابودود را دلیل کار حجامے کردے چون ارادہ جذب حقیقی  
بر آن شد کہ مستقیم را بر صراط المستقیم آورده بجانب خود کشیدہ جیلہ برانگشت  
کہ روزے میان مستقیم براس اصلاح و ترمیم سردیش شخصے پیمندار  
بزر راعت دے تشریف آورد با صلاح اشتغال نمود کہ درین اثنا شخصے  
فقیر و شنفیر از اتفاقات وارد وقت او شد و گفت ای حجام  
فسخ کام تشرنام اگر آبے سردیارسے دھراہ بخوانے اجر نیک  
بیابے مستقیم نے الحال بر خاست و بعلے در تر رفعت و آبے سرد

براسے دے آدر دہ بوسے داد فقیر چون آب سرد نوشید نگاہے گرم لبوسے  
 دے کردیگر دنگاہ آن شہنشاہ مستقیم استقامت یافت و مدہوش شدہ بزرگ  
 بنیتا در زمین را متوجہ حال دے شد و فقیر راہ خود پیش گرفت و مستقیم از آن در  
 مست و مجذوب شدہ راہ صحرا پیش گرفت و چند سال در دشت و صحرا  
 بحالت جذب گذرانید بعد از آن در موضع فیض پور خورد کہ از مضافات  
 لاہور است آمدہ طرح اقامت انداخت **لقلست** کہ وقتے عطر سکہ حاکم  
 فیض پور درخت شیشم عظیم بحکم گران بار از زمین فیض پور قطع کنانیدہ  
 در لاہور سے آدر دہ ہر جید کہ مردمان دہ ہجوم آدر دہ خواستند کہ چوب را  
 برداشتہ بر سرابہ بار کنند ممکن نبود درین اثنا میان مستقیم مجذوب بدالہو  
 قشر لہف آدر دہ فرمود کہ اگر ہمہ مردمان دست ازین چوب بردارند من تنہا  
 برداشتہ بر عرابہ بار میکنم ہمہ مردمان تعجب شدہ بنظر امتحان دست از چوب  
 برداشتند و میان مستقیم است چوب بردہ تنہا سہولیت تمام برداشت  
 و بر عرابہ نہاد و وفات میان مستقیم در سال یکہ از دود و صد و چہل ہجرت  
 و فرار در فیض پور خورد دست از مولف **ریحمان چون بحینت الاسطی**

یافت جا مستقیم روشندل ہزار پنج حلت آن شاہ شد بلا مستقیم روشندل

تاجی شاہ مجذوب لاہور سے رحمۃ اللہ علیہ فقیر مستقیم  
 مجذوب بود مدام در گوشہ ہائے شہر ویرانہ ہاگردیدے و تنہا مستقیم  
 اکثر سکناے شہر معتقد دے بودند و بعض اوقات خوارق دعوات  
 ہم از دے سر بر نیزند و براہ کشف از حال غیب نیز فر دادے و از فکام  
 مستی و استغراق از خوردن و نوشیدن ہم خبر نہاشت ہر کسے کہ بہ ارادہ  
 آب و نان پیش دے نہادے بخوردے والا فلا می گویند کہ دی خدیر  
 پیشتر از خرابے سلطنت سکمان خبر دادہ بود و تہا ان سال یکہ از دود و صد و  
 دیک ہجرت از مولف رفت از دنیا چو در غلہ بین **سیح تاجی شاہ پیر رہنما**

مست بخدا و بی گناهی است از عاشق مست کامل <sup>السلام</sup> **فقیر نظام شاه**

مخدوب رحمۃ اللہ علیہ فقیر مست و مجذوب صاحب حال و ذوق  
و سکر و استغراق در لاهور سکونت داشت خلق کثیر اعتماد کامل بر او داشت  
و کرامت او بود مدام در بازار شهر و دیر اینها گشت کرد و گاهی به بکارت  
مشتغال گشت و مدام درستی شراب مانند و دیگر سبکات هم گاه کاویل  
نمود و در کشف قلب علم باطن آتی بود و بادی و اهل دنیا کار  
کار نداشت و آنچه فتوح رسید بجا ضریح تقسیم فرمود و تقسیم  
کرد و قتل بر اسنگه و زیر دلیپ سگه و اسل لاهور علی الصباح که رو عید  
بود نظام شاه مجذوب در لاهور مسجد محله ساد بهوان که محل راقم الحروف است  
تشریف آورد و بجا ضریح سببی گفت که بوریاس کنه از مسجد بردارید و بوی  
گفته ایندازین کنایه مردمان دانستند که این اشارت مجذوب خالص است  
نیت بوقت چاشت این هنگامه بود قوع آمد که جواهر سنگه یامون دلیپ سنگه  
میر اسنگه بر لب دریا را و بگشت و خود مدع وزارت شد  
را قسم الحروف یکی حال چشم خود دیده عرض میکنند که روزی مراجعت  
عسل بود علی الصباح از خانه خود برخاستم و کتاب بدست گرفته بجهت  
مولوی غلام اللہ صاحب مرحوم و مسجد موران رفتم و اراده آن بود  
که با بنجا غسل کنم و با بنجا نماز گزارم و بعد نماز خواندن سبق مشغول شوم چون  
بمسجد رسیدم دیدم که حضرت نظام شاه قبل از نماز برداشتی چراغ سبق  
قاعده بنخواند خواستم که اول سلام بخدمت حضرت او شاد گفته بطرف  
غسلخانه روم رو بروی محض روم رفتم و سلام علیکم گفتم نظام شاه بر خاست  
و یک قصه سخت بر پشت من زد و گفت اینچه بے ادب است که بکلمات  
جنب در مسجد در آمدی و در و بروی او شاد ایستاده شدی تو بگرد  
نمی آید از آنجا برشته لغسلخانه آمدی و بعد غسل و نماز باز بخدمت او شاد

حاضر شدیم نظام شاہ با نرزدین آمد و گفت ای میان ازین بے ادب کہ فر  
از من بوقوع آمد رنجہ نشوید کہ بے اختیار بوم عرض کردم کہ سراسر بدن  
ہمین بود کہ یافتہ ذمہ آنجناب مسیح نیست لقلست کہ چون عملدارے میان  
انگیزہ در لاہور شد نظام شاہ در گورستان میاں نے سکونت اختیار کر دینا  
براسے خود در آنجا تعمیر ساخت یک بنجر جو بے کہ در زبان ہندے اوراکا  
گویند تیار ہووہ در آنجا داشت پیر کہیکہ بحالت سستی غضب فرمودے اور  
در کاٹھ بند کردستار وزے سے توم جو گے لکہ اکثر در لاہور گداہیں  
بحالت سستی در کاٹھ بند کردستار دو ساعت او مقید ماند چون رہا شد بوقت  
حکام مستغنی شد و احوال کاٹھ بیان نمود حاکم لاہور حکم بنام خدا بخش کو تو ال  
جارسے کرد کہ نظام شاہ مدعا نگیرد اجواب دے ہے مقدمہ نذا در عدالت حاضر سازند  
کو تو ال بخدمت حاضر آمد و عرض نمود کہ بندہ در تعین حکم حاکم ناچار است بہر نوع  
شمال نزد حاکم خواہد بروں و فرمود کہ بابا مایان را در عدالت ظاہرے فتن منظر  
نہست پیش نہ اسے خود خواہم رفت و اسب او اگر مرانزو خود بخواند فردا  
بدست تست بلکہ ما خود بر در عدالت خواہم آمد کو تو ال باز پس آمد و دانست  
کہ نظام شاہ دروغ نیکوید ضرر حسب الاقرار فردا حاضر خواہد گردید چون شد  
نظام شاہ بر حمت حق پیوست خلق کثیر بر جنازہ فیض نمازہ اش حاضر شدند  
و بہ گورستان میانی مدفون ساختند و انبوا فوہ در سال یکہ از دو صد و شصت  
و نہ بوقوع آمد رحمۃ اللہ علیہ از مولف عاشق حق نظام شاہ جہا  
چون برت از جہان محض ہو سال مجدوب پیر خوان شتر ہم بدان عشق ازل سرست

**مستان شاہ مجدوب رحمۃ اللہ علیہ از مجذوبان ملک**  
و سرستان اہل حال تارک الدنیا مشفقۃ المراح بود با دنیا و اہل دنیا  
کارے نہ داشت اکثر اوقات سر و پا بر منہ در بارار پاسے لاہور میریکو  
و گاہے در خواب میگردید و گاہ گاہ در نمونہ ہم مایک پارچہ شین ہندی

ہو رانیکو نیدے گذرانیدگا ہے لفظ سوال بزبان نئے آدر دو پہر کہ مردان  
 از قسم نقد و خوراک و پوشاک پیشکش میکردند نظر توجہ بدان نئے نمود و ہر  
 کسیکہ منیخاست برداشتمیبرد و دگاہے خود برداشتمیبرد کسی سے داد  
 و از کسب اکثر بہ کسب کلالان اشتغال نمودے و ہر کار گاہ ایشان رفتہ  
 ظروف گلے نہایت عمدہ تیارے ساخت و از زبان گوہر افشان سخنان  
 آہستہ آہستہ با خودے کرد کہ در فہم کمے آمدند و یک سخن دہ دہ بار  
 تکرار مینمود و چون شکر گریستے مشتعل شدے برگاہے درختان خورد  
 و گاہے سہنہ ہاراکہ جانور خشکے خورد ترے باشد گرفتہ بدست خود در برگ  
 درختان پختے دہے ملک تناول فرمودے و در نہایت سنگداسے لاہور  
 با وجودیکہ مدام گردے میگشت و صد بار دہیہ نذرے گذرانیدے ہیچ  
 میلے بدان نئے فرمود و دشنام ہامے داد و کرامت و خوارقی بسیار بی اختیار  
 از دے بطورے آمدند چنانچہ یک مرتبہ راقسم الحروف از موضع فرنگ  
 کہ از مضافات لاہور بہت بہت لاہورے آمد چون بتصل فرحضرت  
 اسمعیل محدث رسید دید کہ ستان شاہ در عین راہ بر نہن تن شستہ بہت  
 راقسم ہم ہراذریار آنجا بالیتاد و درین اثنا دے از جا خود برخاست  
 و ہر جاہ پائے و اتیان و آلہ کہ متصل فرار شاہ در گاہے بہت تلف  
 برد و طرف گلے از چرخ چوب چاہ کہ انرا بہ زبان پنجابے ننگونید  
 جدا کردہ آدر د و چند خشت جمع کردہ و یکدان تجویز نمود و طرف  
 گلے بالاسے آن ہناد و چند برگ ساگ پاک از زراعت چا اور  
 در آن انداخت و چند چوب و خار ہامے خشک از درخت کر برداق  
 فرار شاہ اسمعیل جدا کردہ در دیگران ہناد و دستک زد و بگردستک  
 زدن آتش در دیگران ہرا فروخت و دیگر جو شیدن گرفت  
 و ہر اقسام متوجہ شدہ خشت ہر دشت و گفت برو در اینجا می بنیے

در آن حال را نستم به چشم خود می دید که بستان شاه همه اسفیا مظلوم برود  
 بنده از جا بجا آرد و آتش از هیچ جا نه گرفته بود لیکن از هوای رستگ  
 چنان آتش سوزان پیدا آمد که نه الحال مشتعل شد و دیگر هم مان  
 بجوشید و شنج و باب الدین لاسور که از مرث فقان آشفق  
 را قلم الحروف است روایت کرده که دستش من باد و کس دیگر از دوستان  
 بیرون شهر بر یک کربوه شسته بودیم و اشتها طعم غالب بودیم  
 که چرخ بخوریم درین اثنا بستان شاه در رسید گفتم که بستان شریف آرد  
 بمانیست خواهد خورد و ایند باستماع اینست بستان شاه دست بشت  
 که در دمان گندمی از غیب بدست آورده حواله مانم چون خوردیم رو بود  
 و به بیوت پیوسته که وقتی امام شاه که نوکر رنجیت سنگه حاکم لاهور  
 بسببی من الاسباب در امرت سرخو بس شد و براس دغای خلاص  
 در به فقیر التجا آرد و او فرمود که حال خود بفقیرستان شاه مجدوب خل  
 امام شاه آدم خود در بستان شاه در لاهور فرستاده دس در لاهور رسید  
 طعام بخدش حاضر آرد و در دل تصور سوال ربانی امام شاه نمود بستان  
 مستوجه بطعام شده تناول کرد و بعد فراغ بد انگشت اشارت کرد و بدست  
 بست نمود جهان روز امام شاه از قید خلاص شد و بر دیه یومیه اس مقرر  
 وفات بستان شاه در سال یکم اردو و صد و هفتاد و سه بوقوع آمد

از مولف	چو از دنیا بفرود می آید	بستان حق دیوانه عشق
بسال رحال آن شه دین	بگو قاتل ولی متا به عشق	ایضا سفر کرد در جنت دایم
چو رفت از جهان متا بقاء	تا برنج می جمل آن هست عشق	نخوان ده دین ه بستان شاه
خاتمه کتاب		

الحمد لله والمنة کما ین فخرن عجیب و خرنیه غریب با مدای غیبی توفیق الازکی  
 باختتام دمد طس دل با ختام رسید و منظور نظر اسباب دل پسند ظاهر

اسباب گردید هر چند که فراخی این گنجینه و اجتماع این خرنیتہ کار این کیسہ بود و کثیر  
 بتوجهات حضرات اولیاد ابداد شایع عظام دولت این گنج بے منت و رنج  
 مفت باین معنی سنج حاصل شد در مدت دو سال در ماه شوال سال یکم  
 دو صد و بیشتاد و یک جلد اتمام پوشید و حالات بعض حضرات که در سال  
 یکم از دو صد و بیشتاد و دو و سه وفات یافته اند بعد اتمام کتاب اخل کرده  
 که خالص از لطف بود و بنده بے نبر غلام سرور مدعی آن نیست که در  
 فن شریانی نظم و قوسه دارد اما چون در دنیا و عقبه وسیله نجات بحساب  
 و اهب العطا یا کت نداشت و میران و سرگردان نال کار خود بود و بنابر آن  
 حضرت کائنات علیه السلام و الصلوٰۃ و آئیم ذی درجات و اولیاد و الا  
 راشفیع البحرین و ما دے المضلین جبل المیتین در دنیا و دین بقوم خود  
 دست ارادت و یقین بدان حق توانان ایشان زد و چند اوقات  
 بمداحه آنحضرات صرف نمود و کتابی در احوال آن اهل کمال جمع آورد  
 بدین امید که شاید حشر این روسیاه سراپا گمراه بر ذر محشر از غلامان گاه  
 و خادمان اولیاء الله بتوقع آید و از کثرتین خادمین ایشان بشمار آید  
 بمغفرت رسد فالله الموفق والمعین تاریخ آغاز و اتمام کتاب از مولف

کنت پراز عطا ے ایزد پاک	کز خوب ے دلچ محبوب ے
ابتدایش خرنیتہ خوب ے	انتهایش خرنیتہ از خوب ے

قطعه تاریخ طبع و اشاعه با کمال کنوختی سپاهی منہال خلف راجہ  
 جیالال بہادر گلشن رب اللہ

چو شد طبع این نسخہ راجلہ ثانی	کرامات خاصان حق شد مہویدا
نہال از سر آویا گفت سانش	کتاب کلمات مقبول در باب
	نورانی

## فہرست مطالب جلد دوم خرنمہ افیقا

ردیف	مطلب	ردیف	مطلب	ردیف	مطلب
۱	محل شیخ خواجه ابوالحسن	۲۱	حال سید نور الدین بک	۴۱	حال شیخ علاء الدین چلبی
۲	حال شیخ ندیم	۲۲	حال شیخ بہاؤ الدین بک	۴۲	حال سید بہادر ورد
۳	حال شیخ علی رود بک	۲۳	حال جمال خندان رو	۴۳	حال شیخ حاجی چراغ ہند
۴	حال شیخ ابوبکر بنیف	۲۴	حال شیخ نجیب الدین علی	۴۴	حال سید علی الحق الدین
۵	حال شیخ ابوالعلی کاتب	۲۵	حال شیخ ولد علی عارف	۴۵	حال محمد و مانی راغبیری
۶	حال ابوالعباس احمد سودو	۲۶	حال شیخ حسام الدین کوٹلی	۴۶	حال سید مسلم الدین
۷	حال ابو العباس ہندی	۲۷	حال شیخ نور الدین عوا	۴۷	حال شیخ کبیر الدین سامیل
۸	حال شیخ عسویہ	۲۸	حال شیخ اسحاق	۴۸	حال سید عبداللہ
۹	حال ابوالعثمان غزلی	۲۹	حال سید طالب الدین بک	۴۹	حال شیخ سراج الدین
۱۰	حال ابوالقاسم کرکابی	۳۰	حال شیخ سید یحییٰ شاعر	۵۰	حال سید عبداللہ بخاری
۱۱	حال شیخ فرخ بخاری	۳۱	حال شیخ محمد سینی	۵۱	حال سید برکات الدین بخاری
۱۲	حال شیخ ابوالعلی ناری	۳۲	حال علی الدین شیریازی	۵۲	حال سید شاہ عالم
۱۳	حال شیخ ابوبکر نساج	۳۳	حال خواجہ کرک سہروردی	۵۳	حال شیخ عبد اللطیف
۱۴	حال شیخ احمد غزالی	۳۴	حال سید بنی سہروردی	۵۴	حال سید کبیر الدین سن
۱۵	حال یحییٰ بن ہدائی	۳۵	حال شیخ احمد مشوقی	۵۵	حال سید عبداللہ بخاری
۱۶	حال شیخ ضیاء الدین ابوجیب	۳۶	حال شیخ نسیا مالکین می	۵۶	حال شیخ سہا ولد بن سہروردی
۱۷	حال شیخ وجیہ الدین کرد	۳۷	حال لال شہباز قلندر	۵۷	حال شیخ عبد اللہ بن سہروردی
۱۸	حال شیخ عمار یاسر	۳۸	حال شیخ کریم الدین بن سہروردی	۵۸	حال قاضی نجم الدین بک
۱۹	حال شیخ زبیر الدین بک	۳۹	حال شیخ عبداللہ بن سہروردی	۵۹	حال سید عثمان بن سہروردی
۲۰	حال شیخ سہیل بک	۴۰	حال شیخ عبد اللہ بن سہروردی	۶۰	حال شیخ علی الدین بن سہروردی
۲۱	حال شیخ شہاب الدین بن سہروردی	۴۱	حال شیخ علی الدین بن سہروردی	۶۱	حال شیخ علی الدین بن سہروردی



ردیف	علاء الدین محمد	علاء الدین محمد	علاء الدین محمد	علاء الدین محمد
۶۴۳	محل شیخ موسیٰ لاهوری	۸۶	۸۱	حال شیخ حاجی الہی
۶۵	محل شیخ حاجی عبدالوہاب	۸۷	۸۲	حال شیخ عبداللہ بن محمد بن علی
۶۶	محل شیخ عبداللہ بیابانی	۸۸	۸۳	حال مولانا عبدالحمید کشمیری
۶۷	محل شیخ جمال دہلوی	۸۹	۸۴	حال شاہ دولہا دیکرانی
۶۸	محل شیخ ادریس دیکو	۹۰	۸۵	حال شیخ حبیب اللہ کافر
۶۹	محل سید جمال الدین بروجی	۹۱	۸۶	حال شیخ حاجی لاهوری
۷۰	حال نور محمدی کشمیری	۹۲	۸۷	حال شیخ سید علی لکھنوی
۷۱	حال محمد سلطان شیخ بروجی	۹۳	۸۸	حال شیخ حسن لاکھنوی
۷۲	حال شیخ نور محمد کشمیری	۹۴	۸۹	حال شیخ بہرام کشمیری
۷۳	حال بابا داؤد خاکی	۹۵	۹۰	حال شیخ عبدالغفور کشمیری
۷۴	حال سید جلال شاہ صاحب	۹۶	۹۱	حال شیخ سید زہد علی لکھنوی
۷۵	حال شیدہ محمد بنواری	۹۷	۹۲	حال شیخ عبدالغفور کشمیری
۷۶	حال شیخ حسن کھیل لکھنوی	۹۸	۹۳	حال بابا عبداللہ سہروردی
۷۷	حال محمد امجد علی دیکرانی	۹۹	۹۴	حال شیخ بانو لکھنوی
۷۸	حال سید سلطان علی لکھنوی	۱۰۰	۹۵	حال شیخ عادل قادر
۷۹	حال خواجہ محمد پانی پنی	۱۰۱	۹۶	حال شیخ کرم اللہ قریشی
۸۰	حال بابا ربی قریشی	۱۰۲	۹۷	حال سکندرشاہ قریشی
۸۱	حال سید عادی ملک	۱۰۳	۹۸	حال شیخ شاہ مراد قریشی
۸۲	حال شاہ اندلی قریشی	۱۰۴	۹۹	حال شیخ عبداللہ قریشی
۸۳	حال بابا نصیر الدین	۱۰۵	۱۰۰	حال شیخ عبداللہ بن محمد بن علی
۸۴	حال سید شمس الدین	۱۰۶	۱۰۱	حال خواجہ ادریس قریشی
۸۵	حال سید عبداللہ قریشی	۱۰۷	۱۰۲	حال حضرت ابو جریہ

[illegible]

ردیف	خلایفه مطلب	ردیف	خلایفه مطلب	ردیف	خلایفه مطلب
۹۲	حاج شیخ عبدالکبیر	۱۱۴	حاج شیخ ابوالحسن	۱۳۶	حاج شیخ ابوالحسن
۹۳	حاج شیخ علی حسینی	۱۱۵	حاج شیخ ابوبکر موسوی	۱۳۷	حاج شیخ ابوالقاسم قشیری
۹۴	حاج شیخ ابوبکر قوی	۱۱۶	حاج سلطان محمد بن شیخ	۱۳۸	حاج شیخ ابوالقاسم قشیری
۹۵	حاج شیخ سلیمان ابو	۱۱۷	حاج شیخ ابوالقاسم قشیری	۱۳۹	حاج شیخ ابوالقاسم قشیری
۹۶	حاج شیخ ابوبکر مقید	۱۱۸	حاج حاج میرزا محمد	۱۴۰	حاج شیخ ابوالحسن بن
۹۷	حاج شیخ اسماعیل	۱۱۹	حاج شیخ ابوالحسن بن	۱۴۱	حاج شیخ ابوالحسن بن
۹۸	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۰	حاج ابوبکر بن	۱۴۲	حاج امام محمد بن
۹۹	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۱	حاج شیخ ابوبکر	۱۴۳	حاج حکیم
۱۰۰	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۲	حاج شیخ ابوبکر	۱۴۴	حاج تاج محمد بن
۱۰۱	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۳	حاج شیخ ابوبکر	۱۴۵	حاج خواجه ابوبکر
۱۰۲	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۴	حاج شیخ ابوبکر	۱۴۶	حاج شیخ ابوبکر
۱۰۳	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۵	حاج شیخ ابوبکر	۱۴۷	حاج شیخ ابوبکر
۱۰۴	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۶	حاج شیخ ابوبکر	۱۴۸	حاج شیخ ابوبکر
۱۰۵	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۷	حاج شیخ ابوبکر	۱۴۹	حاج شیخ ابوبکر
۱۰۶	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۸	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۰	حاج شیخ ابوبکر
۱۰۷	حاج شیخ ابوبکر	۱۲۹	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۱	حاج شیخ ابوبکر
۱۰۸	حاج شیخ ابوبکر	۱۳۰	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۲	حاج شیخ ابوبکر
۱۰۹	حاج شیخ ابوبکر	۱۳۱	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۳	حاج شیخ ابوبکر
۱۱۰	حاج شیخ ابوبکر	۱۳۲	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۴	حاج شیخ ابوبکر
۱۱۱	حاج شیخ ابوبکر	۱۳۳	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۵	حاج شیخ ابوبکر
۱۱۲	حاج شیخ ابوبکر	۱۳۴	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۶	حاج شیخ ابوبکر
۱۱۳	حاج شیخ ابوبکر	۱۳۵	حاج شیخ ابوبکر	۱۵۷	حاج شیخ ابوبکر

ردیف	تخلص	تخلص	تخلص
۱۶۸	حال شیخ عزیز بانی	۱۶۸	حال حضرت سید علی علیہ السلام
۱۶۹	حال شیخ ہاشم ہاشمی	۱۶۹	حال خواجہ عزیز کر کے
۱۷۰	حال میر حسین فک سوار	۱۷۰	حال شیخ جمال الدین
۱۷۱	حال شیخ عزیز الدین	۱۷۱	حال ملا ناچال الدین
۱۷۲	حال ابو الحسن کردوسہ	۱۷۲	حال شیخ حسام الدین
۱۷۳	حال ابو الدین مجداد	۱۷۳	حال قاضی غیاثی
۱۷۴	حال شیخ نجم الدین	۱۷۴	حال سید عبد اللہ بلیا
۱۷۵	حال شیخ زین الدین	۱۷۵	حال شیخ حسین مغربی
۱۷۶	حال شیخ علی ارسیر	۱۷۶	حال خلیفۃ الدین مسانی
۱۷۷	حال شیخ زید الدین	۱۷۷	حال شیخ نور الدین
۱۷۸	حال شیخ بہا الدین	۱۷۸	حال نور الدین ملک علیہ
۱۷۹	حال شیخ ابوالفتح	۱۷۹	حال شیخ ابو محمد
۱۸۰	حال شیخ احمد الدین	۱۸۰	حال شیخ ابو عبد اللہ
۱۸۱	حال شیخ منصور فی ندی	۱۸۱	حال قطب الدین علامہ
۱۸۲	حال شیخ رضی الدین	۱۸۲	حال حافظ الدین نسفی
۱۸۳	حال شیخ شمس الدین	۱۸۳	حال شیخ سلطان ولد
۱۸۴	حال شیخ سعد الدین	۱۸۴	حال شیخ سلیمان
۱۸۵	حال شیخ ابو اسحاق	۱۸۵	حال شیخ بدیع الدین
۱۸۶	حال شیخ ابو اسحاق	۱۸۶	حال شیخ ابو اسحاق
۱۸۷	حال شیخ ابو اسحاق	۱۸۷	حال شیخ کریم الدین
۱۸۸	حال میرزا علی	۱۸۸	حال سید بلال شاہ
۱۸۹	حال شیخ سید	۱۸۹	حال شیخ عبد اللہ

نام و مطلب	نام و مطلب	نام و مطلب	نام و مطلب
۲۳۳۳	مال شیخ علی مسکنی	۲۳۳۴	مال شاہ جلال شیرازی
۲۳۳۵	مال شاہ قاسم انوار	۲۳۳۶	مال علی سلیمان مندوبی
۲۳۳۷	مال زید الدین خوافی	۲۳۳۸	مال شیخ حسین اندمی
۲۳۳۹	مال شیخ بدیع الدین	۲۳۴۰	مال رفیع الدین صفوی
۲۳۴۱	مال شیخ نور الدین	۲۳۴۲	مال میر سید عبدالوہاب
۲۳۴۳	مال شیخ بلال الدین	۲۳۴۴	مال محمد غوث الوداد
۲۳۴۵	مال شیخ احمد کتھو	۲۳۴۶	مال بابا قدس کشمیری
۲۳۴۷	مال شیخ جمال گوجر	۲۳۴۸	مال غیاث الدین گیلانی
۲۳۴۹	مال مولانا جلال الدین	۲۳۵۰	مال شیخ دین محمد گجراتی
۲۳۵۱	مال شیخ بلال الدین	۲۳۵۲	مال بابا قدس کشمیری
۲۳۵۳	مال خواجہ حسن محمد کوسو	۲۳۵۴	مال یعقوب کشمیری
۲۳۵۵	مال مولانا جلال الدین	۲۳۵۶	مال محمد غوث گیلانی
۲۳۵۷	مال مولانا علی تھانی	۲۳۵۸	مال عبداللہ جانی
۲۳۵۹	مال محمد ابوالحسن کشمیری	۲۳۶۰	مال میر محمد کشمیری
۲۳۶۱	مال محمد مریم کشمیری	۲۳۶۲	مال سید سعید کشمیری
۲۳۶۳	مال شیخ علی سونے	۲۳۶۴	مال محمد کمال کشمیری
۲۳۶۵	مال مولانا حسین عظمی	۲۳۶۶	مال مولانا شاہ نور الدین
۲۳۶۷	مال شیخ جلال الدین	۲۳۶۸	مال حبیب الدین نوشہری
۲۳۶۹	مال شاہ احمد شریعی	۲۳۷۰	مال موسیٰ کبرو
۲۳۷۱	مال ملک بن الدین	۲۳۷۲	مال محمد رفیع کشمیری
۲۳۷۳	مال شیخ یوسف تنال	۲۳۷۴	مال شاہ نعم الدین
۲۳۷۵	مال مولانا شعیب	۲۳۷۶	مال شاہ قاسم حقانی

ردیف	فلاصله مطلب	ردیف	فلاصله مطلب	ردیف	فلاصله مطلب
۲۹۰	حال مولانا محمد امجدی	۳۱۱	۳۱۱	۳۱۱	۳۱۱
۲۹۱	حال میرزا محمد کشمیری	۳۱۲	۳۱۲	۳۱۲	۳۱۲
۲۹۲	حال شاه محمد کشمیری	۳۱۳	۳۱۳	۳۱۳	۳۱۳
۲۹۳	حال بابا غلام کشمیری	۳۱۴	۳۱۴	۳۱۴	۳۱۴
۲۹۴	حال محمد شمس کشمیری	۳۱۵	۳۱۵	۳۱۵	۳۱۵
۲۹۵	حال خواجہ عبد الرحمن کشمیری	۳۱۶	۳۱۶	۳۱۶	۳۱۶
۲۹۶	حال میرزا حیات بیک	۳۱۷	۳۱۷	۳۱۷	۳۱۷
۲۹۷	حال شیخ حسین بک	۳۱۸	۳۱۸	۳۱۸	۳۱۸
۲۹۸	حال قاضی محمد کشمیری	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹	۳۱۹
۲۹۹	حال مولانا غلامی	۳۲۰	۳۲۰	۳۲۰	۳۲۰
۳۰۰	حال حکیم عنایت اللہ	۳۲۱	۳۲۱	۳۲۱	۳۲۱
۳۰۱	حال سلطان میرزا کشمیری	۳۲۲	۳۲۲	۳۲۲	۳۲۲
۳۰۲	حال ابو القاسم کشمیری	۳۲۳	۳۲۳	۳۲۳	۳۲۳
۳۰۳	حال شیخ محمد کشمیری	۳۲۴	۳۲۴	۳۲۴	۳۲۴
۳۰۴	حال قاضی دولت خانی	۳۲۵	۳۲۵	۳۲۵	۳۲۵
۳۰۵	حال شیخ احمد حسین	۳۲۶	۳۲۶	۳۲۶	۳۲۶
۳۰۶	حال شیخ مرزا کامل کشمیری	۳۲۷	۳۲۷	۳۲۷	۳۲۷
۳۰۷	حال شیخ عبد الباقی قادری	۳۲۸	۳۲۸	۳۲۸	۳۲۸
۳۰۸	حال میرزا شرف الدین کشمیری	۳۲۹	۳۲۹	۳۲۹	۳۲۹
۳۰۹	حال میر محمد باقر کشمیری	۳۳۰	۳۳۰	۳۳۰	۳۳۰
۳۱۰	حال مولانا علی اصغر	۳۳۱	۳۳۱	۳۳۱	۳۳۱
۳۱۱	حال بابا محمد مدد	۳۳۲	۳۳۲	۳۳۲	۳۳۲

خلاصه مطلب	خلاصه مطلب	خلاصه مطلب	خلاصه مطلب
۲۰ حال بی بی حاج قزاق محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال بی بی لک کتیر	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شاه و شاهزاده محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۱ حال بی بی شولان محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال بی بی فاطمه گیلانی	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شاه و شاهزاده محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۲ حال بی بی خفیره	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال بی بی جمال خاتون	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شاه و شاهزاده محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۳ حال حضرت بی بی الکبر	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حضرت محمد و محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال بی بی فاطمه علی محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۴ حال بی بی نفیر	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال مرثیة محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال درویش محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۵ حال بی بی فاطمه شاهر	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال سوسن محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شمس محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۶ حال بی بی تحفه	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال حسن محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شاه عبدالعزیز	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۷ حال بی بی ام محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال الدین محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال نانو محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۸ حال بی بی ادره اوزم	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال حرف محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال خانو طاهر محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۲۹ حال بی بی ام سلام	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال منصور محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال معتمد و شاه لاهور	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۰ حال بی بی منیر و غلط	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال علاء الدین محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال مستقیم شاه لاهور	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۱ حال بی بی ام محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شیخ حسن بوزار	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال تاجی شاه محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۲ حال بی بی سیده محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شاه ابو نعیم	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال نظام شاه محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۳ حال بی بی کریم و وزیر	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال عبدالعزیز ال	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال مستان شاه لاهور	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۴ حال بی بی فاطمه و غلط	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال بن محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه کتاب	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۵ حال فاطمیت لهر	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال بابا کپور محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ تمام شد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۶ حال بی بی ساره	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال مونکر محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ تمام شد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۷ حال بی بی فاطمه و غلط	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال یوسف محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۸ حال بی بی ترسم	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال بی بی شاه محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۳۹ حال بی بی زینب	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال شاه بریل الدین	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۴۰ حال بی بی فاطمه و غلط	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال داود محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب
۴۱ حال بی بی فاطمه و غلط	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ حال محمد و سلف محمد	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب	۴۴۰۴۰۴۰۴۰ خلاصه مطلب





















